BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

THE TÁRÍKH-I BAIHAKI

CONTAINING THE LIFE OF

MASAÚD,

SON OF SULTÁN MAHMÚD OF GHAZNÍN.

Being the 7th, 8th, 9th, and part of the 6th and 10th Vols.

OF THE

TÁRÍKH-I ÁL-I SABOKTAKEEN.

BY

ABU 'L FAZL AL-BAIHAQI.

EDITED BY

THE LATE W. H. MORLEY ESQ.,

AND PRINTED UNDER THE SUPERVISION OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS,

1862.

گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه بدست باغي افتادند که همه
نوادر است و عجائب این باب خوارزمشاه بپایان آمد درین بسیار
فوائد است از هر جنس و اگر گویم علیحده کتاب است از خبر از
راستی بیرون باشم و خردمندان را درین باب عبرت بسیار است و چون
ازین فارغ گشتم بابی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده ام تمام
کنم انشاء الله تعالی •

تمام شد

خاصگان خویش و التونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک بدم او لشکري فرستاد تا سر حدود برفتند و در نیافتند و شاه ملک بیرون ماند بیست و یک روز تا کار قرار گیرد و شهر قرار گرفت و کسانی که آمدنی بود بخدمت و زینهار آمدند چون دانست که کار راست شد بشهر آمد و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت روز آدینه دیگر روز بمسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوکبهٔ بزرگ و بنام امیر المؤمنین. و سلطان مسعود پس بنام وی خطبه کردند عجائب این باید شنود آن روز که بنام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش ازان بمدتی وی را بقلعه کیری بکشته بودند و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید بدینور آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یاران بودند همگان را بکشت چنانکه پس ازین در نقیب روزگار امیر شهید مسعود رضی الله عنه و بنوبت امیر مودود رضی الله عنه بتمامي چنانکه بوده است بشرح باز نموده آید انشاء الله وسلجوقیان با اسمعیل و شکر و التونتاش وفا نکردند و روزی چند شان را نیکو داشتند و آخر ببستند ایزد عز و جل داند این را سبب چه بود التونتاشیان همه ذلیل شدند و بر افتادند و باز نمایم درین روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی بدست سلجوقیان افتاد و

شد با اسمعیل و شکر خادم و التونتاش روز آدینه ششم جمادالاخری سنه اثنین و ثلثین واربعمائه جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنانکه آسیای خون بگشت و بسیار مردم از هردو روی کشته آمد و حسن تبانی با شاه ملک بود پس ازان مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون مرو و هرات و سیستان و طغرل در مرو خانیان بدست کرد و جز آن چنین جنگ که درمیان این دو گروه افتاد یاد ندارم و آخر دست شاه ملک را بود روز سیوم نماز پیشین خوارزمیان را بزد و بما برگشتند و بهزیمت بشهر آمدند و حصار بگرفتند و اگر جنگ حصار کردندی به پیچیدی و کار دراز شدی نکردند که خذلان ایزد عزّ ذکره برایشان رسیده بود و شاه ملک برباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز ببود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند و رسولان می شدند و می آمدند و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت خوارزم که بفرمان خلیفه امیر المؤمنین مر مرا است از اتفاق سره لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت و خوارزمیان بشنودند دلهای ایشان بشکست شاه ملک ساخته و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت باز گردد و از قضا و اتفاق نادر کاری افتاد که اسمعیل و شکر و التونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان در گروهی افگندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرود خواهند گرفت تا بشاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمد حشم سلطانی درین باب با ایشان یاراست اسمعیل با شکر و

رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر و التونتاش و خداوند نامها توقیعی فرماید بالتکین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند و من بنده را نیز آنچه باید نوشت بنویسم ببو سعید سهل و بو القاسم اسکافی تا چه توانند کرد گفت نیک آمد و بازگشت و رسولی نامزد شد و نامهای سلطانی در روز نوشته آمد و برفت و پس ازان باز آمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می رفت و این کودک مشغول بخوردن و شکار کردن و کس اورا یاد نمی کرد و التکین و دیگران جوابها نوشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز بشمشیر و سیاست راست نایستد که قاعدها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت بخراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودیم پیش ازین در تصنیف و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومید تر شدند از کار خویش نه ببخارا توانستند رفت که علی تکین گذشته شده بود و پسرانش ملک گرفته و قومی بی سر و سامان و نه بخوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک و از خوارزم ایشان تدبیر آمدن خراسان بساختند تا بزینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصه در کشیدند و از آب بگذشتند و آن روز هفت صد سوار بودند که از آب بگذشتند از پس آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان باز گشته بودیم و بگرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت مشرّح که آن حالها چون رفت و فائده

و نزدیک عبد الجبار آمد و اگر عبد الجبار اورا لطفی کردی بودی
که آرامی پیدا شدی نکرد وگفت شکر را ای فلان فلان تو شکر غلامان
را گفت بزنید و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را
غربیل کردند وکس را زهره نبود که اورا یاری دادی و از پیل بیفتاد
و جان بداد و رسنی در پای او بستند زندانی و مردم غوغا و گرد شهر
می کشیدند و بانگ می کردند اسمعیل خندان و التونتاشیان باز
قوت گرفتند و قوم عبد الجبار کشته و کوفته نا پدید شدند . و کسان
فرستادند بمژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی نیک بیفتاد و برگرد
شهر برآی اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها
کرد و صدقها پذیرفت و برگشت وسوی شهر باز آمد و چاشتگاه روز
شنبه هفتم جمادی الآخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و
وی در شهر آمد و بکوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنبب
ایشان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیم شب آنچه نهادنی
بود با اسمعیل بنهادند و عهدها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر
روز الاحد التاسع من جمادی الآخری سنه ست و عشرین اسمعیل بر
تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان بجمله بیامدند و امیری
بر وی قرار داده خدمت و نثار کردند و باز گشتند و قرار گرفت و
بیارامید و چون خبر بامیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت
بزرگ و بیشتر مردم بر افتاده جواب داد که خداوند را زندگانی دراز
باد و سر سبز باد بندگان و خانه زادگان این کار را شاید که در طاعت
و خدمت خداوندان جان بپردازند و گذشته گذشت تدبیر کار نو
افتاده باید کرد گفت چه باید کرد با این مدبر که نو نشاندند گفت

کنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است و از وقت آدم عل
السلام تا الی یومنا هذا قانون برین جمله رفته است که هر بنده ک
قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چندی
بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تامل باید کرد تا
مقرر گردد که ازین نسخت بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی
و حال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خانه کرد و
بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و
سرهنگ طغرل کش باو و پیوستگان او چه کرد ایزد عزّ وجلّ عاقبت
بخیر کناد و چون خبر بشهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ
بپای شد شکر خادم بر نشست و برادر هارون اسمعیل را ملقب
بخندان درپیش کرد با جملهٔ غلامان خداوند وپا از شهر بیرون نهادند
روز آدینه بیستم جمادی الاخری را آن شهر بیاشفت و عبد الجبار شتاب
کرد که وی را نیز اجل آمده بود خندان و شکر و غلامان برفتند او از
ستواري جای بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهیل میگفت
ه بس زود است این بر نشستن صبر باید کرد تا شکر و غلامان
خندان دو سه منزل بروند و همچنین التونتاشیان بیایند و لشکرهای
طانی بتو رسد که شهر بدو کرده است و آشفته فرمان نبرد و پیل
ت و غوغائی بر وی گرد آمد کما قیل فی المثل اذا اجتمعوا
و اذا تفرّقوا لم یعرفوا و آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوق
می زدند و قوم عبد الجبار از هر جای که پنهان بودندی
دند و نعره می بر آمد و تشویشی بپای شد سخت عظیم
رانهٔ شهر باز تاخت با غلامی پانصد و آراسته و ساخته

که اهتمام تمام پدش گرفته است امید است از خدای عز و جل آنکه این کار براید چون این شگت کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز مراهم نیاید امیر گفت این سخت نیک تدبیر داری بوده است مدد باید کرد و از ما امیدی داد این گرگ پیر را تا آخر کارش چون حسنک ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون هارون از کارها فارغ گشت و وقت حرکت فراز آمد سرا پردهٔ مدبرش با دیگر سازها بردند و مه فرسنگ از شهر بیرون زدند روی بر طالع منحوس بر نشست و از شهر بیرون آمد روز یک شنبه دویم جمادی الاخری سنه ست و عشرین و اربعمائه با عدتی سخت تمام براند برانکه خراسان بگیرد و قضا بر وی می خندید که در روز گذشته خواست شد و با آن غلامان غلامان دیگر سرای بیعت کردند چون سرا پردهٔ مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرای و پیاده چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان سرای شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و هارون را بیفگندند. وجان داشت که ایشان برفتند و کوکبهٔ غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدهوش بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد نیل نهادند و قصد شهر کردند و هزاهزی بیفتاد و تشویش تمام و هرکس بخویشتن مشغول گشت تا خود را در شهر افکندند قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد و هارون را بشهر آوردند و سواران رفتند بدم کشندگان و هارون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت ایزد بروی رحمت کناد که خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و

آمد و من روی بخراسان و شغلی بزرگ دارم چون ازینجا بردم باري
دام بازپس نباشد گفتند همچنین است هارون نیز بازگشت و بخوارزم
باز آمد و کارهای رفتن بجد تر پیش گرفت و مردم از هرجانبی روی
دو نهادند از کجات و چغراق و جنحاج بالشکری بزرگ آمد و یاری
داد سلجوقیان را بستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا بدرخان
که سرحد خوارزم است مقامی کردند منتظر آنکه چون وی از
خوارزم منزلی پنج شش برود سواري سه چهار هزار ازان قوم
بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید و
این اخبار بامیر مسعود رضی الله عنه می رسید از جهت منهیان
و جاسوسان و وی با وزیر و با بو نصر مشکان می نشست بخلوت
و تدبیری ساختند و وزیر احمد عبد الصمد گفت زندگانی سلطان
دراز باد هرگز بخاطر کس گذشته بود که ازین مدبرک این آید و
فرزندان التونتاش حاجب همه ناپاک برامدند و این مخذول
...بر از همگان بدتر آمد اما هرگز هیچ بنده براه کژ نگرفت و برخداوند
...یش بیرون نیامد که سود کرد به بیند خداوند که بدین کافرنعمت
...رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بو سهل سهلی که پسرم
...ه وی متواري است بمعما نوشته آمده است تا چندانکه دست در
...زره بذل کنند و گروهی را بفریبانند تا مگر این مدبر را بتوانند
... و ایشان درین کار بجد ایستاده اند و نوشته اند که هشت
... از نزدیک تر غلامان هارون بفریفته اند چون سلاح دار و چتر
... دار و بران بنهاده اند که آن روز که از شهر برود مگر در
...ت کشت که در شهر ممکن نمي گردد از دست شکر خادم

جیحون خواهم بود تو نیز حرکت کن و بران جانب فرود آی تا
رسولان بمیانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد
بسته آمد من در زورقی بمیانه جیحون آیم و تو همچنین بیائی
و دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آن خویش بتو دهیم تا بدین
شغل که درپیش داری ترا دستیار باشد و من سوی جاه باز گردم
و اما شرط آن است که درباب سلجوقیان سخن نگوئی با من بصلح
که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر
ایزد عز ذکره چه پیدا آید هارون بدین جواب بیارامید و بساخت
آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قریب سی هزار سوار
و پیاده و غلامان بسیار و کوکبهٔ بزرگ بجای آمد که آن را در ضمیر
نتوان گذراند سه روز باقی مانده از ذی الحجه سنه خمس و عشرین
و اربعمائه و برکران آب برابر شاه ملک نزول کرد شاه ملک چون
عدت و آلت بران جمله دید بترسید و ثقات خویش را گفت مارا
کاری بزرگ بر آمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آن است
که گرگ آشتی بکنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد و هنر بزرگ
آن است که این جیحون درمیان است گفتند همچنین باید کرد پس
رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدی کردند و بمیانهٔ
جیحون آمدند و دیدار کردند و زود باز گشتند ناگاه بی خبر هارون
نیم شب شاه ملک برنشست و راه بیابان جست و ولایت خویش
بگرفت و بتعجیل برفت و خبر بهارون رسید گفت این مرد دشمنی
بزرگ است بخوارزم پیوست و جیحون را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی
بستد و چو زمستان که نیک بیاید برف گیرد از جنبد اینجا نتوان

داشتند برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر
آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را
بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند پیری بود نود ساله میان آن قوم
مقبول القوم او را حرمت داشتندی گفت ای جوانان زده را که
بزنهار شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده اند که با ایشان نه
زن مانده است و نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای توقف کردند و
نرفتند و ما اعجبُ احوالَ الدّنیا و دُوَلِها و تقلّبِ احوالِها چگونه
کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت ولایت و عدت
بدین منزلت خواست رسید که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
چون این خبر بهارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که
اکراهش آمده است پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعدها
کرد و گفت فراهم آئید و مردمان دیگر بیارید که من هم بران جمله
ام که با شما نهاده ام ایشان هم بدین رسالت آرام گرفتند و از رباط
نمک بسر بنه باز آمدند و فرزند و عدت و آلت و چارپایی بیشتر
شد و کار ساختن گرفتند و مردم ازینجا باز آمدند و از دیگر روی
هارون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی
و قومی را که بمن پیوسته اند و لشکر من بوده اند ویران کردی اگر
بابتدا با تو چندین جفاها ایشان کردند تو هم مکافات کردی
اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من
ترا و آزاری و وحشتی چون میان تو و سلجوقیان است جهد کنیم تا
برداشته آید که من روی بمهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم
گرفت و وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب آب

برند و معهذیان ما آنجا برکار شدند و همچنان ازان خواجه احمد قاصدان مي رسیدند و هرچه هارون میکرد مقرر می گشت و امیر مسعود رضی الله عنه سخت متحیر شد ازین حال که خراسان شوریده بود نمی رسید بضبط خوارزم با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می کرد و ملطفهای خرد توقیعی مي رفت از امیر سوي آن حشم بتحریض تا هارون را در اندازند و البته هیچ سود نداشت و طغرل و داؤد و ینالیان وسلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسپ و گوسپند بي اندازه بخدود خوارزم آمدند بیاری هارون و ایشان را چراخور و جای سره داد برباط ماشه و شراه خان و علف خوارزه و هدیها فرستاد و برل بسیار وگفت بباید آسود که من قصد خراسان دارم و کارمی سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنها محکم کنید و برمقدمهٔ من بروید ایشان آنجا ایمن بنشستند که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و بنور بخاران و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و ینالیان و شاه ملک تعصب قدیم و کینهٔ صعب و خون بود و ملک شاه جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته اند از جند که ولایتش در بیابان نشست و با لشکری قوي مفاجصه سحرگاهی بسر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل و در دی الحجه سنه خمس و عشرین و اربعمائه سه روز از عید الضحی گذشته و ایشان را مرود گرفت گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار سوار از ایشان بکشتند و بسیار زر د اسپ و اسیر بردند و گریختگان از کدخواره از جیحون بگذشتند بر یخ و روی آن که زمستان بود و برباط نمک شدند و اسپان برهنه

که عبد الجبار را نگاه داشت که جاسوسان داشت بر هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن و ممکن نبود که بجستن شب چهار شنبه غرهٔ شهر رجب سنه خمس و عشرین نیم شب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنکر چنانکه کس بجاي نیاورد و بخانهٔ بوسعید سهلی فرود آمد که با وي راست کرده بود و بو سعید وي را درزیر زمین صفه پنهان کرده بود و این سردابه دو ماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بران واقف نبود دیگر روز هارون را بگفتند که عبد الجبار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند و هیچ خبر و اثر نیافته و منادی کردند در شهر که در هر سراي که او را بیابند خداوند سراي را میان بدو نیم زنند و جستن گرفتند و هیچ جاي خبر نیافتند و ببو سعید تهمت کردند حدیث بردن عبد الجبار بر زمین و خانه و ضیاع و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستاصل کردند و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم بسر پسرت باز شد ووزیر را جز خاموشی روی نبود وخان ومانش بکندند و زهره نداشت که سخن گفتی و پس ازان بمدتی آشکارا شد این پادشاه را که هارون عاصی خواهد شد بتمامی که ملطفها رسید با جاسوسان که بو نصر برغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنه خمس وعشرین و بر اثر آن ملطفهٔ دیگر رسید روز آدینه بیست و سیوم ماه رمضان سنه خمس و عشرین و اربعمائه خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش بزنند و نام [illegible]

باز آمد و خلعت پوشید بخداوندی خوارزم و برفت و بواسطهٔ
وزارت پدر او آنجا جباری شد و دست هارون و تومش خشک بر
چوبی ببست هارون تنگدل شد و صبرش برمید و وی را بد آموزان
و مطربان درمیان بگرفتند و برکار شدند و بدان پیوست گذشته شدن
سببی برادر هارون تعزیتی صورت کردند که او را بقصد از بامی
بینداختند و خراسان آلوده شد بترکمانان اول که عفوز سلجوقیان
نیامده بودند و نیز منجمی بهارون باز گفت و او را حکم کرد که
امیر خراسان خواهد شد باورش کرد و آغازید مثالهاي عبد الجبار
را خوار داشتن و برکردهای وی اعتراض کردن و در مجلس مظالم
سخن از وي در ربودن تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلس
مظالم بانگ برعبد الجبار زد و او را سرد کرد چنانکه بخشم باز
گشت و بمیان در آمدند وگرگ آشتی برفت و عبد الجبار می‌نالید
و پدرش او را فریاد نمی توانست رسید که امیر مسعود سخن کس
بر هارون نمی شنید و با وزیر بد می بود و هارون راه بگرفته بود تا
کسی را زهره نبود که چیزی نوشتي بنقصان حال وی و صاحب
برید را بفریفته بود تا کسی را زهره نبود تا بمراد او انشا می کرد
و کارش پوشیده می ماند تا دو هزار و اند غلام بساخت و چتر و
علامت سیاه و جباری سلاطین پیش گرفت و عبد الجبار بیکار
بماند و تومش ولشکر ها آمدن گرفت از هرجانبي و رسولان ریبا
تعالی تکین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و
ترکمانان وسلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از
نور بخارا با اندرغاز آمدندی و مدتی ببودندی و کار بدان جایگاه رسید

نباشد که بدستی زمین حمایتی گیرد که مالی بزرگ باشد هرسال
بیستگانی این لشکر را و هدیه با نام سلطان و اعیان دولت را وابن
قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمهٔ ایشان است غارت باید
کرد اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید گفتم همچنین است و جز چنین
نباید و راست نیاید و قاعدهٔ قوی بنهادم هم التونتاش و هم من هر روز
حشمت زیادت می بود و آنان که گردنکش تر بودندی و راست نه
ایستادی و آخر راست شدند بتدریج یک روز برنشستم که بدرگاه
روم وکیل درتاش پیش آمد و گفت غلامان می برنشینند و
جمازگان می بینند و التونتاش سلاح می پوشد ندانیم تا حال
چیست مرا سخت دل مشغول شد و اندیشه ندانستم حالی که
واجب کردی بشتاب تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود
و کمر می بست گفتم چیست گفت بجنگ می روم گفتم که
خبری نیست بآمدن دشمنی گفت تو خبر نداری غلامان و ستور
بانان قلبان رفته اند ناگاه سلطانی بغارت بر داوند و اگر برین گذشته
آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ
باز گیرد وبسیار تلطف کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه
داد و بسیار عذر خواست وگفت توبه کردم و نیز چنین نرود بیارامید
و این حدیث فرا گذاشت وتا او زنده بود بدین یک سیاست
بیاسود از همگان مرد باید که کار بداند کرد و چون گذشته شد بحصار
دوسی که از بخارا باز گشت چنانکه در تصنیف شرح کرده ام و
[illegible]رون را از بلخ باز فرستاد و پس ازان احمد عبد الصمد را بنشاپور
[illegible]اندند و وزارت یافت و پسرش عبد الجبار از رسوائی گرگان بنشاپور

و بسیار خصم را بتوان زد اما سخط آفریدگار جل جلاله ایشان را به پیچیده بود و خون آن بادشاه بگرفته نیرو کردند بر قلب امیر محمود و هزیمت شدند ایشان چنانکه همگان را برهم در بستند و آن قصه دراز است و مشهور و شرح نکنم و بسر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد و قصیدهٔ غرا است درین باب از عنصري تامل باید کرد تا حال مقرر گردد و این است مطلع آن قصیده *

* بیت *

چنین نماید شمشیر خسروان آثار * چنین کنند بزرگان که کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان * که راست‌گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

و چنین قصیده نیست اورا که هرچه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جاي آن بود چنان فتح و چنین ممدوح و پس ازان شکستن لشکر مبارزان نیک اسپان بدم برفتند با سپاه سالار امیر نصر رحمة الله علیه و در مخذولان رسیدند و بسیار اسیران بر گردانیدند و آخر الپتکین بخاری و خمارتاش شرابی وسیاو تکین خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان خونیان و همگان را سر برهنه پیش امیر آوردند امیر سخت شاد شد ازین خانیان و فرمود تا ایشان را بحرس بردند و باز داشتند امیر بخوارزم آمد وآن ولایت را بگرفت و خزانها برداشتند و امیر نشانده را با همه حال و تبار مامونیان فرو گرفتند چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بردند و آن سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادي میکردند که هرکسی که خداوند خویش را بکشد سزای او این است

که چون قصد خوارزم کرده نیاید امیر از دل کینه بشوید و عهد و عقد باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسپ خدمتی کنند امیر چون نامه بدید سوي غزنین برفت و رسولان نیز بیامدند و حالها بازگفتند امیر جوابها داد و الپتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم را فراز آوردند و پنجاه هزار سوار و نیک حجت گرفتند با یکدیگر که جان را بباید زد که این لشکر می آید که از همگان گفتند انتقام کشد دامن بردامن بندیم و آنچه جهد آدمی است بجای آریم و در عنوان کشتن خوارزم شاه امیر فرموده بود تا نامها نوشته بودند بجای ایلک و خان ترکستان و دست رکاب داران مصرع و زشتی و منکری این حال که رفت بیان کرده و مصرح بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را خواهد گرفت تا درد سر هم اورا و هم ایشان را برده گردد و ایشان را هرچند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع و اذناب زهره نباشد که خون ارباب ملک ریزد چون کارها بتمامی ساخته بودند هرچند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و باحتیاط رفت و در مقدمه که محمد اعرابی بود اورا خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کشندگان لشکري دید سخت بزرگ که بمانندهٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد

رود و آن قوم را ترسانیده آید باین دلیری که کردند و گفته شود که اگر
می باید که طلب این خون ننمائیم و این خاندان را بجائی بداریم
کشندگان را بدرگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد که ایشان
آن را بغنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند
اینها بریختند خون وی و رسول ما بدان رضا دهد و خاک نمکی
بیارد تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید صواب شما
آنست که حرهٔ خواهر را باز فرستاده آید و بر حسب خوبی آن عذر
بخواهند که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش
می سازیم چون نامه برسد که حره درضمان سلامت بآموی رسید
پالیته بر تر کنیم و سخن حق که امروز از بهر بودن حره آنجا نمی‌توان
گفت بگوئیم و آن سخن آن است که این فساد از مقدمان رفته‌است
چون الپتکین و دیگران اگر می باید که بدان جانب قصدی نباشد
ایشان را رانده آید تا قصد کرده نشود امیر گفت همچنین باید کرد
و رسولی نامزد کردند و این مثالها را بدادند و حیلها بیاموختند و
برفت و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان و قبادیان و ترمذ تا
تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و بآموی علف گرد کردند و
رسول آنجا رسید و پیغامها بر وجه گزارد و لطائف الحیل بکار آورد تا
قوم را بحوالی فرو کرد و از بیم امیر محمود بعاجل الحال حرّه را کار
ساختند بر سبیل خوبی با بدرقهٔ تمام رسید و تنی پنج و شش را
بگرفتند و گفتند اینها خون بادشاه ریختند و بزندان باز داشتند و
گفتند چون رسول ما باز رسد و مواضعت نهاده شود اینها را بدرگاه
فرستاده آید و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان کردند

راست کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند وروی پنهان کردند که آگاه بودند از کار وصنعت آن بی خداوندان و نا جوانمردان از راه قصد امارت کردند و گرد اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک گریخت آتش زدند بکوشک و بدو رسیدند و بکشتندش - و این روز چهار شنبد بود نیمهٔ شوال سنه سبع و اربعمائه و عمر این ستم رسیده سی و دوسال بود و دروقت برادرزاده او را ابو الحرث محمد بن علي بر مامون بیاوردند و بر تخت ملک نشاندند و هفده ساله بود و الپتکین مستولی شد بر کار ملک بوزارت احمد طغان و این کودک را در گوشه بنشاندند که ندانست حال جهان و هرچه خواستند می کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان و مان کندن و هر کسی را که با کسی تعصب بود راست کردند بزور تمام چهار ماه هوا ایشان را صافي بود و خانهٔ آن ملک را بدست خویش ویران کردند و آن رنت از ایشان که در کافرستان برفتی بر مسلمانان چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد خواجه احمد حسن را که وزیر بود گفت هیچ عذر نماند خوارزمشاه بدست آمد ناچار این خون ما را بباید خواست تا کشندهٔ داماد را ما بکشیم بخون و ملک میراث بگیریم وزیر گفت همچنین است که خداوند می گوید اگر درین معنی تقصیر رود ایزد عز ذکره نپسندد از خداوند و وی را بقیامت ازین بپرسد که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت و هنر و بزرگ تر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار نا کرده واین مراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی

مارا برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکار نیاید اکنون مارا عذری باید واضح تا ازینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه کاریکی بباید کرد یا چندان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیهٔ تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا درنهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را بزیادت مال حاجت نیست و زمین و قلعها ما بدو انداز ازگرانی بارزر و سیم و اگرنه اعیان و ایمه و فقها را ازان ولایت پیش ما باستغاثه فرستند تا چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم و خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجت وی قوی بود جز فرمان برداري روی ندید بمجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بران قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کنند بنسا و فراوه که ایشان را بود آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و کرکانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسپ با مشائخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت درمیان بماند و فتنه بپای نشود و الله اعلم *

ذکر فساد الاخیار و تسلط الاشرار

لشکر قوي ازان خوارزمشاه بهزار اسپ بود و سالار ایشان حاجب بزرگش الپتکین بخاري و همگان غدر و مکر در دل داشتند چون این حدیث بشنیدند بهانهٔ بزرگ بدست آمد بانگ بر آوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست و از هزاراسپ بر گشتند دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت

نیاید خان و ایلک تدبیر کردند دریں باب ندیدند صواب برین جمله رفتن و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است نتوان آن را بهیچ حال تباه کردن اگر خواهد ما بمیان درآئیم و کار تباه شده را بصلاح باز آریم گفت صواب آمد و امیر محمود در زمستان ببلخ بود این حالها او را معلوم می گشت که منهیان داشت بر همگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند و سخت بی قرار و بی آرام بود چون بر توسط قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک بیامدند و دریں باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که آزاری پیشتر نبود و آنچه بود بتوسط و گفتار ایشان همه زائل گشت و رسولان را باز گردانیدند و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از انچه او ساخته بود خبر داد که مقرر است میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاهست و وی دریں باب خطبه دل ما نگاه داشت که دانست که مآل آن حال او را بر چه جمله باشد و لیکن نگذاشت قومش و نگویم حاشیت و فرمان بردار چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا پادشاه توانند گفت کن و مکن که این عجز و نیاز باشد در ملک و خود بدون از ایشان بپیچیدم و مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نا فرمانی می کنند و بر رای خداوند خویش اعتراض می نمایند مالیده آید و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که

گفتند که این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود و با وی عهد کردند و وصلت افتاد و چون این خبر بامیر محمود رسید در جهان افتاد و بد گمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و در کشید و ببلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه رفت جواب دادند ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم و تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود بمشهد او باشد او تن درنداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن و خوب تر آنست که ما توسط کنیم میان هردو جانب تا الفت بجای خویش باز شود امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نگفت که مسکت آمد و خاموش ایستاد و جانب خان بد گمان شد و خان از دیگر روی پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسپه بخراسان فرستیم با سه تن با مقدمان که بشتابند با گروهای مجهول تا درخراسان بپراگنند و وی هرچند مردی مبارز و سبک رکاب است بکدام گروه رسد و درماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند تا سرگردان شود اما حجت باید گرفت بر افواج که روند و آنچه من فرستم وآنچه ایشان فرستند تا رعایا را نرنجانند و بعد ازان سبک تازیها امید دهند تا راحتی بدل خلق رسد و این کار باید کرد که روی ندارد بهیچ حال پیش تعبیهٔ وی برفتن و جز بمراعاة کار راست

نرم کردم تا رها دادند و بدرگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند
و بگریستند و بگفتند که خطا کردند خوارزمشاه مرا بخواند و خالی
کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت گفتم همچنین است گفت
پس روی چیست گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم
که کار بشمشیر افتد گفت آنگاه چون باشد با چنین لشکر گفتم نتوانم
دانست که خصم بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز
بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردم او را صد مالش رسد از
ما قوی تر باز آیند اگر نالعیاذ بالله ما را یکره بشکست کار دیگر شود
سخت ضجر شد ازین سخن چنانکه اندک کراهت در وی بدیدم
تذکیري ایاهٔ معتادهٔ البتهٔ گفتم یک چیز دیگر است مهم تر از همه
اگر فرمان باشد بگویم گفت بگوی گفتم خانان ترکستان از خداوند
آزرده اند و با امیر محمود دوست و با یک خصم دشوار بر توان آمد
چون هر دو دست یکی کنند کار دشوار شود خانیان را بدست باید
آورد که امروز بر در اوزکند بجنگ مشغولند و جهد باید کرد تا بتوسط
خداوند میان خانان و ایلک صلحی بیفتد ایشان از خداوند منت
دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف
نکنند و چون از اهتمام خداوند میان خانان و ایلک صلحی بیفتد
ایشان از خداوند منت دارند گفت تا در اندیشم که چنان خواست
که تقرب درین نکته اورا بودی و مرا بازگردانید و پس ازین درایستاد
و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیهای بزرگ و مال داد تا بتوسط
میان ایشان صلح افتاد وآشتی کردند از خوارزمشاه منت بسیار داشتند
که وی خوش تر آمد شان که ازان امیر محمود رسولان فرستاد و

کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دار کشیدند و بسنگ بکشتند - فاین الربح اذا کان رأس المال خسران - و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هرچه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید وزیر نامها نوشت و نصیحتها کرد و بترسانید که قلم روان از شمشیر گردد و پشت قوی بود بچون محمود مرد خوارزمشاه چون بر حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت محمودی که بزرگان جهان بشورانند وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد مقدمان رعیت را باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضا ندهیم و بیرون آمدند و علمها بکشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامید و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند و گفتم صواب نیست ترا درین باب شروع کردن قبول نکردی اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بشود و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه همچون خطبه قاصدان بودی الغالب یأتیه که مغافصه شنوند و کس را زهره نبودی که سخن گفتی واین کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود گفت گرد بر گرد این قوم برآی تا چه توانی کرد برگشتم و بسخن زر و سیم گردنهای محتشم تر ایشان

با من بگفت گفتم این حدیث را فراموش کن • شعر •
اعرض عن العوراء و لا تسمعها •، فما کل خطاب محوج الی جواب
و سخن وزیر بغنیمت گیر که گفته است این متبرع می گوید و بر
راه نصیحت و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان
دار و با کس مگوی که سخت بد بود گفت این چیست که می
گوئی چنین سخن وی جز بفرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود
مرد چنین بازی کی رود و اندیشم که اگر بطوع خطبه نکنم الزام کند تا
بگرده آید صواب آنست که بتعجیل رسول فرستم و با وزیر درین باب
سخن گفته آید هم بتعریض تا در خواهند از ما خطبه کردن و منتی
باشد که نباید که کار بقهر افتد گفتم فرمان امیررا است و مردی بود
که اورا یعقوب جندی گفتندی شریری طماعی ده درست بروزگار
سامانیان یک بار وی را برسولی بخارا فرستاده بودند و بخواست
که خوارزم در سر رسولی وی شود واکنون نیزاورا نامزد کرد و هرچند
بو سهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود حال این
مرد پر حیله پوشیده ماند یعقوب را کسیل کرده بودند چون بغزنین
رسیدند چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد
شد و لافها زد و منتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی
ننهادند وی را وزنی چون نومید شد بایستاد و رقعتی نوشت بزبان
خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نوشته بود و تضریب درباب
امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجائب پس
ازین سه سال که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذ های دولت خانه
باز نگریستند این رقعه بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه

قلبین في جوفه وگفت پس ازان من از جملهٔ امیرم مرا با خانیان
ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیر محمود
این بیک روی خوب از وی فرا ستد و بدیگر روی کراهیتی بدل وی
آمد چنانکه بد گمانی وي بودی وزیر احمد حسن را گفت که می
نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می
گوید وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که ازان مقرر گردد
که این قوم با ما راست اند یا نه و گفت که جهاد خواهد کرد و
امیررا خوش آمد و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که این چه
اندیشهای بیهوده است که خداوند ترا می افتد واین چه خیالها است
که می بیند که در معنی فرستادن رسولان ما نزدیک خانیان سخن
برین جمله می گوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه می دهد که
سلطان ما ازان سخت دور است اگر می خواهد که ازین همه قال
و قیل برهند و طمع جهانیان ازولایت وی بریده گردد چرا بنام
سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید و حقا که من از خویشتن
می گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت باو و سلطان ازین
که می گویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است و الله اعلم *

ذکر ماجری في باب الخطبة و ظهر من التشاویش والبلایا لاجلها

بو ریحان گفت چون این رسول از کابل بنزدیک ما رسید که امیر
محمود ابن سال بهندوستان رفت واین حدیث باز گفت خوارزمشاه
مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب

حدیث اطروفت خوارزمشاه گفت همتی في کتاب انظر الیه و وجه حسن انظر الیه و کریم انظر اله بو ریحان گفت روزی خوارزمشاه سوار شده شراب می خورد و نزدیک حجرهٔ من رسید فرمود تا مرا بخواند دیرتر رسیدم بدو اسپ براند تا در حجرهٔ نوبت من و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم فرو نیامد وگفت العلم من اشرف الولایات یاتیه کل الوری و لا یاتیني پس گفت لولا الرسوم الدنیاویة لما استدعیتك فالعلم یعلو ولا یعلی و تواند بود که اخبار معتضد امیر المؤمنین را مطالعه کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره گرفته بود و می رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیر المؤمنین دست چرا کشیدی گفت کانت یدي فوق یدك و العلم یعلو ولا یعلی و الله اعلم بالصواب •

ذکر سبب انقطاع الملک من ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب التونتاش رحمة الله علیه

حال ظاهر میان امیر محمود و ابو العباس خوارزمشاه سخت نیکو بود دوستی موکد گشته و عقد و عهد افتاد پس چون امیر محمود خواست که میان او وخانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزکند و سرهنگان می رفتند بدین شغل و اختیار کرد که رسولی ازان خوارزمشاه با رسولان وی رود تا وقت بستن عهد با خانیان آنچه رود بشهر وی باشد خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیاورد و جواب نوشت وگفت ما جعل الله لرجل من

خوارزم اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و تجنی نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفه این کرامت و مراکب هرجائی از بهر مجاملت مرا پیش باز من رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سر از وی فرا ستدم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و با لطف حال بجای بود آشکارا نکردند و پس ازان چون آن وقت که می بایست که این خاندان می افتد آشکارا کردند تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت و این خوارزمشاه را حلم بجایگاه بود که روزی شراب می خورد بر سماع رود و ملاحظه و ادب بسیار می کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری که اورا ضجری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل و لیکن سخت بی ادب که بیک راه ادب نفس نداشت گفته اند که ادب النفس خیر من ادب الدرس * ضجری پیالهٔ شراب در دست داشت و بخواست خورد اسپان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد به نیرو خوارزمشاه گفت في شارب الشارب ضجری از رعنائی و بی ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و بیندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند نفرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت و من که بو الفضلم بنشاپور شنودم از خواجه بومنصور ثعالبی مولف کتاب یتیمة الدهر في مجالس العصر و بسیار کتب دیگر و بخوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی مدید بود و بنام اوچند تالیف کرد که روزی بمجلس شراب بودیم و در ادب سخن می گفتیم

الغلب الاکثر فالافضل من اذا عدّت فضائله استخفى في خلال مناقبه مساویه و لو عدت تلاشت فيما بينها مثالبه * و هنر بزرگ تر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات من که بوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم من که برزبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او آن بود که چون سخت درخشم شده گفتی ای سگ و میان او و میان امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره که کالجی را دختر امیر سبکتکین بآنجا آوردند و در پردهٔ امیر ابو العباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات و مهادات پیوسته گشت و ابو العباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی و روز با نام تر اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی باعتراف بخواندندي چون قدح سیوم بدست گرفتی بر پای خاستی بریاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم برپای او می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستادندی تا همه فارغ شدندي پس امیر اشارت کردي تا بنشستندی و خادمی بیامدي و صلهٔ مغنیان بر اثر وی می آوردندی هر یکي را اسپی قیمتی و جامه و کیسه درو ده هزاردرم و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه داشت که امیرالمؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت و عهد ولوا و لقب فرستادی عین الدولة و زین الملة بدست حسین سالار حاجبان

و مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگي این خاندان که همیشه باد و این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که برسر تاریخ مامونیان شوم چنانکه از استاد بو ریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت خاندان ایشان چه بوده است و در دولت محمودي چون پیوست آن ولایت و امیر ماضي رضي الله عنه آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب التونتاش را آنجا بنشانید و خود بازگشت و حالها پس ازان برچه جمله رفت تا آنگاه که پسر التونتاش هارون بخوارزم عاصی شد و راه جوانان گرفت و خاندان التونتاش بخوارزم بر افتاد که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را ازان بسیار بیداري و فوائد حاصل شود و توفیق خواهم از ایزد عزّ ذکره بر تمام کردن این تصنیف انه سبحانه خیر موفق و معین *

قصهٔ ابو العباس مامون بن مامون الخوارزمشاه

چنین نوشت بو ریحان در مشاهیر خوارزم مامون بن مامون رحمة الله علیه باز پسین امیری بود که خاندان پس از کشتن او برافتاد و دولت مامونیان بپایان رسید و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود و هم نا ستوده و این ازان می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمی کنم که گفته اند * انما الحکم في امثال هذه الامور علی

و کوه و غول بیابان و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیرهٔ دیدم و پانصد تن جائی فرود آمدیم دران جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تپش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردم ماهی بود بفلان کوه چندین و بر چندین چیزها دوان دیدم و پیرزنی جادو مردی را خری کرد و باز پیر زنی دیگر جادو گوش اورا بروغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادان را چون شب بر ایشان خوانند و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فرا ستانند و سخن زشت را بیندازند و اگر بست است که بو الفتح بستی رحمة الله علیه گفته است و سخت نیکو گفته است • • شعر •

ان العقول کمینة فاذا بدت • و وجوه بالفعل فهی تجارب (؟)

و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام آنچه نویسم یا از معاینهٔ من است یا از سماع درست از مردی ثقه و پیش ازین مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد بو ریحان و او مردی بود در ادب و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و بگزاف چیزی ننوشتی و این دراز ازان دادم تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط کنم و هرچند که این قوم که سخن ایشان می دانم پیش رفته اند و سخت اندکی مانده اند و راست چنانست که بو ریحان تمام گفته است • • شعر •

ثم انقضت تلک السنون باهلها • فکانهم و کانها احلام

و گوش دیدبانان و جاسوسان دانند که آن رسانند بدل که به بینند و شنوند و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند و دل از آنچه از ایشان یافت برخرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و پیدا آید و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نباید در اندازد و ازین جهت است حرص بمردم تا آنچه ازوی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است و گذشته را برنج توان یافت بگشتن گرد جهان و رنج برخویشتن نهادن و احوال و اخبار درست را ازان معلوم خویش گردانیدن و آنچه نیامده است راه بسته مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یا بدی هیچ بد بدو نرسیدی ولا یعلم الغیب الا الله عزّوجلّ و هرچند چنین است خردمندان هم درین پیچیده اند و می جویند وگرد برگرد آن می گردند واندران سخن بجد می گویند که چون نیکو دران نگاه کرده آید بر نیك و یا بد دستوری ایستد و اخبار گذشته را دو قسمت است که آن را سه دیگر نشناسند یا از کسی بباید شنید و یا از کتابی بباید خواند و شرط آنست که گوینده باید که ثقه و راست گوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دران جداً آمد که آن را بیاورده اند که گفته اند لا تصدّقن من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرای و کتاب همچنین است که هرچه خوانده آید از اخبار خرد آن را رد نکند و شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه اند که باطل ممتنع را دوست تر ستانند چون اخبار دیو و پری

ذکر خوارزم

خوارزم ولايتي است شبه اقليمی هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسیار و همیشه حضرت بوده است علیحده ملوک نام دار را چنانکه در کتب سیر ملوک عجم مثبت است که خویشاوندی ازان بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم برد و بران ولایت مستولی گشت و این حدیث راست بدارند چون دولت عرب که همیشه باد رسوم عجم باطل کرده است بالا گرفت بعهد اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام همچنین خوارزم جدا بود چنانکه در تواریخ پیدا است که همیشه خوارزم را بادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جملهٔ خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان و بروزگار معاویان و طاهریان چون لختی خلل بخلافت عباسیان راه یافت همچنین بوده است خوارزم ومامونیان گواه عدلند که بروزگار مبارک امیر محمود رضی الله عنه وقت ایشان بپایان آمد وچون برین جمله است حال این ولایت راجب دیدم خطبه در سر این باب نهادن وذر اخبار و روایت بادرآن سخنی چند راندن چنانکه خردمندان آن را بستانند و رد نکنند ٭

فصل فی الخطبه

چنان دان که مردم را بدل مردم توان خواندن و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد ونیک نه بیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان پس بباید دانست که چشم

و بو سهل حمدونی و مدت بودن آن قوم اینجا و باز گشتن آن قوم و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و التونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن و رفتن سوی ری تمامی بگوئیم تا سیاقت تاریخ راست باشد آنگاه چون فراغت افتاد بتاریخ این پادشاه بازشوم و ازین چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است *

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر سخت بسیار است و خردمندان که درین تامل کنند مقرر گردد ایشان را که بجهد و جد آدمی اگرچه بسیار عدت و حشمت و آلت دارند بکار راست نشود و چون عنایت ایزد عزوجل جلاله باشد راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتگاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم ولشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار اما چون تقدیر چنان بود که باید که او در روزگار ملک با درد و غبن باشد و خراسان و خوارزم و ری و جبال باید که از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند و این ملک رضي الله عنه تقصیری نکرد ولشکرهای گران کشید هرچند مستبد و برای خویش بود شب دستگیر کرد و لیکن کارش بذم رفت که تقدیر کرده بود ایزد عز ذکره در ازل الآزال که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین چنانکه اینک باز خواهیم نمود تا مقرر گردد و الله اعلم بالصواب *

اما از گردن خویش بیرون کنیم و درابستادند و پیغامی دراز دادند هم ازان نمط که وزیر نوشته بود و نیز کشاده تر گفتم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم صواب آنست که بنویسم که نوشته ناچار تمام بخواند گفتند نیکو می گوئی قلم بر داشتم و سخت مشبع آمد نوشته و ایشان یاری می دادند پس خطها زیرآن نوشتم که این پیغام ایشان است و پیش بردم بستد و دو بار بتامل بخواند وگفت اگر مخالفان اینجا آیند بو القاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود و بو سهل حمدونی هم زردارد وزارت یابد و طاهر بو الحسن همچنین مرا صوابه اینست که می کنم بباید آمد و این حدیث کوتاه می باید کرد بیامدم و آنچه شنودم بگفتم همگان نومید و متحیر شدند کوتوال گفت مرا چه گفت گفتم و الله که این حدیث تو نکرد بر خاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم مرا اینجا حدیثی نماند وبازگشتند و پس ازین پیغام بچهار روز حرکت کرد و این مجلد بپایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم رفتن این پادشاه را رضی الله عنه سوی هندوستان بجای ماند تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و در باب خوارزم و جبال برانم همه تا این وقت چنانکه تاریخ است آنگاه چون ازان فارغ شوم بقاعدهٔ تاریخ باز گردم و رفتن این پادشاه بهندوستان تاخاتمت کارش نگویم و برانم انشاءالله عزوجل و درآخر مجلد تاسع سخن روزگار امیر مسعود رضی الله عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد رفتن بسوی هندوستان و چهار روز بخواست رفت و مجلد بران ختم کردم و گفتم ازین مجلد عاشر نخست درباب خوارزم و ری و جبال برانم

در شهر خلل نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون اند
تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این
کار را از لونی دیگر پیش گیریم که این زمستان طالع خوب نیست که
حکیمان این حکم کرده اند کوتوال گفت که حرم و خزائن بقلعهای
استوار نهادن مگر صواب تر ازانکه بصحرای هندوستان بردن جواب
داد که صلاح آن است که ایشان با ما باشند که ایزد عز و جل صلاح
و خیر و خوبی بدین مقرون کناد و باز گشت و نماز دیگر اعیان
لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند هیچ
سود نداشت ایزد عز ذکره را درین حکمتی و تقدیری است پوشیده
تا چه خواهد بود گفتند فردا سنگ بان سوی باز خواهیم زد تا چه
باز دید آید گفت هر چند سود ندارد و ضجر تر شود صواب آمد
و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با منصور مستوفي که
اشتری چند می دربایست تا از جای برتوان خاستن و نبود
و بدین سبب ضجر تر می بود و بدرگاه اعیان بیامدند عبد الجلیل
ولد خواجه عبد الرزاق ننشست با ایشان و گفت مرا برگ آن
نیست که سخن نا روا شنوم و باز گشت و این قوم فرود در آهندین
بران چهار طاق بنشستند و بر زبان پیغام دادند که ما با سلطان
حدیثی داریم رویم و بگوی او را در زمستان خانه خالی با منصور
مستوفي یافتم و آغاجی بر در خانه راه یافتم پیغام بدادم گفت
دانم که مستوحشی آوردهٔ پیغام ایشان نشنود بیا تا با من بگوی
نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم الزاهد لا یکذب اهله پیغامی نا شنوده
سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند گفتند روا است

بهندوستان چرا باید بود این زمستان در غزنین بباشد که الحمد الله که هیچ عجز نیست که بنده پورتکین را برین قوم آغالید داد بخواهد آمد و یقین بداند که اگر خداوند بهندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و بدوست و دشمن برسد که آب آن بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن بزمین ایشان باید برد که سخت نیکو کار نه بوده باشیم دراستای هندوان و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این راي و استبداد کردن درهمه بگذشت و اگر نامعیاذ بالله خداوند برود بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگذارد و از گردن خود بیفگند و رای رای خداوند است امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید جواب نویس که صواب آن است که ما دیده ایم و خواجه بحکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه راي واجب کند فرموده آید که آنچه من مي بینم شما نتوانید دید جواب نوشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند و بوعلي کوتوال از بلخ باز آمد و آنجا کار راست کرده بود روز دوشنبه غرۂ ماه ربیع الاول پیش امیر آمد نواخت یافت و باز گشت و دیگر روز تنها با وی خلوتي کرد و تا نماز پیشین بنشست و [illegible] و آنچه نواختی بدو [illegible] کرد تا

بپراگند اتفاق را دیگر روز نامه فرمود با وزیر که عزیمت قرار گرفت
که سوی هندوستان رویم و این بو بهند و مرمناره و بشور و کیری (؟) و آن
نواحي کرانه کنیم باید که شما همانجا باشید تا ما بروبم و به برشور (؟)
رسیم و نامهٔ ما بشما رسد آنگاه بتخارستان بروید و بزمستان آنجا باشید
واگر ممکن گردد ببلخ روید تا مخالفان را از پا بیندازید نامه نوشته
آمد و کسیل کرده شد و من معما مصرح باز نمودم که آن خداوند را
کاری نا افتاده شگوهیده است و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و
نامها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می نماید که بلاهور هم باز
نه ایستند و از حرم بغزنین نمی ماند و نه از خزائن چیزی
این اولیا و حشم را که اینجا اند دست و پای از کار بشده است
و متحیر مانده اند و امید همگنان بخواجهٔ بزرگ است زینهار
زینهار تا این تدبیر خطا را بزودي دریابد و پوست باز کرده بنویسد که
از ما بر چند منزل است و فراخ بدوان نوشت مگر این تدبیر نا
صواب بگردد و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که بوزیر نامه فرمود
چنین و چندین نبشتم و معما از خویشتن چندین و چندین نبشتم
گفتند سخت نیکو اتفاقي افتاده است انشاء الله تعالی که این پیر
ناصح نامه مشبع نویسد و این خداوند را بیدار کند جواب این نامه
برسید و الحق سخنهای هول باز نموده بود اکفا وار و هیچ تیر در
جعبه نگذاشته و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت ازان می کند
که خصمان بدر بلخ جنگ مي کنند ایشان را آن زهره نبوده است
نه فرا شهر شوند و با ایشان جنگ می کنند و گر آن خداوند فرمان
دهد بندگان بروند و مخالفان را ازان نواحي دور کنند خداوند را

بر قلعهٔ غزنین است و دیگر روز این فرزندان هم با دستار پیش
آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را بجامه خانه فرستاد تا خلعت
پوشانیدند و قباهای زرین و کلاهای چهار پر و کمرهای زر و اسپان
گرانمایه و هریکی را هزار دینار صله و بیست پارهٔ جامه داد و بران
سرای بار رفتند و ایشان را وکیلی بپای کردند و راتبهٔ تمام نامزد
شد و هر روز دو بار بامداد و شبانگاه بخدمت می آمدند و حرهٔ گوهر
نامزد امیر احمد شد بعاجل تا آنگاه که ازان دیگران نامزد کند تا عقد
و نکاح نکردند و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله
خزینها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هرچه بغزنین
بود حمل کنند و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند بحرات و عمات
و خواهران و والده و دختران که بسازید تا با ما بهندوستان آئید
چنانکه بغزنین هیچ چیز نماند که شما را بدان دل مشغول باشد و
اگر خواستند و اگر نه همان کار ساختن گرفتند و از حرهٔ ختلي والدهٔ
سلطان در خواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و جواب
شنودند که هرکس که خواهد که بدست دشمن افتد بغزنین
بباید بود پیش کس زهره نداشت که سخن گوید و امیر
اشتران تفریق کردن گرفت و بیشتر آن روز با منصور مستوفي خالي
داشتی درین باب که اشتر در می بایست از بسیاری خزینه
و اولیا و حشم پوشیده با من می گفتند که این چیست وکسی
زهره نداشتی که بسخن گفتی روزي بوسهل حمدونی و بو القاسم
کثیر گفتند بایستی که وزیر درین باب سخن گفتي که خوانده
باشد از نامهٔ وکیل ولیکن نتواند نوشت بابتدا تا آنگاه که امیر با وی

از قلعهٔ نغر از صحبت این خداوند زاده و بر قلعهٔ غزنین بود و سکری
امیر حرس بر وی موکل بود و چهار پسرش را که همراه آورده بودند
احمد و عبدالرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضرای باغ پیروزی
فرود آوردند و دیگر روز امیر بنشاط شراب خورد از پگاه وقت چاشتگاه
مرا بخواند و گفت پوشیده نزدیک فرزندان برادر محمد رو و ایشان را
سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند
و نیک احتیاط کن وچون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کنی
و بگو تا خلعتها بپوشند و تو بنزدیک ما باز آی پسر سنکوی ایشان را
در سرای که راست کردند بشارستان فرود آورد برفتم تا باغ پیروزی
بدان خضراء که بودند هر یکی یک کرباس خلق پوشیده همگان
مدهوش و دلشده و پیغام بدادم و بر زمین افتادند وسخت شاد شدند
سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعة بود یکان یکان آن را بر زبان
راندند وخطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتهای بیاوردند قباهای
سقلاطون قیمتی ملونات و دستارهای قصب و در خانه شدند و
بپوشیدند و موزهای سرخ بیرون آمدند و بر نشستند و اسپان گرانمایه
و ستامهای زر و برفتند و من بنزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود
باز گفتم گفت نامهٔ نویس ببرادر ما که چنین و چنین فرمودیم
درباب فرزندان برادر و ایشان را بخدمت آریم و پیش خویش
نگاه داریم تا بخوبی ما بر آیند و فرزندان سر پوشیدهٔ خویش را بنام
ایشان کنیم تا دانسته آید و مخاطبهٔ الامیر الجلیل الاخ فرمود و
نوشته آمد و توقیع کرد و سنکوی را داد و گفت نزدیک پسرت
فرست گفت چنین کنم و این بدان کرد تا بجای نیارند که محمد

برفت بر جانب خلج که ز ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر تا ایشان را بصلاح آرد بصلح یا بجنگ و پس از رفتن وزیر امیر در هر چیز رجوع با بوسهل حمدونی می کرد و وی را سخت کراهیت می آمد و خویشتن را می کشید و جانب وزیر را نگاه می داشت و مرا گواه می کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است و من نیز دران مهمات می بودم و کار دل بر داشتن از ولایت وسهنی رای بدان منزلت رسیده که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت ولایت بلخ و تخارستان بپورتکین باید داد تا با لشکر و حشم ماوراء النهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند و با بوسهل. گفت با وزیر درین باب سخن بباید گفت امیر گفت با وی می انگنی که او مردی معروف است و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامها نبشتم و بتوقیع کرد و گفت رکاب داری را باید داد تا ببرد گفتم چنین کنم آنگاه بوسهل گفت مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا اورا کسیل کند گفت نیک آمد و باز گشتم و نوشته آمد بخواجهٔ بزرگ که سلطان چندین چیزهای نا صواب می فرماید خواجه بهتر داند که چه می فرماید و مارا گفت مقصود آن بود که ازخویشتن داری و بی گناهی من ازین خلوت و رایهای نا درست باز نمائی معما نوشتم بخواجه و احوال باز نمودم و رکاب دار را کسیل کرده آمد و رکاب دار بخواجه رسید خواجه رکاب دار را منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که نا صواب است وسبک جواب نوشت سوی من باسکدار - روز دوشنبه غرهٔ صفر امیر یزد یار از نغر نغزنین آمد و امیر را بدید و باز گشت و درشب امیر محمد را آورده بودند

گفت چه گوئی شرابی چند بخوریم گفت روزی چنین و خداوند
شاد کام و خداوند زاده بر مراد رفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه
خورده شراب کدام روز را باز داریم امیر گفت بی تکلف باید که
بدشت آئیم و شراب بباغ پیروزي خوریم و بسیار شراب آوردند در
ساعت از میدان بباغ رفت و ساتگینها و قرابه پنجاه در میان سرایچه
بنهادند و ساتگین روان ساختند امیر گفت عدل نگاه دارید و ساتگین‌ها
برابر کنید تا ستم نرود و پس روان کردند ساتگینی هریک نیم من
و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند بو الحسن پنج بخورد و
بششم سر بیفگند و بساتگینی هفتم از عقل بشد و هشتم قذفش
افتاد و فراشان بکشیدندش بو العلا طبیب پنجم سر پیش کرد و
ببردندش خلیل داؤد ده بخورد و سیابیروز نه و هردو را بکوه دیلمان
بردند بو نعیم دو ازده بخورد و بگریخت و داؤد میمندی مستان
افتاده و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند ماند
سلطان و خواجه عبد الرزاق و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد
رفتن را بامیر گفت بس که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از
بنده دور کند امیر بخندید و دستوري داد و برخاست و سخت
بادب بازگشت و امیر پس ازین می خورد بنشاط و بیست و هفت
ساتگین نیم منی تمام شد و برخاست و آب و طشت خواست و
مصلی نماز و دهن بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و
چندان می نمود که گفتی شراب نخورده است و همه بچشم و دیدار
من بود که بو الفضلم و امیر بر پیل بنشست و بکوشک رفت - روز
پنجشنبه نوزدهم ماه محرم بو علي کوتوال از غزنین با لشکري قوی

آمد هرچه وي را آورده بودند آنجا آوردند و امیرمودود اورا بسیار بنواخت و ازانجا بخانهٔ وزیر آمد خسرش وزیر با وی بسیار نیکوئی کرد و بازگردانید - و روز یک شنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب و ارتگین حاجب را چهار خلعت دادند سخت فاخر چنانکه بهیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین و قوم پیش آمدند و رسم خدمت بجای آوردند و بازگشتند امیرمودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فراخور این بسیار زیادتها و دیگران را نیز همچنین و کارها بتمامی ساخته شد - و روز سه شنبه دوازدهم از ماه امیر رضي الله عنه بر نشست و بباغ فیروزي آمده برخضراء میدان زرین بنشست و آن بنا و میدان امروز دیگر گون شده است آن وقت برحال خویش بود و فرموده بود تا دعوتي با تکلف ساخته بودند و هریسه نهاده وامیر مودود و دو وزیر نیز بیامدند و بنشستند و لشکرگذشتن گرفتند و نخست کوکبهٔ امیر مودود بود چتر و علامتهاي فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل وي آراسته با کوکبهٔ تمام برانر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند و برانر ایشان غلامي سرای فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیش رو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمازگان بسیار و برانر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین رسیده بود امیر فرزند را و وزیر و حاجب بزرگ اینگین و مقدمان را فرمود تا بخوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع بجای آوردند و برفتند کل آخر العهد بلقاء بنداد الملک رحمة الله علیه و امیر پس از رفتن ایشان عبد الرزاق را

گفت چه گوئی شرابی چند بخوریم گفت روزی چنین و خداوند
شاد کام و خداوند زاده برمراد رفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه
خورده شراب کدام روز را باز داریم امیر گفت بی تکلف باید که
بدشت آئیم و شراب بباغ پیروزي خوریم و بسیار شراب آوردند در
ساعت از میدان بباغ رفت و ساتگینها و قرابه پنجاه در میان سرایچه
بنهادند و ساتگین روان ساختند امیر گفت عدل نگاه دارید وساتگین‌ها
برابر کنید تا ستم نرود و پس روان کردند ساتگینی هریك نیم من
و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر اوردند بو الحسن پنج بخورد و
بششم سر بیفگند و بساتگینی هفتم از عقل بشد و هشتم قذفش
افتاد و فراشان بکشیدندش بو العلا طبیب پنجم سر پیش کرد و
ببردندش خلیل داؤد ده بخورد و سیابیروز نه و هردو را بکوه دیلمان
بردند بو نعیم دو ازده بخورد و بگریخت و داؤد میمندی مستان
افتاده و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند ماند
سلطان و خواجه عبد الرزاق و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد
رفتن را بامیر گفت بس که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از
بنده دور کند امیر بخندید و دستوري داد و برخاست و سخت
بادب بازگشت و امیر پس ازین می خورد بنشاط و بیست وهفت
ساتگین نیم منی تمام شد و برخاست و آب و طشت خواست و
مصلی نماز و دهن بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و
چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است و همه بچشم و دیدار
من بود که بو الفضلم و امیر بر پیل بنشست و بکوشك رفت - روز
پنجشنبه نوزدهم ماه محرم بو علي کوتوال از غزنین با لشکري قوی

آمد هر چه وي را آورده بودند آنجا آوردند و امیرمودود اورا بسیار بنواخت و ازانجا بخانهٔ وزیر آمد خسرش وزیر با وی بسیار نیکوئی کرد و بازبگردانید - و روز یک شنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و پدر حاجب وارتگین حاجب را چهار خلعت دادند سخت فاخر چنانکه بهیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت ونداده بودند چنین وقوم پیش آمدند و رسم خدمت بجای آوردند و باز گشتند امیرمودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فراخور این بسیار زیادتها و دیگران را نیز همچنین و کارها بتمامی ساخته شد - و روز سه شنبه دوازدهم از ماه امیر رضي الله عنه بر نشست و بباغ فیروزي آمده برخضراء میدان زرین بنشست و آن بنا و میدان امروز دیگر گون شده است آن وقت برحال خویش بود و فرموده بود تا دعوتي با تکلف ساخته بودند و هریسه نهاده وامیر مودود و دو وزیر نیز بیامدند و بنشستند و لشگرگذشتن گرفتند ونخست کوکبهٔ امیر مودود بود چتر و علامتهاي فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل وي آراسته با کوکبهٔ تمام بر اثروی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد واند و بر اثر ایشان غلامي سرای فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیش رو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمازگان بسیار وبراثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین رسیده بود امیر فرزند را و وزیر و حاجب بزرگ اینگتین و مقدمان را فرمود تا بخوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع بجای آوردند و برفتند کان آخر العهد بلقاء بندار الملک رحمة الله علیه و امیر پس از رفتن ایشان عبد الرزاق را

چنین بود قریب هزار قصیه بود که همه را توقیع کرد که در فلان کار چنین وچنین باید کرد ودر فلان چنین وآخرین قصیه طوماری بود افزون صد خط مقرمط و خادمی خاصه آمده بود تا دله کند تا پیش کارنکند جعفر پس پشت آن قصیه نوشت ینظر فیها و یعقل في بابها ما یفعل في مثالها چون جعفر برخاست آن فصل ها بمجلس قضاي وزارت و احکام و اوقاف ونذر و خراج بردند و تامل کردند مردمان متعجب بماندند ویحیی پدرش را تهنیت کردند جواب داد و احمد یعني جعفر واحد زمانه في کل شيء من الاداب الا انه محتاج الی محنة تهذبه وحال خواجه مسعود سلمه الله همین بودکه ازخانه ودبیرستان پیش تخت ملوک آمد لاجرم دیدار زمانه دید آنچه دید و کشید آنچه کشید چنانکه بازنمایم درین تصنیف بجای خویش وامروز درسنه احدی وخمسین و اربعمائه بفرمان خداوند عالي سلطان المعظم ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و نصراولیاءه بخانهٔ خویش نشسته تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید و گفته اند که دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که هموارهی رود برمراد و برهیچ کراهیت بیک بار خداوندش بیفتد نعوذ بالله من الادبار و تقلب الحوال امیر رضي الله عنه بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند چون قرار گرفتند خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت بجای آورد و بایستاد امیر گفت ترا اختیار کردیم بکدخدائی فرزند مودود هشیار باش و برمثالها که خواجه دهد کارکن مسعود گفت بنده فرمان بردار است و زمین بوسه داد و باز گشت وسخت نیکوحقش گزاردند و بخانه باز رفت یک ساعت ببود پس بنزدیک امیر مودود

گفت بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم نکردم فراموش
و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملال گرفته باشد
گفت ترا چیزی بیاموزم نگر تا کار امروز بفردا نیفگنی که هر روزی
که می آید کار خویش می آرد گفته اند که نه فردا شاید مرد فردا
کار گفتم دیدار و مجلس خداوند همه فائده است قلم برداشت و
با ما معمائی نهاد و غریب و کتابی از رحل بر گرفت و آن را بر
پشت آن نبشت و نسختی بخط خوبی بمن داد و بترکی غلامی را
سخن گفت کیسهٔ سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین
بوسه دادم و گفتم خداوند بنده را ازین عفو کند گفت که من دبیری
کرده ام محال است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم خداوند
را است و باز گشتم و سیم و جامه در کس من دادند پنج هزار درم
و پنج پارهٔ جامه بود دیگر روز خواجه احمد پگاه آمد و خواجه
مسعود را با خویشتن آورد برنای مهتر زاده و بخرد و نیکو روی و
زیبا اما روزگار نادیده و گرم و سرد نا چشیده که برنایان را نا چار
گوشمال زمانه و حوادث بباید

حکایت جعفر یحیی خالد برمکی

و در اخبار روزگار چنان خوانده ام که جعفر یحیی بن خالد برمکی
یگانهٔ روزگار بود بهمه آداب سیاست و ریاست و فضل و ادب و خرد
و خویشتن داری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت
پدرش الوزیر الثانی گفتندی شغل بیشتری راندی یک روز بمجلس
مظالم نشسته بود و قصیها می خواند و جواب می نوشت که رسم

و اسقاط نائب دیوان عرض فصلی و درباب مال خزانه و جامه
که با ایشان خواهد بود و عمال زیادت مال اگر دخل نباشد و خرجهای
لابدی فصلی مواضعه بستدم و بدرگاه بردم و امیر را بزبان خادم آگاه
کردم که مواضعه آوردم مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار
نباید داد و مواضعه بستد و تامل کرد پس گفت جوابهای این
برچه جمله خواهی نوشت که شک نیست که ترا معلوم تر باشد که
بونصرمشکان درین ابواب چه نوشتی گفتم معلوم است بنده را اگر رای
عالی بیند مواضعه بنده نویسد و بخط توقیع کند گفت بنشین و هم
اینجا نسخه کن مواضعه بستدم و فصول را جواب نوشتم و بخواندم
امیر را خوش آمد و چند نکته تغیر فرمود راست کردم بران جمله که
بر لفظ وی رفت و پس بران قرار گرفت وزیر فصول مواضعه نوشتم
و امیر توقیع کرد وزیر آن بخط خویش بنوشت که خواجه ادام الله
تائیده برین جوابها که بفرمان نبشتند و بتوقیع موکد گشت اعتماد
کند و کفایت و مناصحت خویش درهر باب ازین ابواب بنماید تا
مستوجب احماد و اعتماد گردد انشاء الله و مواضعه بمن داد و گفت
با وی معمائی نهم تا هرچه مهم تر باشد از هردو جانب بدان معما
نوشته آید وخواجه را بگوي تا مسعود به خوي را امشب بخواند و
ازما دل گرم کند و امیدها دهد وفردا اورا بدرگاه با خویش آرد تا ما
را بیند و شغل که خدائي فرزند بدو مفوض کنم و با خلعت باز گردد
وگفتم چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم وپیغام گذاردم
سخت شاد شد و گفت رنج دیدي که امروز در شغل من سعی کردی
گفت بنده ام کاشکی کاری بمن راست شودی و آغاز کردم که بروم

باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هرچند بسیار تجلدها دادم سود نداشت مگر قضائی است بوی رسیده که ما پس آن نمی توانیم شد و چنان صورت بسته است او را که چون التونتاش را این حال افتاد داؤد ناچار سوی غزنین آید و بسیار بگفتم که آن هرگز نباشد که از بلخ فارغ نا شده قصد جای دیگر کنند خاصه غزنین البته سود نداشت و گفت آنچه من دانم شما ندانید بباید ساخت و نزودی سوی بردن و هیبان رفت چنانکه برای کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت و از من پوشیده کرد و می گوید که بغزنین خواهم بود یک چندی و آنگاه بر اثر شما بیایم و دانم که نیاید و محال بود استقصا زیادت کردن و فرموده است تا مواضعه نوشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نوشته و توقیع کرده بما رسانی و کدخدائی خداوندرا قرار گرفت بر داماد او بو الفتح مسعود که شایسته تر است گفتم اختیار سخت نیکو کرد و انشاء الله که این کاروی بصلاح آرد گفت ترمانم من ازین حالها و مواضعه بخط خویش نبشتن گرفت و زمانی سروزگار گرفت تا نوشته آمد و این خداوند خواجه چیزی بود درین ابواب آنچه او نبشتی چند مرد نه نبشتی که کافی ترد دبیر تر ابتدای عصر بود درمعنی آنکه خداوند زاده را خدمت برکدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده برچه جمله باید که نگاه دارد و در معانی غلامان سرای و سالار ایشان فصلی تمام و در معنی حاجب بزرگ دیگر و مقدمان لشکر فصلی و در باب رفتن و فرود آمدن و تقدیم اخبار خصمان فصلی و درباب بیستگانی لشکر و اثبات

را باشد و بندگان فرمان بردارند و بهر خدمت که فرموده آید تا جان دارند بایستند اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر بر خداوند است آنچه در دل است پوشیده آید که بنده شکسته دل شود و اگر راي خداوند بیند با بنده بگشاید که غرض چیست تا بر حسب آنکه بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کاري کند خداوند زاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند و خللی نیفتد باشد که بندگان را فرمانی رسد و سوی بلخ و یا تخارستان باید رفت بتعجیل تر و بهیچ حال آن وقت بنامه راست نیاید و نیز خداوند زاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتی خداوند و سالاري لشکر امروز خواهند یافت واجب چنان کند که از آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیاده ازان دیگران باشد و وی را ناچار کد خدای باید که شغلهای خاصه وی را اندیشها دارد و این سخن فریضه است تا بنده وی را هدایت کند در مصالح خداوند زاده من برفتم و این پیغام بدادم امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت برو و خواجه را بخوان برفتم و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاچی وی را برد و امیر در سرایچه بالا بود که وی در رفتند آن سه در داشت و سخت دیر بماندند بر وی پس آغاچی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر مرا گفت بخانهٔ خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته ام و فرموده او بگوید و مواضعه نویسد نماز دیگر با خویشتن بیا تا جوابها نوشته آید آنچه کنید و از وی شنوید پوشیده باید داشت گفتم چنین کنم و بازگشتم و رفتم با وزیر بخانهٔ وی و چیزی می خوردیم و بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند بنشستم گفت بدان و آگاه

خواهم کرد تا بهیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نوشته آمد و حاجب بدر با وی رود ارتگین و غلامان و ترا که احمدی پیش کار باید ایستاد و اورا که خدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نائب عرض بدهد و لشکرهای دیگر را کار می سازیم و براثر شما فرستیم آنجا شما بر مقدمهٔ ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیائیم و این کار را پیش گرفته آید بجد ترتا آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است می باشد باز گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بباید فرمود ما شما را می فرمائیم آن مدت که شما را آنجا مقام باشد و آن روز خواهد بود گفتند فرمان برداریم و باز گشتند خواجه بدیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت باز این چه حالت است که پیش گرفت گفتم نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیرکه در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است بحادثهٔ التونتاش حال این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته گفت چون حال این خداوند برین جمله است روی ندارد که گویم روم یا نروم پیغام من بباید داد گفتم فرمان بر دارم گفت بگوی که احمد می گوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوند زاده بهیبان باید رفت با اعیان و مقدمان لشکرهای دیگر بما پیوندد و این را نسخه درست نیست وبنده بدانست که وی را همی باید کرد و اگر رای عالی بیند تا بنده مواضعه بنویسد وآنچه در خواستنی است درخواهد که این سفر نازک تر است بحکم آنکه خداوند زاده واین اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید که خداوند بسعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان او

کوتوال بکتغدی چوگانی که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند باز گشتم و با امیرک بگفتم گفت هم چنین بباید نوشت نوشته آمد و هم بامگدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم بدست قاصدان و پس ازین قدرت امیر بتمامی دل از غزنین برداشت و اجلش فراز آمده بود رعبی و فزعی در دل افگند تا نومید گشت سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه روز آدینه غرهٔ این ماه بود و سر سال امیر پس ازان خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدونی و عارض و بو الفتح رازي و بدر حاجب و ارتکین حاجب و پرده دار خاص برفت و خداوند زاده امیر مودود را باز خواندند و جریدهٔ دیوان عرض باز خواستند و بیاوردند فراش بیامد و مرا گفت کاغذ و دوات بباید آورد برفتم بنشاند تا بوسهل برفته بود مرا می نشاندند در مطلمهٔ مظالم و بچشم دیگري نگریست پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می نوشتم یکی جائی و یکی دیگر جاي تا حشم بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان باشند چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای را بخواند و بیامد تا جریدهٔ غلامان را نامزد می کرد و من می نوشتم که هر غلامی که آن خیاره تر بود نوشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه تر و نیکو روی تر خویش را باز گفت چون ازین تقویم فارغ شدیم روی بوزیر کرد و گفت التونتاش را چنین حالی پیش آمد و با سواری چند خویشتن را ببلخ افگند و آن لشکر که با وی بودند هر چند که زده شده اند و آنچه داشتند بباد داده اند ناچار بحضرت باز آیند تا کار ایشان ساخته آید فرزند مودود را نامزد

است نکرده بودند احتیاط چنانکه بایست کرد بلشکر گاه تا خللی
بزرگ افتاد و نیک بکوشیدند و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و
دست بجنگ بردند و نیک نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و
قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند بدم تاختند و مردمان سالار و
مقدمان دست باز داشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند
و بگرفتند بسیار و التونتاش آویزان آویزان خود را در شهر افگند با
سواري دو بیست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم
کردیم تا قراري پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد نامهٔ
دربند و ملطفهٔ معما با ترجمه درمیان رقعه نهادم نزدیک آغاجي
بردم فرود سرای بود و دیر بماند پس برآمد و گفت می خواند
پیش رفتم امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم مرا گفت این کار هر روز
پیچیده تر است و این در شرط نبود قلعه بر امیرک رام باد پیش
از بلخ باز بریده آید لشکری ازان ما نا چیز کردند و این ملطفها آنجا
بر نزد خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رای عالی درست
آن بود که خواجه دید اما مارا بما باز نگذارند علي دایه و سباشی
و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها ازایشان ظاهر
می گردد تا خواجه چه نگوید که ایشان بی گناه بودند نزدیک وی
رفتم تا ملطفها بخواند وپیغام بشنید مارا گفت هر روز ازین یکی است
و البته سلطان از استبداد و تدبیر خطا دست نخواهد داشت اکنون
که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نوشت تا شهر نیک
نگاه دارند و التونتاش را دل گرم کرد تا باری آن حشم بباد نشود و
تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را بترمذ توانند افگند نزدیک

اسحجه اسکداری رسید از دربند شکور حلقه برافگنده چند جای بردر زده آن را بکشادند و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای خالی کرد جهت خبر اسکدار نوشته بود صاحب برید دربند که درین ساعت خبر هول کاری افتاد بنده انها نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد که اندیشهٔ اراجیف باشد نماز دیگر مدد رسید ملطفهٔ معما ازان امیرک بیهقی به بنده فرستاد تا بران واقف شده آید معما بیرون آوردم نوشته بود تا خبر رسید که حاجب التونتاش از غزنین برفت من بنده هر روز یک دو قاصد پیش او بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که منهیان می نوشتند او را بازمی نمودم و می گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد بر موجب آنچه می خواند کار می بایدکرد و باحتیاط می آمد تعبیه کرده راست که از بغلان برفت و بدشمن نزدیک تر شد آن احتیاط یله کردند و دست بغارت برکشادند چنانکه رعیت بفریاد آمد وبتعجیل برفتند و داؤد را آگاه کردند و او شنوده بود که از غزنین سالار می آمد و سالارکیست و احتیاط کار بکرده بود چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجت را بحاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره التونتاش فرستاد ومثال داد که چند جای کمین باید کرد باسواری دو هزار خویشتن را بنمود و آویزشي قوی کرد پس پشت بداد ایشان بحرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بکشایند و دو رویه درایند و کار کنند چون ملطفهٔ منهي برسید برین جمله دروقت نزدیک التونتاش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کنند چون بدشمن آمد نزدیک و حال برین جمله

بجنگ بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هر چند پیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد چنانکه عادت پادشاهان باشد درکاری که سخت شوند و وزیر بوسهل را پوشیده گفت این سلطان نه آنست که بود و هیچ ندانم که تا چه خواهد افتاد و لجاج مکن و تن درده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم بوسهل بترسید و تن درداد و چون توان دانست که درپردهٔ غیب چیست عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ اگربه بست نرفته بودی و امیر محمد برین پادشاه دست یافت بماریکلهٔ نخست کسی که میان او بدو نیم کردندي بوسهل بودی بحکم دندانی که بروی داشت و چون تن درداده بود مرا خلیفهٔ خویش کرد و تازه توقیعی از امیر بستد که اندیشه بود که نباید که درغیبت او فسادی کنند بحدیث دیوان دشمنانش و من مواضعه نبشتم درمعنی دیوان و دبیران و جوابها نوشت و مثالها داد و بامداد امیر را بدید و بزبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سیوم ذی الحجه و بکرانهٔ شهر بدشتی فرود آمد من آنجا رفتم و بادی معما نهادم و پدرود کردم و بازگشتم و عید اضحی فراز آمد امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد بحدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان و برخضراء از میدان آمد و عید کردند و رسم قربان بجا آوردند عیدی سخت آرمیده بی مشغله و بی خوان ساخته و قوم را بجمله باز گردانیدند و مردمان [illegible] بسیار گفتند و می رفت چندین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود و یکی نمی دانست. و روز یکشنبه دو روز مانده از ذی

قلعه بکوشک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و دیر بنشست که شغل
سالار و نقد کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند ازان مباشی چیزی
نمی یافتند که بدو نوبت غارت شده بود اما ازان علي و بکتغدي
سخت بسیار می یافتند نزدیك نماز دیگر امیر بر خاست من
برفتم و آغاچی را گفتم حدیثی دارم خالی مرا پیش خواند من
آن نکته حدیث سوری باز نمودم و گفتم امروز ازان بتاخیر افتاد
که سوری چنین و چنین گفت امیر گفت بدانستم و راست
چنین است تو سوری را اگر پرسد چیزي دیگر گوی باز گشتم و سوری
پرسید مغالطه آوردم و گفتم امیر گفت در ماندگان محال بسیار
گویند - و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعده دو خلعت گران
مایه دادند بدر حاجب و ارتکین حاجب را ازان بدر حاجب بزرگی
و ازان ارتکین سالاری غلامان و بخانها باز رفتند و ایشان را حقی
نیکو گزاردند و هر روز بدرگاه آمدندی با حشمتی و عدتی تمام و
درین هفته امیر بمشافهه و پیغام عتاب کرد با بوسهل زوزنی بحدیث
ابو الفضل کرنکی و گفت سبب عصیان او تو بودهٔ که آنجا صاحب
برید نائب تو بود و بادی بساخت و مطانت کرد و حال او براستی
باز ننمود و چون کسی دیگر باز نمودي در خون آن کس شدي و
بحیلت بو الفضل بدست آمد تو و بو القاسم حصیری در ایستادید
وی را از دست من بستدید تا امروز با ترکمانان مکاتبت
پیوسته کرد و چون تشویشی افتاد بخراسان عاصی شد و بجانب
بست قصد می کند اکنون به بست باید رفت که نوشتکین نوبتي
آنجا است بالشکری تمام تا شغل اورا بصلاح باز آری بصلح و یا

باري پس ازين روزگاري هم درين حجره باز داشتند چنانكه آورده آيد بجاي خويش و ازانجا برفتم و سوري مرا درراه گفت هيچ تقصير نكردم بر گزاردن پيغام گفتم نكردي گفت تا همه باز گوي گفتم سپاس دارم و نزديك سپاه سالار رفتم پشت بصندوقي باز نهاده لباس از خزانه ملحم پوشيده ما را ديد گفت فرمان چيست گفتم پيغامي داده است سلطان و بخط بوالحسن عبد الجليل است و من مشرفم تا جواب شنوم گفت بياريد سوري طوماري ديگر بروي خواندن گرفت چون بآخر رسيد مرا گفت بدانستم اين مشتي ژاژ است كه بوالحسن و ديگران نوشته اند ازگوش بريدن در راه و جزآن و بدسته بدادن و بچيزي كه مرا است طمع كردن تا بر داشته آيد كار كار شما است بسلطان بگوي كه من پير شده ام روزگار دولت خويش بخوانده ام و پس از امير محمود تا امروز زيادت زيسته ام فردا بيني كه از بوالحسن چه بيني و خراسان در سراين سوري شده است باري بر غزنين دستش مده و بازگشتم سوري درراه مرا گفت اين حديث من بگذار گفتم نتوانم خيانت كردن گفت باري پيش وزير مگوي كه با من چه [illegible] و شفاعت كنند سختي بايد كرد اميرگفتم چون [illegible] و نزديك آمده و جواب [illegible] گفته شد مگر اين فصل بوالحسن و [illegible] و هم ازين طرز جواب بكتغدي بياوردند و [illegible] را بامير سپرد گفت كه او را مزه نمانده است [illegible] كه چشم و دست و پاي ندارد و وزير و بوسهل و ما [illegible] باز گردانيدند و خالي كردند چنانكه بر [illegible] بار نداند و ديگر روز بار نبود و نماز ديگر امير از

چون سوري را بدید روي سرخش زرد شد و با وي چیزی نگفت و مرا تبجیل کرد و من بنشستم روی بمن کرد که فرمان چیست گفتم پیغامی است از سلطان چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید خشک شد و اندیشید زمانی پس گفت چه پیغام است و کمرکش را دور کرد سوري و او بیرون رفت و بگرفتندش سوری طوماري بیرون گرفت از بر قبا بخط بوالحسن جنایتهای سباشي یکان یکان نوشته ازان روز باز که او را بجنگ ترکمانان بخراسان فرستادند تا این وقت که واقعهٔ زندانیان افتاد و بآخر گفته که ما را بدست بدادی و قصد کردی تا معذور شوی بهزیمت خویش پس سباشي همه بشنید و گفت این همه املا این مرد کرده است یعنی سوري خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده ام بدان وقت که از هرات بغزنین آمدم خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند باطل است و برلفظ عالي رفت که در گذاشتم که دروغ بوده است و نه بعد ازین پس که خداوند بسراین بازشود و صورتی که بسته است که من قصد کردم تا بدندانقاد آن حال افتاد خداوند را معلوم است که من عذر نکردم و گفتم که بمرو نباید رفت و مرا سوزیانی نمانده است که جائی براید و اگر بنشاندن من این کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون بنده و هزار چون من فدای فرمان خداوند باد و چون من بی گناهم چشم دارم که بجان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سراي براورده شود تا ضائع نماند و بگریست چنانکه عالم سخت به پیچید و سوری مناظرهٔ درشت کرد

شادکام و امیر خالی کرد چنانکه آنجا دیر ماند. و دیگر روز چهارشنبه
امیر بار داد بر قلعه و مظالم کرد و پس از مظالم خلوتی بود و تا
چاشتگاه بداشت امیر گفت بپراگنید که بفال امروز هر چیزی
ساخته است سپاه سالار بیرون آمد وی را بسوی سرایچه بردند که
دران دهلیز سرای امارت و خزانه بود آنجا بنشاندند و سباشي
حاجب را بسرایچه دیگر خزانه و بکتغدی حاجب را بسرای کوتوال
تا ازانجا بخوان روند که دیگر روز همچنین کرده بودند و چون ایشان
را نشانده آمد درساعت چنانکه بشب ساخته بودند پیادگان قلعه با
مقدمان و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند و هم
چنان همه پیوستگان را بر ایشان بگرفتند چنانکه هیچ کس از دست
نشد و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوري و بو
الحسن عبد الجلیل چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود و وزیر و
بوسهل زوزنی پیش امیر بودند نشسته و من و دیگر دبیران دران
صفه دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند بوقتی که پادشاهان
بر قلعه روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند پیش رفتم سواری را
دیدم ایستاده با بو الحسن عبد الجلیل و بو العلا طبیب امیر مرا
گفت با سوري سوي سباشي وعلي دایه رو که پیغامی است سوی
[illegible] تو آن را گوش دار و جواب آن را بشنو که ترا مشرف کردیم
تا میان ما [illegible] و بو الحسن را گفت تو با بو العلا طبیب نزدیک
[illegible] پیغام ما با بکتغدي بگوئید و بو العلا مشرف باشد
[illegible] و ایشان سوي بکتغدی رفتند و ما سوي ابن
[illegible] سباشی رفتیم کمرکش او حصن پیش او بود

بدلی قوی برو که بزودی بر اثر شما لشکری دیگر فرستم با سالاران وخود بر اثر آیم ازین خصمان که این چندین کاري رفت نه از ایشان رفت بلکه ازان بود که قحط افتاد و خان ترکستان خواهد آمد با لشکري بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما دل قوی دارید و چون ببغلان رسیدي نگرید اگر مغافصه در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر و آن لشکر که آنجا است از حشم افتادن بر شما دل قوی گردند و دستها یکی کنند پس اگر ممکن نباشد آنجا رفتن بولوالج روید و تخارستان ضبط کنید تا آنچه فرمودني است شمایان را فرموده آید و گوش بنامهای امیر بیهقی دارید گفتند چنین کنیم و برفتند و امیر بشراب بنشست و وزیر را بخوانده بود و وزیر را گفت پیغام ما بر بو سهل برو بگوی که نه بینی که چه می رود خصمی آمده چون داؤد با لشکري بسیار و بلخ را در پیچیده و بگفتار در مانده سه چهار که غرور ایشان را بخورد لشکری در بر کلاغ نهاده تا به بینی که چه رود بیامدم و بگفتم جواب داد که این کار از حد بگذشت وجزم تر ازان نتوان گفت که خواجهٔ بزرگ گفت و من بتقویت آن شنیدي که چه گفتم و بشنوده نیامد اینجا خواجه بیابان سرخس نیست که این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبد الجلیل می کند تا نگرم که چه پیدا آید - و روز سه شنبه هفدهم ذي القعده امیر بر قلعه رفت وکوتوال میزبان بود سخت نیکو کاري ساخته بودند و همه قوم بخوان فرود آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بخواند و بسیار بنواخت و نیکوئي گفت و نماز پیشین باز گشتند همه قوم

رسول رفت نزدیک ارسلان خان و بنده را صواب آن می نماید که در چنین ابواب توقف بباید کرد تا خان چه کند و اینجا کارها ساخته می باید کرد و اگر ایشان بجنبند و موافقتی نمایند از دل فرود آیند و لشکرها آرند از اینجا خداوند حرکت کند و لشکرها در هم آمیزد و کاري سره برود و اگر نیایند و سخن نشنوند عشوه گویند آنگاه بحکم مشاهدت کار خویش باید کرد اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد که سپاه سالاران وحاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که چنین است و لیکن از فرستادن سالاري با فوجی مردم زیان ندارد بسوی تخارستان که آن ما است اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط تواند کرد کاري سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد و اگر لشکري فرستاده نیاید بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری هم رعیتی پس سخن را بران قرار دادند که آلتونتاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی کسیل کرده آید بتعجیل و باز گشتند و کار آلتونتاش بگرم ساختن گرفتند و وزیر و عارض و سپاه سالاران و حاجب بزرگ می نشستند و مردم خیاره را نام می نبشتند و سیم و نقد می دادند تا لشکری قوی ساخته آمد و جواب نوشته بودیم امیرک را با بندار و چند نامه دادن مسرع که اینک لشکری قوی می آید با سالاری نامدار دل قوی باید داشت ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاط تمام بباید کرد که بر اثر ملطفه لشکری است. و روز سه شنبه امیر بدان قصر آمد که بر سر میدان داشت شراعها راست کردند و بنشست و لشکر تعبیه کرده بر وی بگذشت سخت آراسته و با سازهای سخت و آلتونتاش و حاجب و مقدمان بر ان خضراء آمدند امیر گفت

داؤد آنجا آمد بدر بلخ با لشکري گران و پنداشت که شهر بخواهند گذاشت و آمان بدو خواهند داد بنده سرکار استوار کرده بود و از وسدا عیاران آورده و والی ختلان شهر را بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون دست یکی کرده ایم و جنگ است هر روز خصم بهدار جنگ می گردد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد اگر رای خداوند بیند فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر بداریم که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب بیکبارگی پاک شود امیر یک روز خلوتی کرد با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالاران و حاجب بزرگ و نکت ملطفه بایشان در میان نهادند گفتند نیک بداشته نه آن شهر را و امیرک داشته است اندر میان چندین قدرت لشکری باید فرستاد مگر بلخ بدست بماند که اگر آن را مخالفان بستدند تومان قباد و تخارستان بشود وزیر گفت آنچه امیرک بیهقي نوشته نیکو نگفته است و ننوشته چه این حال که بخراسان افتاد جز بحاضري خداوند درنتوان یافت و بنده تنی چند چهار دیواری را نگاه می دارند کار راست نشود که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوي و شر خواه در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست بگفت رای عالی برتر است بوسهل زوزنی گفت من همین گویم که خواجهٔ بزرگ می گوید امیرک می پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشد چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکري فرستاده آید کم از ده هزار سوار نباید که اگر کم ازین رود هم آب ریختگی باشد و

بشکستند ایزد عز ذکره نپسندید چون گناه برایشان بود ما را نصرت
داد و چون خداوند و خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند توفیق
عصمت خویش را از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان
بستد و بما داد و فائق در شعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون
از پیش امیر محمود ببخارا گریخت و بو القاسم سیمجور بزینهار آمده
و از دیگر سوی ایلک بو الحسن نصر علي را از اوزکند تاختن آوردند
در غرهٔ ذی القعده این سال ببخارا آمد و چنان نمود که بطاعت و
یاری آمده است و پس از یک روز مغافصه بکتوزون را با بسیار
مقدم فرو گرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و
بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها سوی اوزکند بردند
و دولت آل سامانیان بپایان آمد و امیر محمود با اندیشه بدان
زودی امیر خراسان شد و این قصه بپایان آمد تا مقرر گردد معنی
سخن سلطان مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن سود
نخواهد داشت بسر نشاط باز شد و شراب می خورد و لیکن آثار
تکلف ظاهر بود و نوشتگین نوری را آزاد کرد و از سرای بیرون
رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست و پس ازان او را به بست
فرستاد با لشکری قوي از موي بست پیاده تا آنجا شحنه باشد و
حل و عقد آن نواحی همه بگردن او گردد و او بران جانب رفت و
مسعود محمد لیث را برسولی فرستاد بنزدیک ارسلان خان با نامها
و مشافهات در معنی مدد و موافقت و مساعدت وری از غزنین
برفت براه بنچهیر روز دو شنبه بیست و چهارم شوال و ملطفهٔ رسید
معما از صاحب برید بلخ امیرک بیهقي ترجمه کردم نوشته بود که

اگنم بدست خویش چشمش کور کنم و درکشید از هرات و بمرو الرود آمد با لشکر گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته و بیک دیگر نزدیک تر شدند و احتیاط بکردند و هر دو گروه و رسولان درمیان آمدند از ارکان و قضاة و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بران قرار گرفت که بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشاپور اورا دادند بار دیگر جایها که برسم سپاه سالاران بوده است و ولایت بلخ وهرات امیر محمود را باشد و برین عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ بفرمود تا صدقه بدادند که بی خون ریزشی چنین صلح افتاد - و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادر را امیر نصر بر ساقه بداشت و خود برفت دارا ابن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ عیبی بود که این محمود به یکایکی از شما بجست باری بروید و از بنه وی چیزی بربائید مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و دربنه امیر محمود و لشکر افتادند امیر نصر چون چندان دید مرد وار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاده برادر را آگاه کرد امیر محمود درساعت بگشت و براند و درنهاد و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دو روز هزاهز افتاد درلشکرگاه و پیش کس مرکس را نه ایستاد و هرچه داشتند بدست امیر محمود و لشکرش آمد و امیر خراسان شکسته و بی عدت ببخارا افتاد و امیر محمود گفت اِنَّ اللّٰهَ لَایُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ* این قوم با ما صلح و عهد کردند پس

است که تو گفتی این امیر مستخف است و حق خدمت نمی
شناسد و میلی تمام دارد بمحمود وایمن نیستم که مرا و ترا بدمت
او دهد چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجوری را بدین پدر امیر
محمود سبکتگین روزی مرا گفت چرا لقب جلیل کرده اند و تو نه
جلیلی بکتوزون گفت رای، درست آنست که دست او از ملک کوتاه
کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم فائق گفت سخت نیکو گفتی
و رای این است و هر دو این کار را بساختند بو الحرث یکروز بر
نشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون
آمده فائق و بکتوزون کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده
بودند چون باز گشت با غلامی دویست بکتوزون گفت خداوند نشاط
کند که بخیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است درباب
محمود گفت نیک آمد فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضا
آمده چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید درساعت
بند آوردند و وی را ببستند و این روز چهار شنبه بود دوازدهم صفر سنه
تسع و ثمانین و ثلثمائه * و پس ازان یک هفته میلش کشیدند و
ببخارا فرستادند و مدت وی پیش از نوزده ماه نبود و بکتوزون و فائق
چون این کار صعب بکردند در کشیدند و بمرو آمدند و امیر ابو الفوارس
عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی ریش بود و بر تخت ملک
نشاندند مدار ملک را بر هیچ لیث نهادند و کار پیش گرفت و سخت
مضطرب بود و با خلل و بو القاسم سیمجوری آنجا آمد با لشکری انبوه
و تواخت یافت و چون این اخبار با امیر محمود رسید سخت خشم
گرفت از جهت امیر بو الحرث و گفت بخدای که اگرچشم بر بکتوزون

تا چاردر تصنیف کار خویش می کنم و الله اعلم بالصواب *

قصهٔ امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر منصور بن نوح گذشته شد به بخارا پسرش که ولی عهد بود ابولحرث بن منصور را برتخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بروی بیارامیدند و سخت نیکو روی و شجاع و سخن گوی جوانی بود اما عادتی داشت هول چنانکه همگان ازوی ترسیدندی و نشستن وی بجای پدر در رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه بود کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود به نشاپور بر خلاف امیر محمود و امیر محمود به بلخ بود برایستاده نکرد او را که نشاپور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هردو نگاه میداشت اما همتش بیشتر سوی بکتوزون بود چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت تا قصد بکتوزون کند بکتوزون بترسید و با امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو با لشکرها کرد وفائق الخاصه با وی بود وخواستند تا این کار را بر وجهی بدهند چنانکه جنگی و مکاشفتی نباشد روزی چند بمرو ببودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون بخدمت استقبال از نشاپور با لشکری انبوه تا آنجا بیامد نیافت امیر خراسان را چنانکه رای او بود که قیاس پیشتر سوی امیر محمود بود در سر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می دارد چندان است که او قوی‌تر شود نه من مانم نه تو فائق گفت همچنین

این پادشاه می راند و قوم با وی چون خواجه عبد الجلیل و سالار غازیان عبد الله قراتکین و دیگران و بو الحسن و این سالاران سخن نگارین بر پیوستند و می گفتند که این چنین حال برنمت و نادره بیفتاد از جهالت خصمان ملکه از قضاء آمده و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در ضمان سلامت بدار الملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت که اینک عبد الله قراتکین میگوید اگر خداوند فرماید وی بهندوستان رود و ده هزار پیادهٔ گزیده آرد که جهانی را دسنده باشد و سوار بسیار آورد ساخته تر اینجا تا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان ساخته اند تا این خلل زائل گردد و ازین گونه سخن می گفتند هم بو الحسن و هم عبد الله امیر رو بخواجه عبد الرازق سبک کرد و گفت این چه هوس است که ایشان می گویند بمرو گرفتم و هم مرو از دست رفت و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه این چنین پادشاه را که یگانهٔ روزگار بود و وی باین سخن مرو از آن خواست که پدر ما امیر ماضي ملک خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما شد و این قصه هم چنین بادرافتاد و مَا اعجبَ احوالُ الدّنیا که امیرماضي آمده بود تا کارعراق و ری در عهدهٔ امیر رضي الله عنه بنهد و باز گردد و امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و جانشین او را ایزد عزّ ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فائده بحاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل حقائق را معلوم باشد و من

تا بفلک بر همی نماید خورشید * راست چو در آبگیر زرین بیکان
شاد همی باش و بیم و زر همی پاش
ملک همی دار و امر و نهي همی ران
رویت باید که سرخ باشد و سرسبز * آخر گردد عدو بتیغ تو قربان
این سخن دراز می شود اما از چندین سخنان با چندین صنعت
و معني کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و دریغ مردم فاضل که بمیرد
و یاد این آزاد مرد و چون ازین فارغ شدم اینک بسر تاریخ باز شدم
والله المسهل بحوله و طوله و پیش تا امیر رضي الله عنه حرکت
کرد از رباط گردان معتمدي برسید ازان کوتوال بوعلي و دو چتر سیاه
و علامت سیاه و نیزهای خرد همه در غلافهای دیبای سیاه بیاورد
با مهد و پیل و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود
و بسیار جامه نا بریده و حوائج و هر چیزي از جهت خویش
فرستاده بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد و والدهٔ امیر و حرهٔ
ختلي و دیگر عمات و خواهران و خالگان همچنین معتمدان فرستاده
بودند با بسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را شیر کسان ایشان
هر چیزي بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین بخدمت
استقبال می آمدند و امیر رضي الله عنه چون خجلي که بهیچ روزگار
آمدن بادشاهان و لشکر بغزنین برین جمله نبوده بود * يَفْعَلُ اللَّهُ مَا
يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ * و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و بکوشک
نزول کرده و دل وی را خوش می کردند که احوال جهان یکسان
نیست و تا سر بجای است خلل ها را دریافت باشد اما چنان نبود
که وی ندانست که چه افتاده است که در راه غور می آمد یکروز

مئ نخورد لاله گرگ و ببر نخندد * تادهی هردورا توزین پس فرمان
خسرو ایران توئی و بودی وباشی * گرچه فرود مست غره گشت بمصیان
کانکه بجنگ خدا بشد بجهالت * تیرش درخون زدند از پی خذلان
فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن * نیل بشد چندکامی از پی هامان
ناعدهٔ ملک ناصری و یمینی * محکم ترزان شناس در همه گیهان
که آخر زین هول زخم تیغ ظهیری * زه تن و خسته روند جمله خصمان
گرنتوانه کشید اسب ترا نیز * پیل کشد مرتراجور ستم دستان
گر کنهی کردچاکریت نه از قصد * کردش آنک بنان وجامه کرد کان
گر نپذیری رواست عذر زمانه * زانکه شده ست او زفعل خویش پشیمان
ؤلوی خوشاب بحر بانک تو داری * تا دگران جان کنند از پی مرجان
قصر زرین ترا و دولت بیدار * و انکه ترا دشمنست در طلب نان
ال ز تو چون روی خویش بازندارد * کرد چه باید حدیث خار مغیلان
ه که بدان دل ز شغل باز نداری * کین سخن اندر جهان نماند پنهان

حرب و سخایست در دم چون رجایست
کل خجل است سایه را دادن سوان

شعر نگویم چه گویم ایدون گویم * کرده مضمر همه حکمت لقمان
یدا باشد که خود نگویم در شعر * از خط و خال و زلف وچشمک خوبان
من که مدیح امیر گویم بی طمع * میره چه دانم چه باشد اندردر جهان

همتکی همت هم درین سر چون گوی
زان بخوانی شد است پشتم چوگان

شاها در عمر تو فزود خداوند * هرچه درین راه شد زساز تو نقصان
جز مدیح تو دم نیارم زد زانکه * نام همي بایدم که یافته ام نان

شاه هنر پیشه شیر میدان مسعود * بسته سعادت همیشه با او پیمان
ای بتو آراسته همیشه زمانه * راست بدانسان که باغ در مه نیسان
زانکه گر دعوت نبوت سازی * به ز کف تو نیافت خواهد برهان
قوت اسلام را و نصرت حق را * حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخن گوی * زین دو یکی داشت یار موسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم * نعمتی دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملک رسیدی * باک نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثل است این که گر بجای بود سر * ناید کم مرد را ز بونی ارکان
راست نه امروز شد خراسان زیندسان * بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
پیشتر است از جهان نه اینک ویران

دشمن تو گر بجنگ رخت تو بگرفت * دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
مشتری آنکه نه رنجه گشت ز کیوان

باران کان رحمت خدای جهان است * صاعقه گردد همی و سیلت باران
از ما بر ما است چون نگاه کنی نیک * در تیر و در درخت و آهن و سوهان
گرز سر گیر و اسپ و تیغ و گریبان * خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
دل جو کنی راست باسپاه و رعیت * آیدت از یکرهی دور ستم دستان
وانکه قوی سید ملوک زمانه * زانکه تر برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد * خیره شد اندر آب و قعر بیابان
کس نکند اعتقاد برکرده خویش * تا بکسان بخون دشمن مهمان
گر پری و آدمی دژم شد ازین حال * ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

شاه چو در گاه خویش باشد بیدار * بسته عدو را سرد ز باغ بزندان
مار بود دشمن و بکند دندانش * زو مشو ایمن اگرت باید دندان
ز عدو آنگاه کن حذر که شود دوست * وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد * بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
عدل بدوزیش تا به بند گریبان
سره نگردد بعز پیل و عماری * هرکه ندیده است ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خوی باید سالی * کزبی کاری شده است گردون گردان
چنگ چنان درزند در تن خسرو * چون بشناسد که چیست حال تن و جان
مامون آنکه از ملوک دولت اسلام * هرگز چون او ندیده تازی و دهقان
جبهٔ از خز بداشت برتن چندانکه * سوده و فرسوده گشت بر روی خلقان
مر ندما را ازان فزود تعجب * کردند ازوی سوال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی * در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز و بر مسند بر خفت * برتن او بس گران نماید خفتان
ملکی کآن را بدرع گیری و زوبین * دادتش نتوان بآب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد * درگه ایوان چنانکه ارگهٔ میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان * خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بهیم قوی دل * آخر دل گرمی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشک را که صحت * تات نکو دارد او بدارو و درمان
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران * روی ز اقران بتاب و گوی ز قرآن
زهد مقید بدین و علم بطاعت * مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت خوی و خلق بسیرت * دین بسریرت توی و ملک بسلطان

وبفرستاد و کلّ خیرٍ عندنا مِن عنده و کار این بربن بنه ماند و فال من که خطا کنه و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چنان تربیت یافت و صلتها گران استد و شغل اشراف ترمک بدو مفوض شد و بچشم خرد بترمک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه التونتاش رحمة الله علیه این دو قصیده

* شعر * (۳)

شاه چو بر کند دل ز بزم گلستان * آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشي چیزی است ملک و این زان دانم
کو نشود هیچ گونه بسته بایشان
بندش عدل است چون بعدل بندیش
انسي گردد همه دگر شودش سان

اخوان ز اخوان بخیل دو نفرید * یوم حُنینٍ اذا عجبتکم بر خوان
اخوان بسیار در جهان و چون شمس * هم دل و هم پشت من زیم ازاخوان

عیبي آمد سبک بچشم عدو زان که
تیغ بخواست از فلک جو خواسته هم خوان

کیست که گوید ترا نگر نخوري مي * مي خور و داد طرب ز مستان بستان
شیر خور و آن چنان مخور که بآخر * ز و نشکیبي چو شیر خواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
این همه دانند کودکان دبستان

---

(۳) ن - درتصحیح این اشعار اکثر جا فکر بجائی نرسید - همچنانکه دراصل نسخهٔ صورای صاحب بود مطبوع گردید - ولیم ناسولیس *

با حال خصمان اگر یاری جهد روزی چند دیر تر نشینند و چون ما که تطبیم بحمد الله در صدر ملکیم و بر اقبال و فرزندان و جملهٔ اولیا و حشم نصرهم الله بسلامت اند این خللها را زود تر در توان یافت که چندان آلت و عدت هست که هیچ حرز کننده بشمار و عدّ آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد و عدت از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که بنفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این عضاضت از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد عزّ ذکره ما را بدوستی و یکدلی وی بر خوردار کند بمنّه و فضله و این نامه با این رکابی مسرع فرستاده آمد چون در ضمان سلامت بغزنین رسیم ازانجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی کشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تاز گردد و لباس پوشیم و مرآن را از اعظم مواهب شمریم باذن الله عزّ وجلّ ٭

و دران روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این بادشاه بزرگ را رحمة الله و من می خواستم که چنین که این نامه را نوشتم بعذر این حال و این تعزیت را در معرض خوب تر بیرون آرد فاضلی تنی چند بایستی شعر گفتی تا هم تقریبی و هم نظم و کس را نیافتم از شعرای عصر که درین نیست حال بیتی تدوین دولت که بخواستم تا اکنون که تاریخ اینجا رسانیدم [illegible] بخواستم وی گفت و سخت نیکو گفت

مخالفان بدان مشغول گشتند و ما راندیم یک فرسنگی تا بحوضی
بزرگ آب ایستاده رسیدیم و جملهٔ اولیا و حشم ما از برادران وفرزندان
و نامداران و فرمان برادران آنجا رسیدند در ضمان سلامت چنانکه
هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند که بباید رفت
که این حال را در نتوان یافت ما را که این رای دیدند چون صواب
آمد براندیم - روز هشتم پیش قصبهٔ غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام
کردیم تا غلامان سرای و جمله لشکر در رسیدند چنانکه هیچ مذکور
واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خوردهٔ مردم که
ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راه رباط بری و جبال و هرات
و جانب غور بحصار بو العباس بوالحسن خلف آمدیم که یکی است
از بندگان دولت و مقدمان غور و آنجا آسایش بود و سه روز ازانجا
برین رباط آمدیم که بر شش هفت منزلی غزنین است و رای
چنان اقتضا کرد که سوی خان هر چند دل مشغول گردد این نامه
فرموده آید که چگونگي حال از ما بخواند نیکوتر ازان باشد که بخبر
بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمتی
نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چندین نادره بایست دید و
اگر در اجل تاخیر است بفضل ایزد عزّ ذکره و نیکو صنع و توفیق وی
این حالها در یافته آید بحکم خرد و تجارب روزگار که اندران یگانه
است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکر را چندین حال پیش
آمده است و محمد مصطفی پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم
از کافران قریش روز اُحد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی
نداشت و پس ازان بمرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و

و رهبران گفته بودند که چون از قلعه دنداانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتنی آب روان است و حرکت کرده آمد و چون بحصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ چاهها که بردر حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن مردمان دندانقان اندر حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آئیم چاهها که بیرون حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود اما می بایست که تقدیر فرز آمده کار خویش بکند ازانجا بکندیم یک فرسنگی گران ترجویهای خشک و عفج پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که بهیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام راست نهاده بگسست و ازچهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که ما بتن خویش از قلب پیش کاررفتیم حملها به نیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کرد و سهای میمنه و میسره و جناحها بر حال خویش است و خبر نبود که فوجی از غلامان سرای که بر اشتران بودند بزیر آمدند و ستور هر کس که می یافتند می ربودند تا برنشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن بجایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند و خصمان آن فرصت را بغنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آن رای ما و چه نامداران عاجز ماندند و بخصمان ناچار آلتی و تجملی که بود بایست گذاشت و برفت و

بودند و ازان جهت که کار با نو خاستگان پیچیده می ماند خواستیم
که سوی مرو رویم تا کار بر گزارده آید و دیگر که تقدیر سابق بود
که نا کام می بایست دید آن نادره که افتاد سوی مرو رفتیم و دلها
گواهی می داد که خطای محض است راه نه چنان بود که می
بایست از بی علفی و بی آبی و گرما و ریگ بیابان و درسه چهار
مرحله که بریده آمد داوریهای فاحش رفت میان همه اصناف
لشکر که درمنازل بر داشتن و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها
و آن داوریها اعیان چست و مرتب کرده بودند در قلب و درمیمنه
و میسره و دیگر مواضع تسکین می دارند و چنانکه بایست ازان بالا
گرفته بود فرو نه نشست و هرروزی بلکه هر ساعتی قوي تر می بود
تا فلان روزکه نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود
آئیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در
بریدند و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی ربایند حشم
ایشان را نیک باز مالیدند تا بمرادی نرمیدند و آن دست آویز تا
نماز شام بداشت که لشکر بتعبیه می رفت و مقارعت و کوشش
می بود اما جنگی قوي بپای نمی شد چنانکه بایست بسر سنان
می نیامدند و مقاتله نمی بود که اگر مردمان کاري بجد ترپیش
مي گرفتند مبارزان لشکر بهر جاي مخالفان می دررمیدند و شب
را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده نا مدری کم شده و آنچه
ببایست ساخته شد از دراجه و طلیعه تا درشب و تاریکی نادر نیفتد
و دیگر روز هم برین جمله رفت و بمرو نزدیک رسیدیم روز سیوم لشکر
ساخته تر و بتعبیهٔ تمام علی الرسم في مثلها حرکت کرده آمده

با سواری چون نیم رسولی آن از طوس بود بر پنج منزل از نشاپور و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم با لشکر ها که آنجا سرحدها است بجوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بگویم که حکم حال چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که باطراف بیابانها افتاده بودند و پس ازان که سوار رفت شش روز مقام بود رای چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غرهٔ ماه رمضان بود یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل چیزی نکاشته بدانجایگاه رسیده که یک ذره گیاه بدیناری بمثل نمی یافت نرخ خود بجایگاهی رسیده بود که پیران می گفتند که دربن صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند منی آرد بده درم شده نا یافت و جو و کاه بچشم کسی نمی دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یک سوارگان و همه لشکر رسید چنان که درچشم خاص ما نا بسیار ستور و عدت که شست خللی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که ازان اولیا و حشم و خرد مردم برچه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که بهروقتی و بهر حال میان اصناف لشکر و بیرو سرائیان لجاج و مکاشفت می رفت بحدیث خورد و علف و ستور چنانکه این لجاج از درجهٔ سخن بگذشت و بدرجهٔ شمشیر رسید و ثقات آن حال باز نمودند و بندگان ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمات رای زنند با ما و صواب و صلاح را باز نمایند بتعریض و تصریح سخن می گفتند که رای درست آنست که سوی هرات کشیده آید که آنجا فراخ یافت بود بهر چیزی و ولایت نزدیک او بسبب خاصگان و جنس آن بود گفتند اما ما را لجاجی و مدبری گرفته

هذا کتاب مني اليه برباط کروان علی سبع مراحل من غزنة و الله عزّ ذکره فی جمیع الاحوال محمود و الصلوة علی النبي المصطفی محمد وآله الطیبین - و بعد بر خان پوشیده نگردد که ایزد عزّ ذکره را تقدیر هاامست گردنده چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید وآنچه ازان پیدا خواهد شد در نتوان یافت و ازین است که عجز آدمی بهر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست که در حال از شب آبستن چه زاید و خردمند آنست که خویشتن را در قبضهٔ تسلیم نهد وبر حول و قوت خویش و عدتی که دارد اعتماد نکند و کارش را بایزد عزّ ذکره باز گذارد و خیر و شر و نصرت و ظفر ازوی داند که اگر یک لحظه از قبضهٔ توکل بیرون آید و کبر و مطبر را بخویشتن راه دهد چیزی بیند بهیچ خاطری نا گذشته و اوهام بدان نا رسیده و عاجز مانده آید و ما ایزد عزّ ذکره را خواهیم برغبتی صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را بما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست بتماسک وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد بشکر و هم صواب حاصل آید بصبر انه سبحانه خیر موفق و معین درقریب دو سال که رایت ما بخراسان بود از هرچه رفت و پیش می آمد و کام و نا کام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می آمد و رسم مشارکت و مساهمت در هر بابی نگاه داشته می آمد مصافات بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید و آخرین نامهٔ که فرمودیم

و در دانستن دقائق که بدو ازین می باید که این مدرها است و خانان ترکستان ازان مردمند که چنین حالها بر ایشان پوشیده ماند گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر احتیاجی خواهد بود با خازان عدتی و معونتی خواستن نامة از لونی دیگر باید گفت ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسم رسولی فرستادة آید با نامها و مشافهات اکنون برین حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با رکاب داري گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامهٔ ما برسد مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است امیر فرمود که همچنین است نسختی کن و بیار تا دیده آید باز گشتم این شب نسخه کرده آمد و دیگر روز بدیگر منزل پیش ازان تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دوات دار بستد و او بخواند و گفت راست همچنین می خواستم بخوان بخواندم بر ملا و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبد الجلیل و همگان نشسته و بو الفتح لیث و من بر پای چون بر ختم آمد امیر گفت چنین می خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعةً لقول الملک هرچند تنی دو را ناخوش آمد معنی مفهوم آن نسخه ناچار بود ازینجا نوشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نوشته آمده است و هرچه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است و حدیث بیاورم پیش ازین دانسته آید •

ذکر نسخة الکتاب الی ارسلانخان

بسم الله الرحمن الرحیم • اطال الله بقاء الخان الاجل الحمیم

و پس ازین تاریخ تازه گردد و باز نماید و قاعدان آیند که اکنون پیوسته بر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند چون امیر نزدیک دیه بوالحسن ظفر رسید مقدمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می بایست و دو روز آنجا مقام افتاد و تا مردمان نیز لختی چنانکه آمده کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان نزلها بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد سخت بینوا عیدی و نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم و مرا گفت سوی خانان ترکستان چه باید نوشت درین باب گفتم خداوند چه فرماید گفت دو نسخه کرده اند بوالحسن عبد الجلیل و مسعود لیث بدین معنی دیدهٔ گفتم ندیده ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره باشد بخندید و دوات داری را گفت این نسختها بیار بیاورد تامل کردم الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معما سخن چند بگفته و عیب آن بود که نوشته بودند که ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عدت پذیره اتفاق نیفتاد و ازین دوازده مرد همیشه با بوسهل می خندیدی که دندان تیز کرده بودند تا صاحب دیوان رسالت را و عسرت او می جستند و هرگاه از مضائق دبیری چیزی بیفتادی و امیر سخنی گفتی گفتندي بو سهل را باید گفت تا نسخت کند که دانست که درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می بایستی زد و می زدمی نسختها بخواندم و گفتم سخت نیکو است امیر رضی الله عنه گفت ودود او را یار نبود

ارامیس نزدیک آمدند و سجده کردند و مولا زاده را در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و برادند و تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه بردند و تخت نهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بروی سلام کردند و فرامرز پسر کاکو ر پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی دل قوی دار که اصفهان و ری بشما داده آید و تا دمار شام غارتی آوردند و همه می بخشیدند و مختم مالی یافت صامت و ناطق و کاغذها و درست خانه سلطانی کردند بیشتر ضائع شده بود سختی چندانکه کتابی چند یافتند و بدان شادمانی نمودند و نامها نوشتند بخانان ترکستان و پسران علی تکین و بورتگین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان بخبر فتح و نشانهای دریت خانها و علمای لشکر فرستاد با مبشران و آن علامان بی روا را که آن با حوان مردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه و اوان دربدند و چیزی دادند وایشان خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته آمد ازغارت و کسی را زهره نیست که مرا ایشان سخنی گوید بلکه ترکی می گویند که این ما کرده ایم و فرمودند تا پیادگان هرمتی را از هرجنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت و اندازه نیست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و سخن بران جمله می نهند که طغرل بنشابور رود با سواری هزار و بیغو بمرو بنشیند با نیالیان و داود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد

را گذشته باشد و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل
و بیغو و داؤد است و پسر کاکو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که
او را از اشتر فرود گرفتند و بندش شکستند و بر اشتری نشاندند که
ازان خواجه احمد عبد الصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و
من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت من آنچه شنودم با
امیر بگفتم و بمنزل امیر بتعجیل می رفت سه پیک در رسیدند
منهیان ما که بر خصمان بودند با ملطفها در یک وقت بو سهل
زوزنی آن را بنزدیک امیر برد و نماز دیگر بود بمنزلی که فرود آمده
بودیم و امیر آن را بخواند و گفت این ملطفها را پوشیده دارند چنان
که کس برین واقف نگردد گفتم چنین کنم و بیاورد و مرا داد و
من بخواندم و مهر کردم و بدیوانیان سپردم نوشته بودند که سخت
نوادر رفت این دفعه که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده
منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی
بروی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را
گرد آیند و بر ایشان زنند و بروند و خود حالی چنین افتاد که غلامان
سرای چنان بی فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادر
تر آن بود که مولا زاده است و علم نجوم داند و شاگردی منجم کرده
است بدین قوم افتاده است و سخنی چند ازان وی راست آمد و
فرو داشته است ایشان را بمرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند
گردن او بباید زد روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می گفت
که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین راست بدان وقت سواران
آنجا رسیدند مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر ده مقدم

کرباس و ما خود لت انبان بودیم نماز دیگر برداشتیم تا بی هفتاد وراه
غور گرفتیم و امیر نیز بر اثر ما نیم شب برداشت بامداد را منزلی
رفته بودیم بو الحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسپی
بدست آوردم و بنسیه بخریدم و با یاران بهم افتادیم و مسعود لیث
مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بو الفضل چون افتاده
باشد و اندوه تو می خورد و نماز دیگر من پیش رفتم با موزهٔ تنگ
ساق و قبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت چون افتادی
و پاکیزه ساختگی داری گفتم بدولت خداوند جان بیرون آوردم و از
دادهٔ خداوند دیگر هست و از آنجا برداشتم و بغور آمدیم و برمنزلی
فرود آمدیم گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند
آنجا آشنائی را دیدم سکزی مردی جلد هر چیزی می پرسیدم
گفت آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست
بغارت بردند بو الحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح
می نالید نزدیک وی شدم و مرا بشناخت و بگریست گفتم این
چه حال است گفت ترکمانان رسیدند و ساز و ستور می دیدند
بانگ بر زدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسپ
جدا شدم بسبب پیری پنداشتند که سختی سری می کنم نیزه
زدند بر پشت و شکم بیرون آوردند و اسپ بستدند و بحیلت در
زیر این درخت آمدم و بمرگ نزدیکم حالم این است تا هر که پرسد از
آشنایان و دوستانم باز گوی و آب خواست بسیار حیلت کردم تا
لختی آب در کوزه بنزدیک بردم وی از هوش بشد و باقی آب نزدیک
وی گذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب

آن بباید دانست که عمرها باید و روزگارها تا کسی آن تواند دید و در راه می راندم تا شب دو ماده پیل دیدم بی مهد خوش خوش می راندند پیادان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز مانده اید گفت امیر بتعجیل رفت راهبری برما کرد و اینک می رویم گفتم با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بودند گفت برادرش بود عبد الرشید و فرزند امیر مودود و عبد الرزاق احمد حسن و حاجب بونصر و سوري و بوسهل زوزني و بوالحسن عبد الجليل و سالار غازیان عبد الله و قراتکین و برادروی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرای پراگنده و بکتغدي با غلامان خویش بر اثرایشان من با این پیلان می راندم و مردم پراگنده می رسیدند و همه راه پر زره و جوشن و سپر و ثقل بر می گذشتیم که بیفگنده بودند و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود آمدم و از دور آتش لشکرگاهش دیدم و چاشتگاه فراخ بحصار کرد رسیدم و ترکمانان براثر ما آنجا آمده بودند و بحیلتها آب برکرد را گذاره کردم امیر را یافتم سوی مرو رفته با قومي آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها بروی ما رسید پیاده با تني چند از یاران بقصبهٔ غرجستان رسیدم - روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون آنجا رسیده بود مقام کرد دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند در رسند من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم بشهر او را یافتم کار راه می ساخت مرا گرم پرسید و چند تن ازان من رسیده بودند همه پیاده چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و بلشکرگاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکي سلطان را و دیگر امیر مودود را و احمد عبد الصمد را و دیگر سایه بان ها داشتند از

حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان
روی آنجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگرامیر
آنجا ثبات خواهد کرد و لشکررا ضبط کرد و خود ازین بگذشته بود
کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می‌کشادند و وی را می ماندند
تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین روزگار
گرفت و امواج ترکمانان و ترکان پیدا آمد که اندیشیده اند که مگر
آنجا مقام کرده است تا معاودتی کند امیر رضی‌الله عنه برنشست
با برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران و گرم براند
چنانکه بسیارکس بمانده و راه راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی
بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و نوجی نمایشی می
کردند و دیگران در غارت بنها مشغول و آفتاب زرد را امیر ناب
روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر
را جمازگان بسته آمد و بجمازه خواست رفت که شانزده اسپ
درین یک منزل در زیر وی بمانده بود و ترکچه حاجب بدم می آمد
و اسپان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد من چون در رسیدم
جوقی مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض و بو الفتح رازی
و بو سهل اسماعیل جمازه می‌ساختند چون ایشان مرا دیدند گفتند
که ما می رویم گفتم که بروید گفتند هان چون دستی باز نمودیم
زاریهای خویش و ماندگی که گفتند که بیا ما برویم گفتیم پس
ماندم فریاد بر آمد که بدوید که امیر رفت ایشان نیز رفتند و من
بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام
در غرجستان کرد و روز چنانکه بگویم جمله این حدیث و تفصیل

به نیرو کرد و حربهٔ زهر مکین داشت و هر کس را که زد نه
اسپ ماند نه مرد و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند
آواز دادندی که هریک دست برد بدیدندی باز گشتندی و اگراین
بادشاه را آن روز هزار سوار نیک یک دست یاری دادندی آن
کار را فرو گرفتی و لیکن ندادند و امیر مودود را دیدم رضي الله
عنه خود روی بقربوس پیش زین نهاده و شمشیر کشیده بدست
و اسپ می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای نا جوانمردان
سواری چند سوي من آئید البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید
بنزدیک پدر باز آمد غلامان تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ
سخت کردند از حد گذشته و خاصه حاجبی ازان خواجه عبد الرزاق
غلامی دراز با دیدار مردی ترکمان درآمد و اورا نیزه برگاوی زد
وبیفگند و دیگران درآمدند و اسپ و سلاح بستدند و غلام جان بداد
و دیگران را دل بشکست و ترکمانان وغلامان قوی درآمدند ونزدیک
بود که خللی بزرگ افتد عبد الرزاق و بونصر و دیگران گفتند زندگانی
خداوند درازباد پیش ایستادن را روی نیست بباید راند حاجب جامه
دار بترکی گفت خداوند هم اکنون بدست دشمن افتد اگر رفته نیاید
بتعجیل و این حاجب را از عین زهره بترقید و چون بمرو الرود رسیدند
بزودی امیر براند پس فرمود که راه حوض گیران راه گرفت و جوئی
پیش آمد خشک هرکه بران جانب جوی بود بدست افتاد و
هرکه برین جانب جوی بود براند از بلای رهائی دید و مرا که
بو الفضلم خادمی خاصه با ده غلام بحیلها از جوی بگذرانیدند
رخود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا بلب

حصار پنج چاه است لشکر را آب دهند و بیرون از حصار چهار چاه
است و خصمان آن مردار آنجا انداخته اند و سر استوار کرده و در
یک ساعت ما این راست کنیم و ازینجا تا آن حوض آب که خداوند
را گفته اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد امیر را گفتند
اینجا باید فرود آمد که امروز کاری سره رفت و دست مارا بود گفت
این چه حدیث بود لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون
دهید یک بارگی بسر حوض رویم چون فرود آریدیمی می بایست
که حادثه بدان بزرگی نیفتد رفتن بود و افتادن امیر براند ازانجا و
نظام بگشت که غلامان سرای از اشتر بزیر آمدند و اسپان ستدن
گرفتند از تازیکان و از هر کس که ضعیف تر بودند بار شدند و یک
دفعه سه صد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و بترکمانان
پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار بورتگین بیامدند
و یک دیگر را گرفتند و آواز دادند که بار بار و حمله کردند به نیرو و کس
کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب و مردم ما همواره روی
بهزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل
و بونصر و بوالحسن و غلامان ایشان و من و بوالحسن دل شاد نیز بنادر
آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان بکتغدی حاجب
و غلامان در پرهٔ بیابان می راندند بر اشتر و هندوان بهزیمت بر
جانب دیگر می رفتند و کرد و عرب را کس نمی دید و خیلتاشان
بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده و هرکسی
می گفت نفسی نفسی و خصمان دربنه افتاده و می بردند و حملها
و نیرو می آوردند و امیر ایستاده بس حمله بدو آوردند و وی حمله

ست اما احتیاط زیان ندارد همه پیش خویش راست کرد جمازه
چون ازان فارغ شد مرا گفت سخت می ترسم ازین حال گفتم
نشاء الله که خیر و خوبی باشد و من نیز بخیمهٔ خویش باز آمدم
و همچنین احتیاطی بکردم و امیر رضي الله عنه بیشتری از شب
بیدار بود کار می ساخت و غلامان را اسپ می داد و درمعنی
خزانه و هربابی احتیاطی می کرد و سالاران و مقدمان همه برین
صفت بودند و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و براندند و من
گرد برگرد امیر پنجاه و شصت جمازه جنیبتی می دیدم و غلامی
سه صد در سلاح غرق و دوازده پیل برگستوان و عدتی سخت قوی
بود و این روز نیم فرسنگی براندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار
جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست بجنگ بزدند جنگی سخت
وهیچ جای علامت طغرل و بیغو و داؤد پیدا نبود که گفتند بر
ساقه اند همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای
ایشان مستعد وهمچنین خواهد بود آنگاه بردند با سر بنه و از سختی
سخت که این روز بود چنانکه بایست راه نمی توانست بریدن
مردم ما نیک می کوشیدند و آویزان آویزان چاشتگاه فراخ بحصار
بردند اتفاق رسیدیم امیر آنجا بربالائی بایستاد و آب خواست و
دیگران هم ایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی
بودند و مردم بسیار بدیوار حصار برآمده بودند و کوزهای آب از
دیوار فرود می آمدند و مردمان می استدند و می خوردند که
سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک
قطرهٔ آب نبود امیر گفت پرسید از حوض آب چهارپایان گفتند در

آنجا رحیم بدلی که چه فرموده آید و بوالحسن عبد الجلیل را ازان
خطر نباید نهاد از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دیده
بیند و ارتگین را حاجب خود خواست و پسندید تا پیش کار او
باشد اگر نا شایسته است دور کرده آید بکتغدی زمین بوسه داد و
گفت بنده را چرا ازین محل باید نهاد تا باوی سخنی برین جمله
باید گفت از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است و
کوتوال امیرغزنین است و آنجا جزخویشتن را نتواند دید خداوند
آنچه بایست فرمود دران تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست
که بدوران خداوند انصاف خویش ازوی نتواند ستد و بو الحسن
دبیر کیست اگر حرمت مجلس خداوند نبودی سزای خویش
دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و ارتگین سخت بخرد
و بکارآمده است و جزوی نشاید که باشد و کار نا کردن غلامان از
بی اسپی است اگر بیند خداوند اسپی دربست تازی و خیاره از
اسپان قوی دهد تا کار نیک برود امیرگفت سخت صواب آید هم امشب
باید داد و مقدمان را نیز بخواندند و گوش بر کشیدند مقدمان شان
گفتند که ما را شرم آید از خداوند که بگوئیم مردم ما گرسنه است و
اسپان سست که چهار ماه است تا کسی آرد جو نیافته است از
ما و هرچند چنین است تا جان بزنیم هیچ تقصیر نکنیم و امشب
آنچه باید گفت با همگان بگوئیم و باز گشتند لختی از شب گذشته
بیگاه مرا بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این همه حالها
بگفت پس صاحب دیوان را بخواند و گفت چیزی که نقد است و
[illegible] که امشب راست کنید کاری نیفتاده

باید کرد و چون بمرو رسیدم همه مراد حاصل شود و یک سوارگان
امروز هیچ کار نکردند و هندوان هیچ کار نمی کنند و نیز دیگر اشکر
را بدل می کنند هرکجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می
کنند می گریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختند می
ر جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرای باید که جهد کنند که
ایشان قلب اند امروز هیچ کار نکردند امیر بکتغدی را گفت سبب
چیست که غلامان نیرو نمی کنند گفت بیشتر اسپ ندارند و آنکه
ارند سست اند از بی جوی و با این همه امروز تقصیر نکردند و
نده ایشان را گوش بر کشد تا آنچه فردا ممکن است از جد بجای آرند
مختی چند چندین نگارین برفت و باز گشتند امیر با بوسهل زوزنی و
با وزیر خالی کرد و گفت این کار از حد می گذرد و چه تدبیر است
وزیر گفت نمی بایست آمد و می گفتند و بنده فریاد می کرد که
بوسهل گواه من است اکنون بهیچ حال روی باز گشتن نیست و بمرو
نزدیک آمدیم و بکتغدی را تنها باید خواند ازانکه بوالحسن عبد
الجلیل با وی مناظره درشت کرد بهرات بحدیث ایشان چنانکه وی
بگریست وآن را هم تدارک نبود و سه دیگر حدیث ارتگین بکتغدی از
بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ هرچند از کار بشده است
غلامان را بمثل بگوید باید مرد بمیرند و چون دل وی قوی گشت
غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوا
نیز گوش بباید کشید کسی برفت بکتغدی را تنها بخواند و با
امیر اورا بسیار نواخت و گفت تو مارا بجای عمی و آنچه بغ
با کسان تو رفت بنامه راست نیامدی و بحاضری راست آید چون

در می آمدند و با غلامان سلطانی که در شتربان(؟) می بودند و نو
می گفتند و سخن می گفتند و حاجب بلقتغین(؟) که در مهد پیل
بود می رفت با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و
چشم درد داشت و پای خلل کرده هرچه زودتر می پرسیدند از
حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست با تیمی(؟) غلامان نان(؟)
چون بیت(؟) فرستاد جواب می داد که از این داند و سلطان مثال او
را و مرتبتی ندانسته است و من چیزی نه بینم و ترسیده ام از
من چه خواهند و غلامان بر عمت(؟) می کردند حال غلامان این
بود و یک موزگی(؟) تقاضا می کردند و خصم هر ساعتی چیره تر و
و مردم ما کاهل تر و خیلها و مقدمان بیک می کشیدند با امیر
و امیر رضی الله عنه پیغام به تیزی می کرد و متحیر گشت چون
آفتاب سوی زیست(؟) خواهند شد و عجب بود آن روز که خلل
نیفتاد که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بودند
تا وقت نماز دیگر بود تا منزل حربری(؟) آمد چنانکه از آنجا که
برآمدیم تا آنجا همه فرسنگ بود بر کرانه آب فرود آمدیم
بی ترتیب و چون نزول(؟) شد کار همه مردم تو(؟) شد و مقرر
گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد و ... و بقیان جمازگان
رفت گوید و ستوران قوی بالتیبت(؟) کردند و ... اندیشه
کردند و رفت چندانکه قیامت خواهد ... یکدیگر را بدرود کردند
و امیر سخت تر بیوده شده بود و ترتیب چه چیزها بیندیشید می کرد
ز یکدیگر ترشده تجنید(؟) و بنشست خالی کرد و سخن چنان رفت
تا مرو شود منزل ساخته است همچنین که امروز رفت احتیاط

سوار نیک با قومی کاهل و بد دل که ما داریم بوسهل گفت جز خیر نباشد جهد باید کرد تا بمرو رسیم که آنجا این کارها یا بجنگ یا بصلح دریتوان یافت گفتم چنین است و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالاران و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفها بر اثر آن خوانده آمد قوي دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده اند وزیر گفت این شغل داؤد می نماید و مسئله آن است که نماز دیگر رفته جهد دران باید کرد که خویشتن را بمرو افگنیم تا خللی نیفتد که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که منهیان نبشته اند همه گفتند چنین است و باز گشتند و همه شب کار جنگ می ساختند سالاران یک سوارگان را نصیحتها کردند و امیدها می دادند که امیر ارتکین حاجب را که خلیفهٔ بکتغدي بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کش تر آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدي را نخواند و بیازرد که بکتغدي بمثل چون امیر غلامان بود و هرچه وی گفتی آن کردندی و هرچه می رفت نا پسندیده بود که قضا کار خویش بخواست کرد اذا اراد الله شیئًا هیأ اسبابه ـ دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر بر نشست با تعبیهٔ تمام و براند چندان بود که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی کردند از هرجانبی ازین جانب دفعی همی بود از تاب باز شده جنگی می رفت ناچار خصمان چیره تر شدند و همچنین آویزان آویزان می رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان

تو چه گوئی گفت آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست بابتدا
چنین نبایست کرد و دست بکمر چنین مرد نبایست زد امروز که
زدیم او از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا
جان بباید زد و اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او
مارا زد ازینجا فرار در نمائیم که پیدا است بدم ما چند آید اگر زده
شویم اما بنده از ما سخت دور باید هرکجا باشیم که سوار مجرد
فارغ دل باشد و بدانید اگر دستی نا زده بروم اندیشد این پادشاه که
ما بترسیدیم و بگریختیم و دم ما بگیرد و بنامه همه ولایت داران را برما
اغلانیدن گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود و این قحط که برما
بوده است و امروز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز
هست چنانکه از اخبار درست مارا معلوم گشت و ما باری امروز
دیر است تا بر سر علفیم و اسپان و مردم ما بیاسوده اند و ایشان از
بیابانها می برایند این عجزی است مرارا نباید ترسید وبیغو و طغرل
و نیالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تراست و بنه
کسیل کردند با سواری دو هزار کودک تر و بد اسپ تر و دیگر لشکر
را عرض کردند شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند
فرستاد با نیالیان و پورتکین نیک احتیاط باید کرد که حال اینست
بحقیقت که باز نموده آمد بو سهل در وقت بر نشست و بدرگاه
رفت و من با وی رفتم و آن ملطفها امیر بخواند و لختی ساکن تر
شد بو سهل را گفت شوریده کاري در پیش داریم و صواب ما رفتن
بهرات بود و با آن قوم صلحی نهادن اکنون این گذشت تا ایزد عز
ذکره چه تقدیر کرده است که بزرگ وفات لشکری باشد شانزده هزار

و غلات بدست ما افتد و خصمان بغرهای بیابان افتند این کار راست آید دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد و همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی بجای آرند تا زائل شود و خواجهٔ بزرگ این مصلحت نیکو دید اما مارا رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که مارا خللی افتد نعوذ بالله حاجب بکتغدی امیر را سر بسته گفت که غلامان امروز می گفتند ما بر سر اشتر پیدا است که چند توانیم بود تا فردا اگر جنگ باشد اسپان تازگان بستانیم بر اشتر جنگ نتوان کرد و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفهای منهیان آوردند که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی آخر گفتند طغرل را که مهتر ما توئی بر هرچه تو صواب دیدی ما کار کنیم طغرل گفت مارا صواب آن می نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تاجیکان سبک مایه و بی آلت اند و اگر آنجا نتوانیم بود بری برویم که ری و جبال و سفاهان مارا است و بهیچ حال پادشاه بدم ما نیاید چون ما از ولایت او برفتیم که این پادشاه بزرگ است و لشکر و عدت و آلت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما می دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم زبونی را گیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر همگان گفتند این پسندیده تر رای باشد و برین کار باید کرد داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند

ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می رود سزای ایشان بگفتند سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند زندگانی خداوند دراز باد خصمان امروز مغافصه آمدند و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند این بگفتند و بر خاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت نزدیک شام پس بپراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت خنک بونصر مشکان که در عز گذاشته شد و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود چندان که بگفتند این پادشاه را سود نداشت امروز بیک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان شده چه سود خواهد داشت پشیمانی درمیان دام و اعیان و مقدمان درین خلوت نماز دیگر این حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند یک سوارگان کاهلی می کنند که رنجها کشیده اند و نومید اند و بر سالاران و مقدمان بیش ازان نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیدا است که عدد ایشان بچند کشد و بی یک سوارگان کار راست نمی شود و پوشیده مانده است که درمیان این کار چیست و هرچند امیر ازین حدیث بیش می گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیر این چیست گفتند خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت بهیچ حال باز نتوان گشت چون بسر کار رسیدیم که هزیمت باشد و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را فراخ تر وقت و حال سخن توان گفت بنده را صواب آن می نماید که جنگ را در توقف افکنده شود که مسافت نزدیک است که چون بمرو رسیدیم شهر

بدان مانست که گفتی باز پس شان می کشند گرمای سخت
و تنگی نفقه و علفی نا یافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن
درراه امیر بر چند تن بگذشت که اسپان بدست می کشیدند و می
گریستند دلش به پیچید و گفت سخت تباه شده است حال
این لشکر و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که
مگر باز گردد و قضا غالب تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرا
افگند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است و دیگر روز
ازانجا بر داشت و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد
نداشت تنگی آب بران گون که بجویهای بزرگ می رسیدیم هم
خشک بود و حال بدانجا رسید روز سیوم از حرکت سرخس که
حاجت آمد که چاهها بایست کندن از بهر آب را و بسیار بکندند
هم آب شیرین برآمد و هم تا ... آتش در نیستانها زدند و
باد بود دود آن ... ربود و ب... ...ی مردم زد و سیاه کرد و
این چنین ... ... چهارشنبه هفتم ماه رمضان
چون بر ... ترکمانان پیدا آمدند
نیالیا ... ... گفتند سالار شا...
...خت شد و
...ند و ایشا.

تمام یک لخت وار ترکان بگفت امیر گفت ترا نرا کرده اند تا
چنین سخن می گوئی بعادگی و اگرنه ترا چه یارای این باشد باز
گرد که عفو کردیم ترا ازانکه مردي راست و نادانی و نگر تا چنین
دلیری نیز نکنی التونتاش باز گشت و پوشیده آنچه رفته بود بااین
بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار
وزیر باز گشت و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر
فرستاد تا باز پرسم برفتم وگفتم که می گوید چه رفت گفت بگوی بوسهل
را که التونتاش را جواب چنین بود و اینجا کار خواهد افتاد و قضای
آمده را باز نتوان گردانید که راست مسئلهٔ عمر و لیث است که
وزیرش وی را گفت که از نشاپور ببلخ رو و مایه دارباش و لشکر
می فرست که هرچه شکنند توبجای توان دریافت و اگر تو
بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد برزمین گفت ای
خواجه رای درست و راست این است که تو دیدهٔ و بگفتی و کار
می باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضا
آمده رسن در گردن کرده استوار می کشد و عاقبت آن بود که خواندهٔ
ازان این خداوند همین طرز است که سود نخواهد داشت ما دل برهمه
بلاها نهادیم تو نیز بنده باشد که به ازان باشد که من اندیشم باز گشتم
و بگفتم و بوسهل از کر بشد که سخت بد دل مردي بود و امیر روزه
داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کر بسازید ما
فردا سوی مرو خواهیم رفت و قوم نومید باز گشتند و کارها راست
کردند ـ و دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان کوس بزدند و امیر بر
نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست

بدان مانست که گفتی باز پس شان می کشند گرمائی سخت و تنگی نفقه و علفی نا یافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن درراه امیر بر چند تن بگذشت که اسپان بدست می کشیدند و می گریستند دلش به پیچید و گفت سخت تباه شده است حال این لشکر و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که مگر باز گردد و قضا غالب تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افگند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است و دیگر روز ازانجا بر داشت و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی آب بران گون که بجویهای بزرگ می رسیدیم هم خشک بود و حال بدانجا رسید روز سیوم از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کندن از بهر آب را و بسیار بکندند هم آب شیرین برآمد و هم تلخ و آتش در نیستانها زدند و باد بود دود آن را بربود و بر خرپشتهای مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود - روز چهار شنبه هفتم ماه رمضان چون بر داشتیم چاشتگاه سواري هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند نیالیاند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالار شان پورتگین بود و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند تا دورتر شدند و همچنین آویزان آویزان آمدند باما تا منزل و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالاران و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افگند و می گفت که

تمام یک لخت وار ترکان بگفت امیر گفت ترا نوا کرده اند تا
چنین سخن می گوئی بصادگی و اگرنه ترا چه یارای این باشد باز
گرد که عفو کردیم ترا ازانکه مردي راست و نادانی و نگرتا چنین
دلیری نیز نکنی التونتاش باز گشت و پوشیده آنچه رفته بودبااین
بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار
وزیر باز گشت و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر
فرستاد تا باز پرسم برفتم وگفتم که می گوید چه رفت گفت بگوی بوسهل
را که التونتاش را جواب چنین بود و اینجا کار خواهد افتاد و قضای
امده را باز نتوان گردانید که راست مسئلهٔ عمر و لیث است که
وزیرش وی را گفت که از نشاپور ببلخ رو و مایه دار باش و لشکر
می فرست که هرچه شکند توبجای توان دریافت و اگر تو
بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد برزمین گفت ای
خواجه رای درست و راست این است که تو دیدهٔ و بگفتی و کار
می باید کرد اما درین چیزي است که راست بدان ماند که قضا
آمده رسن در گردن کرده استوار می کشد و عاقبت آن بود که خواندهٔ
ازان این خداوند همین طرز است که سود نخواهد داشت ما دل برهمه
بلاها نهادیم تو نیز بنده باشد که به ازان باشد که من اندیشم بازگشتم
و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بد دل مردي بود و امیر روزه
داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کاربسازید ما
فردا سوی مرو خواهیم رفت و قوم نومید باز گشتند و کارها راست
کردند. و دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان کوس بزدند و امیر بر
نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست

و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه
چه گوئی که کار را روی چیست گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز
باد من ترکی ام یک لخت و من راست گویم بی محابا این لشکر
را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را بدست خواهند داد که بی
نوا و گرسنه اند و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در
نتوان یافت وزیر گفت تو این بخداوند بتوانی گفت گفت چرا
نتوانم گفت من نقیب خیلتاشان امیر محمود بودم و بری ماند
مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه
ارزانی داشت و امروز بدرجهٔ سالارانم چرا باز گیرم چندین نصیحت
وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این باز گوي اگر بشنود بزرگ
منتی باشد ترا بدین دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی و اگر
نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند
را گزارده گفت چنین کنم و باز گشت و وزیر مرا که بو الفضلم
بخواند و بسوي بو سهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این
باز پسین حیلت است تا چه رود و اگر ترک سخت ساده دل و
راست نبودی تن درین ندادی من باز گشتم و با بوسهل گفتم
گفت آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم چه رود وزیر معتمدان
خویش بفرستاد نزدیک سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدي و باز
گشت که چنین چاره ساخته شد همه قوم اورا برین شکر کردند
و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند که با کس دل نبود و امیر در
خرگاه بود التونتاش را حث کردند تا نزدیک خدم رفت و بار خواست
و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن

پیش آمد امیر رضی الله عنه چون فرود سرای رفت و خالی بخرگاه بنشست گله کرد مرا خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار بر گزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من بهمه حال مرا بخواهم رفت سوی مرو ایشان گفتند خداوند را از ایشان نباید پرسید بر رای و تدبیر خویش کار باید کرد و این خبر بوزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت آه چون تدبیر بر خدم افتاد تا چه باید کرد و ازان خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره خویش مردی زیرک و گربز و بسیاردان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی بوسهل گفت اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بنگرد و بجمله سپر بیفگند و باز می گوید گفت همی اندیشیده ام و سوی خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش را بخواند بیامد و خالی کرد وزیر گفت ترا بدان خوانده ام از جملهٔ همهٔ مقدمان لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار راست و درست بازنمائی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ باخداوند سلطان در ماندیم که هرچه بگوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و ما را متهم می دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاده که سوی مرو می رود و ما را ناصواب می نماید که یک سوارگان را همه در حضرت گرسنگی و بی ستوری بینم و غلامان سرای قوم بر اشترند حاجب بکتغدی فریاد می کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند

و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه چه گوئی که کار را روی چیست گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد من ترکی ام یک لخت و من راست گویم بی محابا این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را بدست خواهند داد که بی نوا و گرسنه اند و بدرمم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در نتوان یافت وزیر گفت تو این بخداوند بتوانی گفت گفت چرا نتوانم گفت من نقیب خیلتاشان امیر محمود بودم و بری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز بدرجهٔ سالارانم چرا باز گیرم چنین نصیحت وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این باز گوي اگر بشنود بزرگ منتی باشد ترا بدین دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده گفت چنین کنم و باز گشت و وزیر مرا که بو الفضلم بخواند و بسوي بوسهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این باز پسین حیلت است تا چه رود و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی من باز گشتم و با بوسهل گفتم گفت آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم چه رود وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزدیک سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدي و باز گشت که چنین چاره ساخته شد همه قوم اورا برین شکر کردند و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند که با کس دل نبود و امیر در خرگاه بود التونتاش را حث کردند تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن

پیش آمد امیر رضي الله عنه چون فرود سراي رفت و خالي بخرگاه بنشست گله کرد نرا خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار بر گزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چندین رفت و من بهمه حال نرا بخواهم رفت سوی مرو ایشان گفتند خداوند را از ایشان نباید پرسید بر رای و تدبیر خویش کار باید کرد و این خبر بوزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت آه چون تدبیر برخدم افتاد تا چه باید کرد و ازان خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که دربارهٔ خویش مردی زیرک و گربز و بسیاردان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی بوسهل گفت اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بنگرد و بجمله سپر بیفکند و باز می گوید گفت همی اندیشیده ام و سوی خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و التونتاش را بخواند بیامد و خالی کرد وزیر گفت ترا بدان خوانده ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی درتا نیستی و صلاح کار راست و درست بازنمائی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ باخداوند سلطان در ماندیم که هرچه بگوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و مارا متهم می دارد و اکنون چندین مصیبت بیفتاده که سوی مرو می رود و مارا ناصواب می نماید که یک سوارکان را همه درحضرت گرسنگی و بی ستوری بینم و غلامان سرای توم بر اشترند حاجب بکتغدي فریاد می کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند

چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما
نیز از ما برهید دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که
گردن زدن فرمایم هردو مدهوش باز گشتند نزدیک قوم و خاموش
بنشستند اعیان گفتند جواب چه داد بوالفتح لیث آراسته سخن
گفتن گرفت و بوالحسن گفت مشنوید که نه برین جمله گفت
و محال باشد که شما مهتران را عشوه دهند خاصه در چنین روزگاری
بدین مهمی امیر چنین و چنین گفت وزیر در سپاه سالار نگریست
و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت اینجا سخن نماند فرمان خداوند
را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آنست که خداوند بر ما خواهد و
برخاستند و برفتند و این خبر بامیر رسانیدند بر سپاه سالار که
چندین چیز برفت و همچنین بر علي دایه که امیر را ازان آزاری
بزرگ بدل آمد - یکی آن بود چون بطوس بودیم نامه رسید از جانب
التونتاش که برین جانب که خصم نیرو می کنند و بمردی حاجت است
جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه سالار را تا بتو پیوندد
و بسوی سپاه سالار نامه رفت که التونتاش را دریاب سپاه سالار
گفت مرا که تابع التونتاش می باید بود کوس و دهل و دمدمه
چه بکار است و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر
بامیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک
او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد
تا امیر او را بخواند و بمشافهه دل گرم کرد چنین حالها می بود
و فترات می افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می شد و ایشان
نیز نومید و شکسته دل می آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری

و سر برآوردندی و می نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدندی
و مردم پیاده رورا حال بترازین بود امیر بدین حالها سخت متحیر شد
و مجلسی کرد با وزیر و بو سهل وارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند
این کار را چه روی است اگر برین جمله ماندید نه مردم ماند نه
ستور امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم
این تنگی هست گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرد دیگر است
در فراخی علف و از همه خوب تر آنکه اکنون غله رسیده باشد و
خصمان با مرغله اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه
و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم صواب آن می‌نماید که خداوند
بهرات رود که آنجا بیادغیس و آن نواحی علف است تا آنجاباشیم
روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم امیر گفت این محال
است که شما می گوئید من جز بمرو نروم که خصمان آنجا آیند تا
هرچه باشد که هر روز بسر این کار نتوانم آمد گفتند فرمان خداوند
را باشد ما فرمان برداریم هرکجا رود و از پیش وی نومید باز گشتند
و خالی بنشستند و برزبان بو الحسن عبد الجلیل و مسعود لیث
دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال ا
می گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی شود و مرد
شوند درین راه نباید فالعیاذ بالله خللي افتد که آن را دشوار د
یافت برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و
را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یک
کرده اید و نمي خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج
و شما دزدي مي کنید من شما را جائي خواهم برد

و نشاپور و بر جمله جانب لشکر فرستاده ساخته با مقدمان هشیار با
سالاران با نام تا طلائع باشند و سپاهان نیز بجنبیدند و بسرخس
آمدند مردم ساخته بسیار و طلائع فرستادند بر روی لشکرها و هر دو
گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و دست آویزها و امیر
خیمه بر بالا زده بود و بتعبیه ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد
و بتن خویش با معظم لشکر که بروی خصمان نمی رفت منتظر
آنکه تا غله در رسد و حال نرخ بجایگاهی رسید که منی نان بسیزده
درم شد و نا یافت و جو خود کسی بچشم نمی دید و طوس و نواحی
آن را بکندند و از هر کس که منی غله داشت بستدند و گویی آتش
درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد که پیدا
بود که بگیاه زندگانی چند بتوانستند کشید و کار بجائی رسید که بیم
بود که لشکر از ضرورت بی علفی خروجی کردی و کار از دست
بشدی امیر را آگاه کردند و مصرح بگفتند که کار از دست می بشود
حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی آن دشوار پذیرد -
امیر ازانجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان
تا بسرخس رسیدیم و در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود
و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی علفی و گرسنگی آنجا رسیدیم
در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان شهر خراب و بی آب
بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت جبال گوئی سوخته
اند هیچ گیاه نه مردم متحیر گشتند و می رفتند و از دور جای گیاه
بوسیده می آوردند که روزگار گذشته یاران آن را دران صحرا انداخته بودند
و آن را آب می زدند و پیش ستور می انداختند یک دو دم بخوردندی

ماه جمادی الاخری امیر بجشن نو روز بنشست و هدیها بسیار آورده
بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شادکام بود درین
روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد و صلة فرمود و مطربان را
نیز فرمود مسعود شاعر را شفاعت کردند سه صد دینار صله فرمود
بنامه و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم و گفت
هم آنجا می باید بود پس از نو روز کار حرکت پیش گرفت وبساختند
بقیهٔ آنچه ساخته بود و صاحب دیوان سوری را گفت بساز تا با ما
آئی چنانکه بنشابور هیچ نمانی و برادرت اینجا بنشاپور نائب باشد
گفت فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب
خداوند دور نباشم در آنچه بمن رسید درین روزگار و برادر را نائب کرد
و کار بساخت و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر
خراسان صافی شود اورا باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگر گون
تا این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند و نیز
گفتند که بوسهل حمدوی این در گوش امیر نهاد و بو المظفر
جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بروی مقرر داشت
و علویان و ترتیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد و
قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش
پیوسته بخدمت می آمدند درین وقت قاضی بیامده بود بوداع
و دعا گفت و بازگشت و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و
بعزیزی بسیار باز گردانیدند و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب
طوس روز شنبه دو روز مانده [illegible] الاخری دهم نو روز را
[illegible] طوس [illegible] و [illegible] و امیر

و نشاپور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمان هشیار با سالاران با نام تا طلائع باشند و مخالفان نیز بجنبیدند و بسرخس آمدند مردم ساخته بسیار و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما وهردو گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و دست آویزها و امیر خیمه بر بالا زده بود و بتعبیه ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد و بتن خویش با معظم لشکر که بروي خصمان نمی رفت منتظر آنکه تا غله در رسد و حال نرخ بجایگاهی رسید که منی نان بسیزده درم شد و نا یافت وجو خود کسی بچشم نمی دید و طوس و نواحي آن را بکندند و از هرکس که منی غله داشت بستدند و سوري آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد که پیدا بود که بگیاه زندگانی چند بتوانستند کشید و کار بجائی رسید که بیم بود که لشکر از ضرورت بی علفي خروجی کردی و کار از دست بشدی امیررا آگاه کردند و مصرح بگفتند که کار از دست مي بشود حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاري رود که تلافی آن دشوارپذیرد - امیر ازانجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان تا بسرخس رسیدیم ودر راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی علفی و گرسنگي آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان شهر خراب و بی آب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت جبال گوئی سوخته اند هیچ گیاه نه مردم متحیر گشتند و مي رفتند و از دور جای گیاه بوسیده می آوردند که روزگار گذشته یاران آن را دران صحرا انداخته بودند و ان را آب می زدند و پیش ستور می انداختند یک دو دم بخوردندی

ماه جمادی الاخری امیر بخشش تو روز بنشست و هدیها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و نترتبی بیفتاد و صله فرمود و مطربان را بدر فرمود مسعودی شاعر را شفاعت کردند سه صد دینار صله فرمود بنامه و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات حلم و گفت هم آنجا می باید بود پس از نو روز کار حرکت پیش گرفت و ساختند بقیهٔ آنچه ساخته بود و صاحب دیوان سوری را گفت دسار تا با ما آئی چنانکه بشاپور هیچ نمانی و برادرت اینجا بشاپور نائب باشد گفت فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور د اشم در آنچه دمی بیند درین روزگار و برادر را نائب کرد و کار بساخت و بیر گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود اورا باز توان فرستاد و اگر خالی باشد دیگر گوی تا این مرد بدست مخالفان نیافتد که جهان برمن بشوراند و بتر گفتند که بوسهل حمدوی این درگوش امیر نهاد و بو المظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بروی مقرر داشت و علویان و نقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته خدمت می آمدند درین وقت قاضی بیامده بود بوداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هردو پسرش را خلعت داد و بعذری بخانه باز فرستادند - و امیر از نشاپور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نو روز راه درهٔ مرج و صحرا مرده آمد بر سر راهها سرخ و نسا و بارد و امتو

بیرون کند و ایشان را بسرحد رساند و بکرد ایشان بسلامت بغزنین رسیدند تا آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند و بوالحسن عبد الجلیل را امیر ریاست نشاپور داد هم بران خط و طراز که حسنک را داد که امیر محمود خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه پیش آمد و خدمت کرد و باز گشت و اسپ خواجهٔ بزرگ رئیس نشاپور خواست و بخانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدمان نشاپور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت را با ایشان بکار داشتی که من هم چون حسنکم و بخائیدندش که این روزگار بروزگار حسنک چون مانست و درین روزگار نامها از خلیفه اطال الله بقاءه بنواخت تمام رسید سلطان را مثال چنان بود که از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتش فتنه که بسبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید چون ازان فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع نیز از متغلبان صافي شود و جوابها آن بود که فرمان عالی را بسمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیمتش و اکنون جد زیادت کند که فرمان رسید و امیر بغداد نوشته بود و تقربها کرده که بشکوهید از حرکت این پادشاه وی را نیز جواب نیکو رفت و باکالیجار را نیز که والي گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد بارسول و نامه بدل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده کرده بود دران روزگار که بوسهل حمدونی و سوری آنجا بودند بوالحسن کرجي را که خازن عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها - و روز پنجشنبه هژدهم

این حدیث بر طریق غرائب و عجائب و اخبار غزنین رسید درین ساعت پیش برد نامهٔ کوتوال غزنین بود بوعلی می خواند وروی به ندیمان آورد و گفت کوتوال نوشته است و گفته بیست و اند هزار قفیز غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت مارا بغزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی ندیمان تعجب نمودند و پس ازان تا این گاه که این پادشاه گذشته شد رضي الله عنه عجائب بسیار افتاد و باز نمایم بجای خویش آنچه نادر تر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا درکل به نیم پشیز نیرزد و حال علف چنان شد که اشتر تا دامغان ببردند و از انجا علف آوردند و ترکان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز بخویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی بهمه جایها بود و با بوسهل حمدونی امیر سر گران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر پوشیده تفانی می زد و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می رفت و می‌آمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار و خط بداد و مال در زمان بخزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و بمجلس امیر می آمد بندیمی می نشست و پس ازین بروزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و شغل نشاپور راست بر دارد و آنچه بقلعهٔ میکائیلی است نهاده فرود آرند و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و ازانجا بیست رود کوتوال غزنین کار او بساخت و میته با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی بروند برفتند از نشاپور و نامه رفت ببدر حاجب تا با ایشان بدرقه را

او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری بدویست درم می گفتند و او لجاج می کرد و آخر بخرید و بها بدادند من تبسمی کردم و او بدید و سخت بد گمان مردی بود هیچ چیز نه درد دل بجایها کشیدی چون قوم باز گشتند مرا گفت رنج این مهم داشتم تا برگزارده آمد وخواستم که باز گردم گفت تبسمی کردی بوقت بها دادن زمین سبب چه بود حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم دیر اندیشید پس گفت دریغا بو نصر که رفت خردمند و دور اندیش بود و اگر تو این با من پیش ازین می گفتی بهیچ حال این نخریدمی و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع باز گشتن و پس ازین چون بشود اتفاق و مارا این حال پیش آمد خبر یافتم که حال این محمد آباد چنان شد که جفت واری زمین بیک من گندم می فروختند و کس نمی خرید و پیش باز حادثهٔ اتفاق این سال باید رفت که جفت واری زمین بهزار درم بخرند و پس ازان بدویست درم فروشند و پس ازان بیک من گندم فروشند و کس نخرد شما روزی عبرت باید گرفت ازچندین چیزها - و دیگر آبگینهای بغدادی مجرود و مخروط دیدم که ازان بغدادی بدیناری خریده بودند که بسه درم فروختند و پس از باز گشتن ما بنشاپور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحي بمرد و حال علف چنان شد که یک روز دیدم و مرا نوبت بود بدیوان که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روز علف راست کردند غلامان را نان و گوشت و اسپان را کاه و جو نبود پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم امیر بخنده می گفت

عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند و درنشاپور دیهی بود محمدآباد[2] نام داشت و بشادیاخ پیوسته است وجای عزیز است چنانکه یک جفت وار ازان که بنشاپور و کرمان جریب گویند زمین ساده بهزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و رزی بودی بصد هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرای بوده و سخت نیکو براورده و بسه جانب باغ و آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد بنشاپور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد و بده هزار درم بخرید از سه کد خدای و قباله بنوشتند و گواه گرفتند چون بها خواستند داد من حاضر بودم استادم گفت جنسی با سیم باید برداشت و دیگر روز فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت زمین بکار نیست و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت البته نخواهم و قوم باز گشتند و مرا گفت این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می خریدم واگر حال جهان این است که من می بینم هرکس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت واری زمین بده درم فروشند من باز گشتم و با خویشتن گفتم این همه از سوداهای محترق این مهتر است و این سال بنشاپور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چندی از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می کردند که بنام

---

(۲) ن - مهرآباد

ایستند و چون خصمان باطراف بیابان افتند و کار عاقف نا یافته
ازانجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر بر آید
امیر رضی الله عنه از نسا باز گشت هم از راه باورد و استوار پیش
نشاپور کشید و قضاة و علما و فقها و پسران قاضی صاعد بجز قاضی
صاعد که نتوانست آمد بسبب ضعف باستقبال آمدند تا قصبهٔ
استو که خوجان گویند - و امیر بنشاپور رسید روز پنجشنبه نیمهٔ
ماه ربیع الآخر - و بیست و هفتم ماه بباغ شادیاخ فرود آمدند
و سوری مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته
بود و فرش صفه جمله پاره کرده بودند و بدرویشان داده و نو ساخته
وبسیار مرمت فرموده و آخرها که کرده بودند بکنده و امیر را این
خوش آمد وی را احماد کرد و بسیار جهد کرده بود تا بیست روز
عاقف توانست ساخت و نشاپور این بار نه چنان دیده بودم که همه
خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان بسه درم
و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی با عیال
و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده و درم بدانگی باز آمده وموفق
امام صاحب حدیثان با طغرل برفته بود امیر پس از یک هفته بدر
حاجب را بروستای بُست فرستاد و التونتاش حاجب را بروستای
بیهق و حاجب بزرگ بخواف و باخزر و اسفند و سپاه سالار را
بطوس وهمه اطراف را بمردم بیاگند و بشراب و نشاط مشغول
گشت و ببود هوا بس سرد و حال بجایگاه صعب رسید و چندین قحط
بنشاپور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت و چند چیز
نادر دیدم درین روزگار ناچار بود باز نمودن آن که درهر یکی ازان

استاد دیوان نکت آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و
هرگونه سخن رفت وزیر گفت رای خداوند برتر و عالي تر و ازینجا
راه دور نیست بنده را صواب تر آن می نماید تا به نسا برویم
و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم
فزع و بیم خصمان آنجا زیاده گردد و دور تر گریزند و هم بخوارزم
خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد بدیر و نزدیک که خداوند چنان
آمده است که بخراسان بار گردد تاخللها بجمله دریافته آید امیر
گفت صواب جزاین نیست و دیگر روز حرکت کرد و بنسا رفت
و هزاهز دران نواحي افتاد و خصمان فراوه از بیابانها کشیدند و بنها
را بجانب بلخان کوه بکشیدند و اگر قصدی بودی بجانب ایشان
بسیار مراد بحاصل شدی و پس ازان بمدتی دراز مقرر گشت که حال
خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده
بود و چون بخفتی سر بدالین کردی چون حال مقدم قوم برین جمله
باشد توان دانست که ازان دیگران چون بود و امیر بنسا روزی چند
مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود و لشکر سلطان از
خوارزم ملطفهٔ نهانی نرسنادند و تقربها کردند و آن را جوابها
نوشتیم ملطفهای توقیعی وزیر مرا گفت این همه عشوه است که دانند
که ما قصد ایشان نتوانیم کرد یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر
اینجا مدتی دراز مقام نتوانند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید و
دیگر خصمان اندر خراسان چندین بما نزدیک و از بهر ایشان آمده‌ایم
پیش ما را بخواب کرده اند بشیشهٔ تهي جواب نیکو می باید داد
خوارزمیان را تا اگر در دل فسادي دارند سر افگنده و خاموش

بمیانه کرده بودند چنانکه در خواستی یافت اگر بتعجیل رفتی اما
از قضا آمده و آنکه بی خواست ایزد عزذکره هیچ کار پیش نرود
مولا زاده را بگرفتند حاجب و پیش امیر آوردند از وی خبر ترکمانان
و بنها پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنها را علي میکائیل
سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکری انبوه و
ساخته در پره بیابانند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسپ لنگ
شده و بماندم امیر رضي الله عنه از کار فرو ماند سواری چند از
مقدمان و طلیعهٔ ما دررسیدند و امیررا گفتند مولا زاده دروغ می
گوید و بنها چاشتگاه رانده اند و ما گرد دیدیم سپاه سالار علي و دیگران
گفتند آن گرد لشکر بوده است که اینها بدین غافلی نباشند که بنه
بخویشتن چندین نزدیک دارند و رای امیر راست کردند و بسیار
رانده بود و روز گرم ایستاده بگران باورد فرود آورد و اگر همچنان تفت
براندی و یا لشکری فرستادی این جمله بدست آمدی که شب را
جاسوسان ما رسیدند که ترکمانان بدست و پای مرده بودند و دستها
را از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک آنجا رسیدی و
مرادی بزرگ برآمدی و چون ترسیدند بنها را بتعجیل براندند تا
سوی نسا روند که رعبی و فزعی بزرگ بر ایشان راه یافته است و
اگر سلطان بفراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که بعلف
سخت درمانده اند و می گفتند هرچند برما می آیند ما پیشتر
می رویم تا زمستان فراز آید و ضجر شوند و باز گردند و وقت بهار بی بنه
بجنگ باز آئیم امیر چون برین اخبار واقف گشت بباورد مقام کرد
و زمستان درآمد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بو سهل

که طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسپان آسوده داشت که اورا
دیده نیامده اما در فوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان و ارسلان جاذب
و قدرخان سر ایشان بودند و درهٔ تنگ بود و ایشان راهی دانستند
و بکوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و منی نمود که نه ترکمانان
بودند اینجا امیر دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید و بو سهل
حمدونی و سوری اینجا بما رسیدند با حاجب جامه دار و گوهرآئین
خزینه دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد امیر فرمود ایشان را که
سوی نشاپور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامهٔ بو المظفر جمحی
رسیده است که صاحب برید را مثال داده تا وی متواری بیرون
برده است و علویان با وی یارند اما اعیان خواسته اند و فساد
ی کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف باید ساخت چندانکه ممکن
ردد که ما بقیت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد ایشان برفتند و
میر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر سواران را که نامزد
ن تاختن بودند گفت که بر اثر وی آیند و امیر بتاختن رفت با
واران جریده و نیک اسپه دره سرمی گرفته بودند و طغرل چون
اورد رسید داؤد و نیالیان را یافت تا همه لشکر ترکمانان و جمله
ها را گفته بودند که روی بیابان برند بتعجیل تا در بیابان
اشیم و یکی دست کمانی بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده
ت الذرین بودند که دیدبانان که بر کوه بودند ایستاده بر یک
گر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر بطغرل و داؤد و دیگر قوم
انیدند و بتها براندند و ما ازان اشکستها[۲] بصحرای باورد رسیدیم لختی

۲) ن - اسکستها

و برفتند و طغرل سواران نیک اسپه داشته بود بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها ببرد نیروخواهد گرفت بتعجیل سوی او بکشید از اتفاق عجائب که نمی بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نا یافته پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد ؛ پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و بگام خوش خوش می راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضائع شد که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی و من با امیر بودم سحر گاه نیز براندیم چنانکه بامداد را بنوق بودیم آنجا فرود آمدیم و نماز بامداد بکرد و کوسی روئین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی ترک و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرائی برفتند بتاختنی سخت قوی چون بجرجان رسیدند قصبهٔ استوار طغرل بامداد از آنجا برانده بود که اورا آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه بیرون برفته چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند. و امیر در دمادم در رسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد سخت ضجر از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی فحش می داد چنانکه من وی را هرگز بران ضجرت ندیده بودم اگر و در ساعت تکین خکیمی را که سواری مبارز و دلیر بود و تاتیشان او داشتی با پانصد غلام سرائی آسوده و پانصد خیلتاش کسیل کرد از بدنبال گریختگان و مردمان دیگر رفتند سخت بسیار بطمع آنکه چیزی یابند و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند

از مثال وی غلامان سرای را می فرماید و بسیار هندو بود چه سوار داغی و چه پیاده با سالاران نام دار پراگنده کرده برقلب و میمنه و میسره و ساقه و همچنان پیادگان درگاهی بیشتر بر جمازگان و پنجاه پیل از گزیده تر پیلان درین لشکر بود و همگنان قرار دادند که چنین لشکر ندیده اند و هزاهز در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ و طغرل بنشاپور بود چون امیر بصحرای سنجد رسید بر سر دو راه نشابور و طبس عزمش بران قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق تاختنی کند سوی استوار[2] و راه فرو گیرد چنانکه نتواند که اندرنسا رود و چون نتواند بران راه رفتن اگر براه هرات و سرخس رود ممکن باشد او را گرفتن پس برین عزم سوی طابران طوس رفت و آنجا دو روز ببود بیغداد تا همه لشکر در رسید پس بچشمهٔ شیرخان رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن براند و پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بگتغدی و غلام سرای و خود لشکر بر اثر وی باشد این بگفت و پیل بتعجیل راند چنانکه تاختنی باشد و با وی هزار غلام سرای بود و دو هزار سوار ز هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمازگان و پیش از رفتن وی لشکر نامزد کرده رفتن گرفت چنانکه وزیر هرچند کوشید ایشان را فرو داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که برانند نماز شام برداشتند

---

(۲) ن - استور - استوار

باز شدم تا نگویند که بو الفضل صولی وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضي الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است سخت بسیار رنج برده که مردی فاضل و یگانهٔ روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان ازان بفریاد آمده آن را از بهر فضلش فرستادندی و ازان ها آنست که زیر هر قصیده نبشته است که چون آن را بر علي رعش الوزیر خواندم و گفتم اگر بحتری شاعر خواهد گفت خادم الوزیر یعني صولی رابدان ربی و وزن و قافیت هم از وی پای باز پس نهد وزیر بخندید و گفت همچنین است و مردمان روزگار از وی بسیار بخندیده اند و خوانندگان اکنون بخندند و من که بو الفضلم چون برین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بران واقف شوند عیبی نکنند والله یعصمنا من الخطاء و الزلل بمنّه و سعة فضله * روز چهار شنبه هژدهم ماه صفر امیر رضي الله عنه از هرات برفت بجانب پوشنگ با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر و بپوشنگ تعبیه فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علي در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و پیری آخر سالار بایتگین و ایه سنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیلتاش برمقدمه و ارتکین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر و آخر سالار را کلاه دوشاخ و کمر داد و خلیفهٔ حاجب بکتغدي کرد تاآنچه باید فرمود

رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری گفتم بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد حالها دیگر شد بنده را قوتی که در دل داشت برفت و حق خدمت قدیم دارد نباید که استادم نا سازگاری کند که مردی بد خوی است و خداوند را شغلهای دیگر است اگر رای عالی بیند بنده بخدمت دیگر مشغول شود و این رقعه را بآغاچی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نوشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجائیم و ترا بحقیقت شناخته ایم این نومیدی بهر چرا است من بدین جواب خداوند ملکانه زنده و قوی دل شدم و بزرگی این پادشاه و چاکر داری تا بدانجا بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت بو الفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد وی را نیکو دار اگر شکایتی کند همداستان نباشم گفت فرمان بردارم و پس وزیر را گفت بوالفضل را بتو سپردم از کار وی اندیشه دار و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد و بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه ما برجای بود و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگذشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتاد و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تبعت آنم و همه گذشت و مردی بزرگ بود این استادم و سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس بکار

آنچه داشت مرد راست آن رقعهٔ وی را که نوشته بود بامیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشتهٔ تاری ازانکه نوشته بود بیادت نیافتند امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد في الحیوة والممات ووي را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رسیدی توجّع و ترحم کردي و بوالحسن خایل را دشنام دادي و کافر نعمت خواندي و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند بخواجهٔ بو سهل زوزنی چنانکه من نائب و خلیفهٔ وی باشم و در خلوت گفته بود اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل بوی دادمی چه بو نصر پیش تا گذشته شد درین شراب خوردن باز پهنین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کارم بآخر آمده است اگر گذشته شوم بو الفضل را نگاه باید داشت و وزیر سخنان نیکو گفته بود من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم و وی بدرگاه بود و شکرش کردم گفت مرا شکر مکن شکر استادت را کن که پیش از مرگ چندین و چندین گفته است و امروز امیر در خلوت بازمی‌گفت من دعا کردم همه زندگان را وهم مرده را کار قرار گرفت و بو سهل مي آمد و درباغ بجانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشیده خلعتی فاخر با خلعت بخانه رفت وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت - و بدیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت سخت بیگانه بود در شغل من آنچه بود جهد بحشمت و جاه او می‌کردم و چون لختی حال شرارت و عادت وی دریافتم و دیدم که فه بو نصر مشکل است بهمه چیزها رقعتی نبشتم بامیر رضي الله عنه چنانکه

مجهود - وانّي لانوح عليه نوح المناقب - و ارثيه مع النجوم و الثواقب -
و اثكله مع المعاني و المحاسن - و اثني عليه ثناء المساعي و المآثر -
لو كان ارى طرقا مما يفدى بالاموال و الانصار - بل الاسماع و الابصار -
لوجد عند الابكار - من فدية ذاك الصدر ما يستخلص مهجة هذا
فلا مصيبة مع الايمان - و لا فجيعة مع القرآن - وكفى بكتاب الله معزيا -
و من غموم الموت مسليا - وان الله عز ذكره يخفف ثقل النوائب -
و يحدث السلو عند المصائب - بذكر حكم لله في سيد المرسلين - و خاتم
النبيين - صلوات الله عليه و عليهم اجمعين - ورضي عن ذلك العميد
الصدر الكامل و ارضاه - و جعل الجنة مأواه و مثواه - و غفرله ذنبه -
وخفف حسابه - و نبهنا عن نومة الغافلين - آمين آمين رب العلمين -
و امير رضي الله عنه بو القاسم كثير و بو سهل زوزني را بفرستاد
تا بخشيدند و حق تعزيت را بگزاردند و ايشان بيامدند و همه
روز بنشستند تا شغل او راست كردند تابوتش بصحراى بردند
و بسيار مردم بروى نماز كردند و آن روز سپاه سالار و حاجب
بزرگ آمده بودند با بسيار محتشمان - و از عجائب و نوادر رباطى
بود نزديك آن دو گور كه بو نصر آن را گفته بود كه كاشكى سيوم
ايشان شدمي وى را دران رباط گور كردند و روزى بيست بماند پس
بغزنين آوردند و رباط كه بلشكرى ساخته بود در باغش دفن كردند
و غلامان خوب بكار آمده كه بندگان بودند بسراى سلطان بردند
و اسپان و اشتران و استران را داغ سلطانى نهادند و چند هر ازانكه
بخواسته بودند و اضطراب مى كرد آنكاه بدان آسانى فرو گذاشت
و برفت و بو سعيد مشرف بفرمان بيامد تا خزانه را نسخت كرد

ایا ربَّ وجه فی التراب عتیقٌ * و یا ربّ حسن فی التراب رقیقٌ
و یا ربّ حزم فی التراب بخدّه * و یا رب قد فی التراب رشیقٌ
الا کل معین هالک واین هالک * و ذو نسب فی الهالکین غریقٌ

رودکی گفته است * * شعر *

اي آنکه غمگین و سوگواری * و اندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش * ترسم ز بخت و انده دشواری
رفت آنکه رفت وآمد آنکه آمد * بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرده خواهی گیتی را * گیتي است که کی پذیرد همواری
مستي مکن که نشنود او مستی * زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاري کن * کي رفته را بزاري باز آري
آزار بیش بینی زین گردون * گر تو بهر بهانه بدان آري
گوئی که گماشته است بلائی او * بر هرکه تو بر او دل بگماري
ابری پدید نی و کسوفی نی * بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم * بر خویشتن ظفر ندهی یاری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل * آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آید * فضل و بزرگواري و سالاري

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وقت نشمردند بلکه چنان بود که گفته اند * * شعر *

دراکِ الفواد و القلوب و جرحها * و احرّ النفوس و الاکباد و احرقها
و اغص الصدور بهم حابها * و غص الجنون علی اقرابها

ملأ الصدور ارتباعا۔ و قسم الالباب سماعا ۔ و ترک العقول مجروحة۔ و الدموع مسفوحة۔ و القوی ممدودة ۔ و الطرق مسدودة ۔ ما اعظمه مفقود ۔ و اکرمه

[illegible]

* شعر *

[illegible]

* شعر *

اين [illegible] * اين ذاك الجمل و [illegible]
[illegible] * اين [illegible]
اين من كل بجزع الدهر مرة * [illegible]

* شعر *

[illegible] رحمة الله [illegible]

تن از کار بشود امیر گفت دریغ بونصر و برخاست و خواجگان ببالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و اورا در محمل پیل نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و بخانه باز بردند آن روز ماند و آن شب دیگر روز سپری شد رحمة الله علیه و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش با نبیذ آن روز که بدان باغ بود مهمان نائب و ازان نائب پنج هزار دینار بستد امیر و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را مرا با آن کار نیست ایزد عز و جل تواند دانست که همه رفته اند پیش من باری برقلم چیزی رانم که خردمندان طعنی نکنند من ازان دیگران ندانم اعتقاد من باری آنست که ملک روی زمین نخواهم با تبعهٔ آزاری بزرگ تا بخون چه رسد که پیدا است که چون مرد بمرد واگرچه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود و چه بود که این مهتر نیافت ازدولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رائی و علم و سی سال تمام محنت بکشیده که یک روز دلخوش ندید و آثار و اخبار و احوالش اینست که در مقامات و درین تاریخ بیامد واما حقیقت بباید دانست که ختمت الکفایةُ و البلاغةُ و العقلُ به و او اولی‌تر است بدانچه جهت بو القاسم اسکافی دبیر رحمة الله علیه گفته اند * شعر *

الم تَر انّ دیوان الرسائل * عُطّلت لفقدان اقلامه و دفاتره

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و جاه و مال و عز یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالي وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از دو یکی توانستم نمود تا یک حق را از حقها که در گردن

بنواخت و او شادکام و قوی دل بخانه باز آمد و بو منصور طبیب
طیفور را بخواند و من حاضر آمدم و دیگران بیامدند و مطربان و
بو سعید بقالی نیز بیامد و نائب استادم بود در شغل بریدی
هرات درمیانه بو سعید گفت این باغچهٔ بنده درنیم فرسنگی شهر
خوش ایستاده است خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید گفت
نیک آمد بو سعید بازگشت تا کارسازد و ما نیز بازگشتیم و مرا
دیگر روز نوبت بود بدیوان آمدم استادم بباغ رفت و بو الحسن
دلشاد را فرمود تا آنجا آمد بو نصر طیفور و تنی چند دیگر و نماز
شام را باز آمد که شب آدینه بود و دیگر روز بدرگاه آمد و پس
از بار بدیوان شد و روز سخت سرد بود و دران صفهٔ باغ عدنانی
در پیغوله بنشست بادی به نیرو می رفت پس پیش امیر
رفته و پنج شش نامه عرضه کرد و بصفه باز آمد و جوابها
بفرمود و فرو شد یک ساعت لقوه و فالج و سکته افتاد وی
را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت نباید که بو نصر حال
می آرد تا با ما بسفر نباید بو القاسم کثیر و بو سهل زوزنی گفتند
بو نصر نه ازان مردان باشد که چنین کند امیر بو العلا را گفت
تا آنجا رود و خبری بیارد بو العلا آمد و مرد افتاده بود چیزها که
نگاه بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانی
خداوند دراز باد بو نصر برفت و بو نصر دیگر طلب باید کرد امیر
آوازی داد با درد و گفت چه می گوئی گفت اینست که بنده
گفت و دریک روز و یک ساعت سه علت صعب افتاد زیکی ازان
بنه توان جست و جان در خزانهٔ ایزد است تعالی اگر جان بماندیم

و این پیغام که بو العلا را می داد در رقعت مشبع تر افتاد و بوثاق آغاچی آمد و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعه بدو داد و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و استادم بدیوان باز آمد و بر آغاچی پیغام را شتاب می کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که برسید و بعد ازان آغاچی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت عفو کردم وی را ازین و بخوشی گفت تا دل مشغول ندارد و رقعه بمن باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت گناه نه بو نصر را است ما را است که سه صد هزار دینار که وقیعت کرده اند گذاشته ایم من بدیوان آمدم و رقعه پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و باز گشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود حق صحبت و ممالحت دیرینه نگاه دار و اگر آغاچی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من نگوئی بگوی تا ره کار بنگرم آنچه گفته بود آغاچی بگفتم گفت دانستم و همچنین چشم داشتم خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست من دل برهمه بلاها خوش کردم و بگفتار چون بو الحسنی چیزی ندهم باز گشتم و وی پس ازان غمناک و اندیشمند می بود و امیر رضي الله عنه حرمت او نگاه می داشت یک روزش شراب داد و بسیار

از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرها زیادتی می رسید بو الحسن عبد الجلیل خلوتی کرد با امیر رضي الله عنه و گفت ما تازیکان اسپ و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم نسختی باید کرد و برنام هرکسی چیزی نوشت و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست برنام استادم بو نصر چیزی نویسد و از بد خوئی و عادت او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بروی دل گران ترکند امیر را این سخن نا موافق نیامد و بو الحسن بخط خویش نسختی نوشت و همه اعیان تازیک را دران در آورد و آن عرضه کردند و هرکس گفت فرمان بردارم و از دلهای ایشان ایزد عزّ و جلّ دانست و بو نصر سر آسمان آب بر انداخت که یک سر اسپ و اشتر بکار است و اضطرابها کرد وگفت چون کار بو نصر بدان منزلت رسید که بگفتار چون بو الحسن ایدرنی بروی دستوری نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد و پیغام داد بزبان بو العلا طبیب که بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت را است و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعه فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند بو العلا گفت خواجه را مقرر هست که من دوست دار تدبیر اویم گفت هست گفت این پیغام نا صواب است که سلطان نه آنست که بود و با هر کس بهانه می‌جوید نباید که چشم زخمی افتد و مرا ازین عفو کند که سخن ناهموار درباب تو نتوانم شنید استادم رقعتی نوشت سخت درشت و هرچه اورا بود ناطق و عامت دران تفصیل داد

و این پیغام که بو العلا را می داد در رقعت مشبع تر افتاد و بوثاق آغاچی آمد و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش وآغازید بسیار بندگي و خدمت نمودن و رقعه بدو داد و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و استادم بدیوان باز آمد وبر آغاچي پیغام را شتاب می کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که برسید و بعد ازان آغاچی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت عفو کردم وی را ازین و بخوشی گفت تا دل مشغول ندارد و رقعه بمن باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود امیر رقعه بینداخت وسخت درخشم شد وگفت گناه نه بو نصررا است ما را است که سه صد هزار دینار که وقیعت کرده اند گذاشته ایم من بدیوان آمدم و رقعه پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و باز گشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد و گفت من دانم که این نه سخن امیربود حق صحبت ومما لحت دیرینه نگاه دارو اگر آغاچی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من نگوئی بگوی تا ره کار بنگرم آنچه گفته بود آغاچی بگفتم گفت دانستم وهمچنین چشم داشتم خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست من دل برهمه بلاها خوش کردم و بگفتار چون بو الحسنی چیزی ندهم باز گشتم و وی پس ازان غمناک و اندیشمند می بود و امیر رضي الله عنه حرمت او نگاه می داشت یک روزش شراب داد و بسیار

از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرها زیادتی می رسید بو الحسن عبد الجلیل خلوتی کرد با امیر رضي الله عنه و گفت ما تازیکان اسپ و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نوشت و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استادم بو نصر چیزی نویسد و از بد خوئی و عادت او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بروی دل گران تر کند امیر را این سخن نا موافق نیامد و بو الحسن بخط خویش نسختی نوشت و همه اعیان تازیک را دران در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت فرمان بردارم و ازدلهای ایشان ایزد عزّ و جلّ دانست و بو نصر سر آسمان آب بر انداخت که یک سر اسپ و اشتر بکار است و اضطرابها کرد وگفت چون کار بو نصر بدان منزلت رسید که بگفتار چون بو الحسن ایدرنی بروی دستوری نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد و پیغام داد بزبان بو العلا طبیب که بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت را است و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعه فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند بو العلا گفت خواجه را مقرر هست که من دوست دار قدیم اویم گفت هست گفت این پیغام نا صواب است که سلطان نه آنست که بود و با هر کس بهانه می جوید نباید که چشم زخمی افتد و مرا ازین عفو کناد که سخن ناهموار درباب تو نتوانم شنید استادم رقعتی نوشت سخت درشت و هرچه اورا بود ناطق و صامت دران تفصیل داد

مخالفان تو موران بدند مار شدند * بر آر زود زموران مار گشته دمار
مده زمان شان زین بیش روزگار مبر * که اژدها شود ار روزگار یابد مار
این مسکین سخت نصیحتی نیکو کرد هرچند فضول بود و شعرا
را با ملوکان این نرسد و مطربان را هم صله نفرمود که درین روزگار آن
ابر زر پاش مستی گرفته بود وکم بارید و مناقشها می رفت و عمر
بپایان آمده بود و حال مردم و دولت و دنیا این است و این روزگار
مهرگان نیز بگذشت و بپایان آمد - درسنه احدی و ثلثین و اربعمائه که
غره اش سه شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد برخویشتن که پیش
از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران سخن
گفتندی ازین مهم که پیش داشتند و باز گشتندی که امیر بنشستی
و در میانه تا شب کار می راندی و بهیچ روزگار ندیدند که او تن
چندین در کار دارد و نامها می رسید از هر جای که خصمان نیز
کارهای خویش می سازند و یاري دادند پورتکین را بمردم تا چند
جنگ قوی بکرد با پسران علی تکین و ایشان را بزد و نزدیک
است که ولایت ماوراء النهر از ایشان بستاند و پسر التونتاش
خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی
کشاده کردند و مردم آمدن گرفت بطمع غارت خراسان چنانکه
در نامه خواندیم که از آموی پیر زنی را دیدند یک دست
و یک چشم و یک پای تبری در دست پرسیدند از وی که چرا
آمدی گفت شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون
می کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم و امیر ازین اخبار بخندیدی اما
برکسانیکه غور در کارها می داشتند این سخن صعب بود و آنچه

كل ما عندك فخر كل ما دونك عاب
وجهك البدر ولكن بعد ما عنه السحاب
قربك المحبوب روض صدك المكروه غاب
عودك المقبول عندي ابد الدهر يصاب
انت ان أبت الينا فكما آب الشباب
و كما ماج ممتو ناحبه حين ذهاب
فكما كان على المحل من الغيث قصاب

فكتب منصور بعـــد ما ادركه السكر • شعر •

انام رجل عنه عبر القنطره • فاتبلت ان شئت مني المعذره
ان هذا الكاس شيء عجيب • كل من اغـــرق فيـــه اسكره (۲)

اينك چنين بزرگان بوده اند و اين عرصه رفته اند رحمهم الله و ما را نيز ببايد رفت عاقبت كار ما بخير باشد انشاء الله عزو جل - و امير ، عنه بجشن مهرگان نشست روز سه شنبه بيست و هفتم جه و بسيار هديه و نثار آوردند و شعرا را هيچ نفرمود ، خشم گرفت و فرمود تا اورا بهندوستان فرستادند كه گفتند كه ي‌؛ گفته است و سلطان را ازان نصيحتها كرده و دران قصيده دو بيت بود • شعر •

---

(۲) از اول اين اشعار تا آخر آن در اصل مسودهٔ مولي صاحب اختلافات نسخه چنان بكثرت اند و چونكه بعضي ازان خوانده نمي‌شود لهذا از اصلاح ان كماينبغي قاصرام • انمابكه نويسندگان نسخ زبان عربي نمي دانستند • وليم ناسو ليس

مماحت و مذاکرة افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم الابیات التي کتبها الشیخ ابو سهل الزوزنی • شعر *

ایها الصدر المعظم حیث ما کان یهاب
فاتادت ترضی الندامی هم علی الدهر لحاب
واسع غصة شرب لیس تکفیها الشراب
و احضرت بهذا نواب فیه للشوق التهاب
ودع العذر و انهج انما الشمس لغاب
و بیتک الموعد و سجایاک عذاب
انما انت غناء و شراب و شباب
جونک الموجود بحر فضلک الوافي سحاب
انما الدنیا ظلام و معالیک شهاب

فاجابه القاضي فی الوقت

ایها السید الماجد القرم اللباب
وجهک الوجه المضيء رایک الراي الصواب
عندک الدنیا جمیعا و الیها لي مآب
و لقد اقعدنی الشکر و اعیانی الجواب
في ذری من حراه کل شيء یستطاب
ولو استطعت قسمت الجسم قسما یطاب
غیر انی عاجز و زمانی مستجاب
فدیت ابي عنک جسمی وعلی النفس الکتاب

(فاجابه بوسهل)

ایها الصدرتین لیس لی عند ذهاب

پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودی بهیچ نشمردندی و خلقی داشت با بو سهل زوزنی بحکم مناسبت در ادب و پیوسته بهم بودند و شراب خوردندی این روز قاضی منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک دریافته بو سهل سوی او قطعهٔ شعر فرستاد و وی درحال جواب نوشت مران روی بو سهل دیگر نوشت و وی هم نبشت و نیامد و روز بگذشت من درحسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که بخدمت ما باز آمد و سبب بدست استادم رفتن آن اتفاق که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود وهمچنین مذاکرهٔ گرفته و اختلاف داشت نزدیک این قاضی و هرچه ازین باب رفتی تعلیق کردي چون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت رفت تا نزدیک ارسلان خان پسر قدر خان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت هرچه نیکو تر که مردي یگانهٔ روزگار بود در علم و تذکیر و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت از تعصب که افتاد و دو گروهی میان برادران و خویشاوندان وُ للعاقل سمةٌ دستوري خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه و دلهای خاص و عام این شهر بربود بشیرین سخنی و قبول و اعزاز وتقرب یافت از مجلس ملک و بدین سبب وجیه و منظور گشت و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ادام الله سلطانه و کارش برین بنه ماند که جوان است و با مروت و شگرفی و چون مرا دوستی است بکار آمده و معتمد وچون

در رسیدند و نان بخوردیم و دست بکار بردیم و روزی سخت خوش بپایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات و مستان بازگشتیم و پس ازین بروزی چهل استادم گذشته شد رضی الله عنه پس ازین بیارم و ما از هرات برفتیم و پس از هفت ماه بزندقان[۴] مرو آن هزیمت و حادثهٔ بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت سبحان الله العظیم چه روشن رای مردی بود بو نصر مشکان گفتی این روز را می دید که ما دراینیم و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس فرا کردند تا بامیر رسانیدند و گفتند چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان بمخالفان رسانند و وی خردمند تر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید امیر بدین سبب متغیر شد سخت اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد و گفتم درین قصه که در ادب مذاکره رفت دران مجلس هرچند این تاریخ جامع سفاهان می شود از درازی که آن را داده می آید بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روزینه ثبت کنم قصه تمام تر باشد و من این ابیات نداشتم و بگویم که بدست من چون افتاد مردي بود بهرات که اورا قاضی منصور گفتندي رحمة الله علیه در فضل و علم و دبیري و شعر و رسالت و فضائل دستی تمام داشت و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذ العیش و دع الطیش و داد از دنیای فریبنده بباید ستد و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد و شمامه

---

(۴) ن ـ بدندقان

اقرار دادند پیران معمر که بهیچ روزگار مانند آن یاد ندارند و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند پس عید لشکر عرضه کرد امیر بدشت خدایان و هرکس که نظارهٔ آن روز بدید اقرار داد که بهیچ روزگار چنان لشکر یاد ندارد و استادم را اجل نزدیک رسیده بود درین روزگار سخنان می رفت برلفظ وی نا پسندیده که خردمندان آن نمی پسندیدند یکی آن بود که آن روز عرض بگورستانی برگذشت و من با وی بودم جائی بایستاد ونیک بیندیشید و پس براند نزدیک شهر و بو سهل زوزنی بدو رسید و هر دو براندند و سرای بو سهل بر راه بود میزبانی کرد استادم گفت دل شراب ندارم که غمناکم سود نداشت که میزبان دربپیچید وآخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم بسیچ خوردنی ندیمان و مطربان کرد تا راست شد استادم همچنان اندیشمند می بود بو سهل گفت سخت بی نشاطی کاری نیفتاده است گفت ازین حالها می اندیشم که درمیان ایم که کاری بسته می بینم چنانکه بهیچ گونه اندیشهٔ من ازین بیرون نمی شود و می ترسم و گوئی بدان می نگرم که ما را هزیمتی اوفتد دربیابانی چنانکه کس بکس نرسد وآنجا بی غلام و بی یار مانم و جان نرخیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده ام امروز که از عرض لشکر باز گشتم و بگورستانی بگذشتم در گور دیدم پاکیزه و گچ کرده ساعتی تمنا کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عز تا ذل نباید دید که طاقت آن ندارم وبوسهل بخندید وگفت این سودائی است متحرق اشرب واطرب ودع الدنیا بخور خوردنی نیکو وشرابهای نیکو بیش آوردند و مطربان و ندیمان

این حال ازان در گذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که نا خوش خواهد آمد نا گفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران نا خوش می آید و این همه جوانان کار نا دیده می خواهند و بدین سبب صورت پیران زشت می کنند و جز خاموشی روی نیست وزیر گفت همچنین است و اگر ازین حدیث چیزی پرسد خاموش می باشیم - و روز شنبه غرهٔ ذوالحجه پنج خیلتاش نامزد کرد تا بگرگان روند و نامه فرمود ببوسهل حمدوی و سوری و باکالنجار بران جمله که درضمان نصرت و سعادت بهرات آمدیم و مدتی آنجا مقام است تا آنچه خواسته ایم دررسد از غزنین زیادت از اشتر و مال و اسپ و زراد خانه و آلت بیابان و پس ساخته سوی طوس و نشاپور رویم که برجمله عادات و شعبهٔ خصمان واقف گشتیم و سرو سامان جنگ ایشان دریافتیم همچون ایشان قومی بی بنه بر ایشان خواهیم گماشت و ما بنه دار باشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود باکالنجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرهٔ آن از مجلس ما بران جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است و این نامها فرمودیم تا قوی دل گردند چون مواکب ما بنشاپور رسد بدل قوي بدرگاه حاضر آئید و خیلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند و امیر این نامها را توقیع کرد و خیلتاشان را فرمود تا راه بردارند چنانکه ازراه و بی راه ایشان را بسرحد گرگان رسانند و برفتند و عید اضحی فراز آمد امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود بهیچ شهر نبود روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح بمیدان آمد که

هرکجا دست رسد بهزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و بعنف بستدند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند و کارها دیگر شد که این پادشاه را بآخر رسیده بود و کسی زهره نمی داشت که بابتدا سخن گفتی باوی و نصیحت کردی و اعیان هرات چون بوالحسن علوی و دیگران بگریخته بردند بوطلحهٔ شبلی عامل را نصیحت کرده که روی بگریز باید کرد و وی نکرده بود امیر مناقصه فرمود تا بوطلحهٔ شبلی را بگرفتند و باز داشتند و هرچه داشت پاک بستدند پس پوستش بکشیدند چون استرهٔ حجام برو رسید گذشته شد رحمة الله علیه و من وی را دیدم بر سر هرگین دانی افگنده درجوار کوشک عدنانی که آن را سکین گویند و تکین سقالابی (سقابی) پرده‌دار بروی موکل و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه بهرات آمدند باستقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل و سیب گذشته شدن او آن بود بو الفتح حاتمی را نائب برید هرات به نیابت استادم بونصرهم بگرفتند و او نیز پیش این قوم شده بود و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت و او را با بو علی شادان طوس کدخدای شحنهٔ خراسان بنشاندند و سوی قلعه برکژ بردند بحدود پرشور و آنجا باز داشتند و نامها رسید که طغرل بنشابور باز رفت و داؤد بسرخس مقام کرد و نیالیان بنسا و باورد رفتند وزیر استادم را گفت چون می بینی حالها که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست بنشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمی رود و مرا این سخت نا خوش می آید که مسئله بر حال خویش است باری مشغل تر استادم گفت

رسیدند و آنجا نزول کردند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب الملة ابی سعید مسعود بن یمین الدوله و امین الملة رضي الله تعالی عنهما بشهر هري و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که بتاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال بمبارکی و سعادت

در ذوالقعده سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب الدوله و قطب الملة رضي الله عنه در مرکز عز بهري رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها پس تدبیر کرد که لشکرها باطراف فرستد و ترتیب طلائع و افواج کند تا همه حدود آگنده باشد بمردان و هم لشکر علف یابد و ستور کاه و جو یابند و بر آسایند اول امیر حاجب بزرگ را سوی پوشنگ فرستاد با لشکر گران و مثال داد تا طلائع دارند ازانجا تا با خواجه بروند و آن روستائی است از نشاپور و حاجب بدز را با لشکری قوي بباذغیس فرستاد و همچنین بهر ناحیتی فوجی قوی فرستاد و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عمال بر کار شدند و مثال می ستدند و امیر بنشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ می نیاسود و بار می داد و کار می ساخت و نامه رفت بغزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسپ و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید و از هرات و نواحی آن باذغیس و کنج روستا و

انشاء الله که همه نیکوئی باشد تو این سخنان با من گفتی و ازمن
شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید او را باز گردانید و در
خدمت مجلس عالی برفت و خواجه بونصر مشکان بیامد و
خالی کردند تا بیگاهی و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم
مطوعی تمام ترباشرح و بسط برای عالی باز راند و صلاح
و فسادی که بود باز نمود حالی سکونتی پیدا آمد و هم درین
مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند برطرف هریو و آنجا
بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسپان فربه کنند و
آنچه بباید از اُبهت و عُدّت و خزائن و سلاح و لشکرها ازحضرت غزنین
و اطراف ولایت بخواهند و ساخته شوند چون تمامت ساختگی
پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد ازان بنگرند که این
ناجمان چه کنند اگر آرامیده باشند و مجاملتی درمیان می آرند
خود یکچندی بباشد و ایشان را نشورانند چون ساختگی و جمعیت
لشکر و امواج حشم پیدا آید آنگاه بحکم مشاهدت کار کنند و
مجلس عالی وزیر را بسیار نیکوئی گفت و قوی دل گردانید و فرمود
که بکفایت تو حالی این کار تسکینی یافت اکنون بعد ازین آنچه
بمصالح ملک و دولت باز گردد نگاه می دار و مارا برین رایهای تو
هیچ اعتراض نیست تا بدل قوی آن خلل را بکفایت و کار دانی
و متانت رای دریابی وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین
قرار پراگنده و دیگر روز این مواکب لشکرها باز گشت و برطرف
هریو منزل کردند وآهسته آهسته می رفتند تا ازان بیابانها بیرون
آمدند و درصحرا افتادند و بیاسودند و خوش خوش می رفتند تا بهرو

آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یکچندی ازین تاختنها
بیاسائیم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می باشیم
و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد
ما کنند پیش ایشان باز رویم وجواب گوئیم وجان را بزنیم یا برآئیم و یا فرو
شویم که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده ایم
ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع باز گشتند
و براندند که چون ما بهریو رویم ایشان رسولان با نام فرستند و
اقتداها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها
خواهند که ما انبوه شده ایم وآنچه مارا داده اید بسنده نمی باشد
چون از خراجات و دخلها فرو مانیم ضرورةً دست بمصادره و مواضعه
و تاختنها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت
باشد و جز این آنچه روشن شده بود تمامت در خدمت خواجهٔ
بزرگ باز راند و گفت بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید
کرد اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم
بمرور ایام که ایشان را قدم بر جائی یله نکنم که نهند تا کل و جملهٔ
برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب بگذرند و مارا فتنهٔ
ایشان منقطع شود بتدبیر صائب و متانت رای اما می دانم که
این پادشاه را بدو نگذارند و بر رایهای من اعتراض کنند و بران بسنده
نکنند لشکرها فرستند باطراف و این کار ساخته را درهم کنند و ایشان
را بشورانند و برمانند و هر روز این کار شوریده گردد و ایشان قوی تر
و انبوه تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق تمامت از دست
ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید تاحکم حق عز وجل چیست

چه گفتند و فرمودند ازان رجوع ننمایند و بران بروند تا رعایا و لشکرها از هردو طرف آسوده گردد و خونها ناحق ریخته نشود هم برین قرار ازانجا که بودند نزول کردند و برین که ایشان را ولایت مسمی شده بود برفتند و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی باز گشت و بلشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر خالی کرد و آنچه دیده و شنیده از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می گفتند باز راند و گفت که بهیچ نوع بر ایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و بر انداختن کار ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات باید دانست که بران سخنان عشوه آمیز و غرور انگیز ایشان دل نباید نهاد که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود درین حال ازانچه نکایتی قوی که ازین یک تاختن بادشاه بنفس خویش کرد بدیشان رسیده بود این صلح گونه کردند و باز گشتند اما هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراء النهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نورزند و سخنان فراخ بیرون اندازه می گویند با یکدیگر و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد و فتنه فرو نشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند و دنبال ما خواهند گرفت و بهیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند این صلح و مجاملت درمیان

شما شفاعت کردم و پادشاه را بران آوردم که تا شما درین ولایت که هستید بباشید و ما باز گردیم و بهریو رویم و نسا و باورد و فراوه [۲] واین بیابانها و حدها شما را مسلم فرمود بشرطی که با مسلمانان و نیک و به رعایا تعرض نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید و این سه جای مقدم که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و بهریو رویم و شما آنجا رسولان باوردی فرستید و شرط خدمت بجای آرید تا کار نسخت پیش گیریم وقراری دهیم که ازان رجوع نباشد چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند وازین گریختن و تاختن و جنگ و جدل و شورش باز رهید برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف وصلت بسزا وخشنود باز گردانید و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند با رسول یکجا برفت و بنوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی گردانیدند و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر گفت ایشان خدمت کردند و او را نیکوئی گفتند و حالی تسکین پیدا آمد اگرچه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی و حل و عقد و امر ونهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود مجاملتی در میان آوردند وحاکم مطوعی را خدمتی کردند و معذرت بی‌اندازه گفتند که ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می باید که با ما راست روند و ازهیچ طرف با ما غدری و مکری نرود تا ما بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد واین

---

(۲) ن ــ فاره

فرمود تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بباشیم و روی بخدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند و معتمدان خود با حاکم مطوعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول دادند و مطوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم باز گردانیدند و چون ایشان بلشکرگاه رسیدند حاکم مطوعی پیشتر بیامد و در خدمت خواجهٔ بزرگ بپیوست و احوالها بتمامت شرح داد و گفت این طائفه اگرچه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی می کنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود و لیکن حالی تسکین خواهد بود و ایشان را بخواهند آرامید آنچه معلوم شد برای خواجهٔ بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آن را بامضا رساند چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نو خاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد کرد و رسول خدمتی براجبی کرد و بندگی نمود و فرمان باز راند و اورا باز گردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند و خواجه بو نصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رای عالی گشت فرمود که اگرچه این کار رو بعجز دارد چون خواجهٔ بزرگ مصلحت بیند و صلح وقت این است پردازند چنانکه واجب کند وزیر باز گشت دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان نیز بخدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و درشت گفتنی بود بپرداختند برین جمله که وزیر گفت که درباب

سازم که موضع ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند ازین و مانند این سخنان حزم و گرم و سرد باز گفت و بسیار تنبیه و انذار و عظات نمود و او را گسیل کرد حاکم مطوعی بنزدیک آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجهٔ بزرگ مشبع باز راند و آنچه بمصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندها خورد که سلطان اعظم ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است ایشان او را تبجیل کردند و بجائی فرود آوردند و نزلهای گران فرستادند بعد ازان جمله سران یکجا شدند و درین باب رای زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها بران قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی اندازه دارد اگرچه چند کارها مارا بر آمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم درین یک تاختن که بنفس خویش کرد نکایتی قوی بما رسید و اگر همچنان بر فور در عقب ما بیامدی یکی از ما وزنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود مارا که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند حال ما همه برین جمله است که خواجهٔ بزرگ باز دیده است اکنون مهتری و بزرگی می باید کرد ودر باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم بر گرفته آید مارا ولایتی و بیابانی و چرا خوری

بودند و کاری کرده بودند یاد آورده بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بپراگند و رسولان در میان آیند و بقاعدهٔ اول باز شوند تا کار بصلاح باز آید و جنگ و مکاشفت بر خیزد چون باز گشتند از پیش امیر وزیر حاکم بونصر مطوعی زوزنی را بخواند و او مردی جلد و سخن‌گوی بود و روزگار دراز خدمت محمد علوی سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخت بکفایت و کار دانی و شغل عرب و کفایت نیک و به ایشان بگردن او کرده و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد اما چون من و وزیر مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار درچنین کارها سخن گوئیم تا شمشیرهای ناحق در نیام شود و خونهای نا حق ریخته نشود و رعیت ایمن گردد و شما چندین رنج می بینید وزده و کوفته و کشته می شوید این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده اید فردا از دنبال شما نخواهد ایستاد تا بر نیندازند اگرچه شما را درین بیابان وقت از وقتی کاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر مرتخط آرید و فرسایی می کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ وجدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچهٔ خویش می کنند که در جهان جائی ندارند که آنجا متوطن شوند اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را در یابد و چرا خوری و ولایت بایشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان خداوند ازین تاختنها و جنگها برآسایند و چنان

و جل از عنایت خویش فرو گذارد تا چندین قومی بروی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور باشد گفتم الحمد لله و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عز و جل اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب گیرد و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشتها که میان وی و خدای عز وجل اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا به‌بیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست و بنده را بدین فراخ سخنی اگر به بیند نباید گرفت که خود دستوری داده است چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چندین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و ازان پدرم بجا آوردی بازگرد و بهر وقتی که خواهی همچنین می گوی و نصیحت می کن که برتو هیچ تهمت نیست خدمت کردم و باز گشتم امید دارم که خدای عز وجل مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم من که ابوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد آنچه برتو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی و بازگشتم و چون دیگر روز شد مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته

باشد لشکر گاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید و غله فرود آیند
و جایهای گزیده تر و یخ و آب روان یابند و ما را آب چاه بباید
خورد آب روان و یخ نیابیم و اشتران ایشان بکدام علف توانند شد و از
دور جای علف توانند آورد و مارا اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید
داشت که بکران لشکر گاه نتوانند چرانید گفت سبب آن است که
که با ایشان بنه گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می روند
و با ما بنها گرانست که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید
و این است که من می گویم که مارا از بنها دل فارغ می باید که
باشد ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را تیصل توان کرد گفتم
مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان
لشکر راست نیاید اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین
باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند گفت نیک
آمد گفتم نکتهٔ دیگر است زندگانی خداوند دراز باد که بنده شرم
می دارد که باز نماید گفت بباید گفت و باز نمود که بگوش رضا
شنوده آید گفتم زندگانی خداوند درازباد که معلوم است که آنچه
امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد مردم کشتن و مثله
کردن و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن چنانکه درین صد سال
نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و ما این
همه در جنگها که کنند ظفر ایشان می باشد بدا قوما ما ایم که
ایزد عز ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد
و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو
برادراند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند و چون پادشاهی را ایزد عز

کند و سالار بدو رای ما درین متحیر گشت تو مردی نگوئی و غیر صلاح نخواهی درین کار چه بیفی بی حشمت باز گوی که مارا از همه خدمتگاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گوئی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمائی بو نصر می گوید من گفتم زندگانی خداوند دراز باد خداوند سر کشاده با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رای عالی بر چه قرار داده اند تا صلاح و صواب باز نماید بمقدار دانش خویش بی وقوف بر مراد خداوند جوابی ندهد امیر گفت صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بکند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسپ و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشاپور کنیم اگر پیش آیند و شتاب کنند مخف باشیم که نیست ایشان را چون چندین کرده آمد بس خطری و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا بتوفیق ایزد عز ذکره خراسان را پاک کرده آید از ایشان گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند که جنگی قائم شده و خصمان را نا زده باز باید گشت که ترسند که فردا روز خداوند بهرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی گردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید ترسید گفت چیست گفت هر کجا سنگ لخی و یا خارستانی

خویش بگرداند تا آنچه رای عالیش قرار گیرد کار کرده آید ایشان
باز گشتند و استادم چون بخیمه باز آمد مرا بخواند و گفت می بینی
که این کار بکدام منزلت رسید و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها
ندیدیمی و در ایستاد و هرچه رفته بود و رای وزیر بران قرار گرفته
باز گفت که همچنان است که امیر می گوید این عجزی باشد و ظاهر
است اما ضرورت است و مرا گفت ای بو الفضل وزیر رای نیکو
دیده است مگر این تدبیر راست برود تا بنام نیکو بهرات رویم
که نباید که خللی افتد و شغلی پیش آید که این عجز را باز جوئیم
ایزد عزّ و جلّ نیکو کناد ما این حدیث می کردیم که فراشی
سلطانی بیامد و گفت امیر می بخواند و استادم برخاست و
برفت و من بخیمهٔ خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور
کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم
خالی کرد و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود تنها مرا
بنشاند و هرکه بودند همه را دور کرد و مرا گفت این کار به پیچید
و دراز شد چنین که می بینی و خصمان زده شده چنین شوخ باز
آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بکتغدی و سباشی
را با اینها جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و
گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرد باید چون ایشان با مایه دار
تا ایشان را مالیده آید و با هرکسی که درین سخن می گوئیم
نمی یابیم جوابی شافی که سالار محتشم زده دگونهٔ این قومند و روا
میدارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم و خواجه
از گونهٔ دگر مردی است و من را بدو نمی نهم حوصلت سپاه سالار

کرده ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده ام و تدبیر یاد آمده است با خداوند نگفته ام و خالی بخواهم گفت و اعیان بجمله بازگشتند امیر ماند و وزیر و استادم - وزیر گفت زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها بمراد خداوند باد نه چنانست که اگر لشکر ما ستوه شده اند ترکان ستوه تر نیستند و اما ایشان مردمانی اند صبور تر و بجان درمانده و جان را می کوشند بنده را صواب چنان می نماید که رسولی فرستد و از خویشتن نصیحت کند این قوم را که سخت ترسان اند ازان یک قفا که خورده اند و بگوید که اگر خداوند بر اثر ایشان بیامدی یک تن زنده نماندی و جان نبردی اگر دیگر باره کمر جنگ بندند یک تن از شما نماند و صواب آنست که عذری خواهید و تواضعی نمائید تا من خداوند سلطان را بران دارم که تقرب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطف کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند و روند و قاعدهٔ راست نهاده آید چنانکه مکاشفت بر خیزد ولطف حال پیدا آید امیر گفت این سره می نماید و لیکن دوست و دشمن داند که عجز است وزیر گفت چنین است اما بهتر و سلامت تر و ما درین حال بسلامت بازگردیم و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد اگر برقرار ما راه راست گیرند چنانکه مراد باشد کار گزارده شود و اگر بخلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب شد که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت اگر خداوند بنگرد و درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک

بود و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتی از تاب می بشوند و منهیان پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار بامیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمی کنند و از تنگی علف و بی نوائی می بنالند و می گویند که عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است و ما می بترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند نباید که کار بجائی رسد وزیر نماز شام بر نشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و باز گشت و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن می گفتند و بخیمها باز شدند و دیگر روز خصمان قوی تر و دلیر تر و بسیار تر و بکار تر آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر از لشکر گاه بخاست امیر برنشست پوشیده و متنکر بجانبی بیرون رفت و بمعاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین باز گشت و بوزیر پیغام فرستاد و گفت آنچه خواجه باز نمود برأي العین دیده شد و نماز دیگر اعیان را بخواند و خالی کرد و گفت کار سخت سست می رود سبب چیست گفتند زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نا یافت و ستوران نا چیز می شوند و تدبیر شافي تر می باید در جنگ این قوم و گفتند سوی خواجهٔ بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده شک نیست که بگفته باشد و خداوند را نیز منهیانند درمیان لشکر باز نموده باشند وزیر گفت با خداوند سلطان هم درین باب مجلسی

و ملطفها بر
...ی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت
...وانده آمد امیر گفت تدبیر چیست گفتند هرچه خداوند
...ی کنیم و خداوند چه اندیشیده است گفت آن اندیشیده‌ام
...بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر بمصاف
...گیرم و چون بهزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان باز
...وزیر گفت اندیشه به ازین باید کرد وقت بد است و خطر
...محال است ایشان این سخن می گفتند که آب از جوی باز
...تاد و با امیر بگفتند و وقت چاشتگاه بود و طلیعهٔ ما در تاخت
...خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه چنان تنگ و برهم
...ه بودند خیمها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه
...سافت بود چنانکه بهیچ روزگار من برین جمله ندیدم امیر روی
...بدین اعیان کرد. گفت بسم الله برخیزید تا ما نیز نشینیم گفتند
خداوند بر جای خود بباشد که مقدمان ایشان که می گویند
نیامده اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بمددی
حاجت آید بگوئیم و باز گشتند و ساخته بروی مخالفان شدند و
وزیر و استادم زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر
کسیل کردن نامها و مبشران در وقف داشتند تا باز چه پیدا آید و
بازگشتند و آب روان از ما دور مانده وافتادیم بآب چاهها و بسیار چاه
بود اینجا که ما بودیم باندک مسافت شهر سرخس بود و پنج باقی
مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان و تا نماز
دیگر جنگ سخت بود و بسیار مردم خسته و کشته شد از هر دو
جانب و بازگشتند قوم ما سخت غمگین و چیرگی بیشتر مخالفان را

و بتعبیه براند سخت شادکام وبدو منزل سرخس رسید - و روز پنجشنبه پنجم شوال درپس جوئی آب برمان دریا فرود آمدند و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی نمودند و باز گشتند و شهر سرخس را خراب و بی آب دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم و امیر اندیشمند شد که طلیعهٔ خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت ازین شوخ ترمردم تواند بود که آن مالش که ایشان را رسیده است و اندیشهٔ ما چنان بود که ایشان تا کنارهٔ جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند گفتند هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد که خانیان از پیش سلطان ماضی هزیمت شدند نیز یکی را ازان قوم کس ندید و این قوم مشتی خوارج اند اگر خواهند که باز آیند زیادت ازان بینند که دیدند و نماز دیگر خبر رسید که خصمان بدو فرسنگی باز آمدند و حشر آوردند و آب این جوی می بگردانند و باز جنگ خواهند کرد و امیر سخت تنگ دل شد و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفهای منهیان آوردند نبشته بودند که این قوم بتدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن رسم خویش نگاه داریم و ما را ببنه و نقل دل مشغول نه چنین نیروئی بما باز رسیدیمی پراگنیم تا ضجر شود و اگر خواهد و اگرنه باز گردد دی رفت و تموز درآمده است و ما مردمان بیابانی ایم و سختی کش بر گرما و سرما صبر توانیم کرد وی ولشکرش نتوانند کرد و چند توانند بود درین رنج بازگردد پس استادم این ملطفها بر امیر عرضه کرد و امیر سخت نومید شد و متحیر گشت و دیگر روز پس

گشتند که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند و با ایشان آلت بیابان نبود و ترسیدم که خللی افتد و این عذر از ایشان فرا ستدند تا پس ازین آنچه رفت بیارم و اگر فرود نیامدی و بر اثر مخالفان برفتی همگان من تحت القرط برفتندی و لیکن گفتم که ایزد عزّ ذکره نخواست و قضا چنان بود و لامَهرَبَ مِن قَضائه و درین میان آواز داد مرا که بونصر مشکان کجا است گفتم زندگانی خداوند دراز باد با بوسهل زوزنی مهم بود در پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد برخاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم مگر ایشان فرود آمده باشند گفت برو و بونصر را بگوی تا فتح نامه نسخت کند گفتم فرمان بردارم و باز گشتم و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت که با بو الفضل روید تا لشکر گاه و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم تا لشکرگاه رسیدم یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه و اسپان بزین و خبر فتح یافته و برخواستند و نشستم و پیغام بدادم گفت نیک آمد و حالها باز پرسید همه بگفتم بوسهل را گفت رای درست آن بود که بو الحسن عبد الجلیل دیده بود و لیکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست براند و هردو برنشستند پذیرهٔ امیر برفتند و بخدمت پیوستند و مبارک باد فتح بکردند و از هر نوع رای زدند و خدمت کردند و رفتند چون استادم باز آمد نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آئیم آنجا نامه نبشته آید و مبشران بروند - و دیگر روز سیوم شوال امیر برنشست

و ترکا ترک بخاست گفتی هزار هزار پتک می کوبند و شماع سنانها
و شمشیرها درمیان گرد می دیدم و یزدان فتح ارزانی داشت و هر
همه بهزیمت برفتند و دیگران نیز برفتند چنانکه از خصمان کس نماند
و امیر بمهد پیل آمد و بر اثر هزیمتیان نیم فرسنگی براند و من
و این سوار تیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان
می آمدند و زمین بوسه می دادند و تهنیت فتح می کردند امیر
گفت چه باید کرد گفتند خیمه زده آید بر کران فلان آب بر چپ
بباید رفت و بسعادت فرود آمد که مخالفان بهزیمت رفتند
و مالشی بزرگ یافتند تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر
هزیمتیان برود و بو الحسن عبد الجلیل گفت خداوند را هم درین
گرمی فرسنگی دو بباید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید
تا یک باره باز رهد و منزل آنجا کند سپاه سالار بانگ بدو بر زد و
میان ایشان بد بودی و گفتی در جنگ سخن نیز برانی چرا باندازهٔ
خویش سخن نگوئی و دیگر مقدمان همین گفتند و امیر را ناخوش
نیامد و بو الحسن خشک شد و پس ازان پیدا آمد که رای
درست آن بود که آن بیچاره زد که اگر امیر بدم رفتی از ترکمانان نیز
کس بکس نرسیدی و لیکن هرکه مخلوق باشد با خالق برنتواند
آمد که چون می بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد تدبیر
راست چگونه رفتی و ازانجا پیری آخرسالار را با مقدمی چند
بفرمناده آمد بدم هزیمتیان ایشان برفتند و کوفته با سوارانی هم
ازین طراز و خاک و نمکی باختند و جائی بیاسودند و نماز شام
بلشکرگاه باز آمدند و گفتند دوری رفتند و کسی را نیافتند و باز

و من کمین می سازم گوش بجمله می دارید که از چپ خصمان برآیند تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم و بکتغدی را فرمود که هزار غلام گردن آورتر زره پوش را نزد من فرست در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه این قلب را نتوانند جنبانید و خصمان آمده اند و متحیر مانده و میمنه و میسرهٔ ما بر جای خویش است غلامان برسیدند و سواري دو هزار رسیده بود از مبارزان و پیاده دو هزار سکزي و غزنیچي و غوري و بلخي و امیر رضی الله عنه نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و برتلی دیگر رفت و بایستاد من با او بودم از قوم خویش دور افتاده سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که بداشته بودند در مقابلهٔ او آمدند که هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است و صحرا عظیم بود و میان این دو تل امیر پیادگان را فرو فرستاد با نیزهای دراز و سپرهای فراخ بودند بر اثر ایشان سواري سه صد و خصمان از هردو جانب سوار هزار روانه کردند چون بصحرا رسیدند پیادگان ما نیز آن قوم را بازبداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند و جنگ بغایت گرم شد که یک علامت سیاه از بالا بگشت با سواری دو هزار زره پوش گفتند که داؤد بود روي بصحرا نهادند امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای فرزندان غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد غلامان و باقي لشکر کمین بخصمان رسیدند و گرد برآمد و من ازانجا فراتر قدم بجنبانیدم تا چه رود با سواری سلامت جوی و چشم بر چتر امیر می داشتم و قلب امیر از جای برفت و جهان یک آواز شد

افتادم وکسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدیم که نگاه کردیم خویشتن را بر تلی دیگر دیدیم یافتم بو الفتح بستی را پنج و شش غلامش از اسپ فرو گرفته و می گریست و بر اسپ نتوانست بود از درد نقرس چون مرا بدید بگفت این چه حالت است گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است وچندین بادی خاست وتحیری افزود درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل باسپ شده بود و متفکر می آمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش و نیزه کوتاه با وی می آوردند و علامت سپاه را بقلب مانده بو الفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است شاد شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید من اسپ تیز کردم و بامیر رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد معروف ربیع کدخدای و حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتلی معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می گفتند خداوند دل مشغول ندارد که تعبیها برحال خویش است و مخالفان مقهورند و بمرادی نمی رسند اما هر سه مقدم طغرل و داود و بیغو روی بقلب نهاده اند با گزیده تر مردم خویش و نیالیان و دیگر مقدمان در روی ما خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد امیر ایشان را گفت من از قلب از بهر این گسسته ام که این سه تن روی نهادند وکمین ساخته می آیند تا کاری برود و بگوئید تا هر همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون بلیروی ایزد عز و جل این کار برگزارده آید ایشان تازان برفتند امیر نقیبان بتاخت سوی قلب که هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی بشما دارند

می ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر مادهٔ پیل برنشست و اسپی پنجاه جنیبت گردا گرد پیل بود و مقدمان آمده بودند و ایستاده ازان میمنه و میسره و جناحها مایه دار و مقدمه و ساقه امیر آواز داد سپاه سالار را وگفت بجایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ می پیوند که ما امروز این کار بخواهیم گذارد بنیروی ایزد عزّ ذکره و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه دار و گوش بفرمان و حرکت ما می دار و چون ما از قلب تاختن کنیم باید که تو آهسته روی بمیمنهٔ مخالفان آری و سپاه سالار روی بمیسرهٔ ایشان آرد و من نگاه می کنم و از جناحها شمایانرا مدد می فرستم تا کار چون گردد گفت فرمان بردارم و سپاه سالار براند و سباشی نیز براند و تکین ارک را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرائی قوی ترو سواری پانصد هندو و گفت هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف باز گردد برجای میان بدو نیم کرده آید گفت چنین کنم و براند امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می بجنبد و فلک خیره شد از غریو مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکر سخت قوی با ساز و آلت تمام و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک و بر همه رویها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود نمی دانستیم که در جهان کجائیم و چون می رود و نماز پیشین را بادی برخاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیتها بدان باد بگسست و من از پس پیلان و قلب جدا

ازان رود خانه امیر بدر حاجب و ارتکین با غلامی پانصد بفرمناد تا دمار از مخالفان برآوردند و دندانی قوي بدیشان نمودند و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی قوي رفت و دیگر روز مخالفان انبوه تر درآمدند و بر سه جانب هر چهار جانب جنگ پیوستند و ازان جهت که آخر ماه رمضان بود امیر بتن خویش بجنگ بر نمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا درین حال خونی ریخته نیاید و هر در جنگ سخت می بود بر چند جانب و بسیار جهد می بایست کرد تا اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد با هزار و دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست می تاختند و هرچه ممکن بود از جلدی می کردند و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشمند می بود و بچند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند مرا بحدیث ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا بابتدا تدبیر این کار کرده آمدي و پس از عید جنگ مصاف بباید کرد و پس ازان شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت و بداشت این کار و این جنگ قائم شد باقي ماه رمضان و چون ماه رمضان بآخر آمد امیر عید کرد و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما بنماز مشغول بودیم و لشکر ما پس ازما ایشان را مالشی قوي دادند و تنی دویست را بکشتند و دل از ایشان بستدند که چاشنی قوي خوردند و امیر آن مقدمان را که جنگ کنارهٔ آب کرده بنواخت و صلت فرمود و همه شب کار

تا لشکر کران آب فرود آید و خصمان از چهار جانب در آمدن گرفتند و جنگی سخت بپای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمها بزدند که اندازه نبود و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد و با این همه بسیار اشتر بربودند خصمان و چند تن را بکشتند و خسته کردند پیشتر نیروی جنگ گریختگان ما کردند که خواسته بودند تا بترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است و ایشان راست اند تا ایمن شوند و شدند که یک تن از ایشان برین جانب نیامد و جاسوسان ما بروزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر ستده و این روز پیدا آمد که همه زرق بود و چون لشکر با تعبیه فرود آمد و در قلب سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه سالار علي داشت و میسره حاجب بزرگ سباشي داشت و بر ساقه تکین ارک و آن خصمان نیز باز گشتند و نزدیک از ما در کران مرغزاري لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنانکه آواز دهل هر دو لشکر که می زدند بیکدیگر می رسید و با ما پیاده بسیار بودند کندها کردند گرد برگرد لشکرگاه و هرچه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب لشکر کشیدن و آنچه در جهد آدمي بود بجای می آورد اما ستارهٔ او نمی گشت و ایزد تعالی چیز دیگر خواست و آن بود که خواست و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمهٔ خویش می داشت و نماز دیگر فوجی قوي از خصمان بیامدند و نمی گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی

را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر سلطانی که ازین لشکر گاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده و سلیمان و ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم •

خبرِ جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین حال واقف شد کارها ازلونی دیگر پیش گرفت و چنان دانسته بود که چون علم وی پدید آید آن غلامان بجمله برگردند و این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم - و روز چهار شنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلائع مخالفان پدید آمد سواری سه صد نزدیک طلخ آب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بنه در قفا می آمد امیر بداشت و بر پیل بود تا خیمه می زدند طلیعهٔ خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی قوي بود و مردم ایشان می رسید و ازین جانب نیز مردم می رفت و خیمها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر و خصمان باز گشتند و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکر گاه تا خللي نیفتد و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر بر نشست ساخته و بتعبیه برفتند چون در نرمک رفته آمد لشکری بزرگ ازان مخالفان پیدا آمد و طلیعهٔ هردو جانب جنگ پیوستند جنگي سخت و از هردو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگانان پیدا آمد و رود و چشمه بسیار داشت و صحرا ریگ و سنگ ریزه بسیار داشت و امیر بر مادهٔ پیل بود در قلب براند تا ببالای گونه رسید نه بس بلند فرمود که خیمهٔ بزرگ آنجا بزنند

نگرد، آن را از خویشتن جدا کردن که بی وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنه را و ما مجرد ایم و بی بنه و بکتغدي و سباشي را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد و بنهٔ ما از پس ما بسی فرسنگ است و ساخته ایم مرد وار پیش کار رویم تا نگریم ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است همگان این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند و پورتگین بر جنگ پیشتر نیرو کرد و آنچه گریختگان اینجائی اند از امیر یوسف و حاجب علی تگین وغازي و اریارق و دیگران و طغرل و بیغو گفتند نباید که اینها جائی خللی کنند که مبادا ایشان را بنامها فریفته باشد داؤد گفت اینها را پس پشت داشتن صواب نیست خداوند کشتگانند و بضرورت این جا آمده اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان و ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که همت ایشان پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید اگر غدر دارند گروهی از ایشان بروند بخداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر تا ایمن شویم گفتند این هم صواب تر و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می شنویم که شما را بفریفته اند و میان جنگ بخواهید گشت اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که باز دارند و بشما بلائی رسد و حق نان و نمک باطل گردد همگان گفتند که خداوند ما را بکشته اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که می خواهیم تا ما را. برمقدمهٔ خویش بر سبیل طلیعه بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر بنمائیم گفتند هیچ چیز نماند و پورتگین

تصریب باشد تا ثلث علی آبغر باشد و ایشان بیکدیگر مشغول شوند و غصّتی در غیبت وی ازین دو گروه در ملک وی نیاید و آخر خدای شد و بیارم که چنان شد که عجائب و نوادراست تا مقرر گردد که دو پردهٔ غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان ازان قاصر مانده - و امیر رضی الله عنه از بلخ حرکت کرد بدانکه بسرخس رود روز سه شنبهٔ نیمهٔ شعبان با لشکری و عدّتی سخت تمام و همگان قرار دادند که کل ترکمان را که پیش آیند بتوان زد و درراه خرتگی می بود تا لشکر از هرجای دیگر که فرموده بود می رسیدند.
و در روزیکشنبهٔ غرهٔ ماه رمضان بطالقان رسید و آنجا دو روز ببود پس برفت تعبیه کرده و قاصدان و جاسوسان رسیدند که طغرل از نشابور بسرخس رسید و داؤد خود آنجا بود و بیغو از مرو آنجا آمد و حوالی بیست هزار می گویند هستند و تدبیر بران جمله کرده که بجنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید و جنگ بطلخ آب و دیه و بازرگان خواهند کرد و طغرل و نیالیان می گفتند که ری و جبال وایکن پیش ما است و مشتی مستاکله و دیلم و کرد آنجا صواب آنست که آنجا رویم و روزگاری فراخ کرانه کنیم که در بند روم بی خصم است خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطانی بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد داؤد گفت بزرگا غلطا که شمایان را افتاده است اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد و من جنگ لشکر دعلیاباد دیدم هرچه خواهی مردم و آلت هست اما بنه گران است که ایشان را ممکن

چنانکه کس هرکس را نه ایستاد و تنی پنجاه از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند و دیگران پراگنده برجانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر نقیبان فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس بدم هزیمتی برفتی و گفتی بیابان است و خطرکردن محال است و غرض آنست که جماعه را زده آید و اینها که آمده بودند دست بردی کردند و اگر بطلب دم شدی کس از خصمان نرستی که پس ازان بیک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و منهیان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که پیش مصاف این بادشاه ممکن نیست که کس بایستد و اگر بر اثر ما که بهزیمت برفته بودند کس آمدی که کار ما زار بودي و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند داؤد بی رضا و فرمان طغرل آمد برین جانب گفت یکی برگرایم و نظاره بکنم امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند و امیر بعلیاباد فرود آمد یکروز و پس باز گشت - و ببلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بود تا هرچه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید و روز نامه در رسید با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود که این مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی واز وی فرزندی نماند برفت و به پشتی کمنجیان[2] چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی سخت عظیم بپای شد و امیر چون شغلی مهم درپیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال که میان هردو گروه

---

(۲) ن ـ مکنچیدان بکجیان

پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از
علیاباد بخاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسپان از درهٔ گز
بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با لشکر امیر رضی الله عنه
از بلخ برفت - و روز پنجشنبه غرهٔ رجب بپل کاروان فرود آمدند
و لشکرها در رسیدند و آنجا تعبیه فرمود و من رفته بودم و برفت
ازآنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست - و روز دو شنبه
نهم ماه مخالفان پیدا آمدند بصحرای علیاباد از جانب بیابان و
سلطان ببالائی بایستاد و بر ماده پیل بود و لشکر دست بجنگ
کرد و هر کسی می گفت که اینک شوخ و دلیر مردی که او است
بی برادر و قوم و اعیان رو بروی بادشاهي بدین بزرگی آمده است
و جنگ سخت شد از هردو روی من جنگ مصاف این روز
دیدم در عمر خویش گمان بردم که روز بچاشتگاه نرسیده باشد که
خصمان را برچیده، باشند لشکر ما که شش هزار غلام سرائی بود
بیرون دیگر اصناف مردم خود حال بخلاف آن آمد که ظن من
بود که جنگ سخت شد و درمیدان جنگ کم پانصد سوار کار
می کردند و دیگر لشکر بنظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی
دیگر آسوده پیش کار رفتی و برین جمله بداشت تا نزدیک
پیشین امیر ضجر شد اسپ خواست و از پیل سلاح بوشیده
باسپ آمد و کس فرستاد پیش بکتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره
پوش نیک اسپه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار
تفاریق نیز گرد آمدند و امیر رضي الله عنه تن خویش حمله برد
بمیدان و پس بایستاد و غلامان نبرد بکردند و خصمان بهزیمت برفتند

بدم می آمدند نیرو می کردند و نیزه می زدند روز مسانتی سخت دور بشده بودند و پیل بشبورقان رسانیدند داؤد سواران را ملت داد وگفت تا پیل سوی نشاپور بردند و ازان زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد و امیر دیگر روز خبر یافت سخت تنگدل شد و پیلوانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا از ایشان بستدند بهای پیل و چند تن را بزدند از پیادبانان هندو - و روز دو شنبه بیستم این ماه آلتی سکمان حاجب داؤد با دو هزار سوار بدر بلخ آمد و جائی که آنجا را بنه کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند چون خبر بشهر رسید امیر تنگدل شد که اسپان بدرهٔ گز بودند وحاجب بزرگ با لشکری بر سر آن سلاح خواست تا بپوشد و بر نشیند با غلامان خاص که اسپ داشتند و هزاهز در درگاه افتاد وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده است که خداوند بهر باری سلاح خواهد مقدم گونه آمده است همچنو کسی را باید فرستاد و اگر قوی تر باشد سپاه سالار رود جواب داد که چه کنم این بی حمیتان لشکریان کار نمی کنند و آب می ببرند و دشنام بزرگ این بادشاه این بودي آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلتاش و دیگر اصناف برفتند و سپاه سالار متنکر بی کوس و علم بدم ایشان رفت و نماز دیگر دست آویز کردند و جنگ سخت بود و از هر دو روی چندین تن کشته و مجروح شد و شب آلتی باز گشت و بعلیاباد آمد و گفتند آن شب مقام کرد و داؤد را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان بعلیاباد آمد - و روز

خدمتهای پسندیده کرده و همچنان تاندانش و سرهنگان قلعت اینجا
احتیاط تمام کرده بودند امیر ایشان را احماد تمام کرد و خلعت
فرمود و دیگر روز بترمذ ببود پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دو روز
مانده ازین ماه - و پس ببلخ آمد روز چهار شنبه دوم ماه جمادی ،
الاخری - نامها رسید از نشاپور روز دو شنبه هفتم این ماه که داؤد بنشاپور
شده بود بدیدن برادر و چهل روز آنجا مقام کرد در شادیاخ دران
کوشک و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل و این مال و دیگر
مال آنچه در کار بود همه سالار بوزکان ساخت پس از نشاپور باز
گشت سوی سرخس بران جمله که بکوزکانان آید و امیر بجشن نو
روز بنشست روز چهار شنبه هشتم جمادی الاخری ۰ روز آدینه دهم این
ماه خبر آمد که داؤد بطالقان آمد با اشکری قوی و ساخته - و روز
پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که بپاریاب آمد و
ازانجا بسبورقان[۴] خواهد آمد بتعجیل و هر کجا رسد غارت است و
کشتن - و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمانان بیامدند
بدزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیادهٔ ملدو را بکشتند و ازانجا
نزدیک تهندز برگشتند و پیلان را آنجا می داشتند پیلی را دیدند
بتگ بستند کودکی بر قفای پیل بود خفته این ترکمانان بیامدند و
پیل را راندن گرفتند و کودک خفته بود این ترکمانان تا یک فرسنگی
ازشهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تر
بران که اگر نرانی بکشیم گفت فرمان بردارم راندن گرفت و سواران

---

(۴) ن ـ شوربغان ـ شبورقان

کارها راست کرده آمد و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ - روز دو شنبه نوزدهم این ماه بر پل بگذشت و بر صحرائی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم و سرمائی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت و از ترمذ برداشت روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه - و بچغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه - از آنجا برداشت روز چهار شنبه سیوم ماه ربیع الآخر و برراه درهٔ شونیان برفت که نشان پورتگین آنجا دادند و سرما آنجا از لونی دیگر بود و برف پیوسته گشت و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسیده که درین سفر - روز سه شنبه نهم این ماه نامهٔ وزیر رسید بر دست سواران مرتب که بر راه راست ایستانیده بودند باز کرد نوشته بود که اخبار رسید که داؤد از سرخس با لشکر قوی قصد کوزکانان کرد تا از راه اندخود بکران جیحون آید و می نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ بنده باز نمود تا تدبیر آن ساخته آید که درد سخت است اگر این فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی باشد امیر سخت دل مشغول شد و پورتگین از سومان برفته بود و دره گرفته که با آن زمین آشنا بود و راه بران سره داشت امیر باز گشت از انجا کاری نا رفته - روز آدینه دوازدهم این ماه بتعجیل براند تا بترمذ آمد پورتگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسپی چند جنیبت بربودند و ببردند و آب ریختگی و دل مشغولی ببود و امیر بترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع الآخر و کوتوال نوشتگین چوگان دار بدین سفر با امیر رفته بود و

تا خبر مرگ رسید نامه آمد که او را آفت آمده است و امیر رضی
الله عنه دل مشغول می بود و می گفت این فرزند را که یک بار
آفت آمده بود این دیگر بار غریب است و آفت نبود که عشق
افتاد چون جهان تاریک شد او را مرضی پیری بسته ماند چنانکه با
زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی گفته بودند تا
معالجتی کردی راست ایستاد که علتی نبود و گفت جوانان را زنان
سست تر گفته بودند چنانکه حیلها و دروغها ایشان است که این
خداوندزاده را بعشقه آمد و بحرارتی گرمتری زهری برکشیده و زه
آب بخشید و چیزی دیگر برای تکند و بچنین چیزی و گرمی داد که
خلاف بود و هفت اندام را فلج گرفت و یازده روز بخسبید و بس
گذشته شد امیر رضی الله عنه بدین فرزند بسیار جزع کرده بود فرود
مردی و این مرگ ناشکیبائی هم یکی بود از اتفاق بد که دیگر
کس نیارست گفت او را که آب کشتن صواب نیست که کسی را
بازهی داد و مقتصد پر نشست و می ترسید رفت پس [illegible]
دو روز پیغام آمد سوی وزیر که ناچار بباید رفت ترا با فرزند مسعود
و تعزیت باید کرد با لشکری که آنجا است گفتیم از غلامان
سرای دیگر اشارت و حاجب [illegible] و غلامان
سرای را آنجا بجای آوردی با مسعود پنداشته بود و [illegible] دو هزار سوار
ترک و هندو [illegible] غلامان [illegible] و حاجب [illegible] آنجا
[illegible] و [illegible] سالار بیاید و [illegible] از مقدمان و
[illegible] و حاجبان که نبشته آمده است آن کز جمله بایست [illegible]
گفت فرمان بردار و [illegible] همه

می گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی و بوسعید مشرف را
می فرا کردند تا می نبشت و سود نمی داشت و چون پیش امیر
رسیدندی بر موافقت او سخن گفتندی که درخشم می شد - روز
آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول بو القاسم دبیر که صاحب بریدی بلخ
داشت گذشته شد و حال این بو القاسم یک جای باز نموده درین
تاریخ دیگر باره گفتن شرط نیست دیگر روز شغل بریدی بامیرک
بیهقی بازداد امیر و استادم نیک یاری داد اورا درین باب و
آزاری که میان او بود و آن وزیر بر داشت تا آن کار راست ایستاد و
خلعتی نیکو دادند اورا - روز شنبه نیمهٔ این ماه نامهٔ غزنین رسید
بگذشته شدن امیر سعید رحمة الله علیه و امیر فرود سرای بود و
شراب می خورد نامه بنیاوردند و زهره نداشتند که چنین چیزی
درمیان شراب خوردن بدو رسانند دیگر روز چون بر تخت بنشست
پیش تا بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش برد و
بداد و باز گشت امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی
بکرد که آوازش فرود زیر سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش
رواق که بر داشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست
غلامان را باز گردانیدند و وزیر و اولیا و حشم بطارم آمدند و تا چاشتگاه
فراخ بنشستند که مگر امیر بماتم نشیند پیغام آمد که بخانها باز
باید گشت که نخواهیم نشست و قوم باز گشتند و گذشته شدن این
جهان نا دیده قصیه اینست ناچار بیارم که امیر از همه فرزندان او
را دوست تر داشت و او را ولی عهد می کرد و خدای عزّ وجلّ
نامزد جای پدر امیر مودود را کرد پدر چه توانست کرد و پیش

صواب آنست که قصد این مرد کرده آید - و هشتم ماه ربیع الاول نامه رفت سوی بکتگین چوگان دار محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید که رکاب عالي را حرکت خواهد بود سخت زود وکوتوال ترمذ پس از قتلغ امیر سبکتگین بدین بکتگین داده بود و او مردی مبارز و شهم بوده است و سالاریها کرده چنانکه چند جای درین تصنیف بیاوردم و جواب رسید که پل بسته آمد بدوجای و درمیانه جزیره پلی سخت قوي ومحکم که آلت و کشتی همه بر جای بود ازان وقت بازکه امیر محمود فرموده بود و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است ازین جانب وازان جانب بشب و روز احتیاط نگاه می دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند چون آن جواب برسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش برود و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر سخت ضجر می بود ازبس اخبار گونا گون می رسید و هر روزی خللی نو وکارهای نا اندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت ده سال و عاقبت اکنون پیدا می آمد و طرفه تر آن بود که هم نرود نمی ایستاد از لجاجت و استبداد و چون نرو توانست ایستاد که تقدیر آفریدگار جلّ جلاله در کمین نشسته بود رزیر چند بار استادم را گفت می بینی که چه خواهد کرد از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت برمانیدن پورتگین بدانکه وی بختلان آمد و پنج آب بگذشت این کاری است که خدای به داند که چون شود اوهام و خاطرازین عاجزند و بو نصر جواب داد که جز خاموشی روی نیست که نصیحت که بتهمت باز گردد نا کردنی است و همه حشم می دانند و با یکدیگر

و ساخته آن [illegible] چون [illegible]

آمد و [illegible]

[illegible] و گفت صواب بود [illegible]

قصد [illegible] داشت و باز نمود که [illegible]

و چه [illegible] و گفته که هر گاه [illegible]

[illegible] امیر [illegible]

و [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] ترکمانان [illegible]

[illegible] امیر گفت [illegible] سخن [illegible] گفت کار جنگ نازک است

خداوندان [illegible] سخن [illegible] گفت باید [illegible]

[illegible] سخن [illegible] چه گفت باید [illegible] خوش می آید [illegible]

گفت خواجه بزرگ [illegible] می باید گفت که سلطان اگرچه [illegible]

[illegible] آخر [illegible] ناصحان و مشفقان

را [illegible] گفت می [illegible] صواب نمی [illegible] چنین وقت

که [illegible] لشکر [illegible] آید که لشکر [illegible] وقت [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] لشکر را [illegible] مشغول کردن سخت نا صواب است

[illegible] می [illegible] باید کرد [illegible] و هم [illegible] پسران علی

تگین [illegible] و چشم وی را هم [illegible]

تا هم [illegible] اگر آسیبی رسد [illegible] یکی از ایشان

[illegible] و لشکر [illegible] گفتند این رای درست است امیر گفت

[illegible] و باز گشتند [illegible] امیر گفت

بدو آویختند و از دغل بترسانیدند و فرمان نبرد تا نزدیک در بیامد و پس پشیمان شد و پس باز گشت و باینگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیري بر خونها چشم خردش به بست تا قرار گرفت بر آنکه زیر آید و تا درین بود مردم سلطان بی اندازه بپای سوراخ آمده بودند و در بکشادند و علي را باینگین آستین گرفته فرو رفت و فرود رفتن او بود و قلعت گرفتن که مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم جنگی همه گرفتار شدند و خبر بامیر رسید نوشتگین گفت این او کرده است و نام و جاهش زیادت شد و این همه باینگین کرده بود بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد امروز چون پادشاه بدین بزرگی ادام الله سلطانه او را بر کشید و بخویشتن نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد وحق بر کشیدهٔ استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ بستدن این قلعه بجای آوردم امیر فرمود که این مفسد ملعون را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق بحرس باز داشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند و روز چهار شنبه این علي را با صد و هفتاد تن بر دارها کشیدند دور از ما و این دارها دو رده بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکندند و قامت ویران کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد و امیر ازانجا بر خاست و سوی بلخ کشید در راه نامه رسید از سپاه سالار علي که پورتگین بگریخت و درمیان مکچیان شد بنده را چه فرمان باشد از ختلان دم او گیرد و یا انجا بباشد و یا باز گردد جواب رفت که ببلخ باید آمد تا تدبیر

خدمتی خاص تر وآن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیر انداختن و دیگر ریاضتها است و آخر فرو شکوه و خشنودی استادم وی را در یادت تا چندین پایهٔ بزرگ وي را در یافته آمد این بایتگین خویشتن را در پیش نوشتگین نوبتی افگند نوشتگین گفت کجا می روی که آنجا سنگ می آید که هر سنگی و مردی و اگر بتو بلائی رسد کس از خواجهٔ عمید بونصر باز نرهد بایتگین گفت پیشترک می روم و دست گرائی کنم و برفت و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه می داشت پس آواز داد که برسولی می آیم مزنید دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ رسنی فرو گذاشتند وی را بر کشیدند جائی دید هول و منیع با خویشتن گفت افتادم بردند او را تا پیش علی قهندزی و بربسیار مردم گذشت همه تمام سلاح علي اورا پرسید که بچه آمدهٔ بونصر را اگر یک روز دیدهٔ محال بودی که این مخاطره بکردی زیرا چه این رای از رای بونصر نیست و این کودک که تو با وی آمدهٔ کیست گفت این کودک که جنگ تو بخواسته است امیر گوزگانان است و یک غلام از جملهٔ شش هزار غلام که سلطان دارد مرا سوی تو پیغام داده است که دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت بباد شود بصلح پیش آی تا ترا پیش خداوند برم و خلعت سرهنگی استانم علی گفت امانی و دل گرمی باید بایتگین انگشترین یشم داشت بیرون کشید و گفت این انگشترین خداوند سلطان است بامیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد آن غرچه را اجل آمده بود بدین سخن فریفته شد و بر خاست تا فرود آید و قومش

شد چون آنجا رسید این علی تهلدزی جائی که آن را تهندز گفتندی و حصار قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت بدست آورده بود که بهیچ حال ممکن نبود آن را بجنگ ستدن و آنجا باز شده و بسیار دزد و عیار با بنها آنجا نشانده و درین نترات که بخراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشته و نامی گرفته بود و چون خبر رایت عالی شنید که بیروان رسید درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت که علف داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بران کوه و گذرپکی و ایمن که بهیچ حال آن را بجنگ نتوان ستد امیر رضی الله عنه برلب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف گرد کرد و بآخر نیامد که جهانی گیاه بود و اندازه نیست حدود کوزکانان را که مرغزاری خوش و بسیار خوب است و نوشتکین نوبتی بحکم آنکه امارت کوزکانان او داشت آن جنگ بخواست هرچند بی ریش بود و در سرای بود امیر اجابت کرد وری با غلامی پنجاه بی ریش خویش که داشت بپای آن سوراخ رفت و غلامی پانصد سرائی نیز با او رفتند و مردم تفاریق نیز مردمی سه چهار هزار چه بجنگ و چه بنظاره و نوشتکین در پیش بود و جنگ پیوسته و سواران را بس رنجی نبود سنانی می گردانیدند و تمام استادم بیتگین نیز رفته بود با بیری بیاری دادن و این بایتگین بجای است مردی جلد و کاری و سوار بشورانیدن همه سلاحها استادی چنانکه انباز ندارد بهزی گوی و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ بوالمظفر ابراهیم انار الله برهانه می کند

خلوت بودند گفتند پورتکین دزدي رانده است اورا این خطر چرا
باید نهاد که خداوند بتن خویش تاختن آورد پس ما بچه شغل بکار آئیم
وزیر گفت راست می گویند امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم
وزیر گفت هم نا صواب است آخر قرار دادند برانکه سپاه سالار
رود و درین مجلس ده هزار سوار نام نبشت و باز گشتند و کار
راست کردند - و لشکر دیگر روز یوم الخمیس ست بقین من المحرم
سوی ختلان رفتند و از استاد بو نصر شنودم گفت چون ازین خلوت
فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این استبداد و تدبیرهای
خطا که این خداوند پیش گرفته است ترسم که خراسان از دست
ما بشود که هیچ دلائل اقبال نمی بینم جواب دادم که خواجه
مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آنست
که او دیده بود و بهیچ حال سخن حق نمی تواند شنود و ایزد را
عزّ ذکره تقدیر است درین کارها که آدمی بسرآن نتواند شد وجز
خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم ناچار
باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید و چون سپاه سالار برفت
امیر برحدود کوزکانان کشید •

حکایت علی قهندزی وگرفتاري او

دران نواحی مردی بود که اورا علی قهندزی خواندندی مدتی
دران ولایت بسر برده بود ودزدیها وغارتها کردي ومفسدی چند مردمان
جلد با وی یار شده و کاروانها می زدند و دیها غارت می کردند و
این خبر بامیر رسیده بود هر شحنه که می فرستاد شر او دفع نمی

وی بوده است وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا ببروان مقام کند تا رسول پورتکین رسد و سخن وی بشنوم اگر راه بدیه برد وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت که کردنیست کرده آید که مردی جلد و کاری و شجاع و فوجی لشکر قوی دارد تا اورا با لشکر تمام و سالاري در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند بسعادت ببلخ بنشیند و مایه دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشاپور کشد و بر خصمان زند و جد نمایند تا ایشان را کم کنند و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار بگریزند و کران جیحون گرفته آید و بنده بخوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجا اند والتونتاشیان چون بشنوند آمدن امیر ببلخ ورفتن بنده ازینجا بخوارزم ازپسران التونتاش جدا شوند وبطاعت بازآیند و آن ناحیت صافي گردد امیر گفت این همه نا صواب است که خواجه می گوید و این کارها بتن خویش خواهم گرفت و این را آمده ام که لشکر چنانکه گویم کار نمی کنند و پیش من جان دهند اگر خواهند و اگر نه پورتکین بد تر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد و اگرما بس تر رسیدیمی وی آن نوحی خراب کردي من نخست از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی بدیگران آرم وزیر گفت همه حالها را که بندگان خیری بینند و دانند باز باید نمود و لیکن رای خداوند درست تر است سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین

این نامه بدو رسد آنجا که بدشت مقام کند و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی امیر ازین نامه اندیشمند شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه برغورک می آئیم باید که خواجه ببغلان آید و ازانجا باندارب بمنزل چوگانی بما پیوندد واین نامه را بر دست خیلتاش مسرع کسیل کرده آید و امیر بتعجیل تر رفت و ببروان یک روز بیش مقام نکرد و از برغورک بگذشت چون بچوگانی رسید و دو سه روز مقام بود تا بنه و زراد خانه و پیلان و لشکر در رسید و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن می رفت امیر اورا می گفت نخستین از پورتکین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علي تکین که در اطراف ولایت ایشان بگذشت و همچنین از والی چغانیان که بجانب ما درآمده است راست جانب ما زبون تر است که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایدش آمد وزیر گفت خداوند تا بولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و بولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم وآنجا درنگی کرد و ببروان آمد و تدبیر برمانیدن پورتکین کرد وگفت بتن خویش بروم وتاختن کردن بساخت برانکه بر سر پورتکین برود و پورتکین خبر سلطان شنیده بود باز گشت از آب پنج و بران روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او بخدمت می آید وآنچه برخش و حدود هلبک رفت بی علم

تا نیک جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود و چون بحکم رسیدهٔ آید نامهٔ رسید از برید رخش که بورتگین از میان مکیان بیمه که میخواهد بیاید و فوجی قوی از ایشان و از ترک مکجیهٔ بدو پیوسته است بحکم وصلتی که کرد با مهتران مکجیان و تصد هلیک[۳] دارند و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است و اینجا بسیار بی رسمی کردند این لشکر هر چند پور تگین، می گوید که بخدمت سلطان می آید حال اینست که باز نموده آمد بنده بحکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد نامهای دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان بنفیر از وی و آن لشکر که با وي است چنانکه هرکجا رسند غارت است بنده صواب ندید بیرکه رفتن راه بگردانید و سوی پیروز و نخجیر رفت تا ببغلان رود ازانجا از راه خشم گرد بولوالج رود و اگر مرد بشتاب بختلان از دردر آید و از آب پنج بگذرد و در مر او نضولی است بنده بدرا شکوی برود وبخدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد بتخارستان رفتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را بسرخس افتاد هر نا جوانمردی بادی درسر کرده است و بولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بران جانب هم عمال و هم شحنه و با این همه نامه نبشت ببورتکین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت برخش رختلان باز نمود و مصرح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو بطاعت می آئی اثر طاعت نیست و گمان بنده آنست که چون

---

(۳) ن ـ بلیک

ایشان بر مقطع تقدیر آوردند - و روز سه شنبهٔ حاجب سباشی را
خلعت دادند سخت فاخر و چند تن از مقدمان که با وی از
خراسان آمده بودند و دیگر روز امیر بر نشست و بدشت شابهار آمد
وبران دکان بنشست و لشکر بتعبیه بروی بگذشت لشکری سخت
بزرگ گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته ونیک
اسپه و تمام سلاح و محققان گفتند چهل هزار بود و تا میان دو نماز روزگار
گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت * تاریخ سنه ثلثین و اربعمائة
غرهٔ محرم روز چهار شنبه بود - و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده
بیرون زدند و پردگان پس باغ فیروزی بزدند و امیر بفرمود تا امیر
سعید را این روز خلعت دادند تا بغزنین ماند بامیری و حاجبان و
دبیران و ندیمانش را و بو علی کوتوال را و صاحب دیوان بوسعید
سهل و صاحب برید حسن عبید الله را نیز خلعتهای گران مایه دادند
که دران خلعت هرچیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان
و دبیران و ندیمانش و دیگر خداوند زادگان را با سرای حرم نماز
خفتن بقلعتهای نای مسعودی ودیدی رو بردند چنانکه فرموده
بود و ترتیب داده - و امیر رضی الله عنه برفت از غزنین روز چهارم
محرم و بسرای پرده که بباغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز
آنجا ببود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید وتفت
براند و بستاخ نامه رسید از وزیر نبشته بود که بنده بحکم فرمان
عالی عهد نامها در بلخ بفرمود تا بتمامی بساختند وچون قصد
ولوالج کرد و بوالحسن هریوه خلیفت خویش ببلخ ماند تاآنچه باقی
مانده‌است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجت بگرفت

بنشاط و طرب و [illegible] و بغزو ماه بیست روزه چنانکه بهیچ روزی
بی نوائی نبشت و مستی هیچ مانند تا ازبنی علوفات اندیشه دارد
چنانکه [illegible] ما را هیچ بی نوائی نباشد ونبشته آمد و
با هشتاد رکعتی کرده شد - و روز چهارشنبه نهم ذوالحجه بجشن مهرگان
بنشست و هدیها بسیار آوردند و روز عرفه بود امیر روزه داشت وکس
را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی و دیگر روز عید اضحی کردند
و امیر بسیار تکلف کرده بود هم بمعنی خوان نهادن و هم بحدیث
لشکر که خوب لشکر و حشم تمامه بیامدند و امیر مدتی شراب نخورده و پس
از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم
فرود آمدند و شرابها بخوردند و شاعران شعر خواندند که عید و نظر
شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند وگفتن و شراب روان
شد و مستان باز گشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود و
از خوان بر خاست شراب خورده و بصرای فرود رفت و قوم را جمله
باز گردانیدند و پس ازین بیك هفته پیوسته شراب خورد بیشتر
با ندیمان و مطربان را بیست هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که
سوی غزنین رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه
بینید محمد بشتری بربطی گفت و سخت خوش استادی بود
و با امیر بحکم که چند سال را فتحها پیوسته گردد و ندیمان
بشنودند و بیتها گفتند و مطربان بدانند که در مجلس رود و بربط زنند
فلان روز شراب خوردن را چه حکمت امیر را این سخن خوش آمد
و او را هزار دینار فرمود جداگانه و پس ازین بیك هفته تمام
بالعصمت بر نشست تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال

هزار سوار و پیاده و سه صد پیل و بهیچ حال نیز بغزنین باز نگردیم
تا آنگاه که خراسان صافي کرده آید تا شادمانه شوند و دل بتمامی
بران قوم ننهند گفت چنین کنم بیامد و جای خالی کرد و بنشست
و نسخت کرد نامها را و من ملطفها خرد نبشتم و امیر توقیع کرد
همه و قاصد را صلتی سخت تمام داده آمد برفت و این اخبار بدین
اشباع که می برانم ازانست که دران روزگار معتمد بودم و بچنین
احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمه الله
نسخت کردی و ملطفها من نبشتمی و نامهای ملوک اطراف و
خلیفه اطال الله بقاءه و خانان ترکستان و هرچه مهم تر در دیوان هم
برین جمله بود تا بونصر زیست و این لافي نیست که می زنم و
بار نامه نیست که می کنم بلکه عذری است که بسبب این تاریخ
می خواهم که می اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من
از خویشتن می نویسم و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالها
است که دارم با خویشتن همه تقویمها بذکر این احوال ناطق هر
کس که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش
حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان را مشکل حل گردد والسلام - وروز
پنجشنبه هشتم ذوالقعده نامهٔ وزیر رسید استطلاع رای عالی
کرده تا بباشد ببلخ و تخارستان یا بحضرت آید که دلش مشغول است.
و می خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیها
که نو افتاده است سخنی بگوید امیر جواب فرمود که حرکت ما
سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود باید که خواجه
بولوالج آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف

خواندن مشغولم و ازان بهیچ کار دیگر نپردازم واگر بآخر رجوع خواهی
کرد این پند که دادم کفایت باشد طغرل گفت رنج قاضی نخواهم
بآمدن پیش ازین که آنچه باید به پیغام گفته می آید و پذیرفتم
که بدانچه گفتی کار کنم و ما مردمان نو وغریب ایم رسمهای تازکان
ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد گفت چنین کنم
و باز گشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله باز گشتند و
دیگر روز سالار بزرگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه
که خود راست کرده بود و استادم زر ترکی دارد بخانه باز رفت
و کار پیش گرفت و در دراعه سیاه پوشی دیدند سخت هول که
این طغرل را امیر او می کند و بنده بنزدیک سید زید نقیب
علویان می باشد واو سخت دوست دار و یگانه است و پس
ازین قاصدان بنده روان گردند و بقوت این علوی بنده این خدمت
می تواند برد امیر برین ملطفه واقف شد نیک از جای بشد و در
حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خدمت گفت می
بینی کار این ترکمانان کجا رسید جواب داد که زندگانی خداوند
دراز باد تا جهان بوده است این چنین می بوده است و حق
همیشه حق باشد و باطل باطل و بحرکت رکاب عالی امید است
که همه مرادها بحاصل شود گفت جواب ملطفه جمعی بباید
نبشت سخت بدل گرمی و احماد تمام و ملطفه سوی نقیب
علویان تا از کار ابو المظفر جمحی نیک اندیشه دارد تا دست کسی
بدو نرسد و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر مونق ملطفها باید
نبشت و مصرح بگفت که اینک ما حرکت می کنیم با لنجاه

و خون را نگاه داشتند رنجی نرسد مردمان بدین نامها آرام گرفتند و بباغ شادیاخ حسنگی جامها بیفگندند و پس ازان بسه روز طغرل بشهر رسید و همه اعیان باستقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود و بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افگنده و سه چوبهٔ تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و قبای ملحم و عصابهٔ توزی و موزهٔ نمدین داشت و بباغ شادیاخ فرود آمد لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد برگرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف دادند و در راه می آمد سخن همه با موافق و سالار بزرگان می گفت و کارها همه سالار بر می گذارد و دیگر روز قاضی صاعد پس ازانکه درشب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت بسلام با فرزندان و بندگان و شاگردان و کوکبهٔ بزرگ و نقیب علویان نیز با جمله سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و با مشتی اوباش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که می خواست استاخی می کرد و با طغرل سخن می گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه قاضی صاعد را برپای خاست و بزیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بران نشستهٔ و در غیب چندین چیزها است و نتوان دانست که دیگر چه باشد هوشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و داد ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن که این لشکر ستم کنند که بی دادی شوم باشد و من حق ترا بدین آمدن بگزارم و نیز نیایم که بعلم

شهر جمع شدند و باستقبال ابراهیم نیال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان برفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و سه صد و یک علامت و جنیبتی دو و تجملی دریده و فسرده چون قوم بدو رسیدند اسپ بداشت برنای بهشت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی اندازه بنظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بران تجمل و کوکبه می خندیدند و ابراهیم بباغ خرمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز بسلام وی می رفتند - و روز آدینه ابراهیم بمسجد جامع آمد و ساخته تر بود و سالار بزرگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح که کار با وی می رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه همه دوست گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان بحقیقت بحر سوری درشد و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه بنام طغرل بکردند غریو سخت هولی از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند و نماز بگزاردند و باز گشتند و پس ازان بهفت روز سواران رسیدند و نامهای طغرل داشتند سالار بزرگان و موافق را و با ابراهیم نیال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم به بینند که براستای ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکوئی و برادر داود و عم بیغو را با همه مقدمان شهر نامزد گردیم با لشکرها بر مقدمه و ما با خاصگی خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند

شده اند بدانچه رفته است تا این غایت بجایهای دیگر از غارت و مثله وکشتن و گردن زدن باید که عادتی دیگر گیرید که این جهان جایی دیگر است و نشاپور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت راسلاح دعای سحرگاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای عز وجل و بندهٔ وی ملک الموت نزدیک است رسول بازگشت و چون ابراهیم نیال[2] برجواب واقف گشت ازانجا که بود بیک فرسنگی شهر آمد ورسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده اید و سخن خردمندان گفته و در ساعت نبشتم بطغرل و حال باز نمودم که مهتر ما او است تا داؤد و بیغو را بسرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیار اند جایهای دیگر وطغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید و دل قوی باید داشت که آنچه اکنون می رفت از غارت و بی رسمی از خورده مردم بضرورت بود که ایشان جنگ می کردند و امروز حال دیگر است و ولایت ما را گشت کس را زهره نباشد که بجنبد من فردا بشهر خواهم آمد و بباغ خرمک نزول کرد تا دانسته آید اعیان نشاپور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی ببازارها برآمد و حال باز گفتند تا مردم عامه تسکین یافتند و باغ خرمک را جامه افگندند و نزول ساختند و استقبال را بسیجیدند و سالار بزرگان بوالقاسم مردی از کفاة و دهاة الرجال گرفته و زده و کوفته سوری کار ترکمانان را جان برمیان بست و موافق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان

---

(۲) ن ـ نهیال ـ تبال

طاعت روي نیست موافق امام صاحب‌حدیثان و همه اعیان گفتند
صواب جز این نیست که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود
خیر خیر و سلطان از ما دور و عذر این حال باز توان خواست و قبول
کند قاضی گفت بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلک با سباشی
تکین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت
کردن کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می کرده آید چون
امیر محمود رحمة الله علیه از ملتان بغزنین آمد و مدتي ببود و
کارها بساخت و روی بخراسان آورد چون ببلخ رسید بازار عاشقان را
که بفرمان او بر آورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت
مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد لاجرم شهرتان ویران شد
و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند تاوان این از شما خواسته
آید ما آن در گذاشتیم نگرید تا پس ازین چنین نکنید که هر
پادشاهی که قوي تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد
[illegible] و خود را نگاه داشت وچرا بمردمان نشابور وشهرهای
[illegible] پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان
[illegible] و چرا بشهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی
[illegible] را محسوب کرده آید گفتند توبه کردیم
[illegible] عمل است که آن روز بود همکان
[illegible] را بخواندند و جواب دادند
[illegible] جنگ نکند امیران را بباید
[illegible] بکرامت بطلب
[illegible] که مردمان از شما ترسیده

یم و چون بخراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت
ا داری که نموده وی را بمحلی رسانیده آید که بخاطروی نگذشته
ست و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند
قاصد دیگر فرستاده شد با نامهای مهم درین معانی در روز پنجشنبه
هفتم ذي القعده و ملاطفه رسید از بو المظفر جمحي صاحب برید
نشاپور نبشته بود که بنده این از متواری جای نبشت به بسیار حیلت
این قاصد را توانست فرستاد و بازمی نماید که پس از رسیدن خبر
که حاجب سباشی را آن حال افتاد و بدوازده روز ابراهیم نیال بکران
نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد بزبان رسولی که وی
مقدمهٔ طغرل و داؤد و بیغو است اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد
و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری
بزرگ بر اثر ویست رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر
افتاد و همه اعیان بخانهٔ قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم
توئی درین پیغام چه گوئی که رسیده است گفت شما چه دیده اید
و چه نیت دارید گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست
که حصانتی ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن
اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند
ما چه خطر داریم سخن ما این است قاضی صاعد گفت نیکو اندیشیده
اید رعیت را نرسد دست با لشکري بر آوردن و شما را خداوندی
است محتشم چون امیر مسعود اگر این ولایت او را بکار است ناچار
بیاید یا کس فرستد و ضبط کند امروز آتشی بزرگ است که بالا
گرفته است و گروهی دست بخون و غارت شسته آمده اند جز

نگاه باید داشت و گفته شود که برائر حرکت عالی باشد که گزاف نیست چه خراسان نتوان بچندان قومی گذاشتن تا این مرد قوی‌دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی بدست باز آید و بباب بندگان و خوبی لشکر که با ایشان است عنایتی باشد که از درگاه عالی دور مانده اند تا خللی نیفتد امیر چون این نامها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند نگران بود و قاصدان ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند گفتند ترکمانان راهها باحتیاط فرو گرفته اند و ایشان را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه بی راه بتوانستند آمد ایشان را نیز رسول دار جائی متنکر بنشاند چنانکه کس ایشان را نه بیند و امیر نامها را جواب فرمود که نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استراباد کنند بساری روید و اگر بساری قصد کنند بطبرستان که ممکن نشود که دران مضائق بدیشان نتوانند رسید و نامه پیوسته دارند و قاصدان دمادم فرستند که ازینجا همچنین باشد و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که بهیچ روزگار کشیده نیامده است سوی تخارستان و بلخ چنانکه بهیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید دل قوي بايد داشت که چندین نقرات در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نوشتنی بود سوی باکالیجار نوشته آمد و فرستاده شد تا بران واقف گردند پس برسانند و سوی باکالیجار نامه بود درین باب سخت نیکو بغایت و گفته که هر مال که اطلاق می کند آن ازان ما است وآنچه براستای معتمدان ما کرده آید ضائع نشود و ما اینک می

وقت از نشاپور برفتند بر راه بست بپای قلعهٔ اسپری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت پس این رای صواب ندیدند کوتوال را و معتمدان خویش را که برپای قلعت بودند بر هر سالجا بخواندند وآنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت و مال یک ساله بیستگانی کوتوال و پیادگان بدادند و چون ازین مهم بزرگ تر فارغ شدند انداختند تا برکدام راه بدرگاه آیند شده دراز آهنگ بودند بدم آمدند مخالفان و نیز خطر بودی چون خویشتن را بدین جانب نموده بودند راه بران تنگ داشتند شب را درکشیدند و از راه و بیراه اسفراین بگرگان رفتند و باکالیجار بستاراباد بود وری را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بندهٔ سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان محال نترت است و اینجا بودن روی ندارد باستراباد باید آمد و آنجا مقام کرد تا اگرعیاذ بالله از مخالفان قصدی باشد برین جانب من بدفع ایشان مشغول شوم و شما باستراباد روید که درین مضائق نتوانند آمد و دست کس برشما نرسد بندگان باستراباد برفتند و باکالیجار با لشکرها بگرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما بندگان سواره هستیم لشکری از هر دستی بیرون حاشیت و باکالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی گذارد اگر رای عالی بیند او را دل خوش کرده آید بهمه بابها تا بحدیث مال ضمان که بدو ارزانی داشته آید چون بروی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند و ایشان را

رسیده بودند باز گشتند و بخانها رفتند و بر اثر ایشان مردم می
رسیدند و دنبالی ایشان را خوش می کردند و امیر پس از رسیدن
حاجب بیک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه
حالها مقرر گشت و جدا جدا امیر هرکسی را می خواند و حال
خراسان و مشغولان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا
اورا چون آفتاب روشن گشت هرچه رفته بود و چون روزگار آن نبود
که واجب کردی با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز
بنیکوئی و تلطف و هرچه رفته بود بوزیر نبشته آمد ـ و سلخ شوال
نامهٔ وزیر رسید در معنی بورتکین و نگفته که بسوی او نامه باید
از مجلس عالی که آنچه باحمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه
اورا است و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم اکنون باید که رسولی
فرستد و حال آمدن بخراسان و غرض که هست باز نماید تا بران
واقف شده آید و آنچه بصلاح و جمال او باز گردد فرموده شود امیر
بو نصررا گفت آنچه صواب باشد درین باب بباید نبشت خطابی
برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علي تکین رسد زیانی ندارد و
و استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی که الحق بود در چنین
ابواب مخاطبه امیر فاضل بداد و وي را امیر خواند و درج
نامهٔ وزیر فرستاده شد ـ و روز چهار شنبه سیم ذی القعده
ملطفهای بو سهل حمدونی و صاحب دیوان سوری رسید با
قاصدان مسرع از گرگان نبشته بودند که چون حاجب و لشکر
منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید که
سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را در

استادم نامهٔ سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته پس از قضای ایزد عز ذکره این خللها پدید آمد از رفتن دو بار یک بار بهندوستان و یک بار بطبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد و کار مخالفان امروز بمنزلتی رسید که بهیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و کار جز بحاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاهی بباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و بهیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر بر انداخت این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن کشاده تر گفته آید استادم این نامه عرضه کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه درین چه می گوید بر حق است و نصیحت وی بشنویم و بران کار کنیم جواب او باید نبشت برین جمله و تو از خویشتن نیز آنچه درین باید بنویس و حدیث پورتکین پسر ایلک ماضی مردی است مهترزاده و چون او مردمان امروز بکار است خواجهٔ نامه اورا نویسد و بگوید که حال اورا بمجلس ما باز نموده آمد و خانهٔ ما او را است رسولی باید فرستاد ونامه نبشت بحضرت تا باغراض وی واقف گردیم وآنچه رای واجب کند بفرمائیم این نامهٔ نبشته آمد وبامکدار کسیل کرده آمد - و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی بغزنین رسید و از پرده بدرگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی

از کارهای ضرورت است استادم بدیوان آمد و ملطفه نبشت و توقیع شد و دو قاصد مسرع برفتند و کوتوال را گفته آمد که حال را نامهٔ فرستاده آمد و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود. روز آدینه عید فطر کرده آمد امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقهٔ دیگر خبری رسیدی از خراسان. و روز یکشنبه بو سهل حمدونی دبیر بفرمان امیر نامزد شد تا بپذیرهٔ حاجب و لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنانکه خجلت و غم ایشان بشود و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و توقیع موکد گشت و وی نماز دیگر این روز برفت و دیگر روز این نامهٔ وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاده و گفته هرچند چشم زخمی چنین افتاد بسر سبزی و اقبال و بقای خداوند همه در توان یافت و کارها از لونی دیگر پیش باید گرفت و نامهٔ بو اسحاق پسر ایلک[۲] ماضی ابراهیم که سوی او نبشته بود از جانب راست اورکنج[۳] فرستاده که رای عالی را بران واقف باید گشت و بقرب این مرد را هرچند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رای و از پیش پسران علی تگین جسته با موجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا بر جانب دیگر بپای نشود و سوی

---

(۲) ـ ن ـ ایلمک (۳) ـ ن ـ ارکنج

بر جانب روستای است رفته اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که بکجا روند اما بهیچ حال خویشتن را بدست این قوم ندهند که دانند که بدیشان چه رسد امیر گفت بهیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کاکو است و ترکمانان و لشکر بسیار و بگرگان هم نروند که باکالنجار هم از دست بشده هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد و دریغ این دو مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد بو نصر گفت دست کس بدان مال نرسد که بقلعهٔ میکالی است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بکشاید و آن کوتوال که آنجا است پیری بخرد است و چاکر دیرینهٔ خداوند قلعه و مال نگاه دارد که بعلف و آب مستظهر است و بو سهل و سوری سواران مرتب داشته اند بر راه سرخس تا بنشاپور سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده بتعجیل و خصمان را چون این کار بر آمد و بوقت سوی نشاپور نرفته باشد که یک هفته شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراکنند و بنشاپور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند امیر گفت سوی ایشان نامها باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی بو نصر گفت فائده ندارد قاصدان فرستادن بر عمیا تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته اند و ایشان چون بجائی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع رای عالی کنند اما فریضه است دو سه قاصد با ملطفهاي توقیعی بقلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوي دل گردد، و نا چار ازان وی نیز قاصد و نامه رسد امیر گفت هم اکنون بباید نبشت که این

سخن ناهموار گفتی یک دو تن را بانگ برزد و سرد کرد و بخت با غم بود امیر - درین بقیت ماه رمضان هرروزی بلکه هرساعتی نامهٔ صاحب برید نشابور رسید بو المظفر جُمَحی[2] نبشته برد که بنده متواری شده است و در سمجی می باشد و چون خبر رسید بنشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه افتاده است درساعت سوری زندان عرضه کرد تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست بازداشتند و وی با بوسهل حمدوني بتعجیل رفت و بروستای بست رفتند تا هر کهی از لشکر شما که در شهر بودند بدیشان پیوست و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن که سوری بخون بنده تشنه است ازجان خود بترسید و اینجا پنهان شد جای استوار و پوشیده و هرجای کمان گماشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود وحالها برچه قرار گیرد و چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد بمعما بوزیر فرستد تا بر رای عالي عرضه کند امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت چه گوئي تا حال بو سهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد گفت خداوند بداند که بو سهل مردی خردمند و با رای است و سوری مردی متهور و شهم تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن شان گردد خویشتن را بدرگاه افکنند ازراه بیابان طبسین از سوي بست که

---

(۲) ن - جمجمی - حمجمی

رسی رسیده و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی اند
رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را بمشافهه شرح کنم
آن چه شنودید از من باز باید نمود. امیر نماز دیگر این روز بار نداد
روزه کشادن بیرون نیامد و گفتند که بشربتی روزه کشاد و طعام
نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد و استادم را دیدم که هیچ
چیز نخورد و بران خوان بودم با وی. و دیگر روز بار داد و پس از
بارخالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بکتغدی
و بوالنصر و این حال باز گفت و ملطفهٔ نائب برید هرات استادم
بر ایشان خواند و قوم گفتند زندگانی خداوند دراز باد تا جهان است
چنین حالها می‌بوده است و این را تلافی افتد مگر صواب باشد کسی
را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی ازان اشکر قوی کند
که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید گفت چنین کنم
هنوز دور است آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید اما چه
گوئید درین باب چه باید کرد گفتند تا حاجب نرسد درین باب
چیزی نتوان گفت اگر رای عالی بیند سوی خواجهٔ بزرگ نبشته
آید که چنین حالی افتاد هرچند این خبر بدو رسیده باشد تا آنچه
او را فراز آید درین باب بجواب باز نماید گفت صواب است و استادم
را مثال داد تا نبشته آید و قوم دل امیر خوش کردند و هرکسی نو
سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند
و بوزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع و رای خواسته شد
پس ازین در مجلس امیر بباب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان
و بدانچه گفتندی منع نبود پس این حادثه کس را زهره نبودی که

یافت الحمد لله که حاجب بجای امت وی بگریست و گفت ندانم
در روی خداوند چون نگرم جنگی رفت مرا با مخالفان که ازان
صعب تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر راست که فتح بر خواست
آمد نا جوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و بضرورت
ببایست رفت برین حال که می بینید قوم باز گشتند و بوطلحه
و بنده را باز گرفت و خالی کرد و گفت سلطان را خیانت کردند و
منهیان هم بحدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من
می خواستم که بصبر ایشان را بران آرم که بضرورت بگریزند و هم
تلبیس کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد
که جنگ مصاف باید کرد و چون بخصمان رسیدم جریده بودند وکارها
را ساخته و ازبنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که ازان
سخت تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که
فتح برآمدی مستی بایشان راه یافت و هر کسی گردن خری
و زنی گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید فرمان
نکردند تا خصمان چون آن حال بران جمله دیدند دلیرتر و شوخ
تر در آمدند و من مثال دادم تا شراعی زدند درمیان کارزار گاه
و آنجا فرود آمدم تا اقتدا بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند
و مرا فرود گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها بگذاشتند و اعیان
و مقدمان همه گواه منند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند
تا خللی نیفتد و مرا تیری رسید بضرورت باز گشتم و باد در اسپ
و غلامی بیست تنی اینجا آمدم و هرچه مرا و آن نا جوانمردان را
بنه نیست بدست خصمان افتاد چنانکه شنیدم از یک اعیان که

نشست بر رسم پدر امیر ماضی رضي الله عنه که بسخت مشغول دل
می بود و جای آن بود اما با قضای آمده تفکر و تامل هیچ سود
ندارد - و روز چهار شنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین
نشسته بود در صفهٔ بزرگ کوشک نو و هر کاري رانده و پس برخاسته
برخضرا شده استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردید سواري مرتب
در رسید ازان سوارانی که برراه غور ایستاده بودند و اسکداری داشت
حلقها بر افگنده و بر در زده بخط بو الفتح حاتمی نائب برید هرات
استادم آن را بستد و بکشاد یک خریطه همه بردر زده آن را بکشاد و از
نامه فصلی دو بخواند و از حال بشد پس نامه در نوشت و گفت تا
در خریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند
و پیغام فرستاد و وي برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند
شد چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثهٔ سخت بزرگ بیفتاد
و بونصر دیوان بان باز آمد بی نامه و گفت می بخواند استادم
برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس بدیوان باز آمد و آن
ملطفهٔ بو الفتح حاتمی نائب مرا داد و گفت مهر کن و در خزانهٔ
حجت نه و وی باز گشت و دبیران نیز پس من آن ملطفه بخواندم
نبشته بود که درین روز سپاشی بهرات آمد و با وي بیست غلام
بود و بو طلحه شبلی عامل او را جائی نیکو فرود آورد و خوردنی و
نزل بسیار فرستاد و تا نماز دیگر نزدیک وي رفت با بنده و اعیان
هرات سخت شکسته دل بودند و همگان او را دل خوش می کردند
و گفتند تا جهان است این می بوده است سلطان معظم را بقا باد
که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را درتوان

بدست کس نیفتد گفت سخت صواب دیدهٔ اما این رای پوشیده
باید داشت و آنچه هردوتن داشتند در بستند و سواران جله نامزد
کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیاورد و نیم شب کسیل
کردند و بسلامت بقلعه رسیدند و بکوتوال قلعهٔ میکالی سپردند و دو
معتمدان این دو مهتر با پیادهٔ پنجاه بر سر آن قلعه ببودند و آنچه
ثقل نشاپور بود از جامه و فرش شادیاخ و سلاح و چیزهای دیگر که
ممکن نشد بقلعهٔ میکالی فرستادن سوري مثال داد تا همه در خزانه
نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود و بر راه سرخس
سواران مرتب نشاندند تا خبري که باشد بزودي بدارند از استادم
بونصر شنودم گفت چون این نامها برسید بر امیر عرضه کردم که از
بوسهل و سوری رسید مرا گفت که ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب
و لشکر با این مخالفان چون شود گفتم انشاء الله که جز خیر و خوبی
دیگر هیچ نباشد امیر نیز شراب نخورد روز باز پسین شعبان که مشغول
دل بود و ملطفها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند
که حاجب نشاپور قصد ایشان کرد سخت مشغول دل شدند و گفتند
از اینست که پیش آمد و بنها را در میان بیابان مرو فرستادند با
سوارانی که نا بکارتر بودند و جریده لشکر بساختند چنانکه بطلیعات
سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند بتعجیل بروند
و بنها بر دارند و سوی ري کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست
در ری و آن نواحي که زبون تراست هیچ جای نیست - و روز
دوشنبه روزه گرفت امیر رضی الله عنه و نان با ندیمان و قوم
خورد این ماه رمضان و هر روز دو بار بار می داد و بدیدار می

بجانب سراي سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را بران خوان
نشاندند و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد
چون آب جوی چنانکه مستان از خوان ها باز گشتند و امیر
بشادکامی از خوان بر نشست و آنجا همچنین مجلس با تکلف
ساخته بودند ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب
خوردند پس باز گشتند و درین میانها امیر سخت تنگدل می بود
و ملتفت بکار سباشی و لشکر که نامها رسید از نشاپور که چون
بوسهل پرده دار ازانجا بازرسید وحاجب مجلسی کرد و بوسهل
حمدونی و سوري و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وي خالی
بنشستند و نامهٔ سلطانی عرضه کرد و گفت فرمانی برین جمله رسید
و حدیث کوتاه شد و فردا بهمه حالها بروم تا این کاربر گزارده آید
چنانکه ایزد عزذکره تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط
باید کرد و آنچه از ري آورده شده است از نقد و جامه همه جاي
استوار بنهید و نتوان دانست که حالها چون گردد و از احتیاط کردن
و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد گفتند چنین کنیم و این رفتن ترا
سخت کاره ایم اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم
شده است تغافل کردن هیچ روي ندارد و دیگرروز سباشی حاجب
از راه نشاپور برفت بر جانب سرخس با لشکري تمام و آراسته
عدت و آلت بسیار و پس ازرفتن وی سوري آنچه نقد داشت از ه
دخل نشاپور و ازان خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدونی را گفت
ونیز آنچه آوردهٔ معد کن تا بقلعهٔ میکالی فرستاده آید بروستا
ست تا اگرفاعیاذ باالله کاری وحالی دیگرگونه باشد این مال

و برو بسیار برد. امیر رضي الله عنه از باغ محمودی برین کوشک نوباز آمد و درین صفه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان و تاج بزر برکلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود و گرد بر گرد دار آفرینها غلامان خاصگی بودند با جامهای سقلاطونیها و بغدادیها و سپاهانیها و کلاههای دو شاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بدست و درون صفه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاه چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمائل همه مرصع و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا و نیم لنگ و یک رسته درمیان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران بسیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست و این غلامان دو رسته همه با قباهاي دیبای شستري و اسپان ده بساخت مرصع داشتند بجواهر و بیست بزر ساده و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند ازان ده مرصع بجواهر و مرتبه داران ایستاده وبیرون سراي پرده بسیار درگاهی ایستاده و حشر همه با سلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیا و حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند و اعیان ولایت دران و بزرگان را بدان صفهٔ بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند پس بر خاست و برنشست و سوي باغ رفت و جامه بگردانید و سوار باز آمد و درخانهٔ بهاري بخوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را بخوان آوردند و سماطهای دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب و آن

در توکل بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند
آوردن اخبار را که مهم تر باشد و تخت زرین و بساط و مجلس خانه
که امیر فرموده بود و سه سال بدان مشغول بودند پیش ازین راست
شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفهٔ بزرگ سرای نو بنهند و بنهادند
و کوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روز آن زینت بدید پس
ازان هرچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود ازان من باری چنین است
ازان دیگران ندانم تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون
شاخهای نبات ازوی برانگیخته و بسیار جواهر درو نشانده همه قیمتی
و دار آفرینها بر کشیده همه مکلل بانواع گوهر و شاد روانگی دیبای
رومی بروی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشهٔ زر بافته و ابریشم
واگنده مصلا و بالشت و پس پشت و چهار بالش دو برین دست
دو بران دست و زنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صفه آویخته
تا نزدیک صفه تاج و تخت و تاج را درو بسته و چهار صورت روئین
ساخته بر مثال مردم و ایشان را عمودها انگیخته از تخت استوار
کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند و از تاج بر سر
رنجی نبود که سلسلها و عمودها آن را استوار می داشت و زیر کلاه
پادشاه بود و این صفه را همه بقالیها و دیباهای رومی بزر و بوقلمون
بزر بیاراستهٔ بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره
یک گز درازي گزي خشک تر پهنا و بران شمامهای کافور و نافهاي
مشک و پارهای عود و عنبر و درپیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت
رمانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه و دران بهاری خانه
خواني ساخته بودند و بمیان خوان کوشکی از حلوا تا بآسمان خانه

همت کشاده نگفته که واجب نکردی مطلق نگفتی که باش کار بزرگ دهمت نبایست کرد و نتوان دانست که چون شود بحکم مشاهدت وی می بایست بست اما تیر از کمان برفت وانشاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد و این نامه را بر امیر عرضه کرد - روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر بباغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا باشد و بنها را آنجا بردند - و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد رحمة الله علیه و چنان گفتند که زنان اورا دارو دادند که زن مطربه و مرغزی را برتی کرده بود و مرد سخت بد خو بود و باریک گیر ندانم که حال چون باشد اما دران هفته که گذشته شد و من بعیادت او رفته بودم اورا یافتم چون تاری موی گداخته ولیکن سخت هوشیار گفت و وصاحت نکرد و تابوتش بمشهد علي موسی الرضا رضوان الله علیه بردند بطوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را درحیات خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان سرائی بر اورده و دیهی مشتغل سدک حراج بر کاروان سرای و بر کاریز وقف کرده و من در سنه احدی و ثلثین که بطوس رفتم با رایت منصور پیش که هزیمت بر دند اتفاق افتاد و بنوقان رفتم و تربت رضا را رضی الله عنه زیارت کردم گور عراقی را دیدم درمسجد آنجا که مسجد است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و تعجب بماندم ازحال این دنیای فریبنده که درهشت ونه سال این مرد درکشید و برآسمان جاه رفت . بد ب روای بمرد وبا چاهر گشت و درین روزگار امیر در او را ر سداشی ده پیچید و همه سخن اری می گفت و دل

آخر این کار چون بود من باري خون جگر می خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی توانم دید چنین گفت خواجه بو الفضل دبیري مصنف کتاب که دران مدت که سلطان مسعود بن محمود رحمة الله علیهما از هندوستان بغزنین رسید و آنجا روزی چند مقام کرده بود و سوار سالار بو سهل بردرگاه در رسید و آنچه رفته بود بمشافهه باز گفت و سلطان بتمامی بران واقف گشت و و فرمانها فرمود و جنگ مصاف کرد - پس روز شنبه بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده دیگر روز چون بار بگسست امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد تا چاشتگاه فراخ و درین باب رای زدند و قرار گرفت که سباشی ناچار این جنگ بکند و سپاه سالار باز گشت و بو نصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نبشت و امیر رضی الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیر نامه فصلي نبشت که حاجب فاضل برین که بو نصر نبشته است بفرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف با خصمان بکند تا آنچه ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد عزّ ذکره نصرت دهد و السلام - و امیر بو سهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند بجای باید آورد و هشیار باید بود وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسپی غوري و بر راه غور باز گشت و امیر نامه فرمود بوزیر درین باب و باسکدار کسیل کرده آمد و جواب رسید پس بدو هفته که صواب و صلاح باشد در انچه رای خداوند بیند وسوی استادم بخط خویش مسطره نوشته بود وسخن

گفت چه بینی گفت این کار نده نیست و بهیچ حال در باب جنگ سخن نگوید سپاه سالار اینجا است اگر با وی رای زده آید سخت صواب باشد و اگر خواجه نیز نشسته آید باصواب باشد امیر گفت بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه بلخ رسد و جواب آید با سپاه سالار فردا باز گوئیم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم بو نصر گفت همچنین باید کرد و بازگشت و بخانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت مسئلتی سخت بزرگ و باریک وافتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسلان جاذب کربزی بود و او را یاد داشتند با چندان عدت و آلت و لشکر بدان قوت و شوکت که امروز این خصمانند و معلوم است و رش که کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز چون بپیچیده بود و امیر محمود تا بنوشنگ برفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی بفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد و کار این قوم دیگر است و سلطان را غرور می دهند و یک آب ریختگی ببرد بحدیث بتعدي بدان ثولی از استبدادي که رفت اگر ر آمویانی بالله این حاجب را خالي شد جز آن نماند که خداوند را تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود و من می دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمي دارم که بگویم تا خواست ایزد عزّ ذکره چیست کار ري و حال شد و لشکر شد و لشکر بدان آراستگی زیر و زبر گشت و حال خراسان چنین واز هر جانب خللی و خداوند جهان شادي دوست و خود راي و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند و خلیفه این عارض لشکر را بتوبیر زیر و زبر کرد و خداوند زرق او می خرد و دانم که

حسب فرمان کار کند انشاء الله عزّ و جلّ این نامه امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد و استادم را بخواند باز پرسید احوال بو سهل و باز می گفت احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشتن بیست سی پاره کنند و بیابان ایشان را پدر و مادراست چنانکه مارا شهرها و بنده سباشی تا این غایت با ایشان آویخت وطلیعه داشت وجنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست ومایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان درهیچ شهر ازخراسان نتوانستند نشست و جنایت روانست وعمال خداوند بر کار و حدیث فاریاب وطالقان ازکشتن و غارت یکی درتابستان و یکی درزمستان مغافصه افتاد که سباشی درروی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته بودند و برفته و مغافصه کاری بکرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود و ممکن نیست که این لشکر جز بمدد رود که کار خوارج دیگراست و بو سهل حمدونی و سوري و دیگران که خط در محضر نبشتند آن راست و درست است که می گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن و رای درست آن باشد که خداوند بیند وبنده منتظر جواب است و ساخته و اگریک زخم می بباید زد و این جنگ مصاف بکرد نامه باید نبشت بخط بونصرمشکان و توقیع خداوند و در زیرنامه چند سطر بخط عالی فرمان جزم که این جنگ بباید کرد که چون این نامه رسید بنده یک روز بنشاپور نباشد ودر وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست ولشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها نقد یافته امیر

جادو می گفتند و چون استبطا و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید چنانکه بیارم و ایزد عزّ و جلّ علم غیب بکس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا می افتاد و با قضا بر نتوان آمد - پس روز چهار شنبه دوازدهم ماه رجب بو سهل پرده دار معتمد حاجب سباشی بسه روز از راه غور بغزنین آمد استادم در وقت نامه از وی بستد و پیش برد و عرضه کرد و نبشته بود که دل خداوند بر بنده گران کرده اند از بس محال که نبشته اند و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنانکه معتمدان را مقرر است و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیلتا شان که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشاپور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بو سهل حمدونی و صاحب دیوان سوری گفتند صواب نیست مایه نگاه می باید داشت و سود طلب می کرد که چون کار بشمشیر رسید در روز بر گذارده آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران نشاپور همین دیدند بنده از ملامت ترسید و از ایشان محضری خواست عقد کردند و همگان خطهای خویش بران نبشتند و بنده فرستاد تا رای عالی بران واقف گردد بنده منتظر جواب است جوابی جزم که جنگ مصاف می بباید کرد یا نه تا بران کار کند و این معتمد خویش را بوسهل بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور بپانزده روز بغزنین آید و سه روز بباشد و بپانزده روز بنشاپور باز آید و چون وی باز رسید و بنده را بکاری دارند و بر

و روز سه شنبه نیمه این ماه سوی پرشور رفت این امیر بهس با آرایش
و غلامی دویست داشت - و دیگر روز نامه رسید از نشابور که بوسهل
حمدوی ایشانرا آمد که خبری تنگتر است بود چون تاش فراش کشته شد
و چندان از اعیان بگرفتند و بعضی غزنوی بحصار رفتند و ترکمانان
مستولی شدند و بیاوردم این حالها را در جایی مفرد که گفته ام کشیده
بود که ری و جبال را با پسر ینالر و عجایب تا قرمیسین یافت و
بگرفت و درین وقت که بوسهل بنشابور رسید حاجب بزرگ
سپاهی آنجا بود و ترکمانان بمرو بودند و هر دو قوم جنگ را می
ساختند و از یکدیگر برحذر می بودند و امیر سخت متحیر می
نشست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می رفت که او این کار را بر
نخواند گزارد و امیری خراسان او را خوش آمده است او را باید
خواند و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ و مصاف بکند و
ین بدان می گفت که نامه‌ای سعید صراف که خدایی و منهی
لشکر پیوسته بود و می نبشت که حاجب شراب تحوری اکنون
الی است که در کار آمده است و پیوسته می خورد و با ندیمان
ب هماره روزی می غلطان و خلوت می کند و بیرون لشکر را
گردان می دارد بجائی که هفت من گندم بدرمی یابند
تری هزار بارکه زیادتی دارد غله بار کنند و لشکر را جائی کشت
منی نان بدرمی یابند و گوید احتیاط می کنم و غله بلشکر فروشد
لی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بپیچه سوی او می
و امیر ناچار ازین تنگدل می شد و آن نه چندان بود که می
ه که سپاسی نیک احتیاط می کرد چنانکه ترکمانان را سبتشی

این دولت بزرگ می کردم سختی از زمستان این سال دیدم بغزنین
اکنون خود فرموده گشتم که بیست سال است که اینجا ام ربفر
دولت سلطان معظم ابراهیم بن ناصر دین الله خلد الله سلطانه
انشاء الله که بقانون اول باز رسم - و روز سه شنبه چهار روز
باقی مانده از جماد الاولی امیر بجشن نو روز نشست و داد
این روز بدادند کهتران بآوردن هدیها و امیر هم داد بداد بنگاه
داشت رسم و نشاط شراب رفت سخت بسزا که از توبهٔ جیلامی تا این
روز نخورده بود - و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری نامها رسید از
خراسان و ری سخت مهم و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان
بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب بجایهای دیگر
رسیده که لشکرهای منصور را ممکن نشد که درچنان وقتی حرکت
کردندی و بدین رفتن سلطان بهانسی بسیار خللها افتاده بود از حد
گذشته و ری خود حصار شده بود و امیر رضی الله عنه پشیمان شده
از رفتن بهندوستان و سود نداشت و با تقضای ایزدی کس بر نتواند
آمد و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد
رایت عالی را حرکت خواهد بود - روز شنبه نیمهٔ این ماه امیر مودود
و سپاه سالار علی از بلخ بغزنین آمدند و وزیر بفرمان آنجا ماند که
بسیار شغل فریضه داشت - و روز چهار شنبه بیست و سیم رجب
امیر عبد الرزاق خلعت امیری ولایت پرشور بوشید و رسم او کردند
و ده غلامش را سپاه دادند بحاجبی و شغل کدخدائی بسهل عبد
المالک دادند و خلعت یافت و مردی سخت کافی بود از چاکر
زادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدونی کرده -

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر بَه شده بود بار داد - و سه شنبه هفدهم
این ماه از جیلم برفت - و روز چهار شنبه نهم ربیع الاول بقلعت
هانسي رسید و بپاي قلعت لشکرگاه زدند و آن را در پیچیدند و امروز
پیوسته جنگ بود جنگی که ازان صعب تر نباشد که قلعتیان دول
کوشش کردند و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرائی
داد بدادند و قلعه همچنین عروس بر کار بود و آخر سه جای گرفتند
پنج جای و دیوار فرود آوردند و بشمشیر آن قلعه بستدند - روز شنبه
ده روز مانده بود از ربیع الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی
همه را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از
نعمت بلشکر افتاد و این قلعه را از هندوستان قلعة العذراء نام بود
یعني دوشیزه که بهیچ روزگار کس آن را نتوانست بود ستدن و ازانجا
باز گشته آمد روز شنبه چهار روز مانده بود ازین ماه و بغزنین رسید
روز یکشنبه سیم جمادی الاولی و از درهٔ سکاوند بیرون آمد و چندان
برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست و از پیشتر نامه رفته
بود ببو علي کوتوال تا حشر بیرون کند و راه برو بند کرده بودند که
اگر بنه رفته بودندی ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت و
راست بکوچه مانست از رباط محمد سلطان تا شهر و دران سه روز
که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می بارید و امیر سعید و کوتوال
و رئیس و دیگران تا بدو منزل استقبال کردند و امیر بکوشک کهن
محمودی فرود آمد و یک هفته بود چندانکه کوشک نو را جامه
افگندند و آذینها بستند پس ازانجا باز آمد و بنها و عزیزان و
خداوندان که بقلعهای سبیخ بودند بغزنین باز آمدند و تا خدمت

فرمان بر دارم و آنچه شرط بندگی است بجای آرم و باز گشت و ری
را سخت نیکو حق گزاردند - و روز دوشنبه نوزدهم ذی الحجه امیر
پگاه برنشست و بصحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج فوج
بگذشت پس ازان نزدیک نمازپیشین ازین سه بزرگ فرزند و وزیر
و سپاه سالار پیاده شدند و رسم خدمت بجای آوردند و برنشتند و
خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد بفرمان و با وزیر برفت انها را -
و روز پنجشنبه هشت روز باقی از ذو الحجه امیر رضی الله عنه از غزنین
برفت برراه کابل تا بهندوستان رود غزو هانسی را. وده روز بکابل مقام کرد
تاریخ سنه تسع وعشرین و اربعمائه غرهٔ محرم روز شنبه بود - و پنجشنبه
ششم این ماه از کابل برفت - و روز شنبه هشتم این ماه نامها رسید از
خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد و استادم را گفت
نامه بنویس بوزیر و این نامها درج آن نه تا بران واقف گردد و آنچه
واجب است در هر بابی بجای آرد که ما سر این نداریم - و روز سه
شنبه پنج روز مانده از محرم امیر بجیلم رسید و بر کران آب نزدیک
دینار گونه فرود آمد و عارضه افتادش از نالانی و چهارده روز دران
بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد فرمود تا هر شرابی که
در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند و آلات ملاهی دی
بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکارا خوردی که
جنباشیان و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته وبوسعید
مشرف را بمهمی نزدیک جکی هندو فرستاد بقلعتش و کس بران
واقف نگشت و هنوز بجیلم بودیم که خبررای بزرگ و احوال راه
کشمیر برسید و اینجا بودیم که خبررسید که رای کشمیر درگذشت -

باشم که خدای تعالی این همه راست کند وزیر گفت چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است بجای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد و باز گشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و باز گشتند چون بیرون آمدند جائی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته و کشاده تر ازین نتوان گفت و محال باشد سخن گفتن که بی ادبی باشد و آنچه از ایزد عز ذکره تقدیر کرده شده است دیده آید و پراگندند - و روز پنجشنبه نیمهٔ ذو الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور است خواجه با شما آمد و او خلیفت ما است تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدو است و کار لشکر وجنگ کشیدن بتو مثال های او را نگاه می باید داشت وهمگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا درغیبت ما خلل نیفتد سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت بنده را جانی است پیش فرمانهای خداوند دارد و باز گشت - و روز شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که در دل خویش وی را درهر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود درغیبت سلطان و چون پیش آمد امیر گفت مبارک باد خلعت و اعتماد ما اندرین شدن بهندوستان بعد فضل الله تعالی بر خواجه است و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جمله حشم را که می مانند بوی سپردیم و همگان را برمثال وی کارها باید کرد گفت بنده و

می نماید درگردن خواجهٔ بزرگ افتاد سخن جزم باید گفت که
خداوند چنین می فرماید که من بنده نیز آنچه دانم بگویم و بنعمت
سلطان که هیچ مداهنت نکنم وزیر گفت من بهیچ حال روا ندارم
که خداوند بهندوستان رود چه صواب آن است که ببلخ هم مقام نکند
و تا مرو برود تا خراسان بدست آید و ری و جبال مضبوط شود
و نذر وفا توان کرد و اگر مراد کشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر
لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسندیده باشد هم
آن مراد بجای آید و هم خراسان برجای بماند اگر خداوند بخراسان
نرود و ترکمانان یک ناحیت را بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه
بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله و کشتن و سوختن ده
هانسی برابر آن نرسد و شدن بآمل و آمدن این بلا بار آرد و این رفتن
بهندوستان بتر ازان است آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از
گردن خویش بیرون کرد رای عالی برتر است استادم گفت من همین
گویم و نکته برین زیادت دارم اگر خداوند بیلد پوشیده کسان گمارد
تا از لشکری و رعیت و وضیع و شریف بپرسند که حال خراسان و
خوارزم و ری و جبال در اضطراب بران جمله است که هست و
سلطان بهانسی می رود صواب است یا ناصواب تا چه گویند که
بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است بندگان سخن فراخ
می گویند که دستوری داده است و فرمان خداوند را باشد امیر
گفت مرا مقرر است دوست داری و مناصحت شما و این نذر است
که درگردن من آمده است و بتن خویش خواهم کرد اگر بسیار
خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد عز ذکره نگاه داشته

وبطوس و قهستان و هرات و غرجستان و دیگر شهر ها شحنه تمام
است نباشد در خراسان فتنه و نه رود فسادي و اگر رود شما همه
بیکدیگر نزدیک اید و سخت زود در توان یافت و پسران علي تکین
بیارامیدند بمواضعت و عبد السلام نزدیک ایشان است و عهدها
استوارتر می کند و چنانکه بو سهل حمدونی نبشته است پسر کاکورا
بس قوتي نیست و از مردم او هیچ کاري نیاید و ترکمانان بر گفتاروی
اعتمادي نمی کنند نباشد آنجا خللی من باري این نذر از گردن بیفگنم
و پس از انکه قلعت هانسی کشاده آید هیچ شغلی دیگر پیش
نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نو روز بمدتی بغزنین باز
رسیم و ما اندیشیده ایم و ناچار این اندیشه را امضا باید کرد
اکنون آنچه شما درین دانید بی محابا باز گوئید وزیر در حاضران
نگریست گفت چه گوئید درین که خداوند می گوید سپاه سالار
گفت من و مانند من که خداوندان شمشیر اند فرمان سلطان نگاه
داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم و عیب و هنر این
کارها خواجهٔ بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او
خواند و شنود و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران
است نه پیشهٔ ما وروی بحجاب کرد و گفت شما همین می گوئید
که من گفتم گفتند گوئیم وزیر عارض و بونصر را گفت سپاه سالار و
حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشتن را دور انداختند شما
چه گوئید عارض مردی کمرسخن بود گفت معلوم است که چیست
من ازان زاستر ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که ازان
بهیچ کاری نباید پرداخت بو نصر مشکان گفت این کار را چنانکه

تعبیهٔ لشکر و پیاده و سوار بدرگاه بودن و آلت و زینت بی اندازه اظهار کردن که رسولان ارسلان خان و بغرا خان ولشکر خان والی مکمان آمده بودند و خوانهای با تکلف نهادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که دران کوس و علامتها و دهل و دبدبه بود و ولایت بلخ اورا فرمود و منشور داد و وی برین جمله بخانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم بفرمان سلطان نزدیک او رفتند و بهرای ارسلان جاذب می بود و سخت بهزا حق گزاردند چنانکه بهیچ وقت چنان نگزارده بودند و بدیگر روز عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض و استادم و حاجبان بکتغدی و بو النصر را باز گرفت و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صواب تر است این قوم گفتند خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید که صواب آن باشد که رای عالی بیند تا بندگان آنچه دانند بگویند امیر گفت مرا امسال که به بست آن نالانی افتاد پس از حادثهٔ آب نذر کردم که اگر ایزد عز ذکره شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت هانسی را کشاده آید و ازان وقت بازکه بنا کام ازانجا باز گشتم بضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست گشت غصه دارم و بدل من مانده است و مسافت دور نیست عزیمت را بران مصمم کرده ام که فرزند مودود را ببلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند بالشکرهای تمام و حاجب سباشی بمرو است با لشکری قوی چنانکه ترکمانان زهره نمی دارند که با باد اینجا درآیند و سوری نیز بنشابور است با فوجی مردم

و امیر بران واقف گشت و چند دفعت خواجهٔ بزرگ و بونصر را
گفت نه بغلط پدر ما این مرد را نگاه می داشت و این امام بازگشت
و والی حرم او را بگرفت درراه و هرچه داشت بستد که والیان کوه
سر براورده بودند و بحیلت از دست آن مفسدان بجست که بیم
جان بود و بغزنین آمد و درسنه ثلثین و اربعمائه آنجا برسید راست
دران وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ بده روز پیش
و ازسلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت
که هرچه ترا از دزدان زیان شده است همه بتو باز داده آید و زیادت
ازان و قضای نشاپور که گفته ایم - و روز آدینهٔ پیش از نماز یازدهم
ذو القعده امیر بشکار رفت و استادم و همه قوم باوی بودند بدشت
رخا مرغ و کارنیکو رفت و بسیار شکاری یافتند از انواع و بکوشک نوباز
آمد روز یکشنبه ([illegible]) بیست و یکم این ماه - و روز یکشنبه چهارم
ذو [illegible] بجشن [illegible] ست و از آفاق مملکت هدیها که ساخته
[illegible] بیاوردند و اولیا و [illegible] بسیار چیز
و صلت یافتند [illegible] اوند می
[illegible] می فرمو [illegible] نه نبشت
امیر [illegible] بیاورده
ضی [illegible] آنست
[illegible] ده شدی
[illegible] گویند و
آمد - و روز
این روز از

شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان خان و رسول مسرع باید فرستاد و این ملطفها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد بونصر گفت زندگانی خداوند دراز باد ترکمانان ما را هرگز دوست ندارند و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی این مقاربت با ما ترکمانان از ضرورت می کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت نکنند و صواب آنست که این جاسوس را بهندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می کند و این ملطفها را بمهر جائی نهاده آید و آنگاه رسول رود نزد ارسلان خان و بغرا خان چنانکه بتلطف سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد بتوسط ارسلان خان و فسادي دیگر نکند بغرا خان امیر گفت سخت صواب می گوئی ملطفها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد اُستادم گفت جانت بخواستیم بلوهور رو و آنجا کفش می دوز مرد را آنجا بردند و امیر و وزیر و بو نصر مشکان بنشستند خالي و اختیار درین رسولی بر امام بو صادق تبانی افتاد بحکم آنکه بو طاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار و وي را بخواندند و بنواخت و گفت این یک رسولی بکن چون باز آئی قضای نشابور بتو دادیم آنجا رو و وی بساخت و با تجملي افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه شنبه هفتم ذو القعده سنه ثمان و عشرین و یک سال و نیم درین رنج برد و مناظره کرد چنانکه بغرا خان گفت همه مناظره و کار بو حنیفه می آرد و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده اند براستی و امانت و عهدها استوار کرد پس از مناظرها بسیار که رفت و الزام کرد همگان را بجهت دوستی و منهیان همه بازنمودند

خام طمعی سخن گفت و ارسلان خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه و نا اندیشیده گفت بغرا خان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنانکه دشمن بحقیقت گشت هم برادر را و هم ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان بخراسان آمدند و بکتغدی را بشکستند و آن خبر بترکستان رسید منهیان باز نمودند که بغرا خان شماتت کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیدهٔ وی بود و در نهان ایشان را اغرا کرد و قوي دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند از خانیان برشتهٔ ترکمانان بفرستند و امیر بتازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این پس کفشگری را بگذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند مقر آمد که جاسوس بغرا خان است و نزدیک ترکمانان می رود و نامها دارد سوی ایشان و جائی پنهان کرده است او را بدرگاه فرستادند و استادم بو نصر با وی خالی کرد و احوال تفحص کرد او معترف شد و آلت کفش دوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفهای خرد آنجا نهاده پس بتراشهٔ چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده بودند تا بجای نیارند و گفت این بغرا خان پیش خویش کرده است و مرد را پوشیده بجائی بنشاند و ملطفها را نزدیک امیر برد همهٔ نشان طمغا داشت و بطغرل و داؤد و بیغو و نیالیان بود اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبك کرده و گفته که پای افشارید و هرچند مردم بباید بخواهید تا بفرستیم امیر ازین سخت در خطر

مجاور ما باشد و نومیدی که افزود بغرا خان را چنانکه دربابی مفرد درین تصنیف بیامده است و پس ازان فرا نرفت که حرهٔ زینب را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته و امیر مسعود بتخت ملک نشست و قدرخان پس ازین بیک سال گذشته شد ارسلان خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و سنجاب و آن نواحی جمله بیغرا خان برادرش داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان بظاهر نیک و بباطن بد بود امیرمسعود چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین خواجه بوالقاسم حصیری را وقاضی بوطاهر تبانی را خویش این امام بوصادق تبانی برسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان و بغرا خان تا عقد و عهد تازه کرده آید و بایشان برفتند و مدتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد باز گشتند با یک خاتون دختر قدر خان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسلان خان چنانکه نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد امیر مسعود بود در راه گذشته شد و قاضی تبانی ببروان رسیده بود فرمان یافت و بوالقاسم با ختم و عقد بغزنین آمد و آن عرس کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را برسولی فرستاده بود با دانشمندی و درخواسته تا حرهٔ زینب را فرستاده آید و ارسلان خان درین باب [illegible] و [illegible] خواسته [illegible] امیر رسانیدند [illegible] گفته است حدیث میراث که زینب را نصیب است [illegible] امیر [illegible] حدیث [illegible] [illegible] قاضی [illegible] باز گردانید با وعدهٔ [illegible] نشست و [illegible]

پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخت دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت یک دو چیز بگویم چهار تاج زرین مرصع بجواهر و بیست طبق زرین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین و ریشها مروارید بسته ازین چیزي چند باز نمودم وکفایت باشد و بتوان دانست ازین معني که چیزهای دیگر چه بوده است *

ذکر وحشتي که افتاد میان امیر مسعود رحمة الله وبغرا خان و فرستادن امیر بو صادق تبانی رحمة الله علیه برسالت سوي کاشغر و طراز تا آن وحشت بتوسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده ام در روزگار امیر ماضی رضي الله عنه که بُغرا خان در روزگار پدرش و آنگاه اورا لقب یغاتکین بود ببلخ آمد که بغزنین آید بحکم آنکه داماد بود بحرهٔ زینب دختر امیر ماضي رضی الله عنه که بنام او شده بود تا بمعونت ما بخارا و سمرقند و آن نواحي از علي تکین بستاند چنانکه از ما امید یافته بود و جواب یافت که باز باید گشت ودست یکی کرد که ما قصد سومنات داریم چون ازان فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتند آنگاه تدبیر این ساخته آید و باز گشتن یغاتکین متوحش گونه از بلخ و پس ازان باز آمدن ما از غزو وگرفتن ایشان خانی و آمدن بجنگ علي تکین چون برادرش طغان خان برافتاد وفرستادن ازینجا فقیه بو بکر حصیری را بمرو وجنگها که رفت و بصلح که باز گشتند که بخواست ارسلان خان که برادرش بغرا خان

عقد نکاح کنند و سالار بکتغدي دانست که چه می باید کرد و غرض چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس ازان بیک سالی عقد نکاح بستند که درین حضرت من مانده آن ندیده بودم چنانکه هیچ مذکور و شاگرد پیشه و وضیع و شریف و سپاه دار و پرده دار و بوتی و دمامه زن نماند که نه ملت سالار بکتغدي بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سه صد و دو بیست و صد و کمتر ازین نبود و امیر مردانشاه را بکوشک سالار بکتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار و درم رواده شد سوي هرکسی و امیر مردانشاه را قباي دیبای سیاه پوشانید موشح به وارید و کلاهی چهار پرزر برسرش نهاد مرصع بجواهر و کمر برمیان اوست بر همه مکلل بجواهر و اسپی بود سخت قیمتی نعل زر زده وزین در زر گرفته و استام بجواهر و ده غلام ترک با اسپ و ساز و خادمی و ده هزار دینار و صد پاره قیمتی از هررنگی چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزدیک امیر آوردند تا اورا بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و باز گشت سوی واده و سخت کودک بود امیر مردانشاه چه میزده ساله بود و پس ازان مدتی بزرگ در اوائل سنه ثلثین و اربعمائه دختر سپاه سالار بکتغدی را ببردا این بادشاه زاده آوردند و سخت کودک بود وبهم نشاندند و عروسی کردند. که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای دول فرمود امیر که این فرزند را سخت درست داشت و مادرش محتشم بود و از بو منصور مستوفي شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار هزار درم بود و من که بوالفضلم

عبد الرزاق و نصيب عبد الرزاق باضعاف از دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وي نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد - و هم درشوال امیر بشکار ژه رفت با فوجی غلام سرائی و لشکروندما و رامشگران و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهالهجاي و شراب خوردند و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بو نصر نبود و بر جمازگان شکاری بسیار بغزنین آوردند و اولیا و حشم وامیران و فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم اجمعین - و روز چهار شنبه بیست و چهارم این ماه بباغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه باستقصای تمام باز نگریستند بحاضری کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان و اوقاف تربت او برحال بداشتند و آلت سفر اورا از خیمه و خرگاه و اسپی چند و اشتری چند بفرزند امیر عبد الرزاق بخشید باسه دیه یکی بزاولستان و دو دیه بپرشور و دیگر هرچه بود خاصه را نگاه داشتند و سرایش بفرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پارهٔ میمینه و نه حد آن را بود که نوشتگین بازگذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت وولایت مرو که برسم او بود سالار غلامان سرائی حاجب بکتغدی را داد و منشور نبشتند و وي که خدای خویش بوعلی زوزني را آنجا فرستاد ودرین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوند زاده امیر مردانشاه را با وی بدختری که دارد پیغام برزبان بونصر مشکان بود و بگتغدي لختی گفت که طاقت این نواخت ندارد و چون تواند داشت بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا آنگاه که فرمان باشد که

داده بود ساختن تعبیهاي این روز را و تعبیه کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که بهیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز بدشت شابهار و امیر بصفهٔ بزرگ بسراي نو بنشست بر تختی از چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرائی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند دران سراي بزرگ و چندین راه بایستادند پس امیر بار داد و روزه بکشادند و غلامان سرائی بمیدان نو رفتن گرفتند و می ایستادند که میدان و همه دشت شابهار لاله ستان شده بود پس امیر بنشست و بران خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد و امیر بدان خانهٔ بهاري که بر راست صفه است بخوان بنشست و فرزندان و وزیر و سپاه سالار و امیران و دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خواندند و پس ازان مطربان آمدند و پیالها روانه شد چنانکه ازخوانها مستان باز گشتند و امیر بر نشست و بخانهٔ زرین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و بنشاط شراب خوردند ودیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد و غلامان نوشتگین و خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کد خداي نوشتگین محمودک دبیر و چند تن از حاشیه همه آراسته و با تجمل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند وفرمود تا غلامان وثاقی را جدا بکوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند ودیگر روز ایشان را پیش بخواست خالي ترو غلامي سی خیاره ترخویشتن را باز گرفت و دیگران را بچهار فرزند بخشید سعید و مودود و مجدود و

فرآمد و امیر روزه گرفت بکوشک نو و هرشبی خداوند زادگان امیر سعید و مودود و عبد الرزاق رضي الله عنهم بخانهٔ بزرگ می بودند و حاجبان و حشم و ندیمان بنوبت با ایشان و سلطان فرود سرای روزه می کشاد خالي - و روز شنبه نیمهٔ رمضان وزیر بغزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وي و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین و هرچه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکوئي گفت و وزیر باز گشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفته بود که اگر خداوند بهرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندي و مگر هنوز مدت سپری نشده بود ماندن ایشان را باري تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهر باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده بحدیث ری و بو سهل و آن لشکر و حمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است که از نا آمدن رایت عالی بخراسان ندوان دانست تا حال ایشان چون شود امیر گفت نباشد آنجا خللی که آنجا لشکري تمام است و سالاران نیک و بو سهل مردی کاري ندارند ذمي حمیتی پسر کاکو و دیلمان و گردان ایشان را دیده ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت انشاء الله که بدولت خداوند همه خیر و خوبی باشد - و روز دو شنبه هفدهم ماه رمضان سپاه سالار علي نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف برحکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را ببلخ یله کند و جریده بیاید که با وی تدبیرها است و سلطان را بدید و نواخت یافت و بخانه بازرفت - و روز دوشنبه عید فطر بود و امیر پیش بیك هفته *مثال

است و غزنین از وی نمی ستانند سبحان‌الله اورا بهرات یا بمرو یا
بنشاپور می باید رفت و یک دو سال بخراسان بنشست تا مگر این
فتنهٔ بزرگ بنشیند و بچند دفعت بامیر آنچه وزیر سوی من نبشت
و بی حشمت تر هم نبشته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت
و ایزد را سبحانه و تعالیٰ خواسته است که بندگان بسر آن نتوانند شد -
روز یازدهم ماه رجب امیر رضی الله عنه از بست بر جانب غزنین
روان کرد و آنجا رسید - و روز پنجشنبه هفتم شعبان بباغ محمودی فرود
آمد بر آنچه مدتی آنجا بباشد و دست بنشاط و شراب کرد و پیوسته
می خورد چنانکه هیچ می نیاسود - و روز سه شنبه دوازدهم شعبان
خداوند زاده امیر مودود رحمة الله علیه از بلخ بغزنین رسید که از
بست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت
یافت - و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بو
علي کوتوال میزبانی ساخته برد - و روز آدینه بیست و دوم این ماه
بکوشک نو مسعودی باز آمد و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامهٔ
وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و بروي خصمان رفته
با دلی قوی و ترکمانان چون دانسته‌اند که کارها بجد تر پیش گرفته
آمده است بسوي نسا و فراوه رفتند بجمله چنانکه در حدود گوزگانان
و هرات و این نواحي از ایشان کسی نمانده و حاجب بزرگ بمرو
رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنهٔ فرستاد و فرمان روان
شد بنده را چه باید کرد جواب رفت که چون حال برین جمله است
خواجه را از راه غور بغزنین باید آمد تا مارا به بیند و بمشافهه آنچه
باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کار قوي تر ساخته شود و ماه روزه

فرد بحدیث ری این احوال بتمامی شرح کنم اینجا این مقدار کفایت
است - و روز سه شنبه جمادی الاخری نامهای وزیر رسید نبشته بود
که بنده کارها بجد پیش گرفته است و عمال شهر ما را که خوانده
بود می آیند و مالها ستده می آید و حاجب بزرگ و لشکرها
بهرات رسیدند بوسهل علا نائب عارض عرض باستقصا می کند پیش
بنده و سیم می دهد چون کار لشکر ساخته شود و روی بمخالفان آرند
و بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی بجای آورد
امید دارد بفضل ایزد عزّ ذکره که مرادها حاصل شود و بنده را
صواب آن می نماید که خداوند بهرات آید پس ازانکه نوروز بگذرد
و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است بحدیث علف و
جز آن هیچ دل مشغولی نباشد تا بنده بمرو رود و حاجب بزرگ
با لشکری روی بمخالفان آرد و از همه جوانب قوی دل باشد و
این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که به پیچیده است
راست شود و خداوند فارغ دل گردد امیر جواب فرمود که خواجه
خلیفهٔ ما است بخراسان و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است.
بحاضری ما بهرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم
رفت که صواب این است و پسران علي تگین بر راه راست آمدند
بجانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز
مودود و سپاه سالار علي آنجا اند اگر بزیادت لشکر حاجت آید از
ایشان مدد بباید خواست این جوابها برین جمله رفت و از بونصر
شنیدم که گفت تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر
نمی شنود و نا چار بغزنین خواهد رفت که آرزوي غزنین خاسته

آزادی بوالحسن عراقی دبیر معزول از عماری کرد و بغزنین بدرگاه
آمد و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد او را بخوبی گسیل کرده بود
اما پنج سوار موکل نامزد او کرد و امیر او را پیش خویش نگاهداشت
و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر بنشاند تا چون باز داشته باشد
و هر کسی بزیارت او رفت و سخت متحیر و دل شکسته بود و آخر
بونصر مشکان که دل گذاشت بدین مرد بود در باب وی سخن گفت
و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت
کرد و بدیوان رسالت بار نشست و لیکن آب ریخته باز نشسته
که دبیر زهره نداشت سخن مزاح برگفتن و آخر کارش آن بود که
گفته شد چنانکه بیارم پس ازین - و روز یکشنبه بیست و یکم این
ماه نامها رسید از بوسهل حمدونی و صاحب برید ری که سخن
پسر کاکو به زرق و افتعال بود و دفع الوقت و مردم گرد کرد از اطراف
و فوج آمدند و بعضی ترکمانان قزلان و یغمریان و بلخیان کوهیان دیگر
که از پیش سلجوقیان بگریخته اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار
دارد و خزانه و اصطناع سخت و ساخته روی بری نهاد و بیم از
آنست که می داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد
ما نتوانند رسانید و آنچه جهد است بندگان می کنند تا ایزد عز
ذکره چه تقدیر کرده است امیر سخت اندیشمند شد و خواجه را فرمود
که وزیر و صاحب بزرگ و لشکرها بخراسان است کفایت کردن کار
سلجوقیان را و ما تیز قصد خراسان داریم دل قوی باید داشت و
سخت بیش نگروت که چنین لشکری در آنجاست همه عراق ضبط
توان کرد و این جواب هم واجب است با قاصدان برفت و در دلی

فكم اتينا الليالي وما اتيتَ الينا * ورُبّ يوم عاد ولم تعد علينا
و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیر محمود
رضی الله عنه و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوانمرد و آن
پادشاه حق گذشته را درین فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد
مرد وجیه گشت و نام گرفت و امیر مسعود رضی الله عنه در
اصطناع وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت و لیکن روزگار
نیافت و در جوانی برفت وبا خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود
چون بو النصر زخودی مهتری بزرگوار معتمد تر قوم خوارزمشاه
التونتاش و شناختهٔ امیر محمود و دو فرزند بکار آمده ماند و خال
ایشان خواجه مسعود زخودی مردی که دو بار عارضی کرد دو
پادشاه را چون مودود و فرخ زاد رحمة الله علیهما و آثار ستوده نمود
و ازوی همت مردان و بذل کاری تر مهتران و جوانمردان
دیدند و اگر در سنه احدی و خمسین و اربعمئه از زمانه نا
جوانمرد کراهتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و بجوئی
که آب رفت یک دوبار آب باز آید و دولت افتد و خیزان
بهتر باشد جان باید که بماند و مال اید و شود و محنتی که
ازان بر دل ازاد مردان رنج آید علی الاطلاق هر کس بشنود گوید
این نبایست و بمحنت نشمرند این فصل براندم که جایگاه
آن بود و کار دارم با این مهتر و باشغلهاي وی که نزدیک امد
که امیر مسعود رضی الله عنه اورا بر خواهد کشید و بمیان
مهمات ملک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد
دید تا همه برو آورده اید بمشیة الله - و روز شنبه هفدهم جمادی

سوی هرات و با وی سواری هزار بود - و امیر رضی الله عنه روز دو شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی یمن آباد و میمند رفت بتماشا و شکار و خواجه عبد الرزاق حسن بمیمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی که در همه کارها زیبا و یگانهٔ روزگار بود و دندان مزه بسزا بداد و وکیلانش بسیار نزل دادند قوم را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است رحمه الله بمیمند بماند - و امیر رضی الله عنه روز چهار شنبه چهارم جمادی الاولی بگرشک دشت یکان باز آمد - و دیگر روز نامه رسید بگذشته شدن سانلمش حاجب ارسلان و امیر او را بر کشیده بود و شحنگی بادغیس فرموده بحکم آنکه بروزگار امیر محمود خزینه دار نخست کس او بود که از خراسان پذیره رفت و چند غلام ارسلان را با خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده ام - روز یکشنبه هشتم این ماه بو سعید بن محمود طاهر خزینه دار به بست گذشته شد رحمه الله و سخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت و خواجه بو نصر با وی بسیار نشستی و گفتی حال این جوان برین جمله بنماید اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر بر ریق می خورد بدارد و بنه داشت و گفتند ازان مرد این چه حدیث است ان الله جنودا منها الحیوف باجل خویش مرد و عجب آن آمد که دران دو سه روز گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بو نصر را بخوانده با قومی و من نیز آنجا حاضر بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس ازان بسه روز برفت رفتنی که نیز باز نیامد و این بیت سخت یادگاری مانده که شاعر گفته است

* شعر *

سپار و عراقی را بدرگاه فرست تا سزای خویش به بیند که خراسان و عراق به پسر او و برادرش شد و چون بسرکار رسیدی و شاهد حالها بودی نامهای پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد می دهیم گفت فرمان بر دارم و باز گشت و با بونصر نبشت و درین ابواب بسیار گفتند و دیگر روز مواضعه نبشته بدرگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و بتوقیع موکد گشت - و روز سه شنبه پنجم ماه ربیع الاٰخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و اشتر و مهد و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت بزبان تا بدانجایگاه که گفت خواجه مارا پدر است و رنجها که مارا باید کشید او می کشد دل مارا ازین مهم فارغ کند که مثالهای او برابر فرمانهای ما است وزیر گفت من بنده ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار بجای آرم و باز گشت با کرامتی و کوکبهٔ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت و میان او و خواجه بونصر لطف، حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانهٔ روزگار را نیک بدانست و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامهای سلطان نویسند باستصواب وی و هر حالی نیز بمجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند درهر کاری دانشمند بوبکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهائی که می بایست او را بداد - و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و ابهتی سخت تمام

خمارتگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل اجری و بیستگانی ایشان می دهد و بشغلی که باشد قیام می کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و بفرزندی ازان خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم و نامها بتوقیع موکد گشت و دو خیلتاش ببردند - و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود ممالک بپراگندند و شهر توس بغارت کردند و بو الحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشراب و عامل بوطلحه شبلی[٢] از وی بفریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات با و سخت در مانده اند و غلامی را ازان خویش با فوجی کرد و عرب بتاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و ازهر گونه سخن رفت آخر بران قرار گرفت که امیر او را گفت ترا بهرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی بترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید بشمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند همه غرور و مکر و زرق بود که هرکجا که رسیدند نه نعل گذاشتند و نه حرث و این تا بکار عراقیان را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار بکار دار کمار هم از ایشان و بحاجب

---

(٢) ن - شیبانی

که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم و بر خاست و بیرون شد و بیامد کنیزک و بدوید و گفت باز گردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد داشتید هارون و فضل باز گشتند و دلیل زر بر داشت و بر نشستند و برفتند هارون همه راه می گفت مرد اینست و پس ازان حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی و چندین حکایات ازان آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند و بسر تاریخ باز شدم - و روز پنجشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بسیار پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاهای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند بدرگاه و قربان کردند و با نان بدرویشان دادند و شادی بود که مانند آن کس یاد نداشت - و روز دو شنبه دو ازدهم این ماه نامه رسید از مرو بگذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنهٔ آن نواحی بود و یاد کرده بودند که وی بوقت رفتن از جهان گفته است که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود هرچه وی راست ازان سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند و دیگر هرچه او راهست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع همه خداوند راست و غلامانش کاری اند و در ایشان بسیار رنج برده است باید که از هم نیفتند و غلامی است مقدم ایشان که او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بنده پرورده است او را و ناصح و امین است و بتن خویش مرد باید که امیر او را بسر ایشان بماند که صلاح درین است امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامها را جواب نبشتند و غلامان را بنواختند و

در منزل را سه دیگر نیست هارون بدرد بگریست چنانکه روی وکنارش تر شد فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه می گوئی شک است در آنکه امیر المؤمنین جز به بهشت رود پسر سماک اورا جواب نداد و ازو باک نداشت و روی بهارون کرد و گفت یا امیر المؤمنین این فضل امشب با تست و فردای قیامت باتو نباشد وی از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند تن خویش را نگر بر خویشتن ببخشای فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند ازغشی پس گفت مرا آبی دهید پسر سماک برخاست و کوزهٔ آب بهارون داد چون خواست که بخورد اورا گفت بدان ای خلیفه سوگند دهم برتو بحق قرابتی رسول علیه السلام که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب بچند بخری گفت بیک نیمه از مملکت گفت بخور گوارنده باد پس چون بخورد گفت اگر این چه بخوردی بر تو ببندند چند دهی تا بگشاید گفت یک نیمهٔ مملکت گفت یا امیر المؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت آب است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد و چون درین کار افتادی باری دادی ده و با خلق خدای عزّ و جلّ نیکوئی کن هارون گفت پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت ایها الشیخ امیر المؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر گشت این صلهٔ حلال فرمود بمثل پسر سماک تبسم کرد و گفت سبحان الله العظیم من امیر المؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا بآتش دوزخ اندازد هیهات هیهات بردارید این آتش از پیشم

روشن شد فضل کنیزک را گفت شیخ کجا است گفت برین بام بر
بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می گریست و این
آیت می خواند اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا و باز می گردانید و همین
می گفت پس سلام بداد که چراغ را دیده بود و حس مردم شنیده
روی بگردانید و گفت سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان
لفظ گفتند پس پسر سماک گفت بدین وقت چرا آمده اید و شما
کیستید فضل گفت امیر المؤمنین است بزیارت تو آمده است که
چنان خواست که ترا به بیند گفت از من دستوری بایست بآمدن
و اگر دادمی انگاه بیامدی که روا نیست مردمان را از حالت
خویش درهم کردن فضل گفت چنین بایست اکنون گذشت خلیفۀ
پیغامبر است علیه السلام و طاعت وی فریضه است برهمه
مسلمانان و تو درین جمله درآمدی که خدای عزو جل می گوید
وَاَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ پسر سماک گفت این
خلیفه بر راه شیخین می رود و باین عده خواهم بوبکر و عمر رضی
الله عنهما تا فرمان او برابر فرمان پیغمبر علیه السلام دارند گفت
رود گفت عجب دانم که درمکه که حرم است این اثر نمی بینم
وچون اینجا نباشد توان دانست که بولایت دیگر چون است فضل
خاموش ایستاد هارون گفت مرا پندی ده که بدین آمده ام
تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید گفت یا امیر المؤمنین
از خدای عزو جل بترس که یکی است و همباز ندارد و بیار
حاجتمند نیست و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید
و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این

رُوی بآتش دوزخ دریغ باشد خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار
خشم آفریدگار گردی جلّ جلاله هارون بگریست و گفت دیگر گوی
گفت ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان
گذشتی بازگشت مردم آنجا است رو آن سرای مقام آبادان کن که درین
اندک است هارون بیشتر بگریست فضل گفت ای عمري بس باشد
تا چند ازین درشتي داني که با کدام کس سخن می گوئی زاهد
خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه
گفت خواستیم تا ترا از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم عمري گفت
صاحبُ العیالِ لا یفلحُ ابدا چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی
نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست هارون برخاست و عمري
با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت و در راه فضل
را گفت مردی قوی سخن یافتم عمری را و لیکن هم سوی دنیا
گرائید صعباء فریبنده که این درم و دینار است بزرگا مردا که ازین
روي بر تواند گردانید تا پسر سماک را چون یابیم و رفتند تا بدر
سرای او رسیدند حلقه بردند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست
گفتند ابن سماک را می خواهیم این آواز دهنده برفت دیر
بود باز آمد که از ابن سماک چه می خواهید گفتند که در
بگشائید که فریضه شغلی است مدتی دیگر بداشتند بر
زمین خشک فضل آواز داد آن کنیزک را که درگشاده بود تا چراغ
آرد کنیزک بیامد و ایشان را بگفت تا این مرد مرا بخریده است
من پیش او چراغ ندیده ام . هارون بشگفت بماند و دلیل را بیرون
فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آرد سرای

همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد یافت او را
جامهٔ بازرگانان پوشیده برخاست و بر خر بر نشست و فضل
بر دیگر خر و زر بکسی داد که سرای هردو زاهد دانست
و وي را پیش کردند با دو رکاب دار خاص و آمدند متنکر چنانکه
کس بجای نیارد که کیستند و با ایشان مشعله و شمع نه نخست
بدر سرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعت تا آواز آمد که کیست
جواب دادند که در بکشائید کسی است که می خواهد که زاهد را
پوشیده به بیند کنیزک کم بها بیامد و در بکشاد بر هارون و فضل
و دلیل معتمد هر سه در رفتند یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده
و بوریائی خلق افگنده و چراغدانی بر کون سبوئی نهاده هارون و فضل
بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان
کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمده اید فضل گفت امیر
المؤمنین است تبرک را بدیدار تو آمده است گفت جزاک الله
خیرا چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت
و فرمان اویم که خلیفهٔ پیغامبر است علیه السلام و طاعتش بر همه
مسلمانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او
آید گفت خدای عزّ و جلّ حرمت و حشمت او بزرگ کناد چنانکه
او حرمت بندهٔ اوبشناخت هارون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی
تا آن را بشنویم و بران کار کنیم گفت ای مرد گماشتهٔ بر خلق
خدای عزّ و جلّ ایزد عزّ و علا بیشتر از زمین بتو داده است تا
بعدالت با اهل آن خویشتن را از آتش دوزخ باز خري و دیگر
در آئینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بیني اگر داني چندین

و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر بتعجب بماند و چند دفعت شنودم که هرکجا متصوفی را دیدی یا سوهان مبلتی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بوالنیان و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفای عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبشتن •

حکایة امیر المؤمنین مع ابن السماک وابن (؟) عبد العزیز الزاهدین

هارون الرشید یک سال بمکه رفته بود حرسها الله تعالی چون مناسک تمامی گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السماک گویند و یکی را عبد العزیز عمری ونزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یا عباس و وی را چنان گفتی مرا آرزواست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و برون ایشان تدبیر چیست گفت فرمان امیر المؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید تا بنده تدبیر آن بسازد گفت مراد من آنست که متنکر نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که سرایشان را بحطام دنیا بتوان دانست فضل گفت صواب آمد چه فرماید گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد فضل باز گشت و این

سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت
در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و مال
این چه بکار آید بو نصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود
بغزو از بتخانها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن
را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن آن قاضی همی نستاند گفت
زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت
است و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است و من نبوده ام
و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست
علیه السلام یا نه بهیچ من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم گفت اگر
تو نپذیری بشاگردان خویش و بمستحقان و درویشان ده گفت من
هیچ مستحق را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد و مرا چه
افتاده است که زر کس دیگر برد و شمار آن مرا بقیامت باید داد
بهیچ حال این عهده قبول نکنم بو نصر پسرش را گفت تو ازان
خویش بستان گفت زندگانی خواجهٔ عمید دراز باد علی ای حال
من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته
ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته
واجب کردی که در مدت عمر پیروي او کردمی پس چه جای آنکه
سالها دیده ام و من هم ازان حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم
که وی می ترسد و آنچه دارم اندک مایهٔ حطام دنیا حلال است و
کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم بو نصر گفت لله
درّکما بزرگا که شما دو تن اید بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی
روز اندیشمند بود و ازین یاد می کرد و دیگر روز رقعتی نبشت بامیر

نامهٔ تسبیل کرده شود تو باز آئی که پیغامی است سوی بو نصر
در بابی تا داده آید گفتم چنین کنم و باز گشتم با نامهٔ توقیعی و این
حالها را با بونصر گفتم و این مرد بزرگ و دبیر کانی رحمة الله
علیه بنشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین ازین مهمات فارغ شده
بود و خیلتاشان و سوار را تسبیل کرده پس رقعتی نبشت بامیر و هرچه
کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و
گفت نیک آمد و آغاجی خادم را گفت کیسها بیارد و مرا گفت بستان
در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است بو نصر را بگوی که زرها است
که پدر ما رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین را
شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال مالها است و در هر سفری ما
را ازین بیارند تا صدقهٔ که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین
فرمائیم و می شنویم که قاضی بُست بو الحسن بولانی و پسرش بوبکر
سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه
ضیعتی دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا
خویشتن را ضیعتکی حلال خرند و فراخ تر بتوانند زیست و ماحق این
نعمت تندرستی که بازیافتیم لختی گزارده باشیم من کیسها بستدم
و بنزدیک بو نصر آوردم و حال باز گفتم دعا کرد و گفت خداوند
این سخن نیکو کرد و شنوده ام که بو الحسن و پسرش وقت باشد
که بده درم در مانده اند و بخانه باز گشت و کیسها با وی بردند
و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بو الحسن و پسرش را بخواند و
بیامدند و بو نصر پیغام سلطان بقاضی رسانید بسیار دعا کرد وگفت
این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا کار نیست که قیامت

نوزي و مخنقه در گردن عقدي همه كافور و بو العلا طبيب
آنجا زير تخت نشسته ديدم گفت بو نصر را بگوي كه
امروز درستم و درين دو سه روز بار داده آيد كه علت و تب
تمامی زائل شد جواب بو سهل ببايد نبشت كه اين مواضعت را
امضا بايد كرد سپس آنكه احكام تمام كرده آيد و حجت برين
مرد گيرد كه اين بار ديگران مواضعت ارزانی داشتم حرمت شفاعت
وزير خليفه را و اگر پس ازين خيانتی ظاهر گردد استيصال خاندانش
باشد و جواب وزير خليفه ببايد نبشت چنانكه رسم است بنيكوئی
درين باب آن نامه كه ببو سهل نبشته آيد تو بياری تا توقيع كنيم
كه مثال ديگر است من باز گشتم و اينچه رفت با بونصر بگفتم
سخت شاد شد و سجدهٔ شكر كرد خدای را عزّ وجلّ بر سلامت
سلطان و نامه نبشته آمد نزديک آغاچی بردم و راه يافتم تا سعادت
ديدار همايون خداوند ديگر باره يافتم و آن نامه را بخواند و دوات
خواست و توقيع كرد و بمن انداخت و گفت دو خيلتاش معروف
را بايد داد تا ايشان با سوار بو سهل بزودی بروند و جواب بيارند و
جواب نامهٔ صاحب بريد ری ببايد نبشت كه عزيمت ما قرار
گرفته است كه از بست سوی هرات و نشاپور آئيم تا بشما نزديک
تر باشيم و آن كارها كه پيش داريد زود تر قرار گيرد و نيكو تر پيش
رود و بصاحب ديوان سوري نامه بايد نبشت بر دست اين
خيلتاشان و مثال داد تا بنشاپور و مراحل ری علفهای ما بتمامی
ساخته كنند كه عارضهٔ كه مارا افتاد زائل شد و حركت رايت ما زود
خواهد بود تا خللها را كه بخراسان افتاده است دريافته آيد و چون

نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را و بدست بو العلا بفرستادند امیر عبد السلام رئیس بلخ را اختیار کرد و از جملهٔ ندما بود و برسولی رفته خواجه بو نصر بازگشت و نامها و مشافهات بدو سپرد و بران نهاده آمد که خواهری ازان ایلک بنام خداوند زاده امیر سعید عقد و نکاح کنند و ازین جانب دختری ازان امیر بو نصر سپاه سالار بنام ایلک کنند و رسولان برین جمله برفتند . روز سه شنبه بیست و سوم صفر با مرادها و بیش تا عارضه زائل شد نامه رسید از بو سهل حمدونی عمید عراق که چون پسر کاکو را سر بدیوار آمد و بدانست که بجنگ می بر نیاید عذرها خواست و التماس می کند تا سپاهان را بمقاطعه بدو داده آید و بنده بی فرمان عالی این کار بر نتوانست گزارد رسول او را نگاه داشت و نامها که وزیر خلیفه را است محمد ایوب بمجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را بجای بداشته آید آن را فرستاده آمد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید بو نصر این نامها را بخط خویش نکت بیرون آورد تا این عارضه بیرون افتاده بود چندین می کرد از بسیار نکته چیزی که دران کراهتی نبودی می فرو فرستاد بدست من و من بآغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا این روز که این نکته مردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برامد و گفت ای بو الفضل ترا امیر می خواند پیش رفتم یافتم خانهٔ تاریک کرده و پردهای کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخها نهاده و طاسهای بزرگ پر یخ بر زیر آن و امیر را یافتم آنجا بر تخت نشسته پیراهن

طمعها ازین ولایت که پیوسته است بمملکت خداوند بریده گردد و سه دیگر آنکه مارا با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است بدستوری و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است و خانها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید بجاي آریم که چون این اغراض حاصل شد تا لشکر های ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم وآنچه شرط یگانگی است در هر بابی بجای آریم باذن الله عزوجل استادم این مشافهات و پیغامها بخط خویش نبشت و بو العلا آن را نزدیک امیر برد و پس بیک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد رسولان را باز گردانیدند و بو العلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر بو نصر مشکان را گفت خداوند می گوید درین باب چه باید کرد و صواب چیست گفتند شططی بخواسته است این جوان اگر اورا بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود - یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز درد سري و فسادی تواند نگردد - و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد بندگان را این فراز می آید و صواب آن باشد که رای عالی بیند بو العلا برفت و باز آمد و گفت آنچه می گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد هر سه غرض و نامها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود و چند تن را

بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد رسول دار
ایشان را بدیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبد الصمد
و عارض بو الفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بگتغدی وبوالنصر
و حشمت بوالنصر بسیار درجه زیاده شده بود و همه شغل درگاه او بر
می گذارد بخلافت حاجب بزرگ سباشی که برفت رفتن از بلخ
سوی خراسان این در خواسته بود و از امیر اجابت یافته امیر گفت
سخن این رسولان بباید شنید وهم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط
باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان و قوم ایشان را
گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف گردند ومرا
پیش ازین ممکن نیست که بنشینم بو العلا طبیب را بخوانید و با
خویشتن برید تا به پیغام هم امروز این کار را قرار داده آید گفتند چنین
کنیم و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین بار دادن و لیکن صلاح بزرگ
بود گفت چنین است قوم همه بازگشتند و امیر برخاست بجای خود
باز شد و بو العلا بدیوان وزارت آمد نامها و مشانهات استادم بستد
و بخواند نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم
با چندین نظر خداوندی که از خداوند سلطان می باشد و اکنون چون
حال و الفت و موافقت بدین درجه رسید و ما را سه غرض است
که این رسولان را بدان فرستاده آمده است که چون عهد بسته آید
از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد و همه مراد ها بتمامی
حاصل گردد - یکی آنکه مرا بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی
ازان جانب کریم نامزد شود - و دیگر آنکه ما را معروف کرده آید بدانکه
ودیعتی ازین جانب ما بنام یکی از فرزندان سلطان شود تا همه

دو هزار بار هزار درم بدیگر ممالک بمستحقان و درویشان دهند شکر این و نبشته آمد و بتوقیع موکد گشت و مبشران برفتند - و روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی افتاد و چنان افتاد که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان مگر از اطبا و تنی چند از خدمتگاران مرد و زن را دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود - روز چهار شنبه هفدهم صفر رسوای رسید ازان پسران علی تگین اپتگین نام و با وی خطیب بخارا عبد الله پارسی و رسول دار پیش رفت با جنیبتان و مرتبه داران ایشان را بکرامت بلشکر گاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند و پیغام فرستاد برزبان بو العلا طبیب نزدیک وزیر که هرچند نا توانیم ازین علت از تجلد چاره نیست فردا بار عام دهیم چنانکه همه لشکر مارا به بینند رسولان را پیش باید آورد تا مارا دیده آید آنگاه پس ازان تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود کفت سخت نیکو می گوید خداوند که دلها مشغول است و چون ازین رنج برتن مبارک خود نهد بسیار فائده حاصل شود - دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی الله عنه در صفهٔ بزرگ وپیشگاه و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بدرگاه آمدند سخت شادمانه گشتند و دعاهای فراوان کردند و صدقها روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشاندند و امیر مسعود رضی الله عنه گفت برادر ما ایلک را چون ماندید گفتند بدولت سلطان بزرگ شادکام و برمراد تا دوستی ونواخت این جانب بزرگ حاصل شده است جانب ایلک را شادي و اعتداد و حشمت زیادت است و ما

بشراب کردند و بسیار نشاط رفت از قضا آمده پس از نماز امیر
کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند یکی بزرگ تر ازجهت نشست
او راست کردند و جامها افگندند و شراعی بر وی کشیدند و وی
آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شراب داران و دو
ساقی و غلامی سلاح دار و ندیمان و مطربان و فراشان و از هر دستی
مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که
چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت
آنگاه آگاه شدند که غرق خواست شد بانگ و هزاهز و غریو خاست امیر
بر خاست و هنر (خیر) آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند
ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیررا بگرفتند و بربودند و
بکشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد چنانکه
یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود ازغرق شدن اما
ایزد عز ذکره رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سروری و شادی بدان
بسیاری تیره شد - و ای نعیم لا یکدره الدهر - و چون امیر بکشتی رسید
کشتیها براندند و بکرانهٔ رود رسانیدند و امیر ازان جهان آمده بخیمه
فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و بزودی
بکوشک باز آمد که خبری سخت نا خوش در لشکر گاه افتاده بود و
اضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده و اعیان و وزیر بخدمت استقبال
رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش ودعا بود ازلشکری و
رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود و دیگر روز امیر نامها
فرمود بغزنین و جمله مملکت برین حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و
سلامت که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم بغزنین و

گوئی دشمن پیروز به یخ بند می شود بر خیز کار رفتن بساز که من
پس فردا بهمه حالها سوي غزنین باز روم وزیر باز گشت و قومی که
دران قلعت بودند جائی بنشستند و برزبان بونصر پیغام دادند که
اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است مردي رسد خداوند را
چندان مقام باید کرد تا خبري دیگر رسد برفت و پیغام بگزارد
امیر گفت نیک آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران واسپان
و غلامان از سه پنج باز آرند گفتند نیک آمد کسان رفتند بیازار آوردن
اسپان و اشتران و هزاهزی عظیم در لشکر گاه افتاد و مردمان علفها
که ساخته بودند به بهاي ارزان فروختن گرفتند خواجه بونصر مرا
گفت عاف نگاه دار و دیگر خرکه این خبر سخت مستحیل است
و هیچ گونه دل و خرد این را قبول نمی کند و گفته اند - لا یصدقنه
من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرای - و این خداوند ما همه هنر است
و مردی اما استبدادي عظیم دارد که هنرها میپوشد وراست چنان
آمد که او گفت - روز شنبه پنجم صفر نامهٔ دیگر رسید که آن خبر دروغ
بود و حقیقت چنان شد که سواري صد و پنجاه ترکمانان بدان حدود
بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داؤد اند از بیم آن تا طلبی
دم ایشان نرود آن خبر افگنده بودند امیر بدین نامه بیارامید و
رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند ٭ و روز دو شنبه
هفتم صفر امیر شبگیر بر نشست وکرانهٔ رودهیرمند رفت با بازان
و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب بردند و صید
بسیار بدست آمد که تا چاشتگاه بصید مشغول بودند پس بکران
آب فرود آمدند و خیمها و شراعها زده بودند نان بخوردند و دست

رفت وزیر گفت تا این قوم سخن برین جمله می گویند و نیز آرمیده اند پردهٔ حشمت بر نا داشته بهتر بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مجاملتی درمیان بماند آنگاه اگر خداوند فرماید بهرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا آیند و کار ایشان ساخته آید و بصلح و یا جنگ برگزارده آید و خداوند نیز بما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند امیر گفت این سره است این رسولان را برین جمله باز گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نه بینند و بگوید که اینک تو احمد می آئی تا این کار برگزارده آید هر دو باز گشتند و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم - و روز سه شنبه غرهٔ صفر ملاطفهٔ نائب برید هرات و بادغیس و غرجستان رسید که داؤد ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سپاه گور قصد غزنین کرد آنچه تازه گشت باز نموده آمد و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست امیر سخت تنگدل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود با لشکر ساخته ترا سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که بهیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت وزیر گفت فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی نماید که از مهرگان مدت دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن بغزنین نتواند رفت امیر گفت این چه محال است که می

وزیر خواجه احمد عبد الصمد نبشته بودند و حوالت بر پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر می آیند که راه جیحون و بلخان کوه کشاده است و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم برنمی گیرد باید که خواجهٔ بزرگ بمیان کار درآید و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها که باطراف بیابان پیوسته است چون مرو و سرخس و باورد مارا داده آید چنانکه صاحب بریدان و قضاة و صاحب دیوان خداوند باشند و مالی می ستانند و بما می دهند به بیستگانی تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد بعراق یا جاي دیگر تمام کنیم و بهر کار دشوار ترمیان بندیم و سباشی حاجب و لشکرها بنشاپور و هرات مقام کنند اگر قصد ما کنند ناچار مارا بدفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد التماس ما این است راي عالی برتر بو نصر برفت و آنچه گفتند بامیر بگفت جواب داد که رسولان را باز گردانید و شما دو تن بیایید تا درین باب سخن گوئیم وزیر و بو نصر نزدیک امیر رفتند امیر سخت درخشم شده بود وزیر را گفت این تحکم و تبسط و افراح این قوم از حد بگذشت از یک سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو اینچنین عشوه و سخن نگارین می فرستند این رسولان را باز باید گردانید و مصرح بگفت که میان ما و شما شمشیر است و لشکرها از بهر جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بست حرکت می کنیم و بهرات خواهیم

ذي الحجه در تاکیناباد روز چهار شنبه بیست و ششم این ماه و هفت روز آنجا مشغول بود بنشاط و شراب - و پس سوی بست کشید و الله اعلم •

تاریخ سنه ثمان و عشرین و اربعمائه غرهٔ محرم روز دو شنبه بود - و بکوشک دشت لکان فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر رضی الله عنه و این کوشک از بست بر یک فرسنگی است نزدیک نماز پیشین که همه لشکر بره داشتند از ددگان و نخچیر رانده بودند و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را چون بره تنگ شد نخچیر را در باغی راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که بباغ رسید و بصحرا بسیار گرفته بودند یوزان و سگان و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویدند و می گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت و همچنین دیده بودم که امیر محمود رحمة الله علیه کرد وقتی هم اینجا و هم به بست و گورخری در راه بگرفتند بکمند و بداشتند با شکالها پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان پیش او خوانده بودند که بهرام گور چنین کرد - و روز آدینه نوزدهم محرم در رسول سلجوقیان را بلشکرگاه آوردند و نزول نیکو دادند دانشمندی بود بخاری مردی سخن گوی و ترکمانی گفتندی از نزدیکان آن قوم است - و دیگر روز شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و بدیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بو نصر مشکان و خالی کردند نامه عربي

امیر بر پیل نشست و با خاصگان بدشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیزشهم و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت بجای آوردند و سوی بلخ رفتند و خلعت یافته بودند پیش ازانکه برفتند و امیر بسعادت بکوشک پیش آمد و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند بپوشید و پیش آمد و سلطان اورا بنواخت و مثال داد تا بغزنین مقام کند و بکوشک خواجهٔ بزرگ ابو العباس اسفراینی بدیه آهنگران و بقلعت سرهنگ بو علی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار فرزند و کارهای غزنین باشد و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوند زاده فرمود سلطان او مردی است که حال وی در وجاهت امروز پوشیده نیست و دوست من است این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد و خواجه محمد منصور مشکان را رحمة الله علیه هم ندیمی وی فرمودند و سلطان این فرزند را بر می کشید و درباب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتگاران وی زیادتیها می فرمود و می نمود که اورا دوست تر دارد پدر دیگر خواست و خدای عزّ و جلّ دیگر که بادشاه زاده بکودکی و جوانی گذشته شد چنانکه بیارم براثر و تخت ملک پس از پدر پادشاه مودود یافت و کینهٔ او این شیر بچه باز خواست و همه رفته اند خدای عزّ و جلّ بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقا باد بحق محمد و آله اجمعین - چون امیر مسعود رضي الله عنه ازین کارها فارغ شد سرای پرده بر راه بُست بزدند از غزنین حرکت کرد - روز پنجشنبه سیزدهم

فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که مزد وآن فراشان بر آنجا برنهادندی و هیزم نهادندی و تنور بر جایست آتش در هیزم زدند و غلامان خوان سالار با بلسکها در آمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کوازه و آنچه لازمهٔ روز مهرگان است ملوک را از سوخته و بزلان روده می کردند و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق الاستیلاء می خوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبلها و ساتگینها و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین بادشاه پیش گیرد و وزیر شراب نخوردی یکدو دور شراب بگشت او باز گشت و امیر تا نزدیک نماز پیشین ببود چنانکه ندیمان بیرونی باز گشتند پس بصفهٔ نائبان آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببود پس ازان باز گشتند ـ و روز دو شنبه نهم ذو الحجه و دوم روز ازان عید کردند و امیر رضی الله عنه بدان خضرا آمد و درصفهٔ بزرگ که خوان راست کرده بودند بنشست و اولیا وحشم وبزرگان را بخوان فرود آوردند و برخوان شراب دادند و باز گردانیدند ـ دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالي کرد و پس از مناظرهٔ بسیار قرار گرفت که امیر بر جانب بست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رایت عالی بهرات رود و اگر نه وزیر را بفرستند و خداوند زادهٔ امیر مودود و مدد سالار علي عبد الله مثال دادند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی ببلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان مستحق باشد بزرگان حشم باز گشتند و کارها راست کردند و دیگر روز

رفت همه در بابی مفصل بخواهد آمد ازان وقت بازکه بوسهل
بری رفت و تا بنشاپور باز آمد و ری و جبال از دست ما شد وازان
باب همه حالها مقرر گردد - و روز شنبه بیست وچهارم ذی القعده
مهرگان بود امیر رضی الله عنه بمهرگان بنشست نخست در صفه سرای
نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده
بود که آن را در کران بر قلعت راست می کردند و پس ازین بروزگار
دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید بجای
خویش و خداوند زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند
و بازگشتند و همگان را دران صفهٔ بزرگ که برچپ و راست سرای
است بمراتب بنشاندند و هدیها آوردن گرفتند ازان والی چغانیان
و باکالیجار و والی گرگان که چون بو الحسن عبد الجلیل بفرمان ازان
ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که
باکالیجار را استمالت کنند تا بدست باز آید و رسولی آمد و ازینجا
معتمدی رفت و از سر مواضعتی نهاده آمد باکالیجار هر چند آزرده
و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و
فسادي پيدا نيامد و ازان والی مکران و صاحب دیوان خراسان
سوري و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که
ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و بسرایچه خاصه رفت و
جامه بگردانید و بدان خانهٔ زمستان بکنید آمد که برچپ صفه
بازاست و چنان دو خانه تابستانی براست و زمستانی بچپ
کس ندیده است و گواه عدل خانها برجایست که برجای باد
بباید رفت و بدید و این خانه را ازار بسته بودند سخت عظیم و

یکشنبهٔ دیگر ششم شوال بو الحسن عراقی دبیر که سالار کُرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر بخراسان رفته بود و جبال نیز بدین سبب شوریده گشته - و روز شنبه سوم ذي القعده خداوند زاده امیر مجدود خلعت پوشید بامیري هندوستان تا سوی لهور رود و خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند که فرزند چنین پادشاه باشد روی را سه حاجب با سپاه دادند و بو منصور پسر بو القاسم علي نوکی از دیوان ما باری بدبیري رفت و سعد سلمان بمستوفي و حل و عقد سرهنگی محمد بسته و با این ملك زاده خود طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود - و دیگر روز پیش پدر آمد رضي الله عنهما تعبیه کرد بباغ پیروزي و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خلعت و وداع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی ببردند تا بلهور شهربند باشد - و روز پنجشنبه هشتم ذی القعده نامه برسید از ري با سه سوار مبشر که علاء الدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحي جبال آرام گرفت و سواري چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوي خراسان باز گشتند بر راه طبس امیر برسیدن این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مبشران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد باحماد خواجه عمید عراق بو سهل حمدونی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بست از آنجا بهرات آئیم و حالها در یافته آید و مبشران باز گشتند و وصف این حالها ازان نمی نویسم که تاریخ از نسق نیفتد و شرح هرچه بری و جبال

افتاده است همیشه این حضرت بزرگوار و بناهای نامدار مانده و برخودار ازان سگان بحق محمد و آله - و امیر مسعود رضی الله عنه روز سه شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت - و روز دو شنبه نهم شعبان چند تن را از امیران و فرزندان ختنه کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و هفت شبانروز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر بنشاط این جشن کلوخ انداز که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین باغها تماشا می کرد و نشاط شراب می بود پس ماه روزه را کار بساختند - و روز دو شنبه روزه گرفتند - و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه التونتاش قرار گرفت و جمله آن غلامان را که برادرش را کشته بودند بدست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هر کس که ازان خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند و خطبه بر امیر المؤمنین کردند و بر خندان و همه کارها شکر خادم دارد و راهها فرو گرفته اند و از ترکمانان رسولان نزدیک. او پیوسته است و ازان وی سوی ایشان امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را بغزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود - و روز چهار شنبه عید کردند سخت برسم و با تکلف و اولیا و حشم را بخوان فرود آوردند و شراب دادند - و روز یکشنبه پنجم شوال امیر بشکار ژه رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکاری رانده بودند و بغزنین آوردند مجمزان هر کسی از محتشمان دولت - و روز یکشنبه نوزدهم ماه بباغ صد هزاره آمد - و

چهارشنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ بکوشک در عبد الاعلی
باز آمد - و دیگر روز از آنجا بشکار شیر رفت بترمذ و هفت روزگاری نیکو
برفت و بکوشک باز آمد - روز شنبهٔ غرهٔ رجب از شهر بلخ برفت بر راه
حضرت غزنین - و روز آدینه بیست و یکم ماه سعادت بدار ملک رسیده
و بکوشک کهن محمودی بافغان شال بمبارکی فرود آمد و کوشک
مسعودی راست شده بود چاشتگاهی برنشست و آنجا برفت و همه
بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانهای کرداران را و وثاقهای
غلامان سرای را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان
رسالت و وکیل را پس بکوشک کهن محمودی باز آمد و مردم
بشتاب در کارها افتاد و هرکسی جای خویش راست می کرد و
فراشان جامهای سلطانی می افگندند و پردها می زدند و چنین
کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه
بدانش و هندسهٔ خویش ساخت و خطها کشید بدست عالی
خویش که در چنین ادوات خصوصا در هندسه آیتی بود رضی الله
عنه و این کوشک بچهار سال بر آوردند و بیرون مال که نفقات کردند
و حشر مزد و بی کاری باضعاف آن آمد چنانکه از عبد الملک
نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت
هفت بار هزار درم نبشته دارم که نفقات شده است بوعلی گفت
مرا معلوم است که دو چندین حشر و مزدور بیکاری بوده است
و همه بعلم من بود و امروز این کوشک عالی هرچند بسیار خلل
افتاده است گواه بناها و باغها بمنده باشد و بیست سال است
تا زیادتیها می کنند بر بناها و از بناها آن نیز چند چیز نقص

روز شنبه بوالحسن عراقی با لشکر کرد و عرب برفت - و سه دیگر روز
حاجب سباشی با لشکری که با وی نامزد بود برفت و کدخدائی
لشکر و نیابتی لشکر امیر مسعود عراقی را فرمود و مثالها بیافت
و بو الفرج حاجب برفت و گفتند عارضی دانه این لشکر را مردی
باید و معتمد که عرض می کند و مال بلشکر برات او دهند و
حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می
گردد و بهر وقت ممکن نگردد که رجوع بحضرت کنند اختیار بر
بوسهل احمد علی افتاد و استادش خواجه ابوالفتح رازی عارض
وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر دریاب
وی مثالهای توقیعی فرمود و نامهٔ وی نبشتم من که بوالفضلم و وی
نیز برفت و سخت رنجه شد درین خدمت و چون حاجب بزرگ
سباشی را در خراسان آن خلل افتاد چنانکه بیارم این آزاد مرد را
مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و بدست ترکمانان افتاد و رنجهای
بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر بمصادره بداد و آخر خلاص یافت
و بحضرت باز آمد و اکنون برجای است که این تصنیف می کنم
و رکنی است قوی دیوان عرض را و آینده از صف شاگردی
زاستر نشود لاجرم تن آسان و خرم می باشد و روزگار کرانه می کند
و کس را بروی شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری
نشیند و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است او نیز
برفت و بحاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند -
و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر بشکار بر نشست و بدامن
سروالود رفت - و دوشنبه سیزدهم این ماه بباغ بزرگ آمد - و روز

وسلجوقیان و عراقیان که بدیشان پیوسته اند دست بکار در آوردند و در ناحیتها می فرستند هر جائی و رعایا را می رنجانند و هرچه بباید می ستانند و فساد بسیار است از ایشان و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان بفراه و زیرکان آمدند و بسیار چهار پای براندند و از کوزکانان و سرخس نیز نامها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافي باید درین باب و اگرنه ولایت خراسان ناچیز شود امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بران قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب بهرات بباشد تا بوالحسن در اثر در رسد و همگان گوش بمثال حاجب بزرگ دارند و بحکم مشاهدت یکدیگر کار کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می کند تا لشکررا بی نوائی نباشد وخراسان از ترکمانان خالي کرده شود بزود . و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر امیر برنشست و بصحرا رفت و بربالا بایستاد با تکلفی هر کدام عظیم تر و خداوند زاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریها و پالانها و ازان جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هرطائفه وحاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقي و دیگر مقدمان و نمازپیشین کرده ازین عرض برداختند . و دیگر

روز شبگیر برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت - و همه دیگر روز
حاجب سباشي با لشکري که باوی نامزد بود برفت و کدخدائی
لشکر و انهای لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت
و براثر حاجب برفت و گفتند عارضی باید این لشکر را مردی
سدید و معتمد که عرض می کند و مال بلشکر ببرات او دهند و
حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می
گردد و بهر وقت ممکن نگردد که رجوع بحضرت کنند اختیار بر
بوسهل احمد علي افتاد و استادش خواجه ابوالفتح رازي عارض
وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر درباب
وی مثالهای توقیعی فرمود و نامهٔ وی نبشتم من که بوالفضلم و وی
نیز برفت و سخت وجیه شد درین خدمت و چون حاجب بزرگ
سباشي را در خراسان آن خلل افتاد چنانکه بیارم این آزاد مرد را
مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و بدست ترکمانان افتاد و رنجهای
بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر بمصادره بداد و آخر خلاص یافت
و بحضرت باز آمد و اکنون برجای است که این تصنیف می کنم
و رکنی است قوی دیوان عرض را و البته از صف شاگردی
زاستر نشود لاجرم تن آسان و فرد می باشد و روزگار کرانه می کند
و کس را بروي شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری
نشیند و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است او نیز
برفت و بحاجب بزرگ پیوست و همگان سوي خراسان کشیدند -
و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر بشکار بر نشست و بدامن
مروالرود رفت - و دو شنبه سیزدهم این ماه بباغ بزرگ آمد - و روز

و سلجوقیان و عراقیان که بدیشان پیوسته اند دست بکار در آوردند و در ناحیتها می فرستند هر جائی و رعایا را می رنجانند و هرچه بیابند می ستانند و فساد بسیار است از ایشان و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان بفراه و زیرکی آمدند و بسیار چهار پای براندند و از گوزگانان و سرخس نیز نامها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی باید درین باب و اگرنه ولایت خراسان باچمز شود. امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بران قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب بهرات باشد تا بوالحسن بر اثر در رسد و همگان گوش بمثال حاجب بزرگ دارند و بحکم مشاهدت یکدیگر کار کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بی نوائی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود بزود. و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر امیر برنشست و بصحرا رفت و بر بالا بایستاد با تکلفی هر کدام عظیم تر و خداوندزاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریها و پالانها و ازان جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طائفه و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان و نمازپیشین کرده ازین عرض پرداختند. و دیگر

حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل
کامه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزها که این
شغل را دهند و هردو محتشم بخانها باز شدند و ایشان را سخت
نیکو حق گزاردند و دیگر روز تلك را خلعت دادند بسالاري هندوان
خلعت سخت نیکو چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر
خزینه دار را گفت طوقی بیار مرصع بجواهر که ساخته بودند
بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را بدست
عالی خویش در گردن وي افگند و نیکوئیها گفت بزبان بخدمتی
که نموده بود در کار احمد نیالتگین و باز گشت - و روز چهار شنبه
چهاردهم ماه ربیع الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند سخت با تکلف
و هفت خوان نهاده در صفۀ بزرگ و همه خیمهای باغ بزرگ و
همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق را فرود آوردند و بران
خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاري شگرف برفت و از
خوانها مستان باز گشتند و امیر از باغ بدکانی رفت و بشراب
بنشست و روزي نیکو بپایان آمد - و روز سه شنبه بیستم این ماه
بواحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند بسالاری کرد و عرب
و برادرش را بوسعد خلعت دادند تا نائب او باشد و خلیفت بر سر
این گروه بایشان بخراسان رود تا آنگاه که بواحسن بر اثر وی برود -
و روز یکشنبه بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین بگذشته شدن
بو المظفر پسر خواجه علی میکائیل رحمة الله علیه و مردی شهم
و کافی و کاری بود بخایفتی پدر و درین میانها قاصدان صاحب
دیوان خراسان سوری و ازان صاحب بریدان می رسیدند که ترکمانان

ایشان را بران داشتند که برین جانب آمدند خواجهٔ بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نگرد نه بکردار و ایشان را بطارم بردند امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب خواجهٔ بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بوالحسن عبد الجلیل را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن برچه گونه باز گردد و پسران علی تگین مارا نیم دشمنی باشند مجاملتی دز میانه بهتر که دشمن تمام بنده را آن صواب می نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید چنانکه با پدر ایشان بود گفت نیک آمد بطارم باید رفت و این کار برگزارد خواجهٔ بزرگ و خواجهٔ بو نصر بطارم آمدند و نامهٔ پسران علی تگین را تامل کردند نامهٔ بود با تواضعی بسیار و عذرها خواسته بحدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بران داشت بسزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند آنچه رفت در گذشته آید تا دوستی های موروث تازه گردد و پیغامها هم ازین نمط بود بونصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی رسول دار رسول را باز گردانید و ممعدی را نامزد کرد وزیر برسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه نبشته شد و رسولان علی تگین را خلعت و صلت دادند جمله برفتند و صلحی ببفتاد و عهدی بستند چنانکه آرامی بباشد و والی چغانیان را بمیان این کار در آ ... ند ... رتصدی نباشد . و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را
... : روز حاجب سباشی را

جای است کارش تباه شده که خویشتن دار نیامد و خواجه رئیس علی
میکائیل بود اورا بچغانیان و این مقدار که باز نمودیم کفایت باش[د]
و والی چغانیان چون خلعت بپوشیدند پیش آوردند رسم خدمت ر[ا]
بجای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت بو[...]
امیر رنج آمد ازین نوخاستگان نا خویشتن شناسان پسران علی
تگین و چون خبر بما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد و ما
تلافی این حالها را آمده ایم اینجا بمبارکی سوی ناحیت باز باید
گشت و مردم خویشتن را گرد کرد تا ازینجا سالاری محتشم با لشکر
گران از جیحون گذاره کند و دست بدست کنند تا این فرصت
جویان را بر انداخته آید گفت چنین کنم و خدمت کرد و باز
گشت و وی را بطارمی بباغ بنشاندند و وزیر و صاحب دیوان
رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند و وی را باسلطان و سوگند دیگر
بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر بر نشست و سوی چغانیان
برفت و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از محرم بدره گز گرفت بشکار
با خاصگان و ندیمان و مطربان - و روز یکشنبه سوم صفر بباغ بزرگ
آمد - و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تگین اوکا لقب نام
[...]ی مرسی تگین دانشمندی سمرقندی ایشان را رسول دار بشهر
[...]ورد و نزول نیکو داد و پس از سه روز که بیاسود پیش آوردند
[...]ان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستادگان وزیر پرسید
امیران را چون ماندید اوکا چیزی نتوانست گفت دانشمند
[...]خن آمد و فصیح بود و گفت ما وفد عذر آوردیم و سزد از بزرگی
[...]طان معظم که بپذیرد که امیران ما جوانانند و بدان وبد کیشان

وی را معتمد یانتیم وی را بدیوان رسالت باید برد بونصر گفت فرمان بردارم و وی مستحق این نواخت هست وی را بدیوان آوردند •

تاریخ سنه سبع و عشرین و اربعمائه و غرهٔ محرم روزیکشنبه بود.
روز چهار شنبه چهارم این ماه امیر رضي الله عنه در بلخ آمد و نخست بود از آذر ماه در کوشک درعبد الاعلی نزول کرد. روز درشنبه نهم این ماه بباغ بزرگ آمد و وثاقها و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم تر و والی چغانیان همین روز که امیر ببلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جائی بسزا فرود آوردند و خوردني و نزول بی اندازه دادند ودیگر روز بخدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت وهم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی چند دنعت بو علي رسول دار بخدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه بردی بفرمان عالي و هدیها که آورده بود والي چغانیان از اسپان گرانمایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهائی که ازان نواحي خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و بموقعی خوب افتاد. و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو بساخته بودند جنیبتان بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس ازان بخوان فرود آوردند و بعد ازان شراب خوردند و روزی بخوشي بپایان آمد - و روز چهار شنبه نیمهٔ ماه محرم والی چغانیان خلعت سخت فاخر پوشید چنانکه ولاة را دهند و نیز بران زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ رحلت داشت بحره و حاکم چغانیان که امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه بر

سوار تغاریق بنشابور مانند با سوری صاحب دیوان و وی نیز مردم بسیار دارد و بسرخس لشکر است و همچنان بقاین و هرات نیز فوجی قوي یله کنیم و همگنان را باید گفت تا گوش باشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند بزودي بدو بپیوندند و ما از بلخ بحکم آنکه نامهاي منهیان مي خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده ایم امروز تمام کند که بهمه حالها ما فردا حرکت خواهیم کرد بونصر بیامد و با وزیر بگفت و همه تمام کردند - و امیر مسعود رضی الله عنه دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی العقده از نشابور برفت و سلخ این ماه بهرات آمد - و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجه براه بون و بغ و بادغیش برفت و درین راه سخت شاد کام بود و بنشاط شراب و صید مشغول و سالار تلک بمرو الرود پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد نیالتگین عاصي مغرور با ظفر و نصرت بازگشته و با وي لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر و تمک هندوی با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت نیکوئیها گفت و امیدها کرد و همچنان پیش روان هندوان را و بر بالائی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بروی بگذشت آهسته و نیکو لشکری بود و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که بخراج سنده بود از مکران امیر را سخت خوش آمد این لشکر و درحدود گوزکانان خواجه بونصر را گفت مسعود محمد لیث برنائی شایسته آمد و خدمتها پسندیده کرد بر جانب ري و درهرچه فرمودیم

و ولايت يافتند و بياراميدند و مقدمهٔ بخدمت درگاه خواهد آمد و ما به نشاپور چندان مانده ايم تا رسول ما باز رسد و مهرگان نزديک است پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آئيم تا زمستان آنجا بباشيم و پاسخ اين ثهور داده آيد باذن الله عزّ و جلّ . روز آدينه شانزدهم ذو القعده مهرگان بود امير رضي الله عنه بامداد بجشن بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هديها آوردند از حد و اندازه گذشته و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان بتمامي بجای آوردند سخت نيکو با تمامي شرائط آن و ميتي از پيش سلجوقيان بيامد و در خلوت ميتي با وزير و صاحب ديوان رسالت گفت که سلطان را عشوه دادن محال باشد اين قوم را بربادیء عظيم ديدم اکنون که شدم و می نمايد که در ايشان دميده اند و هرچند عهدی کردند مرا که ميتي ام بر ايشان هيچ اعتماد نيست و شنودم که بخاوتها استخفاف کردند و کلاههای دو شاخ را بپای بينداختند و سلطان را کار رفتن سوی هرات پيش نبايد گرفت بجد نبايد که خللي افتد من از گردن خويش بيرون کردم وزير گفت چه محال می گوئی سرای پرده بر بيرون برده اند و فردا بخواهد رفت اما فريضه است اين نکته باز نمودن اگر می برود باری لشکر قوي اينجا مرتب کند و مقيم شوند و پيغام داد سوی امير درين باب خواجه بو نصررا و وی برفت و با امير بگفت امير جواب داد که نه همانا که از ايشان خلاف آيد و اگر کنند تدبير کار ايشان بواجبي فرموده آيد که اينجا بيش ازين ممکن نيست مقام کردن که کار علف سخت دشخوار شده است و تدر حاجب را با خيلها و هزار

ازین مقدم آنجا بدرگاه آید و بخدمت بباشد و رسول‌دار رسولان را بخوبی فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد وتحریر آن من کردم دهستان بنام داؤد و نسا بنام طغرل و فراوه بنام بیغو و امیر آن را توقیع کرد و نامها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دوشاخ و لوا و جامهٔ دوخته برسم ما و اسپ و استام و کمر بزر هم برسم ترکان و جامهای نا بریده از هر دستی هریکی را سی تا دیگر روز رسولان را بخواند و خلعت دادند و صلت - و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال صیفی و این رسولان از نشاپور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن تر شد و دست به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود و درین هفته نامها رسید از سپاه سالار علی عبد الله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی تکین چون شنودند که سالار بکتغدی و لشکر ما بنا کام از نسا باز گشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بو القاسم مردم بسیار فراز آورده است از یکج[۲] و کنجینه (؟) و سپاه سالار علی ببلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد باز گشتند و آن تدبیر باطل کردند جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که بنسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و دانستند که آنچه رفت از باز گشتن حاجب بکتغدی نه از هنر ایشان بود و از حسن رای ما خلعت

---

(۲) - ن مکیج

بهندوستان بصورتی که درباب وی نرا کرد تا از وی بساختند و
آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند از حدیث
فقاع و شراب و کباب و خایه حقیقت آن ایزد عزّ ذکره تواند
دانست و ازین قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و
حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا و بسیار فضیحتها که ازین
زیرزمین بر خواهد آمد ایزد عزّ ذکره تواند دانست صلح باززانی
داراد بحق محمد و آله اجمعین و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود
و امیر وی را پیش خواند و بمشافهه پیغام داد درین معانی بمشهد
وزیر و صاحب دیوان رسالت و باز گشت و کار بساخت و نیز
بخاری را صلتی دادند و وزیر اورا بخواند و آنچه گفتنی بود جواب
پیغامها با او بگفت و از نشاپور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان
و آنجا مدتی بماند و با صینی پلج قاصد فرستاده بودیم بیامدند
و نامها آوردند بمناظره درهربابی که رفت و جوابها رفت تا بر
چیزی قرار گرفت و صینی بنشاپور آمد روز چهار شنبه ده روز
مانده از شوال با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی ازان بیغو و یکی
ازان طغرل و یکی ازان داود و دانشمند بخاری را با ایشان و دیگر روز
ایشان را بدیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز
دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت بدانکه
ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید وایشان را خلعت
و منشور و لوا فرستاده شود و صینی ببرد تا خلعت بدیشان رساند و
ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه
ولایت اقتصار کنند و چون سلطان ببلخ آید و ایشان ایمن شوند یکتن

ازین مقدم آنجا بدرگاه آید و بخدمت بباشد و رسول‌دار رسولان را بخوبي فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد وتحریر آن من کردم دهستان بنام داوُد و نسا بنام طغرل و فراوه بنام بیغو و امیر آن را توقیع کرد و نامها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دو شاخ و لوا و جامهٔ دوخته برسم ما و اسپ و استام و کمر بزر هم برسم ترکان و جامهای نا بریده از هر دستی هریکی را سي تا دیگر روز رسولان را بخواند و خلعت دادند و صلت - و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال صیدی و این رسولان از نشاپور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن تر شد و دست به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود و درین هفته نامها رسید از سپاه سالار علي عبد الله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علي تگین چون شنودند که سالار بکتغدي و لشکر ما بدا کام از نسا باز گشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بو القاسم مردم بسیار فراز آورده است از یکج[۲] و کنجینه (؟) و سپاه سالار علي ببلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد باز گشتند و آن تدبیر باطل کردند جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقي که بنسا بودند قرار یافت و بندگي نمودند و دانستند که آنچه رفت از باز گشتن حاجب بکتغدي نه از حذر ایشان بود و از حسن رای ما خلعت

---

(۲) - ن مکیچ

جز خاموشی روی ننمود تا پس ازان چه تازه گردد و دمادم این ملطفهای منهیان رسول بدرگاه آمد ازان ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن گوی نامه داشت بخواجهٔ بزرگ سخت بتواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط و شفیع و پای مرد سوری را کردن که وی مشهور است و صلاح و عاقبت خویش نگاه نداشت لا جرم خداوند سلطان را بران داشت که لشکر فرستاد و معاذا بالله که ما را زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور اما چون در افتادند چون گرگ در رمه و زینهاریان بودیم قصد خانها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن که حال خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی مراد ما اگر بیند خواجهٔ بزرگ بحکم آنکه ما را بخوارزم نوبت داشته است بروزگار خوارزمشاه التونتاش و حق نان و نمک برده میان این کار درآید و پای مرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامه باز گردانیده شود بر قاعدهٔ که دل ما بران قرار گیرد تا سخن کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجهٔ بزرگ ازان خویش هم نیکو تر باشد تا سخن بشنود و مقرر گردد که ما بندگانیم جز صلاح نمی جوئیم خواجهٔ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامت مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این حال تمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرب نا خوش نیامد و برای قرار دادند که قاضی بو نصر صینی را نوشتانده آید با این

دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه بدیهی می برد و آنچه گفته اند در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعده راست نهاده شود چنانکه دلها قرار گیرد و از پیش امیر باز گشتند برین جمله وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چندان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر بپذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز گردانیده آید تا این کارها تباه شده بصلاح باز آید و نا چار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ بجای آورده باشم این مردی بود از دهاة الرجال با فضلی بسیار و شعور و زرق با وی و پدرش امیر محمود را رضي الله عنه مودبي کرده بود بگاه کودکی و قرآن آموخته و امیر عادل رحمه الله را پیش نماز بود و آنگاه از بد خوئی خشم گرفته و بترکستان شده و آنجا باورکند قرار گرفته نزدیک ایلک ماضي و امیر محمود در نهان وی را منهی ساخته و از جهت وی بسیار فائده حاصل شده بو نصر صینی بدین دو سبب خالتی قوي داشت و آخر روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مفوض شد و صیني شغل را قاعدهٔ قوي نهاد و امیر مسعود بابتدای کار این شغل بروی بداشت و از تبسط و تسحب او دل بروی گران کرد و شغل ببو سعید مشرف داد و صینی را زعامت طالقان و مرو فرموده و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می گشت در همه سفرها و آخر کارش آن بود که بروزگار مودودي بو سهل زوزنی بحکم آنکه با او بد بود اورا در قلعتی افگند

جز خاموشی روی ننمود تا پس ازین چه تازه گردد و دمادم این ملطفهای منهیان رسول بدرگاه آمد ازان ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن گوی نامه داشت بخواجهٔ بزرگ سخت بتواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط و شفیع و پای مرد سوری را کردن که وی منهور است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت لا جرم خداوند سلطان را بران داشت که لشکر فرستاد و معاذا بالله که ما را زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور اما چون در افتادند چون گرگ در رمه و زینهاریان بودیم قصد خانها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود ز دفع کردن که جان خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی مراد ما اگر بیند خواجهٔ بزرگ بحکم آنکه مارا بخوارزم نوبت داشته است بروزگار خوارزمشاه آلتونتاش و حق نان و نمک بوده میان این کار درآید و پای مرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس مارا با جواب نامه باز گردانیده شود بر قاعدهٔ که دل ما بران قرار گیرد تا سخن کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجهٔ بزرگ ازان خویش هم نیکو تر باشد تا سخن بشنود و مقرر گردد که ما بغدائیم جز صلح نمی جوئیم خواجهٔ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامت مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این حال تمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرب نا خوش نیامد و بران قرار دادند که قاضی بو نصر صینی را فرستاده آید با این

بنما پیغامها رسید نبشته بودند که چندان آلت ونعمت و ستور
و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که دران
متحیر شدند و گفتی باور شان می نیاید که چنین حال رفته
است و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان ودبیران
درخرگاهها بنشستند و رای زدند و گفتند که نا اندیشیده و نا هوسان
چنین حالی رفت و پیش خویش برایستادن محال باشد و این
لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما پیش ازان نبود که خویشتن را نگاه
می داشتیم و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد
عزذکره که چنین حال برفت تا ما یک بارگی نا چیز نشدیم و نا
اندیشیده چندین نعمت و آلت بدست ما آمد و درویش
بودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهي بزرگست و در اسلام
چنو دیگر نیست و اگر این لشکر اورا از بی تدبیري و بی
سالاري چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد مارا بدانچه
افتاد غره نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و
عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه
چارا بود مارا ازکوشش چون قصد خانها و جای ها کردند
تا چه جواب رسد که راه بکار خویش توانیم برد چون ازین بنا ها
واقف گشت لختی بیارامید و در خلوت با وزیر به گفت
وزیر گفت این تدبیر نیست تا چه کنند که بهیچ حال روا
نیست مارا با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و نا صواب بود لشکر
فرستادن درین ابواب بو نصر گواه منست که با وي گفته بودم
اما چون خداوند ضجر شد و هرکسی سخنی نا اندیشیده می گفت

نوشتگین و بوالحسن شنیدم که پیش خواجه بو نصر می گفت که وي را تنها در بار هزار هزار درم زیادت شده است . و سالار بکتغدي نیز بیامد و حال بمشافهه باز نمود با امیر و گفت اگر مقدمان نا فرمانی نکردندي همه ترکمنان را بدین لشکر بتوانستمي زد امیر گفت رضی الله عنه که ما را این حال مقرر گشته است و جد و مناصحت تو ظاهر گشته است و غلامان سرائي نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار و این نخست رهنی بزرگ بود که این پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن بود تا خاتمت شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم بجایهاي خویش انشاء الله عز وجل و چگونه دفع توانستی کرد این ملک قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ و دولت همه اتفاق خوب است و کتب و سمر و اخبار بباید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم کرده نیاید و عجزي بدو باز بسته نشود هرچند درو استبدادي قوي بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لیکن آن همه از ایزد عز ذکره باید دانست که هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد و پس ازان که این جنگ بود و همه حدیث ازین می گفت و با عارض بو الفتح رازي تنگ دلی می کرد لشکر را می نواخت و کارشان ایشان باز می جست خاصه این قوم که بجنگ رفته بودند ... بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود و ... ... آمده و ... گرفتند و ازان منهیان که بودند بوشیده

خطري باشد و بنده داند که خداوند را این سخن نا خوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست بندگان مشفق بهیچ حال سخن باز نگیرند امیر گفت همچنین است که گفتی و مقرر است حال مناصحت و شفقت تو و از هر گونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید و پیش او این بایست فرستاد تا این آب ریختگی نبودی و من بهیچ گونه راه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد و الله ولي الکفایه بمنّه - و روز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدن بو القاسم علي نوکي رحمة الله علیه پدر خواجه نصر که امروز مشرف مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابو المظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود رضی الله عنهم و شغل بریدي که بو القاسم داشت امیر رضی الله عنه درین دو سال بحسین پسر عبد الله دبیر داده بود و اشراف غزنین بدل آن ببو القاسم مفوض شده نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود رضي الله عنه بود و بهرات وزارت این خداوند کرده بروزگار پدر شرم داشت او را اجابت ناکردن بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود ببو القاسم و من ناچار چندین حالها شرح کنم تا داد مهتران و دبیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق مملکت که با ایشان دارم بگزارده و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند و بر هر راهی می آمدند شکسته دل و شرم زده امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت بقضا باز بستند و با مقدمان امیر بمشافهه عتابهای درشت می کرد مخالفت کردن سالار را و ایشان عذر باز می نمودند و از حاجب

خواجه بزرگ را گویم بعض دیگران را از بهر نگاه داشت دل خداوند
سلطان را تا حرج عظیم نباشد بر وی دل خوش می کردند و من نیز
حرفی در می جنبانیدم و آری می کردم چه چاره نبود در من بپیچید که
بر تصریح گوئی و تکرار و الحاح کرد چه کردمی که سخن راست نگفتمی
و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش
بگشادی بهتر دارد همگان گفتند جز که نه خیرا سخت نیکو گفتی و
می گوئی و باز گشتند و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که
آن چه سخن بود که وقت که چنان خیل آمده بود قوم را گفت
همگان خشم آمیز سخن می گفتند و کاری بزرگ افتاده مهمل می
کردند چنانکه رسم است نه کنند و من آهسته دم نمی زدم و از خشم بر
خویشتن می پیچیدم و امیر آن گرمی آورد گفتم زندگانی خداوند دراز
باد هر چند حدیث جنگ نه پیشه من است و چیزی نگفتم نه آن
وقت که لشکر تمییز کرده می آمد و نه اکنون که حادثه بزرگ بیفتاد
اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن نا گفتن
دل بنده پر تشویر است و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی
امیر گفت بی حشمت بباید گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی
نیست گفتم زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی
و شراب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این
تدبیر که این خواجه عارض می فرماید که خدمت است که می
کند بر این جمله است و دل لشکر را نیز بیافت و مردمان را نگاه داشت که
مهمی بزرگ امیر ماضی [illegible] مرد فراز آورده است اگر مردان
[illegible] مرد! [illegible] و [illegible] بدرند و نام شد

حقیقت اینست که باز نمودیم که مارا و هشت یار مارا صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شنود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستمی و دریغا لشکری برین بزرگی و ساختگی بباد شد از مخالفت پیش روان اما قضا چنین بود اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند که بدین رایگانی لشکري بدین بزرگی و ساختگی بباد شد خواجه بونصر آنچه شنود برمن املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد این اعیان را و بنشستند چنانکه آن خلوت تا نماز شام بداشت و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت و زیر دل امیر خوش کرد و گفت قضا چنین بود و تا جهان است اینچنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار و خداوند را بقا باد که ببقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت و عارض گفت پس از قضای خدای عزّوجلّ از نا مساعدی مقدمهٔ لشکر این شکست افتاده است و هرکس هم برین جمله می گفتند نرم تر و درشت تر و چون باز گشتند وزیر بو نصر را گفت بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی گفت چه کنم مردي ام درشت سخن و با صفراي خود بس نیایم و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی و حادثه بدین صعبی بیفتاد تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود ونکرده بودم خوی بمانند این واقعه درین دولت بزرگ نخست خداوند

قلب لشکر را برانه و درهم افتادند و نظام تعبیها بشکست خامه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند و دست بجنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی بپای شد که ازان سخت تر نباشد که خصمان کارها در مطارات امگندند و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد بران جمله که اندیشیده بودند که بنخست حمله خصمان بگریزند و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی تباسیدند آبی بود در پس پشت ایشان نیز چند از سالاران کار نا دیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید بکر و فر تا بآب رسند و آن مایه ندانستند که آن برگشتن بشبه هزیمتی باشد و خرده مردم نتواند دانست که آن چیست بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برکشادند و سخت بجد درآمدند و سالار بکتغدی متحیر مانده جسمی ضعیف بی دست و پا بر ماده پیل چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن لشکری سر خویش گرفته و خصمان بتازی درآمده و دست یافته چون گرد پیل در آمدند خصمان وی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و برکره اسپ نشاندند و جنگ کنان ببردند زگر نه او نیز گرفتار شدی و کدام آب و فرود آمدن آنجا نیز کس بکس نرسید و هرکس سر جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی بدست مخالفان ما افتاد که قوم ما همه رفتند هر گروهی بر راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم تا ترکمانان از دم قوم ما باز گشتند و ایمن شدیم پس براندیم همه شب و اینک آمدیم و بیش از ما کس نرسیده است و

گشت که در ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتب اند
پس از نماز بار باشد تا درین باب سخن گفته آید قوم دیگر را
باز گردانیدند و این اعیان بدرگاه ببودند نزدیک نماز پیشین دو سوار
دررسیدند فرا وی ازان سوری ازان دیو سواران او با اسپ و ساز
و از معرکه رفته بودند مردان کار و سخت زود آمده و ایشان را
حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامهٔ پیشین
چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله
که خصمان چیره شدند گفتند این کاری بود خدائی و بر خاطر
کس نگذشته که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه کاری
که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر شود اما بباید
دانست بحقیقت که اگر مثال سالار بکتغدی نگاه داشتندي این
خلل نیفتادی نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند که سالاران
بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت
هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه دار
و ساقه و مقدمه راست می رفتند راست که بخرگاهها رسیدند
مشتی چند بدیدند از خرگاهای تهی و چهارپاي و شبانی چند سالار
گفت هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پرهٔ بیابان اند
و کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعهٔ ما برود و حالها
نیکو بدانش کند فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جاي
برفت و دران خرگاهها و قماشها و لاغریها افتادند و بسیار مردم
از هر دستی بکشتند واین آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند
سالار چون حال بران جمله دید کاری بی سر و سامان بضرورت

بفرمود بوق و دهل زدن برسیدن مبشران و امیر ندیمان و مطربان
خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و
بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه رمضان
نزدیک و چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند بخانهای خویش وقت
سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه
داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد و ماهرو بکتغدی را
غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسپ نشاندند و بتعجیل ببردند
و خواجه علي میکائیل را بگرفتند که برپیل بود و باسپ نرسید
و لشکر در باز گشتن بر چند راه افتاد در وقت که این خبر برسید
دبیر نوبتی خواجه بو نصررا آگاه کرد بو نصر خانه بمحمد آباد
داشت نزدیک شادیاخ در وقت بدرگاه آمد چون نامه بخواند و
سخت مختصر بود بغایت متحیر شد و غمناک گشت و از حال
امیر پرسید گفتند وقت سحر خفته است و به هیچ گونه ممکن نشود
تا چاشتگاه فراخ بیدار شود وی بسوی وزیر رقعتی نبشت بذکر
این حال وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند من
که بو الفضلم چون بدرگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت
و بوسهل زوزنی و سوري صاحب دیوان خراسان و حاجب سباشی
و حاجب بونصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ
خالی بود و غم این واقعه می خوردند و می گفتند و بر چگونگی
آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نبشتند بامیر و باز
نمودند که چنین حادثه صعب بیفتاد و این رقعت ملطفه در درج
آن نهادند خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز باید

و مقدمان و اوليا و حشم را بنشاندند بنان خوردن چون فارغ شدند سالار بكتغدی و ديگر مقدمان را كه نامداران اين جنگ بودند خلعتها دادند و پيش آمدند و خدمت كردند و باز گشتند - و ديگر روز پنجشنبه نهم شعبان ابن اشكرموی نسا رفت با آبهتی و عدتی وآلتی سخت تمام و خواجه حسين علي ميكائيل با ايشان با وی جامه و زر بسيار تا كسانی كه روز جنگ كار كنند و وی به بيند باندازه و حد خدمتش صلت دهد و پيلان نامزد شدند با ايشان تا چون سالار پيل دارد مركب خويش را حسين نيز بر پيل نشيند روز جنگ و می بيند آنچه رود - و روز آدينه دهم اين ماه خطابت نشاپور امير فرمود تا مفوض كردند باستاد ابو عثمان اسمعيل عبد الرحمن صابونی رحمه الله و اين مرد در همه انواع يگانهٔ روزگار بود خصوصا در مجلس ذكر و فصاحت و مشاهدت او برين جمله ديدند كه همه فصحا پيش او سپر بيفگندند و اين روز خطبه كرد سخت نيكو و قاضي ابو العلا صاعد تغمده الله برحمته ازين حديث بيازرد و پيغامها داد كه قانون نهاده بگردانيدن نا ستوده باشد جواب رفت كه چنين روی داشت تا دل برداشته نيايد - و نماز ديگر روز سه شنبه بيست و يكم شعبان ملطفه رسيد از منهی كه با لشكر منصور بود كه تركمانان را بشكستند به نخست دفعت كه مقدمه لشكر بديشان رسيد چنانكه حاجت نيامد بقلب و ميمنه و ميسره و قرينه هفتصد و هشتصد سر در وقت ببريدند و بسيار مردم دستگير كردند و بسيار غنيمت يافتند در وقت كه خبر برسيد و ايشان به بشارت بخانهای محتشمان رفتند و اين خبر بدادند و بسيار چيز يافتند و

را ازین سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر شوند و قومی را
خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنانست که پیر می‌گوید
نباید که این کار به پیچد امیر گفت ناچار بکتغدی را باید رفت
تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشتند تا آن کسان که رفتنی اند
کارها بسازند خواجهٔ بزرگ پوشیده بونصر را گفته بود که من سخت
کاره ام برفتن این لشکر و زهره نمی دارم که سخنی گویم که بروی
دیگر نهند گفت بچه سبب گفت نجومی سخت بد است و روي
علم نجوم نیک دانست بو نصر گفت من هم کاره ام نجوم ندانم
اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند
و بندگی می نمایند ایشان را قبول کردن اولیتر از رمانیدن و بدگمان
گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می بینند جز خموشی
روی نیست تا خدای عزّ و جلّ چه تقدیر کرده است خواجه
گفت من ناچار باز نمایم اگر شنوده نیاید من از گردن خویش بیرون
کرده باشم و باز نمود و سود نداشت که قضا آمده بود و با قضا آمده
برنتوان آمد ـ دیگر روز امیر برنشست و بصحرائی که پیش باغ شادیاخ
است بایستاد و لشکری را سر تازیانه بشمردند که همگان قرار دادند
که همه ترکستان را کفایت است و دو هزار غلام سرائي ساخته که عالمی
را بسنده بودند امیر سالار غلامان سرائی حاجب بکتغدی را نیکوئی
گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت سالار شما و خلیفت
ما این مرد است همگان گوش باشارت او دارید که مثالهای وی
برابر فرمان های ما است همگان زمین بوسه دادند و گفتند
فرمان برداریم و امیر باز گشت و خوانها نهاده بودند همه اعیان

خوانده است و همچنین است که رای عالی دیده است ازین مردمان یا خراسان خالی باید و یا همگان را بران جانب آب افگند و یا بخدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه بدرگاه عالی فرستند بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی باختیار خویش گروهی ترکمانان را بخراسان آورد از ایشان چه فساد خاست و هنوز چه می رود و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید اینان را که ارسلان جاذب این گفت و شنوده نیامد تا بود آنچه بود و دیگر اعیان همین گفتند و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالار کار دیده امیر گفت کدام کس را فرستیم گفتند اگر خداوند دستوری دهد ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید گفت نیک آمد و باز گشتند بو نصر مشکان می آمد و می شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه سر ایشان حاجب بکتغدي باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام سرائی بکتغدي گفت من بندهٔ فرمان بردارم اما گفته اند که دیگ بهنبازان بسیار بجوش نیاید و تنی چند نامزد اند درین لشکر از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندي برکشیدگان خداوند جوانان کار نا دیده و مثال باید که یکی باشد و سپاه سالار ده و من مردي ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم کرد و در سالاري نباید مخالفتی رود و ازان خیلی بزرگ تولد کند و خداوند آن را از بنده داند امیر رضی الله عنه جواب داد که کس

ملک بازگردد چگونه در مهمات سخن توان گفت گفتم خداوند خواجهٔ بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بو نصررا باید گرفت ودل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی باامیربگفتم و گفتم اگر رای عالی بیند فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکوئی گفته شود که آنچه از لفظ عالی شنود دیگر باشد گفت چندین کنم دیگر روزپس ازبار خلوتی کرد با خواجه که قوم باز گشتند و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر درین ابواب سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند و این سخن فریضه بود تا این کارها مگر بگشاید که بی وزیر کار راست نیاید ما گفتیم همچنین است و اورا دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می دارد و چون امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بگتغدی و بونصرو شبامی و کس رفت و اعیان و سرهنگان حجاب و رایت داران را بخواندند چون صاحب نوشتگین و بوالحسن دبیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند امیر گفت روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند هر چند نامهای منهیان نسا وباورد برین جمله می رسد که ترکمانان آرامیده اند و ترسان می باشند ورعیت را نمی رنجانند مارا هرچند اندیشه می کنیم بر استاد نمی کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند تدبیر این چیست همگان دریکدیگر نگریستند تندر گفت سخن گوئید که خداوند شما رامی گوید و از بهر این مهم را

رود گفت چه باید کرد درین باب گفتم خداوند اگر بیند اورا
بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید گفت مارا شرم آید
خدای عزّو جلّ آن بادشاه بزرگ را بیامرزاد توان گفت که
از وی کریم تر و حلیم تر بادشاه نتواند بود گفتم پس خداوند
چه بیند گفت ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت تا پیغام ما و
هرچه دانی که صواب باشد و بفراغت دل او باز گردد بگفت
و ما نیز فردا بمشافهه بگوئیم چنانکه اورا هیچ بد گمانی نماند
و چون باز گردی مارا بباید دید تا هرچه رفته باشد با من بازگوئی
گفتم اگر رای عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند
که صواب دیده آید با بنده آید دو تن نه چون یک تن باشد گفت
دانم که چه اندیشیدهٔ مارا بر تو مشرف بکار نیست و حال شفقت
و راستی تو سخت مقرر است و بسیار نیکوئی گفت چنانکه شرم
گرفتم و خدمت کردم و بازگشتم و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم
و هرچه رفته بود با او گفتم و پیغامی سر تا سر همه نواخت و دل
گرمی بدادم چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد
و بنشست و بگریست و گفت من هرگز حق خداوندی این بادشاه
فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد تا زنده ام از
خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم
دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر
از من خطائی رود مرا اندران بیدار کرده آید و خود گوشمال داده
شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید و بدانچه بر من بدگمان می
باشد و من ترسان خاطر و دهشت از کار بشده که ضرر آن بکارهای

گلها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه با من درین باب دی مجلس دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده من گفتم اورا که روا باشد که این سخنان را بمجلس عالی رسانم گفت اگر حدیثی رود روا باشد اگر ز خود باز گوئی اکنون اگر فرمان باشد تا باز گویم گفت نیک آمد در ایستادم و هرچه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم زمانی نیک اندیشید پس گفت الحق راست می گوید که خان و هارون وپسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور بر افتاد گفتم چون خداوند می داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و دل پیش داشت بر وی بد گمان بودن و وی را متهم داشتن فائده چیست که خلل آن بکارهای خداوند باز گردد که وزیر بد گمان تدبیر راست چون داند کرد که هرچه بیندیشد و خواهد تا بگوید بدلش آید که دیگرگونه خواهد شنود جز بر مراد وقت سخن نگوید و صواب و صلاح درمیان گم شود امیر رضی الله عنه گفت همچنین است که گفتی و مارا تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما ازوی پر کرده اند و هنوز می کنند گفتم خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است اگر رای عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی وجه بانگ بران کس زده آید تا هوش و دل بدین مرد بر آید و کارهای خداوند نه بلجد و نیکو پیش

بی گناهم و ازان این ترکمانان طرفه تراست و از همه بگذشته مرا
بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس ازان که مرا بسیار
زمین و دست بوسه داده اند وزارت خویش بمن دهند همه حالها
من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که
بزرگ تر ازان باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده اند وزیر
ایشان باشم و چون حال برین جمله باشد دل من کجا ماند و دست
و پایم کار چون کند ورای و تدبیرم چون فراز آید گفتم زندگانی
خداوند دراز باد این برین جمله نیست دل بچندین جایها نباید برد
که چون بد دل و بد گمان باشد و چندین مهم پیش آمده است
راست نیاید گفت ای خواجه مرا می بفریبی نه کودک خردم
ندیدی که امروز چند سخن بطعنه رفت و دیراست تا من این
می دیدم و می گذاشتم اما اکنون خود از حد می بگذرد گفتم
خواجه روا دارد اگر من این حال بر مجلس عالي بگویم گفت
سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده اند اگر وقتی سخنی رود
ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد وآنچه از من
دانی براستي باز نمائی روا باشد وآزاد مردی کرده باشی گفتم
نیک آمد از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علي
تکین و خوارزم و سلجوقیان می رفت گفتم زندگانی خداوند دراز باد
مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل
مشغولی آورده است یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد
و تن بکار داد و با وزیر رای زد امیر گفت چه می گوئی این همه
از وزیر خیزد که با ما راست نیست ودرایستاد و از خواجهٔ بزرگ

حدیث آمدن سلجوقیان بخراسان است و از خواجهٔ بونصر شنیدم
رحمة الله علیه در خلوتی که با منصور طیفور و با من داشت گفت
خدای عزّ و جلّ داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین
تهمت ها دور اما ملوک را خیالها بندد و کس ناعتقاد و بدل
ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را درنیابد و من که
بونصرم بحکم آنکه سرو کار از جوانی باز الی یومنا هذا با ایشان
بوده است و بر احوال ایشان واقف‌تر و هم از قضا آمده است که این
خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند
در هر بابی برضد می راند و اذا جاء القضا عمي البصر، و چند بار
این مهتر را بیازمود و خدمت های مهم فرمود با لشکرهای گران
نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بروی در نهان
موکل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از
سر آن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت اکنون چون حدیث
سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد و مشغول دل بدین
سبب و می سازد تا لشکر بنسا فرستد بدین درین معنی خلوتی
کرد و از هر گونه سخن می رفت هرچه وزیر می گفت امیر
بطعنه جواب می داد چون باز گشتیم خواجه با من خلوتی کرد و
گفت می بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سبحان الله تعظیم
فرزندی از من چون عبد الجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در
سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی ندانست که من در حدیث
خوارزم بی گناه گونه بوده ام من بیهوده‌تی که او را ظنی افتد و خیال بندد
بسوی چندین مردم ندارم که بداد شوند تا او نداند یا نداند که من

نوشتگین گذشته شد بنشابور رحمة الله علیه و لکل اجل کتاب و بگذشته شدن او توان گفت که سواري و چوگان و طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد و امیر چون بشهر رسید بگرم کار لشکر می ساخت تا بنسا فرستاد و ترکمانان آرمیده بودند تا خود چه رود و نامهای منهیان باورد و نسا بران جمله بود که ازان وقت باز که از گرگان برفته بودیم تا بنشاپور قرار بود از ایشان صیادي و دست درازي نرفته است و بنهاي شان بیشتر آنست که شاه ملک غارت کرده است و بیرده سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می کنند بروز و بشب و هم جنگ را می سازند وهم صلح را و بجواب که از سوري رسیده است لختی سکون یافته اند و لیکن نیک می شکوهند و هر روز سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسپ باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ بربالای ایستاده و پوشیده تدبیر می کنند که تا بشنوده اند که رایت عالی سوی نشاپور کشید نیک می ترسند و این نامها عرضه کرد خواجه بو نصر و امیر دست ز شراب بکشید و سخت اندیشمند می بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزي بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله عراقی را بیش زهره نبود که پیش وی سخن گفتي در تدبیر ملک و طرفه تر آن آمد که بر خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد امیر بد گمان شد با آن خدمتهاي پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخذول را بکشتند و سبب عصیان هارون از عبد الجبار دانست پسر خواجهٔ بزرگ و دیگر صورت کردند که او را با اعدا زبانی بوده است و مراد باین

الها بسیار بقا داد عمرو گفت الحمد لله سپاس خدای را عزّ وجلّ
ه هر چه خواست کرد و هرچه خواهد کند وبرو این حدیث پوشیده
از و خود برخاست و بگرماه رافت و مویش باز کردند و فرمایدند
برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند
بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار
ره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن
بردا را وکیل بازگشت و همه بساختند حاجب را گفت فردا بار
عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع دیگر روز
گاه برنشست و بار دادند و خوانها بسیار نهاده بودند پس از بار
ست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان در کار شدند چون فارغ
خواستند شد عمرو لیث روی بخواص و اولیا وحشم کرد و گفت بدانید
ه مرگ حق است و ما هفت شبانروز بدرد فرزند محمد مشغول بودیم
ا ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد حکم خدای
عزّ و جلّ چنان بود که وفات یافت و اگر باز فروختندی امرچه عزیزتر
بازخریدیمی اما این راه برآدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر
است که مرده باز بیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد وکارزنان بخانها
باز روید و برعادت می باشید و شاد می زیید که پادشاهان را سوگ
داشتن محال باشد حاضران دعا کردند و باز گشتند ، و ازچنین حکایت
مردان را عزیمت قوی تر گردد و مرد مایگان را در خورد مایه دهد .
و امیر مسعود رضی الله عنه از گرگان برفت و روز پنجشنبه یازدهم
ماه رجب بنشابور رسید . روز دو شنبه هشت روز مانده ازین ماه
بباغ شادیاخ فرود آمد و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی

الحکایة فی عمرو بن لیث الأمیر بخراسان فی الصبر بوقت نعی ابنه

عمرو بن اللیث یک سال از کرمان باز گشت سوی سیستان و پسرش محمد که اورا بلقب فتی العسکر گفتندی برنای سخت پاکیزه در رسیده بود و بکار آمده از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان ویک دبیر و صد مجمز و با زعیم گفت چندان باید که مجمزان بر اثر یک دیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می باشد تا ایزد عزذکره چه تقدیر کرده است و عمرو بشهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نه و مجمزان پیوسته می رسیدند در شبانروزی بیست و سی و آنچه دبیر می نبشت بروی می خواندند و او جزع می کرد و می گریست و صدقه بافراط می داد و هفت شبانروز هم برین بود روز بروزه بودن و شب بنانی خشک کشادن و نانخورش نخوردن و با جزعی بسیار روز هشتم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن او را بفرستادند تا مگر بجای آرد حال افتاده را چون پیش عمرو آمد و زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت کودک فرمان یافت زعیم مجمزان گفت خداوند را

عبد الجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری جای بیرون آمده و بر پیل نشسته و بمیدان سرای امارت آمده و دیگر پسر خوارزمشاه التونتاش که اورا خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند که بگریخته بود بشغلی بمیدان سرای امارت آمد با عبد الجبار دوچار شد و عبد الجبار اورا دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید تیر و ناچخ در نهادند و عبد الجبار را بکشتند با دو پسروی و عم زاده و چهل و اند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند بامیری بنشاندند و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید تمام وزیر بماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وي بیرون نیامد و در همه ابواب بزرگی این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است و بیت اینست • شعر • یُبْکی علینا ولا نبکی علی احد • لنحن اغلظ اکبادا من الابل و امیر رضی الله عنه نقیه عبد الملک طوسي ندیم را نزدیک وي فرستاد به پیغام تعزیت و این نقیه مردي نیکو سخن بود و خردمند چون پیغام بگذارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای بقای میر خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضاي خداوند عمر گرانه کنند و کالبد مردان همه یکی است و کس بغلط نام نکیرد درین جزع تا کرتن راست بدان ماند که عمرو ایدش کرد و بگویم آنچه درین باب خواندم تا مقرر گردد و الله اعلم بالصواب •

صواب تر می نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که دل مشغول ندارند که بخانهٔ خویش آمده اند و در ولایت و زینهار ما اند و ما قصد ری می داشتیم چون آنجا رسیم آنچه رای واجب کند و صلاح ایشان دران باشد فرموده آید تا این نامه برود و خداوند ازینجا بمبارکی سوی نشاپور رود و ستوران دمی زنند و قوتی گیرند و حال این نو آمدگان نیز نیکو تر پیدا آید آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود که حشمت بشود اگر خداوند بتن خویش قصد ایشان کند خاصه که ازینجا تاختن کرده آید بنده را آنچه فراز آمد بگفت و فرمان خداوند راست حاضران متفق شدند که رای درست این است و بران قرار گرفت تا سه روز سوی نشابور باز گشته آید امیر فرمود تا بوالحسن عبد الجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار کدخدای لشکر باشد تا باکالنجار چه کند در آنچه ضمان کرده است از اموال آنگاه آنچه رای واجب کند وی را فرموده آید زمانی درین باب مناظره رفت و اورا بجامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب وایشان را نیز خلعت داده بودند و باز گشتند و از درگاه تعبیه کردند و بیرون شهر رفتند - و روز چهار شنبه دهم ماه رجب قاصدان رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبد الجبار پسر خواجهٔ بزرگ و قوم وی آوردند که

با غلامان سرائي و لشكر گزيده‌تر بر راه سمکل[۲] كه ميان اميرابن
و استور بيرون شود و بنسا بيرون آيد تاختني هرچه قوي ترتا
دمار از ايشان برآورده آيد وزير گفت صواب آن باشد كه راي عالي
بيند عارض و صاحب ديوان رسالت و بوسهل زوزني همين گفتند
وزير حجاب را گفت شما چه گوئيد گفتند ما بندگانيم جنگ را باشيم بر
فرماني كه يابيم كار مي كنيم و شمشير مي زنيم تا مخالفان بمراد
نرسند تدبير كار خواجه را باشد وزير گفت باري از حال راه بربايد
پرسيد تا بر چه جمله است در وقت تني چند را كه بآن راه آشنائي
داشتند بياوردند سه راه نسخت كردند يكي بيابان از جانب
دهستان سخت دشوار و بي آب و علف و دو بيشتر درشت و پر
شكستگي وزير گفت بنده آنچه داند از نصيحت بگويد فرمان
خداوند را باشد ستوران يك سواركان و اران غلامان سرائي بيشتر كاه
بربيع خورده اند بآمل مدتي دراز و تا بيامده ايم گياه مي خورند
و ازينجا تا نسا برين جمله است كه نسخت كردند و درشت
و دشوار اگر خداوند تن خويش حركت كند و تعجيل باشد
ستوران بمانند و بقيتهٔ لشكر كه برسركار رسد اندكي مايه باشد وخصمان
آسوده نشسته و ساخته و استوران قوي بايد انديشيد كه نبايد خللي
افتد و آب ريخته شود كه حركت خداوند تن عزيز خويش خرد
كاري نيست و ديگر كه اين تركمانان آراميده اند واز ايشان فسادي
ظاهر نشده و برين جمله بصورتي نشسته و بندگي نموده بنده را آن

---

(۲) ـ [illegible]

و نیك از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد خواجهٔ بزرگ گفت تقدیر ایزد کار خود می کند عراقی و جزوی همه بهانه باشد خداوند را در اول هر کار که پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود گفت چه باید کرد وزیر گفت اگر رای عالی بیند حاجبان بکتغدي و بونصر را خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست و حاجب شباسی که فرا روي تر است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته آید و رای زده شود گفت نیک آمد ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد خواجه بزرگ احمد عبد الصمد و عارض بو الفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بو نصر مشکان و حاجبان بکتغدی و بو نصر و شباسی را باز گرفت و بوسهل زوزنی را بخواندند از جملهٔ ندیمان که گاه گاه می خواند و می نشاند اورا درچنین خلوات درین باب از هرگونه سخن گفتند و راي زدند امیر رضي الله عنه گفت این نه خرد حدیثی است ده هزار سوار ترک با بسیار مقدم آمده اند و درمیان ولایت ما نشسته و میگویند ما را هیچ جای ماوی نمانده است و راست جانب ما زبون تر است ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پر و بال کنند که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد و درخراسان جای داد و ساربانان بودند چند بلا و درد سر دیده آمد اینها را که خواجه می گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند صواب آن است که بتن خویش حرکت کنیم هم از گرگان

این نامها بخواند بونصر را گفت ای خواجه تا اکنون سرو کار ما
شادان بود و نگاه باید کرد تا چند درد سر افتاد که هنوز دعاها بپای
است اکنون امیران و ولایت‌گیران آمدند بسیار فریاد کردم که طبرستان
و گرگان آمدن روی نیست خداوند درهای زود مردکی چون
عراقی که دست راست خود از چپ نداند مشتی زرق و عشوه
پیش داشت و ازان هیچ بنرفت که محال و باطل بود ولایتی
آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و بباد شد و مردمان
بنده و مطیع عاصی شدند که دیگر با ما هنجار راست نباشد و بخراسان
خللی بدین بزرگی افتاد ایزد تعالی عاقبت این کار بخیر کناد اکنون
با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند
و توان دانست که آنگاه چه تواند شود پس گفت این مهم تر ازان
است که یک ساعت بدین مرو توان گذاشت و امیر را آگاه باید کرد
بونصر گفت همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراغ و نشاط
خواب کرده است گفت چه جایگاه خواب است آگاه باید کرد و گفت
که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند مرا که بوالفضلم نزدیک
آغاجی خاصه خادم فرستادند با وی بگفتم در رفت در سرای پرده
بایستاد و تنحنح کرد من آواز امیر شنیدم که گفت چیست ای
خادم گفت بوالفضل آمده است و می گوید که خواجهٔ بزرگ و
بونصر مشکان آمده اند و می باید که خداوند را ببینند که
مهمی افتاده است گفت نیک آمد و برخاست و امیر رضی الله
عنه طشت و آب خواست و آبدست کرد و از سرای پرده بخیمه
آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامها بخواندند

جلیل السید مولانا ابی الفضل سوری المعزمن العبید بیغو وطغرل
ر داؤد موالي امیر المؤمنین ما بندگان را ممکن نبود در ماوراء النهر
و بخارا بودن که علی تگین تا زیست میان ما مجاملت و دوستی
و وصلت بود و امروز که او بمرد کار باد پسر افتاد و کودکان کار
نادیده و تونش که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی و بر
پادشاهی و لشکر و با ما وی را مکاشفتها افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم
بود و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد بکشتن هارون ممکن نبود آنجا
رفتن بزینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولي النعم آمدیم تا خواجه
پای مردي کند و سوي خواجه عبد الصمد بنویسد و او را شفیع کند
که مارا با او آشنائی است و هر زمستانی خوارزمشاه التونتاش رحمه
الله مارا و قوم مارا و چهارپای مارا بولایت خویش جای دادی
تا بهارگاه و پای مرد خواجهٔ بزرگ بودی تا اگر رای عالی بیند مارا
به بندگی بپذیرفته آید چنانکه یک تن از ما بدرگاه عالی خدمت
می کند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و
ما در سایهٔ بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است
بما ارزانی داشته آید تا بنها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم
که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ
مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم و اگر و
العیاذ بالله خداوند مارا اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که
مارا بر زمین جائی نیست و نمانده است و حشمت مجلس عالی
بزرگست زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن بخواجه
نبشتیم تا این کار بخداوندی تمام کند انشاء الله عزوجل چون وزیر

افتاده باشد پس گفت ستور زین کنید و دست بشست و جامه خواست ما برخواستیم مرا گفت بر اثر من بدرگاه آئی این سواران را فرود آوردند و من بدرگاه رفتم و درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده بود بو نصر مرا گفت و نبشته بود که ترکمانان و سلجوقیان بسیار مردم از آب بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند اما صاحب دیوان سوری را شفیع کرده اند تا پای مرد باشد و نسا را پس ایشان یله کرده شود تا از سه مقدم یکی بدرگاه عالی آید و بخدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند ای ابوالفضل خراسان شد نزدیک خواجهٔ بزرگ رو و این حال باز گوی من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می خواند چون مرا بدید گفت خیر است گفتم باشد گفت دانم که سلجوقیان بخراسان آمده باشند گفتم همچنین است و بنشستم و حال باز گفتم گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم گفت اینک نتیجهٔ شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر فرمود که ستور زین کنید من بیرون آمدم و او برنشست بو نصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش وخالی کرد و جز من کس دیگر نبود نامهٔ سوری بدر داد نبشته بود که سلجوقیان و ینالیان سواری ده هزار جانب مرو بنسا آمدند و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان و سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند و نه نشاندند و محل آن ندیدند و نامه که نبشته بودند سوی بنده درج این بخدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد و نامه برین جمله بود الی حضرة الشیخ الرئیس

بدست باز آورده آمدی و گفتندی اینجا عامل و شحنه باید گماشت
و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی ازان دیار دور
شد باکالنجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شوند و
عامل و شحنه را نا چار بضرورت باز باید گشت و بتمامی آب
ریخته شود بو الحسن عبد الجلیل را رحمة الله علیه به صاحب
دیوانی و کدخدائی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون
رایت عالی سوی نشاپور باز گردد آنجا بباشند چون کار برین جمله
قرار گرفت الطامة الکبری آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر بگرگان
رسید و شادمانه شده بود بحدیث خوارزم و بر افتادن هارون مخذول
و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زائل شد نشاط شراب کرد
و همه شب بخورد بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همه قوم از درگاه باز
گشتند و هرچند هوا گرم بود عزیمت بران قرار داده آمد که دو هفته
بگرگان مقام باشد و خواجه بو نصر پس از نماز پیشین مرا بخواند
و بنان خوردن مشغول شدیم دو سوار ازان بو الفضل سوری در رسید
دو اسپه ازان دیو سواران فرا وی پیش آمدند و خدمت کردند
بو نصر گفت ایشان را چه خبر است گفتند از نشاپور بدو نیم روز
آمده ایم و همه راه اسپ آسوده گرفته و بمناقله تیز رفته چنانکه نه
بروز آسایش بوده است و نه بشب مگر آن مقدار که چیزی
خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال
و سبب چیست خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بنان
بنشاند و نامها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از
جای بشد و سرمی جنبانید من که بو الفضلم دانستم که حادثه

از شدن بآمل سخت پشیمان بود که می دید که چه تولد خواهد کرد و مرا بخواند و خالی کرد و دو بدو بودیم گفت این چه بود که ما کردیم امذت خدا برین عراقیک باد نانده حاصل نیامد و چیزی نه لشکر درمید و شنودیم که رعایای آن نواحی مالیده شدند گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر بندگان می گفتند اما بر رای عالی ممکن نبود بیش ازان اعتراض کردن که صورتی دیگر می بست و آنچه بر لفظ عالی رفت که چه فائده بود آمدن بدین نواحی اگر خداوند را نبود دیگر کس را بود و باز گفتن رشتی دارد که صورت بندد که این سخن بشماتت گفته می آید گفت سخن تو جد است همه نه شماتت و هزل و مصلحت ما نگاه داری بتمام و سرما که بی حشمت بگوئی گفتم زندگانی خداوند دراز باد باکالیجار را بزرگ مانده بحاصل شد که مردی بود مستضعف و نه مطاع در میان لشکری و رعیت خداوند گردنان را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بند می آرند و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان او را حز درد سر و مال بامراط دادن نبود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست و بدانچه بو سهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر باکالیجار بدانند و این همه حهل است زندگانی خداوند دراز باد که باندک توجهی راست شود که باکالیجار مردی خردمند است و بنده راست بیک نامه و رسول سید بندگی باز آید امید دارند بندگان بفضل ایزد عزوجل که در خراسان بدین تیست خللی نیفتد میر گفت همچنین است و سخن باز گشتم و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندی حرمت

و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد را بسیار نیکوئی گفت که افسون او ساخته بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین تا کافر نعمت بر افتاد و سخت نیکو گفته است معروف بلخي شاعر معروفي گوید • شعر •
کافر نعمت بسان کافر دین است • جهد کن و سعی کن بکافر نعمت کش
ایزد عز ذکره همه ناحق شناسان کفار نعمت را بگیراد بحق محمد و آله و پیغامبر علیه السلام گفت اتق شر من احسنت الیه و سخن صاحب شرع حق است و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای عز من الاصل له که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند و چنان بود که چون هارون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و باز گشت و آن اقاصیص نوادری است بیارم دران باب خرد مفرد که وعده کردم اینجا این مقدار کفایت باشد - و روز شنبه ششم رجب رسید حاجب بزرگ تلک تگین رحمة الله علیه و چون سپاه سالار علي دایه ببلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان بنشاپور آمد و از نشاپور بگرگان و بیشتر از عرب مستامنه گرگان را بدو سپردند تا بنشاپور برد راست چون آنجا رسید فرمان یافت وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ - و روز دوشنبه هشتم رجب امیر بگرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود و خاصه آنجا که گرمسیر بود و ستوران سست شده که بآمل و در راه کاه برنج خورده بودند از خواجه بو نصر مشکان رحمة الله علیه شنودم گفت امیر

دست ما شد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه
بیاید پس ازین در تصنیف و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائة
اینجا است بغزنین در ظل خداوند عالم سلطان بزرگ ابو المظفر
ابراهیم ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءه نشسته در ماه صفر که سپاه‌سالار
تاش فراش را مالشی رسید از مقدمهٔ پسر کاکو و جواب رفت که
در کارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ
شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می‌آئیم سوی ری که بخراسان
هیچ دل مشغول نیست و این از بهر تهویل نبشتیم تا مخالفان
آن دیار بترسند که بخراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو
یاد نمی آمد و حال ری و خوارزم بدانجا رسید و اندک اندک اثر گویم که
در باب خواهد بود سخت مشبع احوال هر دو جانب را چنانکه
پیش ازین یاد کرده ام و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده
باشد . و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه
از آمل برفت و مقام اینجا چهل و شش روز بود و در راه که می
راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان بسته می بردند
پرسید که این ها کیستند گفتند آملیانند که مال بدادند گفت رها
کنید که امانت برای کس را که تدبیر کرد بآمدن اینجا و حاجبی
را مثال داد که برای کار داشتند تا از کس چیزی نستانند و همگان
را رها کنند و همچنان کردند و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور
را بسیار رنج رسید . و روز چهار شنبه سوم رجب در راه نامه رسید
که هارون را پسر خوارزمشاه آلتونتاش کشتند و آن لشکر که قصد مرو
داشتند سوی خوارزم باز گشتند امیر بر سید این خبر سخت شاد شد

و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعه بگرفتند و فرود
آمدند از استاد عبد الرحمن قوال شنودم و وی از غارت چغانیان
بترمذ افتاده بود گفت علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در
همه جنگها بستوه آمدند و در خطر می شدند از دشنامی های زشت
که زنان سگزیان می دادند یک روز اوکار سخت محتشم بود هزار
سوار خیل داشت جنگ قلعه بخواست و پیش آمد با سپری
فراخ و پیاده بود بونصر و بوالحسن خلف با عراده انداز گفتند
پنجاه دینار و دو پارهٔ جامه بدهیم اگر اوکار را برگردانی وی سنگی
پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد
و پس رسنهای عراده بکشید و سنگ روان شد و آمد تا بر میان اوکار
در ساعت جان بداد و دران روزگار بیک سنگ پنج منی که ازعراده
برسرکسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی اوکار چون بیفتاد خروشی
بزرگ از لشکر مخالفان برآمد که مرد سخت بزرگ بود و وی را
قومش بربودند و ببردند و پشت علي تگینیان بشکست و غوری
عراده انداز زر و جامه بستد و پسران علي تگین را خبر رسیده بود
که هارون مخذول را کشتند و سپاه سالار ببلخ آمد خائبا خاسرا باز
گشتند از ترمذ و از راه دره آهنی سوی سمرقند رفتند و ملطفه از صاحب
برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید ازانکه
بوالمظفر حبشی معزول گشت ازشغل بریدی کار ببونصر دادند
و این آزاد مرد بروزگار امیر محمود رضی الله عنه وکیلدر این
بادشاه بود رحمة الله علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهاي پسندیده
نمود و شیر مردی است دوست قدیم من و پس ازانکه ری از

داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان و می شنود
که چند اضطراب است و هارون عاصی مخذول پسر خوارزمشاه می
ساخته بود که بمرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد و شرط و حوال
با یک دیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هارون که بمرو آید و
پسران علي تگین چغانیان و ترمذ غارت کنند و ازانجا از راه
قبادیان باشخود روند و به هارون پیوندند پسران علی تگین
چغانیان غارت کردند و والی چغانیان ابو القاسم دمادم از پیش
ایشان بگریخت و درمیان کمیجیان رفت و چون دمار از چغانیان
برآورده بودند از راه دارزنگی بترمذ آمدند و اوان قلعه شاه خنده
آمده بود و اوکار را با علامتی و سوار سیصد بدر قلعه فرستادند و
پنداشتند که چون اوکار آنجا رسید در وقت قلعت بجنگ یا بصلح
بدست ایشان آید تا علامت سپید دیگر را در بام قلعه برنند و الظن
يخطي و يصيب و آگاه نبودند که آنجا شیرانند بر چه حال بود که
بقلعه رسیدند که آن دلیران شیران در قلعه بگشادند و آواز دادند
که بسم الله اگر دل دارید بندرا قلعه باید آمد و علي تگینیان
پنداشتند که بپالوده خوردن آمده اند و کاری سهل است چندان
بود که پیش رفتند سوار و پیاده قلعه در ایشان بدریدند و بیک
ساعت جماعتي از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان بهزیمت
تا نزدیک پسر علی تگین رفتند اوکار را ملامت کردند جواب
داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بردیم
هر کس را که آرزو است پیش باید رفت اوکار را دشنام دادند
و مخذول خواندند و بوق بزدند و تونش سپاه سالار بر مقدمه برفت

دوزاست نرسیدی که شفاعت کردی برادرش آمد بخدمت و منزلت از نظر عاطفت خداوند که رجعت کند تا این خاندان قدیم بکام دشمنان نشود رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیررای خواست از وزیر و اعیان دولت وزیر گفت بنده را آن صواب تر می نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول بخوبی باز گردانند که مارا مهمات است در پیش تا نگریم که حالها چون شود آنگاه بحکم مشاهدت تدبیر این نواحی ساخته آید باری این مرد یک بارگی از دست به نشود امیر را این سخن سخت خوش آمد و جواب نامها بخوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده آمد - و روز ششم از جمادی الاخری روز آدینه نامه رسید از بلخ بگذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگ ترش امیر را بدین سبب دل مشغول شد که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که نباید که تهوری رود و نامها فرمود بسپاه سالار علی دایه درین باب تا ببلخ رود و راهها فرو گیرد و احتیاط تمام بجای آرد تا خللی نیفتد و همچنان بترمذ و کوتوال قلعت و سرهنگان پانصد و بو الحسن و کوتوال این وقت ختلغ پدری بود مردی نرم گونه و لیکن با احتیاط و دو رکابدار نامزد شد با نامها سوی بخارا بتعزیت و تهنیت سوی پسر علی تگین علی الرسم في امثالها تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نا دیده فسادی خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد کرده آمد و هرچند این نامه برفت و این بازیچه بغنیمت

پنهان شده درین میانها مردی نقاشی حاجب بکتغدی زنده بود
تا لختی تیغ و برف آرد دران کران آن بیشها دیهی بود دست در
دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند
و جای آن بود و لجاج رفت با این نقاشی و یارانش و زوبینی رسید
نقاشی را بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز
بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سواران دیه
و بیشها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که
چندین از زهاد و پارسایان بر مصلی نماز نشسته و مصحفها در کنار
بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت و خبر بامیر
رسید بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی که امیر
پشیمان شده بود از هرچه رفت بدین بنعت و پیوسته جفا
می گفت بو الحسن عراقی دبیر را و اخوج اصفی که چون باز
گشتم بارهای بزرگ پیش آمد و درین هفته ملطفهای مهم رسید
از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند
و قصد دهستان کردند تا چیزی ربایند و امیر مودود نبشته بود که
بنده بر چهار جانب طلیعه فرستاد موزر اندره و مثال داد تا اشتران
و اسپان رمه را نزدیک تر گرگان آرند و بر هر سواری که با چهار
پای بود درسه زیادت کرد و جواب ها رفت تا نیک احتیاط کنند
که رایت عالی بر اثر می بازگردد - و روز سه شنبه سیم جمادی
الاخری رسولی آمد ازان باکالیجار بسر خویش را با رسول فرستاده
بود و عذرها خواسته تنهائی که رفت و عفو خواسته و گفته که بک
مرزان بنده [illegible] خداوند خدمت مشغول است بغزنین و از بنده

خواستند می کردند و هرکرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانده
دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید
و سخنی راست بگوید تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار
بلشکر رسید و دو چندین بستده بودند بگزاف و مؤنات و بدنامی
سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس ازان بهفت و هشت ماه
مقرر گشت که متظلمان ازین شهر ببغداد رفته بودند و بدرگاه خلیفه
فریاد کرده گفتند که بمکه حرسها الله همه رفته بودند که مردمان
آمل ضعیف اند و لیکن گوینده و لجوج و ایشان را جای سخن بود
و آن همه روز وبال به بو الحسن عراقی و دیگران باز گشت اما هم
بایستی که امیر رضی الله عنه درچنین ابواب تثبت فرمودی و
سخت دشوار است برمن که برقلم من چنین سخن می رود و
لیکن چه چاره است در تاریخ محابا نیست آنانکه با ما بآمل بودند
اگر این فصول بخوانند داد خواهند داد و بگویند که من آنچه نبشتم
برسم است و امیر رضی الله عنه پیوسته آنجا بنشاط و شراب
مشغول می بود - و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی امیر با
لشکر رفت بکرانهٔ دریای آبسگون و آنجا خیمها و شراعها زدند و
شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای عروس دیدند کز هرجای
آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که
معلوم است که هر کشتی بکدام فرصه بدارند و این اللهم شهر که خرد
است من ندیدم اما بوالحسن دل شاد که رفته بود این حکایتها مرا می
کرد - و روز دو شنبه دویم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه بلشکر گاه
آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشها

سخت زود می باید که حاصل شود تا ما اینجا دیر نمانیم بیامدم
و بگفتم و آملیان بازگشتند سخت غمناک و وزیر نیز بازگشت. و
دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت این
مال را امروز چه باید نهاد خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد
من شاد تر باشم که خزانهٔ معمور از جائی پدید آید و این مال
بزرگ است و آملیان دی سخت سخت جوابی دادند چه فرماید
گفت آنچه سخت کرده آمده است خواستنی است از آمل
تنها اگر بطوع پذیرفتند فبها و نعم و اگر نه پذیرند بوسهل اسمعیل
را بشهر باید فرستاد تا ثلث از مردمان بستاند بر مقدار بسیار وزیر
بیم ترک در آمد و آملیان را بسیار مردم کمتر آمده بود در پیچید
و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت علوی و قاضی گفتند
مادی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم خروشی سخت بزرگ
بر آمد و العهده بپیری اجابت نکردند و برفتند چنانکه خبر گشت
دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که
گناهی نکرده ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان را و خواجهٔ بزرگ
را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید وزیر دانست که
چنان است که ایشان می گویند و لیکن روی گفتار نبود بوسهل اسمعیل
را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد و بوسهل دوای هم داد
و مرده را در پیچید و آن مردم که بدست وی افتاد گرفتگان را می
داشت که در جامع شهر نه بینند که آنجا بدان در امان باشند و سوار
و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و بیابان اشکم
ان ... ل و آتش در شهر زدند و خرابی

سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز این ناحیت بچشم نه بینند و اینجا محتشمی آید چنانکه بخوارزم رفت تا این نواحي را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید آملیان بسیار دعا کردند پس گفت دانید که خداوند سلطان را مالي عظیم خرچ شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمگاران را برمانید باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا گفتند فرمان برداریم آنچه بطاقت ما باشد که این نواحي تنگ است و مردمانی درویش و نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است ازان آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور این تائی چند محفوری و قالی که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد اکنون خواجهٔ بزرگ چه می فرماید خواجه گفت سلطان چندین نسختی فرموده است و بو الفضل را چندین و چنین پیغامی داده و نسخت عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت من تلطف کنم تا آنچه در نسخت نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال ستده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد آملیان چون این حدیث بشنودند بدست و پای بمردند و متحیر گشتند و گفتند ما این حدیث را بر بدیهت هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و باکافهٔ مردم بگوئیم وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی برفتم و بگفتم جواب داد که نیک آمد امروز باز گردند و فردا پخته باز آیند که نیک آید که این مال

براند بسعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان را
گفت نامهای فتح باید فرستاد بنواحی مملکت بر دست مبشران
و نبشته آمد و خیلتاشان و غلامان سرای برفتند و روز آدینه بار داد
سخت با حشمت و بار علوی و اعیان شهر جمله بخدمت آمده
بودند میر وزیر را گفت بنیم ترک بنشین و علوی را با اعیان شهر
نفشان بنامی است خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشاند
و امیر نشاط شراب کرد و دست بکار بردند و ندیمان و مطربان حاضر
آمدند و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از تحصیل
کردن نامهای فتح و مبشران و مرا نوبت بود بدیوان رسالت مقام
کردم فراش آمد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش
تخت اشارت کرد بنشستن بنشستم گفت بنویس آنچه می باید که
از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهل اسمعیل حاصل گرداند
زر نشابوری هزار هزار دینار و جامهای رومی و دیگر جامها هزار تا
معفوری و قالی هزار دست و پانصد هزار گیلش من بنشتم و بر
خاستم گفت این نسخت را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن
قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بروفق این چه خواسته
آمده است راست کنند تا حاجت باید که مستخرج فرستند و
برات بوسهل لشکر را بتعاقب بستانند من نسخت نزدیک وزیر بردم و
پوشیده بروی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت بدانی
که این نواحی بکنند و بسوزند و بدیارند نامی حاصل آید دو سه هزار
درم ... است یک حرمی و اگر ... خراب زیر و زبر
... حاصل نیاید اما سلطان شراب می خورد و

بسیاري بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی اندازه مردم ایشان
بر چپ و راست دران جویها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجا
که پل بود زحمتی عظیم و جنگی بپای شد و برهم افتادند و خلقی از
هردو روی کشته آمد و ما در عمر خویش چندین جنگی ندیده بودیم و پل
را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ
جانب بدان پیادگان را راه نبود آخر پیادگان گزیده تر ازان ما پیش
رفتند با سپر و نیزه وکمان و سلاح تمام بدم ایشان رفتند و تیر بارانی
رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستدند
و ازان توانستند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ
شماران زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند و چون پل
خالی ماند مقدمهٔ ما بتعجیل بتاختند و ما براندیم سواری چند
پیش ما باز آمدند و چنان گفتند که گرگانیان ازان وقت باز که
شهراکیم گرفتار شد و جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمها و هرچه
داشتند بر مایله کرده بودند وتا دیگها پخته یافتند وما آنجا فرود
آمدیم که جزآن موضع نبود جای فرود آمدن و سواران آسوده دم
هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده ازهر دستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان
و سواران نیک میانه کرده بودند و راه نیز سخت تنگ بود باز
گشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر
گردد و ما ازینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیم
انشاء الله عزّ وجلّ * و امیر مسعود رضی الله عنه روز شنبه دوازده
جمادی الاولی بآمل باز رسید درضمان سلامت و ظفر و نصرت
و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمهٔ بزرگ آنجا

همان بود و پانصد همان که اگر برین جمله نبودی ایشان را زهرا ثبات کی بودی که بیک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی سوار چند ازان ایشان با پیادهٔ بسیار حمله آوردند بنیرو و یک سوار پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کر و فر نیک می دانست و چنان شد که زوبین بمهد و پیل ما رسید و غلامان سرای بتیر ایشان را باز می مالیدند و ما بتن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را ازان ما که پیش کار بود بتیر و زوبین افگار و غمگین کردند که از درد برگشت و روی بما نهاد و هرکرا یافت می مالید از مردم ما و مخالفان ما بدم در آمدند و نعره زدند و اگر همچنان پیل نر بما برسیدی ناچار پیل مارا بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستمی یافت که هر پیل نر که درجنگی چنان برگشت و جراحتها یافت برهیچ چیز ابقا نکند از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانهٔ صحرا یکی اهل جوئی و آبی تنگ درو و پیلبان جلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی بفضل ایزد عزذکره از ما و لشکر ما دران مضائق برگردانید و همه در لشکر افتادند مبارزان و غلامان سوار و خلیفتاشان و پیادگان برایشان نیرو کردند و ترمقدمان کرتانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و بعمود زخمی زدیم برسر وگردن چنانکه از نهیب آن آوز از اسپ بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند مارا آوز داد وزینهار خواست و گفت شهر اکیم است ما منادی دادیم تا وی را از اسپ گرفتند و کرتانیان چون اورا گرفتار دیدند بهزیمت بر گشتند و تا پیل رسید مبارزان و غلامان سرای از ایشان

تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که بیک دفعت بریده آمد دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گزاره کرده اند از شهر ناتل و بران جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل و مردمی که نابکار است بابنه رها کرده و باکالنجار و شهراکیم و سوار و پیاده بسیار گزیده و جنگی تر مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پای است تنگ تر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته ازان جانب صحرا تنگ تر وجنگ بران پل خواهند کرد که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها و جویها است و گفته اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد سواران ازین مضائق باز گردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره تر پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشکرگاه برفتند و میانه گردند که مضائق هول است بران جانب و ایشان را در نتوان یافت چون این حال مارا مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر مادهٔ پیل نشستیم و سلاحها درمهد پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهاي جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده و گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قوی تر و نامي تر و جنگی تر بود پیش بردند و براندیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار وجنگ پیوسته شد جنگی سخت بنیرو و دشوار ازان بود که لشکر را مجال نبود ازان تنگیها صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار

آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است و جنگي صعب بود چنانکه بر اثر شرح دهم.
روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادي الاولي سه غلام سراي رسیدند به بشارت فتح انگشتوانه امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسپه بودند انگشتوانه را بسالار غلامان سرای حاجب بکتغدی دادند بستد و بوسه برو داد و برپاي خاست و زمین بوسه داد فرمود تا دهل و بوق زدند و آواز از لشکر گاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بو نصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر اشکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نبشت و سخت نادر نامه بود چنانکه وزیر اقرار داد که بران جمله در معنی انگشتوانه ندیده ام و این بیت را که متنبي گفته بود درج کرده بود میان نامه • شعر •
والله سرّني علاک و انما • کلام العدی ضرب من الهذیان
و نسخت این نامه من داشتم بخط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم و سالار بکتغدی و دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند و نماز شام نامهٔ فتح رسید بخط عراقي و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت • همه شب براندیم و بیشها برابر آمد که مار درو
... نماز پیشین بناتل رسیدیم و سخت
آمدیم همه شب لشکری رسید

که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و من که ابو الفضلم پیش از تعبیهٔ لشکر در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همه دکانهای در کشاده و مردم شاد کام و پس ازین بگویم که حال چون شد و بد آموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل دوزخی شد و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت بتن خویش تاختنی خواهم کرد سوی ناتل وزیر گفت گرگانیان را این خطر نباید نهاد که خداوند بدم ایشان رود که اینجا بحمد الله سالاران با نام هستند و اعیان گفتند پس ما بچکار آئیم که خداوند را بتن عزیز خویش این رنج باید کشید امیر گفت روی چنین می دارد خواجه اینجا بباشد با بنه و اندیشه می کند و بو نصر مشکان با وی تا جواب نامها نویسد و حاجب بکتغدی هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می آرد و فوجی غلام قوي مقدار هزار و پانصد با ما باید وسواري هشت هزار تفاریق گزیده تر و ده پیل و آلت قلعت کشادن و اشتري پانصد زراد خانه می بازگردید و بنیم ترک بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت به همه حالها و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگران جمله بر جای باشند حاضران باز گشتند و هرچه فرموده بود بکردند - و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولیٰ برنشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کردند و این فوج غلامان سراي برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجا بعد فوج ساخته و بسیجیده برفتند - و دیگر روز نماز پیشین بناتل رسیدند و منزل ببریده یافتند گرگانیان را

اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و جمانت آن زمین این است اینجا فرود آمدند که فراه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که حاجت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان آمل و رعایا نامه رسول رسیدند و باز نمودند که پسر منوچهر بابالنجار و شهراکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کجو و رویان برفتند بران جمله که بناتل که آنجا مضائق است بالشکر منصور دستی برناد اگر مقام توانند کرد عقده کتال را گداره کنند که مختف اند و نکدس گریزند و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان برچه جمله باشد جواب داده شد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را برجای بماید بود که با ایشان شغل نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان برین جمله باز گشتند و امیر بشتاب براند و بآمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی و امیر از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند و مردمان پاکیزه روی و نیکوتر و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطری یا توزي یا ستری یا ریسمانی یا دست کر که فوطه است و گفتند عادت ایشان این است و امیر رضي الله عنه از دروازه شهر راه بتافت تا موجی از غلامان خواص و نگرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سائر بگذدي با غلامان سرای و دیگر لشکر تعبیه بدند شهر در رفتند و از آنجا بلشکرگاه آمدند و جنانچنان گذاشته هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند

نوشتگین و بواجی را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را
قلعتی بود و دروی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را کشاده آید
و بوالحسن دلشاد دبیر را با وی نامزد کردند بصاحب بریدی
لشکر و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت
نزدیک بود بساری و برفتند و این قلعت از ادات نبرد نداشت
حصانتی بیک روز بجنگ بستدند و زود باز آمدند چنانکه بوالحسن
حکایت کرد خواجهٔ بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی
رفت و کار بوالحسن تمکین نیافته بود و پس چیزی بخزینه رسید
هرچه رفت درنهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی
باز نمود و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی مدید و جلد است
و این پیر را بدرگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته
شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست
و باز گردانیدش و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالیا که
ازین بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در
تاریخ تغییر و تحریف و تقدیر و تبدیر کردن و نوشتگین و بوالجی
اگر بد کردند خود بپیچیدند - و روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی امیر از
ساری برفت تا بآمل رود و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم
سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه
برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه و آبها روان
چنانکه پیل را گذاره نبودی و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ
. رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خماخم و سخت
رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه

بشراب بازگرمت دران میانها امیر وي را گفت بوتي گذشته.
استادم گفت خداوند را بقا باد و بر خورداري از ملک و جواني تا ش
بندنان پیش وی در رغا و خدمت او گذشته شوند که صلاح ایشا
اندران باشد اما خداوند بداند که بوتي برفت و بنده اورا یاري
نشناسد در همه لشکر که بجای وي بتواند ایستاد امیر جوابی نداد
و بسر آن شد که بدان سخن خدمتکاران دیگررا خواسته است که ه
کس می رود چون خویشتنی را نمی گذارد و حقا که بو نصر آ
راست گفت چون بوتي دیگر نیاید پس از وي نتوان گفت که ا
درجهان بجستندي پاسباني چون بوتي نیافتندی اما کار در جستن
است و بدست آوردن و لیکن چون آسان گرفته آید آسان گرد
و دربن تصنیف بیاورده ام که سلطان محمود که خدای عزوجل
بر وی رحمت کناد تربیت مردان کاربر چه جمله فرمود چنانکه
حاجت نیاید بتکرار لا جرم همیشه بمردم مستظهر بود بهمه
پاسباني این نکتة چند ازان براندم که باشد که بکار آید - و انجیر
رسولی دیگر رسید ازان باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشا
بندگانند و فرمان بردار و راهها تنگ است گرا نکند که رکاب عالی بر ته
خرامد هر مراد که هست گفته آید تا بطاعت و طاقت پیش
برند جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا بساری باري
بیائیم تا این نواحي دیده آید و چون آنجا رسیم آنچه فرمودنی
است فرموده شود رسولان باز گشتند - و روز نوروز بود هشت روز
" ماه ربیع الآخر امیر حرکت کرد از استرآباد و بمنزلی
ف سه روز مانده ازان ماه و دیگر روز آدینه حاجب

روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان آمد از بوالحسن سیمجور بگرگان
آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عباد این نواحی او را دادند خیمهٔ
بزرگ برین باغ بزد و من که بوالفضلم جوان بودم و باغبان لشکر او رفت
و سامانیان و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این
خداوند آمده و اینجا خیمه زده ترسم که کار رفتن من آمده است مستمعان
این فال بزدند و راست آمد که دیگر روز بنماند و شب گذشته شد و آنجا
دفن کردند و مانا که او هزاران هزار فرسنگ رفته بود و بیشتر با امیر
محمود در هندوستان و بتن خویش مردی بود که دیدم بجنگ قلعهٔ
که او پای پیش نهاد بسیار جراحتها یافت از سنگ و از هر چیزی
و خطرها کرد و بمرادها رسید و آخر نود و سه سال عمر یافت و اینجا
گذشته شد بر بستر وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و نیکو گفته

است بو اسحق * شعر *

وربما یرتقی فی عزّة * اصبح منه کلی و لم یسقم

یا واضع المیّت فی قبره * خاطبک القبر و لم تفهم

و سه دیگر روز امیر از پگاه روز نشاط شراب کرد برین باغ و وقت
ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت ازان بی اندازه پیدا کرده بود
و ازین باغ پدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و
شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بدان باغ بزدند
و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان را بخواندند و مطربان
نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و آنچنان روزی سخت خوش
و خرم بود استادم بونصر را فرمان رسید تا نامها که رسیده است
پیش برد و نکت نامها را ببرد چون از خواندن فارغ شد وی را

و شقدمان ایشان و التونتاش حاجب مقدم این نوج و شمان گوش باشارت خداوند زاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستامنه بدهستان روند با بیری آخرسالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش بفرمان امیر مودود دارند و خلوت بگذشت و لشکر بدهستان رفت و مثالها که بایست سلطان فرزند را بداد. و روز دو شنبه دو ازدهم ماه ربیع الآخر از گرگان برفت و ازآنجا دو منزل بود تا استراباد راهی که آن را هشتاد پیل می گفتند بیشها بی اندازه و آبهای روان و آسمان آن سال هیچ روی ناورد بباران که اگریک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت بضرورت که زمین آن نواحی با تنگی راه سخت است و جوبها و جرها بی اندازه که اگریک باران دریک هفته بیاید چند روز بباید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت و لیکن چون می بایست که از قضا آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در یقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه بآسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و بآمل آمد چنانکه بیارم. و سیزدهم ماه ربیع الآخر امیر بستار آباد آمد و خیمهٔ بزرگ بربالا بزده بودند از شهر بران جانب که راه ساری بود آن برده سخت فراخ و بلند و همه هواء ساری زیر آن جای سخت تر و سرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند بوقتی پاسبان لشکر و سخره مردی خوش خواجه بونصر را گفت و سخت خوش مردی بود وامیر و همه امیان لشکر اورا درست داشتندی و طنبور زدی که بدان

خویشتن ببرده با اعیان و مقدمان شهر آگیم و مرف آویز و دیگر گردنان که باکالنجار با ایشان درمانده بود دیگر روز امیر مسعود رضی الله عنه آمد و جمله مقدمان عرب با جمله خیلها و گفتند چهار هزار سوار است بدرگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا و باکالنجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات ایشان مانده بود وصاحب دیوانی گرگان بسعید صراف دادند که کد خدای سپاه‌سالار غازی بوده بود و خلعت پوشیده و بشهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها ومالهای گریختگان می‌جستند و آنچه می یافتند می‌ستدند و اندک چیزی بخزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و درچنین حال باشد و رسولی رسید ازان منوچهر و باکالنجار و پیغام گزارد که خداوند عالم بولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و بساری مقام کرده اند منتظر فرمان عالی تا بطاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید جواب داد که عزیمت قرار گرفته است که بستار آباد آئیم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوار تر است ازانجا آنچه فرمودنی است فرموده آید و رسول را برین جمله باز گردانیده شد چون روزی ده بگذشت و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هردستی

کند بیار بیاوردم اورا گفت از چه می نالی گفت مردی درویشم
وبقی خرما دارم یک پیل را نزدیک خرمابنان من می دارند
پیلبان همه خرمای من رایگان می ببرد و الله الله خداوند داد
رسد مرا امیر رضی الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با
وی بودیم برنتدیم و متظلم درپیش از اتفاق عجب را چون بخرمابنان
رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر بن خرما بسته و خرما می برد
و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک الموت آمده است
بجان متعدی امیر بترکی مرا گفت زه از کمان جدا کن و بر پیل
رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزه کمان بیاویز من رفتم و مردک
بخرما بریدن مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر
خویشتن بجنبد بدو رسیده بودم و اورا گرفته و آهنگ زه در گردن کردن
وخفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی
امیر بدید و براند و بانگ بمردک برزد وی چون آواز امیر بشنید
از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم امیر فرمود
تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار بستند و متظلم را هزار
درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد
چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره
بود که هیچ جای میلی نصب تر کس بستدی و چند بار
به بست رفتیم و پیلبان بران درخت سال برآمد و سرد بریدند
و ازانجا ببغداد و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان
کرد . و بکالنجار و جمله گرگانیان خالی ومانها بگذاشته بودند و با
نعمت و ساخته سوی ساری برفتند و نوشتیران بمرسلوچورا

خویشتن ببرده با اعیان و مقدمان شهر آئیم و عرضه آویز و دیگر گردان که باکالنجار با ایشان در مانده بود دیگر روز امیر مسعود رضی الله عنه آمد و جمله مقدمان عرب با جمله خیلها و گفتند چهار هزار سوار است بدرگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا و باکالنجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات ایشان مانده بود و صاحب دیوانی گرگان بسعید صراف دادند که کد خدای سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشیده و بشهر رفت و مالها ستدن گرفت و مرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند و اندک چیزی بخزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و درچنین حال باشد و رسولی رسید ازان منوچهر و باکالنجار و پیغام گزارد که خداوند عالم بولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و بساری مقام کرده اند منتظر فرمان عالی تا بطاعت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید جواب داد که عزیمت قرار گرفته است که بستار اباد آئیم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوار تر است ازانجا آنچه فرمودنی است فرموده آید و رسول را برین جمله باز گردانیده شد چون روزی ده بگذشت و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هردستی

کند بیار بیاوردم اورا گفت از چه می نالی گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم یک پیل را نزدیک خرمابنان من می دارند پیلبان همه خرمای من رایگان می ببرد و الله الله خداوند بداد رسد مرا امیر رضی الله عنه درساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتیم و متظلم درپیش از اتفاق عجب را چون بخرمابنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر بن خرما بسته و خرما می برد و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک الموت آمده است بجان ستدن امیر بترکی مرا گفت زه از کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزه کمان بیاویز من رفتم و مردک بخرما بریدن مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر خویشتن بجنبد بدو رسیده بودم و اورا گرفته و آهنگ زه در گردن کردن وخفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ بمردک بر زد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار ببستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سیبی بغصب از کس بستدی و چند بار به بست رفتیم و پیلبان بران درخت سال برآمد و مرد بریدند و ازانجا بیفتاد و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد . و بالالجبار و حمله گرگانیان خان و مانها نگذاشته بودند و بر نعمت و ساخته بوی سواری برنده و انوشیروان بسر سعیدور را با

وبی نوائی نیست گفت گناه کردم و خطا کردم گفت لاجرم سزای
گناهگاران به بینی فرمود تا وي را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسپ
و سازش بخداوند گوسپند داد و منادي کردند که هرکس که بر
رعایای این نواحی ستم کند سزاي او این باشد وبدین سبب
حشمتی بزرگ افتاد و راعی رعیت را بدین ومانند این نگاه تواند
داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد وسیاست هم برجایگاه نراند
همه کارها بروی شوریده و تباه گردد و الله اعلم •

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه

از خواجه بو نصر شنیدم رحمه الله گفت یک روز خوارزمشاه
التونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان وسیرت ایشان می رفت
وسیاست که بوقت کنند که اگر نکنند راست نیاید گفت هرگز مرد
چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدائی
و دانش و همه رسوم ملک ـ گفت بدان وقت که به بست رفت و
بایتوزیان را بدان مکر و حیلت بر انداخت وآن ولایت اورا صافي
شد یک روزگرم گاه در سراي بخرگاه بود بصحراي بست و من
و نه یار من ازان غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت ازپیش
چشم وي غائب نبودیم و بنوبت می ایستادیم دوگان دوگان
متظلمی بدر سراي پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من
بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر وکمان و تیر و ناچخ
بودم امیر مرا آواز داد و پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش می

بو الفضلم برآن جمله دیدم که در مرا این دره میادریی حواصل داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسپ چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی چون بدره دینار ساري رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو سه فرسنگ بود آن جامها همه بر من وبال شد و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا در هم شده اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت در جهان بقعتی نیست خوش تر از گرگان و طبرستان اما سخت وبائی است چنانکه بو الفضل بدیع گفته • شعر •

جرجان و ما ادراک ما جرجان • أکله من التین و موته في الحين
و الجـار اذا زاي خراسانيا • تحت التسابوت على تذه

و امیر رضی الله عنه بگرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر جانب شهر جائی که ششصد آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ و در راه که می رفت تربت جانب شهر تا بدان جانب فرود آید سوار زاده دست بگسیلشی [illegible] کرده بود متظلم پیش امیر آمد و [illegible] امیر [illegible] و [illegible] گفت هم کنون خواهم که [illegible] و [illegible] و بیامد سوار [illegible] که امده بود امیر [illegible] گفت [illegible] و چندان گفت [illegible] که ولایت ما است و اگر [illegible] که [illegible] شدا

بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد پس اگر و العیاذ بالله خللی پیدا آید رای خداوند دگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودي و فرمان خداوند را باشد از هرچه فرماید و بندگان را از امتثال چاره نیست بو نصر گفت این رقعت سخت تیز و مشبع است پیغام چیست گفت تاچه شنوی جواب می باید داد که پیغام فرا خور نبشته باشد برفت و رقعت رسانید و امیر دو بار بتامل بخواند پس گفت پیغام چیست بو نصر گفت خواجه می گوید بنده حد ادب نگاه می دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست وتا درمیان کار است بمقدار دانش خویش آنچه داند می گوید و باز می نماید و در رقعت هر چیزی نبشته است نکتهٔ باز پسین اینست که بنده می گوید نا صواب است رفتن برین جانب و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج و فرصت جوئی باقي فرمان خداوند راست امیر گفت این چه خواجه می گوید چیزي نیست خراسان و گذرها پرلشکر است وترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند ولشکر در دم ایشان است و پیدا است تا دهستان و گرگان چه مسافت است هرگاه که مراد باشد بدو هفته بنشاپور باز توان آمد بو نصر گفت همچنین است و فرمان خداوند سلطان را باشد وبندگان را ازین چه گویند چاره نیست خاصه خواجه گفت همچنین است - و امیر رضی الله عنه از نشاپور برفت برراه اسفراین تا بگرگان رود روز یکشنبهٔ دوازدهم ماه ربیع الاول ودرراه سرما و بادي بود سخت بنیرو و خاصه تا سر درهٔ دینار ساري و این سفر در اسفندارمذ ماه بود ومن که

که ازین رفتن پشیمان شود و والله که شود و بطمع محال و استبداد
درین کار بپیچیده است نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی
خطا و نا صوابی این رفتن و بر دست تو ازان می خواهم تا تو
گواه من باشی و دانم که سخت نا خوشش آید و مرا متهم می دارد
متهم تر گردم و مقط گوید اما روا دارم و بهیچ حال نصیحت باز
نگیرم گفتم خداوند سخت نیکو می گوید که دین و اعتقاد و حق
نعمت شناختن این است و بدیوان رفتم و نامها فرموده بود بمرو و
بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد دیگر روز چون بار
بگسست و خواجه باز گشت امیر گفت هم برآن جمله ایم که
پس فردا برویم خواجه گفت مبارک باشد و همه مراد حاصل شوند
و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصررا پیغامی
داده اگر رای عالی بیند رساند گفت نیک آمد باز گشتند و آن
رقعت ببونصر داد و سخت مشبع نبشته بود و نصیحتها جزم کرده
و مصرح بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید
کردن که خداوندان بزرگ هرچه خواهند کنند و فرمایند اما رسم
و شرط است که بنده که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که
من یافته ام نصیحت سخن باز نگیرد و هرچند دی سخن
رفته است شرح رفتن بر جانب دهستان و رای عالی قرار گرفته
است که تا جرجان رود و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند
که گفتند ایشان مردمان خوارزمند هرچه مردان باشد شرط کار ایشان
است و نیکو یاد کرده چون بیرون آمدند بپوشیده بگفتند که این
شیوه نا صواب است و ترکمانان شورش بنده کردند آنچه رای عالی

بکردی و رای زدی چون همگان بگفته بودندی و باز گشته با تو
مطارحه کردي که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت
همه صلاح ملک گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر چنان است که
این چه خداوند را گفته اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان
بجای آید از علف وزر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این
سخت نیکو کاری و بزرگ فائده است و اگر خللی خواهد افتاد
نعوذ بالله و این چیزها بدست نباید بهتر درین باب و نیکو تر
بباید اندیشید و بنده بیش ازین نگوید که صورت بندد که بنده در
باب باکالنجار و گرگانیان پای مردي می کند که درمجلس عالی
صورت کرده اند که بنده وکیل آن قوم است و والله که نیستم و
هرگز نبوده ام و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته ام و به پند نامه
و رسول شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست امیر
گفت اغراض دیگراست چنانکه چند مجلس شنیدهٔ و نا چار
می باید رفت گفتم ایزد عزّ و جلّ خیر و خیریت بدین حرکت
مقرون کناد و باز گشتم و وزیر منتظر می بود و خبر شنوده بود که
با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت دیر ماندی
باز گفتم که چه رفت گفت تدبیر این عراقي درسر این مرد
پیچیده است و استوار نهاده بسرخس و اینجا بنشاپور هر روز می
پروراند و شیرین می کند و به بیني که ازینجا چه شکافد و چه
بینم و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را
کشاده تر بگفت و آن جز ترا عرضه نباید کرد گفتم چنین کنم اما
پندارم که سود ندارد خواجه گفت آنچه بر من است بکنم تا فردا روز

باشد امیر گفت بوشنگیان حاجب با لشکری تمام بمرو است و در
سالار محتشم نیز با لشکرها بلخ و تخارستان اند چگونه ممکن گردد
ترکمانان روبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن و آلتونتاشیان
بشوند مشغول اند بکاری که پیش دارند ما را صواب جز این نیست
که بدهستان رویم تا بنگریم که کار خوارزم چون شود و خواجه گفت
جز مبارک نباشد امیر حاجب شامی را گفت ساربانان را بباید
گفت تا اشتران دور دست تر برند که تا پنج روز نخواهیم رفت و
حاجتی اینجا خواهیم ماند با باندان موری تا چون موری در رسد
باری دست یکی دارد تا علف ساخته کنند بار آمدن ما را و دیگر
لشکر سه ماه با رایت ما روند گفت چنین کنیم و بونصر مشکان
را گفت نامها باید نبشت بمرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر
بیابانها و گذرهای جیحون باحتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان
داریم تا این جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و
ترکمانان را جمله از خراسان ربایده آید و شغل دل نماند و سالار
غلامان سرای را حاجب بکتغدی گفت که کار غلامان سرای راست
کن که بیماران اینجا مانند در قهندز و دیگر ساخته با رایت ما روند
و همچنان اسپان قود و برخاستند و برفتند از خواجه بونصر مشکان
شنیدم گفت چون بازگشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی
کرد و گفت درین نامها هیچ سخن نگفتی گفتم زندگانی خداوند دراز
باد سخن دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت بنده را شغل
دبیری است وزین راست ترجمانی نگوید گفت آری دبیر راست
تا و در میان سخت ممکن و بر من پوشیده نیست نه بدیم هرچه

جانها فدا کنیم سخن ما این است سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار
خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست خواجه گفت هرچند
احمد نیالتکین برافتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین
مسافتی است دور و پشت بغزنین و هندوستان گردانیدن ناصواب
است و دیگر سو بارجاف خبر افتاد که علي تکین گذشته شد و جان
بمجلس عالي داد و مرا این درست است چنانکه این شنودم از نالانی
که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گربزکار دیده
بود مدارا می دانست کرد باهر جانبی و ترکمانان و سلجوقیان عدت
او بودند و ایشان را نگاه می داشت بسخن و سیم که دانست که اگر
ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد و چون او رفت کار آن ولایت با
دو کودک افتد ضعیف، چنانکه شنوده ام میان سلجوقیان و این دو
پسر و قوقس سپاه سالار علي تکین نا خوش است بایدکه آن ناخوشی
زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و بخوارزم روی رفتن
نیست شان که چنان مقرر است و نهاده ام تا این غایت هارون
حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب
گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و
ایشان را جز خراسان جائی نباشد ترسم که از ضرورت بخراسان آیند
که شنوده باشند که کار کرده بوده و یغمر و کوکتاش و دیگران که
چاکران ایشانند اینجا برچه جمله است آنگاه اگر عیاذ بالله برین
جمله باشد و خداوند غائب کار سخت دراز گردد و تدبیر راست
آن بود که خداوند اندیشیده بود که بمرو رود رای عالي دران بگشت
بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود فرمان خداوند را

علف نشابور بر جای بماند تابستان را که این جا باز آئیم و سوري بزردي اينجا باز آید و کارهای دیگر بسازد و بدهقنان می گویند ده من گندم بدرمی است و پانزده من جو بدرمی آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و بخوارزم و بلخان کوه نزدیک باشیم بدینس و لشکر خبر ما از دهقنان یابند قوي دل گردند و بري و جبال خبر رسد که ما از نشابور بران جانب حرکت کردیم بو سهل و تاش و حشم که آنجا اند قوي دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر بخط آرند و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه کرده شده است بري از زر و جامه بدرگاه آرود و باکالنجار مال مواضعت دو ساله گرگان با هدیها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تا ستارآباد برویم و اگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم و می گویند که بآمل هزار هزار مرد است اگر از هرمردی دیناري ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر بدست آید و این همه بسه چهار ماه راست شود و پس از نو روز بهدتی چون بنشابور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوري و رعیت آنچه باید از علف بتمامی سازند رای ما برین جمله قرار گرفته است و ناچار بخواهیم رفت شما درین چه می بینید و گویند خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت اعیان سپاه شمائید چه می گوئید گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت گرفتن آرند و هرچه خداوند سلطان بفرماید نکنه وار پیش رویم و

شد و نامه نبشته آمد و بتعجیل بر نشستند و برفتند و بونصر وزیر را گفت خواجهٔ بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی گفت دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز بهیچ حال روی گفتار نیست تا نشاپور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر وی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی بامیر مردمان آن ولایت به بینند و قصد رفتن کند بی حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می گوید و این خداوند می شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح ترکس نیست و خراسان و عراق بحقیقت در سرکار او خواهد شد چندین که می بینم و نوبتی را فراشان باز آوردند و سوی نشاپور بردند - روز یکشنبه دو روز مانده از صفر امیر رضی الله عنه از سرخس برفت و به نشاپور رسید - روز شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول بشادیاخ فرود آمد وابن سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که بنشاپوریک برف کرده بود چهار انگشت و همه مردمان ازین حال بتعجب مانده بودند و پس ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشکی سال چنانکه بیارم این عجائب و نوادر سه دیگر روز از رسیدن بنشاپور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده و هرگونه سخن می رفت امیر گفت من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان آرمیده شد و ترکمانان بدوزخ برفتند و لشکر بدم ایشان است تا

تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد و
سده فرازآمد نخست شب امیر بران لب جوی آب که شراعی
زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش بهیزم زدند
و پس ازان شنودم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده
بودند و کبوتران نفط اندود بگذاشتند و ددگان برف اندود آتش
زده دویدن گرفتند و چنان سده بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن
بخرمی بپایان آمد - و امیر دیگر روز بار نداد و سیوم روز پس از بار
خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیمتم بران جمله
بود که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصه خادم
آنجا است بالشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی
بگریختند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و بمردم مستظهر گردد
و سوری و عبدوس و لشکر قوي سوی نسا رفت و سپاه سالار علي سوي
گوزگانان و بلخ و حاجب بزرگ بتخارستان است با لشکر و این لشکرها
بیکدیگر نزدیک ترند همانا علي تگین که عهد کرده است و دیگران
زهره ندارند که قصدی کنند راي درست آن می بینم که سوي نشابور
رویم تا بري نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که بپیچیده می
باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان دو ساله بفرستند
خواجه گفت صواب آن باشد که رای عالی بیند بونصر دم فرو
و حاجبان بکتغدي و شباسی و بو نصر را روی آن نبود که در چنین
کارها سخن گفتندی خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت و امیر
فرمود که نامه باید نبشت سوی حصیری و کدخدا تا باز گردد و سراي پرده
نوبتی باز آرند و گفتند چنین کنیم و باز گشتند و در خیشخانه بنشستند

المظفر تا وي را نیکو داشتند و یک سال محبوس بماند و پس فرصت
جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت و طاهر از چشم امیر بیفتاده
و آبش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت گذشته شد
نعوذ بالله من انقلاب الحال - روز چهار شنبه هفدهم صفر پس
از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت و اولیا و
حشم و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود و رای زدند در معنی
حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین باز پراگندند
و خواجه حسین وکیل شغل بساخت - و بیستم این ماه سوری رفت
تا مثال دهد علوفات بتمامی ساختن چنانکه هیچ بی نوائی نباشد
چون رایت منصور آنجا رسد - و پس از رفتن او تا سه روز امیر
فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه و
سده نزدیک بود اشتران سلطانی را و ازان همه لشکر بصحرا بردند
و گز کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس ازان حرکت کرده آید
و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب بزرگ بود پر از برف
می افگندند تا بدالای قلعتی بر آمد و چهار طاقها بساختند از چوب
سخت بلند و ان را بگز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت
بسیار بود بالای کوهی بر آمد بزرگ و آله بسیار و کبوتر و آنچه
رسم است از ذارات این شب بدست کردند از خواجهٔ بو نصر شنودم
که خواجهٔ بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این یك تدبیر رفتن
سوی مرو راست می رود گفتم هنوز تا حرکت نکند در گمان می
باید بود گفت گمان چیست که نوبتی بزدند و وکیل رفت گفتم
هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال

کوه بلخان گریزند و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت باید سوری با خود ببرده است و رای ما برآن جمله قرار گرفته است که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم شود خواجه درین باب چه گوید احمد گفت رای درست جز این نیست که بدین رای وتدبیر خوارزم بدست باز آید و این ترکمانان از خراسان برانند و دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند امیر گفت باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود ایشان باز گشتند و خواجه بخیمهٔ خویش رفت بزرگان و حشم و اعیان بخدمت و سلام نزدیک او رفتند - روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بو المظفر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان پی بند و بردر خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنیسها و امیر را آگاه کردند فرمود که بخیمهٔ حرس باز باید داشت عمّال را باز داشتند و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام می رفت و می آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بو المظفر را هزار تازیانه بمقابلی بزدند و این مردی بود سخت کاری و آزاده مرد و بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان دم نیارست زدن که امیر سخت در خشم بود و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان ری بزدند هزارگان و طاهر را هم فرمود که باید زد اما تلطفها و خواهشها کردند هر کسی تا چوب ببخشید و طاهر را بهندوستان بردند و بقلعهٔ گیری باز داشتند و دیگران را بشهر سرخس بردند و بزندان بازداشتند و بونصر معاتبتها کرد در باب بو

و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده
آمد تا آنچه رای واجب کند فرموده آید امیر شراب می خورد
که این بشارت رسید فرمود تا مبشران را خلعت و صلت دادند
و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود
بفرمود تا امیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ
و هول روزي بود و خبر آن بدور و نزدیک رسید - و روز سه شنبه هشتم
صفر خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد در رسید غانما ظافرا که بزرگ
کاری بر دست وی بر آمده بود بحدود ختلان و تخارستان و نواحی
آن را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحي را بحاجب بزرگ
بلکاتکین سپرده بحکم فرمان عالی که رسیده بود و باز گشته و وی را
استقبال بسزا کردند چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت
بر ملا و با وی همان ساعت خالی کرد صاحب دیوان رسالت آنجا
بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان
منتظم گشت بجد و سعی نیکوی خواجه و شغل هارون نیز انشاء
الله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در ترسیدند و برفتند و معظم
ایشان از سوی باورد و نسا خویشتن را بغراوه[۳] افگند و لشکري قوي
دم ایشان رفت با بیري آخر سالار و چند حاجب و مقدم با نام تر
و عبدوس که خدای و مبشر و مدبر آن لشکر است و سوری نیز از
نشاپور بفرمان از راه استو با قدر حاجب و شحنهٔ نشاپور و طوس
ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در

---

(۳) ن - بغراوه

علي گفت جان همه بندگان فدای خدمت باد هرچند خواج
بزرگ آنجا است تخارستان و گوزگانان تا لب آب خالی ماند ا
سالاری ناچار سالاری بباید با لشکر قوی امیر گفت سپاه سالار ر
بباید رفت و گذر بر مقصدان ساربانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان ر
بمالید و سوی بلخ رفت گفت فرمان بردارم کی می باید رفت
گفت پس فردا که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت علي
تکین گفت چنین کنم و زمین بوسه داد و بازگشت و آن مردم کا
با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند . رو
آدینه بیست و هشتم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بدید و سوی
گوزگانان رفت و خواجهٔ بوسهل همدانی دبیر را بفرمان عالی نامز
کرد بصاحب بریدي لشکر با سپاه سالار و برفت و علي آن خدمت
نیکو بسر برد که مردي با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی
و ساربانان را بطاعت آورد و مواضعتها نهاد پس سوي بلخ کشید
و حشمتی بزرگ افتاد . و دیگر روز شنبه نامه رسید از نوشتکین
خاصه خادم با دو سوار مبشر از مرو نبشته بود که فوجي ترکمانان
که از جانب سرخس برین جانب آمد از پیش لشکر منصور
بنده چون خبر یافت ساخته با غلامان خویش و لشکر تاختن
رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین
تا شب بداشت آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان به کنادل
برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن دیگر روز چون خبر رسید که
ایشان نیک میانه کردند بنده باز گشت وحشمتی نیک باماد و سرهای
کشتگان قریب دویست عدد بر چرخها زده نهادند عبرت را و بیست

را بگرفت و بغزنین آورد و در روزگار این پادشاه بکتکین باد خدمتهای پسندیده نمود بخدمت امیر محمد برادر سلطان مسعود چنانکه پیش ازین یاد کرده ام و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده که فوجی ترکمانان قوی بحدود ترمذ آمدند و بقبادیان بسیار فساد کردند و غارت و چهار پای راندند بکتکین حاجب ساخته با مردم تمام دم ایشان گرفت از پیش وی بماند خود وحیله در آمدند وبکتکین بتفت می راند بحدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا پگاه دو نماز و کاری رفت سخت به نیرو و بسیار مردم کشته شد بیشتر از ترکمانان و آن مخاذیل بآخر هزیمت شدند و راه بیابان گرفتند و بکتکین بدم رفت، خاصگانش گفتند خصمان زده و کوفته بگریختند بدم رفتن خطا است فرمان نبرد که اجل آمده بود و تنی چند را از مبارز تر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد که گریختگان جان را می زدند بکتکین در سواری رسید از ایشان خواست که او را بزند خویشتن را از زین برداشت میان زره پیش زهارش پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او برجای بایستاد و آن درد می خورد و تیر بیرون کشید بجهد و سختی وبکس ننمود تا دشوار شد و باز گشت چون بمنزل برسید که فرود آید درمیان راه سندش از جنبیت بکشادند و او را از اسپ فرود گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر بشبورقان آمد و وی را دفن کردند و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند امیر رضي الله عنه بدین خبر غمناک شد که بکتکین سالاری نیک بود در وقت سپاه سالار علي عبد الله را بخواند و این حال بازراند

کرد و قوم بازگشت خواجه بونصر باز آمده بود بازخواندند و تا نماز
شام خالی نداشتند پس بازگشت و بخیمه بار شد و مرا بخواند
و گفت امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رای من
چنان بود که بمرو رویم اگر شغل هارون کفایت شود سوی نشابور باید
رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و کرمانیان
مال بفرستند من گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر شغل هارون
کفایت شود انشاء الله که شود سخت زود که امارت آن دیده می
شود و اگر دیرتر روزگار گیرد رای درست تر بنده آنست که خداوند
بمرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراگنده اند و بیشتر
نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می کنند تا ایشان را برانداخته آید
و دیگر تا مدد ایشان از ماوراء النهر گسسته شود که منهیان بخارا و
سمرقند نبشته اند که دیگر معتمدان می مانند تا ز جیحون بگذرند
و چون رایت عالی بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطهٔ
خراسان است این همه خللها زائل شود امیر گفت همچنین است
اکنون باری روزی چند بسرخس باشیم تا بنگریم حالها چگونه گردد
و بونصر در چنین کارها دوراندیش تر خداوندان بود ایزد عز و جل
بر همگان که رفته اند رحمت کناد بفضله وسعة جوده . و روز
یکشنبه نیمهٔ محرم سپاه سالار علی عبد الله بلشکرگاه آمد و امیر را بدید
و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود . و روز
چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید نبشته شد
حاجب بکتکین سپاه سالار و کوتوالی ولایت ترمذ او داشت و چندان
خدمتها کرده بود بروزگار امیر محمود بروستای نشابور بو نصر سپاه

کار هارون مخذول و خوارزم که فریضه تر و مهم‌تر کارها است پیش داشت و شغل بیشتر راست شد بیمن دولت عالی و بسیار زر بشد و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هارون مخذول از خوارزم برود تا بمرو رود و آن ده غلام که بیعت کرده اند با معتمدان بنده وی را بمکابره بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده زاده عبد الجبار از متواری گاه بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را بشمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و التونتاشیان با بنده درین بیعت اند آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است و این ده غلام نزدیک تر غلامانند بهارون بچند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در کوشک می باشد و احتیاط تمام می کند و هیچ بتماشا و صید و چوگان بر نه نشسته است که پیوسته بکار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند و انشاء الله که این مدبر نا خویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند چون معمّا را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و بخدمت پیش رفت چون بار بگسست و من ایستاده بودم حدیث احمد نیالتکین خاست و هر کسی چیزی می گفت حدیث هارون و خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بونصر گفت کار هارون همچون کار احمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد گفت الفال حق انشاء الله که چنین باشد بونصر ترجمهٔ معما بترک دوات دار داد امیر بخواند و بنوشتند و ببونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت

بحقیقت است گفت بگیریدش خادمان بگرفتندش گفت بیرون
بیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید تا مقرر آید که این حال چون
ه بردندش و زدن گرفتند مقرآمد و امیررا مقرر گشت حدیث
ال و سخت متغیر گشت بر بو سهل و سوري و رأی حرص و
حتاج را بخواند امیر گفت مظفررا چرا کشتید گفتند فرمان
داوند رسید برزبان حاجبي گفت چرا دیگر باره بر نپرسیدید
تند چنین بایست کرد پس ازین چنین کنیم امیر گفت اگر
دیث این حاجب سرای درمیان نبودي فرمودمی تا شمارا گردن
ندي اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار
شند هر دو تن را ببردند و بزدند . سنه ست و عشرین و اربعمائه
نش روز شنبه بود امیر رضی الله عنه بمرغس آمد چهارم محرم
رکرانهٔ جوی بزرگ سرای پرده و خیمهٔ بزرگ زده بودند و سخت
یار لشکربود در لشکر گاه . و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب
دي رسید بگذشته شدن بوالحسن سیاري رحمة الله علیه و صاحب
واني را او مي داشت و مرد سخت کافي و شایسته بود و امیر
ة فرمود بمیستان و عزیز بو شجله آنجا بود بمستحثی تا سوي
ه رود و بصاحب دیوانی قیام کند و نامه رفت بخواجهٔ
بول حمدوني عمید عراق بذکر این حال و سر این در سه روز
لطفهاي پوشیده رسید از خوارزم که هارون کارها بگرم مي سازد تا
ر آید آن ملطفها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبد الصمد فرستاد
طفه از جانب خواجهٔ بزرگ در رسید آن را پوشیده بیرون آوردم
نه بود که هر چند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود بقدا

اندران توقف باید کرد که مرد نه دزدی بود گفتند حاجبی برآمد
واین فرمان داد و ماخطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار
خود کرد خواجه چه فرماید گفت من چه فرمایم این خبر ناچار بامیر
رسد نتوانم دانست که چه فرماید ایشان بدست و پای مرده برفتند
و امیر را خشم بنشست و بنان خوردن رای کرد و بو نصر را بخواند
در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت این
سگ نا خویشتن شناس چه عذر می آرد یعنی مظفر از ستمی که
بر درویشان این نواحی کرده است بو نصر گفت که مظفر نیز کی
سخن گوید یا تواند گفت خداوند را بقا باد امیر گفت بچه سبب وچه
افتادش بو نصر در بازار غلامان سرای بحاجب بکتغدی نگریست
بکتغدی گفت خداوند را بقا باد مظفر را بفرمان عالی بر
آویختند امیر گفت چه می گوئی و بانگی سخت بکرد و دست
از نان بکشید و سالار بشرح تر گفت امیر سخت در خشم شد و
گفت بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه
چون مظفری تو حاجب باشي و بر درگاه بودي بدین چرا رضا
دادي و مارا آگاه نکردي گفت زندگانی خداوند دراز باد من سالار
غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و ازان بچیزی نپردازم
و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت
شنودم که بکشته بودند امیر از خوان برخاست بحالی هول و دست
بشست و حاجب بکتغدي را بخواندند و بنشاندند و گفت بخوانید
این حاجب سرای را بخواندند و می لرزید از بیم گفت ای سگ
این مرد را چرا کشتید گفت خداوند چنین وچنین گفت پنداشتم که

داد و چون در کتب مثبت است دراز نکشم و امیر درین باب نامها فرمود باعیان و بزرگان و باطراف ممالک و فرمان برداران و مبشران فرستاد که سخت بزرگ فتحی بود - و امیر بهرات رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ذی الحجه و روز چهار شنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت براه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان و سوری در باب وي تابیعها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مکروی را بر انداخته آید که رضای عالی بو سهل را در یافته بود و بدرگاه باز آمده و بندیمی نشسته از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که درآن ساعت که حدیث وی بر داشتند امیر قدس الله روحه سخت تافته بود و مشغول دل که نامها رسیده بود بحدیث ترکمانان و فسادهای یشان امیر بضجرت گفت این قواد مظفر را برپا باید آویخت حاجب سرای ابله گونه که او را خمار تگین ترشک گفتندي بیهودی و بتن خویش مرد بود و شوم بیرون آمد و این حدیث بگفت و کمان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند بن سخن بغنیمت شمردند و هزار دینار زرد بدان حاجب دادند او مراجعت نا کرده با امیر مظفر طاهر را فرمودند تا بدرگاه در درختی ه آنجا بود بر درختی کشیدند و بر آویختند و جان بداد و خواجه ونصر مشکان بدیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر درس و مختاج را بخواند و بسیار ملامت کرد بزبان و بمالید و گفت این خرد کاری نیست که رفت سلطان بخشم فرمان ها دهند

داد و حضرت غزنین بدو سپرد چنانکه بر قلعه بسرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند و سرهنگ بو علی کوتوال پیش خداوند زاده باشد مشیر و مدبر کارها و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتگاران بقلعهٔ نای و دیری فرستاد و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود و نامها فرمود بملک تا شغل احمد نیالتگین را که بجد پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعه فرود آمده بجد تر پیش گیرد چنانکه دل یک بارگی از کار وی فارغ گردد و سوی وزیر احمد عبد الصمد تا چون از شغل ختلان و تخارستان فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا بدرگاه آید آنجا که رایت عالی باشد و پس از انکه فراغت افتاد ازین مهمات امیر رضی الله عنه از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال وهفتم ذو القعده بتکیناباد رسید و آنجا هفت روز ببود و یک بار شراب خورد که مشغول می بود بچند روی پس از انجا به بست آمد روز پنجشنبه هژدهم این ماه و بکوشک دشت لنگان نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرابچها و نامهای مهم رسید از خراسان بحدیث ترکمانان و آمدن ایشان بحدود مرو و سرخس و بادغیش باورد و فسادها بافراط که می رود و عجز گماشتگان و شحنه از مقاومت و منع ایشان و سوری نبشته بود که اگر والعیاذ بالله خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علي تکین و هارون نیز از خوارزم اغوای تمام می کند و می‌گویند که در نهان با علي تکین بنهاده است که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علي تکین بترمذ و بلخ کشد و

و احمد را بضرورت بدایست رفت وی با فوجی از خواص خویش ولشکر سلطان از راه قائن بنشاپور باز آمدند و فوجی بمکران افتادند و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا بغزنین من که بو الفضلم با امیر بخدمت رفته بودم بباغ صد هزاره مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را درخانهٔ بزرگ آنجا که دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بو سعید مشرف پیغامها درشت می آورد سوی ایشان از امیر و کار بدان جا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید شش تن مقدم تر ایشان خویشتن را بکتاره زد چنانکه خون دران خانه روان شد من و بو سعید و دیگران ازان خانه برفتیم و این خبر بامیر رسانیدند گفت این کتاره بکرمان بایست زد و بسیار بمالید شان و آخر عفو کرد و پس ازان کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر بکرمان فرستادن و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و منذوری بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد .

ذکر خروج امیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودم امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت را قرار داد برانکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطهٔ خراسان باشد می نگرد تا در هر بابی چه باید فرمود امیر مسعود امیر سعد را خلعت

بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوري فرستاده است که چندین ولایت که بی خداوند و بی تیمار کش بینیم بگیریم امیر بغداد درین باب با خلیفه عتاب کرد و نومیدی نمود جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد و آن حدیث فرا برید و آواز درمیان بماند و پرسیدند که کرمان و بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ما است چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد و آن حدیث فرا برید و آزار درمیان بماند و پرسیدند که کرمان را باز ستدندی که لشکرهای ما بران جانب همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هرجای فترات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست برکشاده بودند وبی رسمی می کردند تا رعیت بستوه شد و بفریاد آمدند پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه و نامهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و بفساد مشغول فوجی سوار باید فرستاد با سالاري محتشم تا رعیت دست برآرد و باز رهیم از ستم خراسانیان وایشان را آواره کنیم پسر ماقیه وحاجب امیر بغداد بر مغافصه برفتند با سواری پنج هزار و درراه مردی پنج هزار دل انگیز با ایشان پیوست و ناگاه بکرمان آمدند و از دوجانب درآمدند وببرماشیر جنگی عظیم ببود و رعایا همه جمله دست برآوردند بر سپاه خراسان و احمد علي نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت بهزیمت بدادند دیگران را دل بشکست

همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند دربن معنی بلیغ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمد حسن و چند روز دربن حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بو الفرج پارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال و منشورهای آن نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت سخت نیکو و خلعتی راست کردند و والی را کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل و خلعت بپوشید و کارها راست کردند وتجملی سخت نیکوبساختند و امیر جریدهٔ عرض بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نام زد کردند دوهزار ترک و هزار هندو هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هر دستی و بعامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیادهٔ سکزی ساخته کند و بیستگانی ایشان و ازان ایشان از مال کرمان بو الفرج می دهد چون این کارها راست شد امیر برنشست و بصحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر با وی بگذشتند آراسته و باساز تمام بودند و بمشافهه مثالهای دیگر داد والی وکدخدای و مقدمان را و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند وکار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال دادن گرفتند و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت ومکاتبت و مراسلت ازبن حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بعتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت دو جانب ولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه

کرده بودند و میلی می زدند و احمد علی نوشتکین باسواران خیاره تر بر اثر آن مخاذیل تا خالنجوی سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار نماز شام را بشهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و بپایان دارها بنهادند و گروهی را که مستضعف بودند رها کردند و حشمتی بزرگ افتاد که پیش ازین طوسیان سوی نشاپوریان نیارستند نگریست و امیر رضی الله عنه بدین حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد ٥

ذکر احوال کرمان وهزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شگافد و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد که در تاریخ این بباید بدان وقت که امیر مسعود از هرات ببلخ آمد و لشکری با حاجب جامه دار بمکران فرستاده بود و کاری بدان نیکوئی برفته بود و بو العسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند منهیان که بولایت کرمان بگذاشته است امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد می کنند و بداد نمی رسد بعلت آنکه خود بخویشتن مشغول است و در مانده امیر را همت بزرگ بران داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان بپایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی ری و سپاهان تا

و دیگر بایستادند احمد آهسته پیش رفت با سواری چهار صد و پیاده
دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت یافت مقدمهٔ خویش
را با طلیعهٔ ایشان جنگی قوی پیش گرفته پس هر دو جانب لشکر
جنگ پیوستند جنگی صعب و کری ریشا ریش و یک زمان بداشت
چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود و
طوسیان را مدد می آمد احمد مثال داد پیادگان خویش را و با
ایشان نهاده بود تا تن باز پس دادند و خوش خوش می باز گشتند
و طوسیان چون بران جمله دیدند دلیرتر در می آمدند و احمد جنگ
می کرد و باز پس می رفت تا دانست که از کمین گاه بگذشت
دوری پس ثباتی کرد قوی تر پس سواران آسوده و پیادگان که
ایستانیده بود درساقه بدو پیوستند و جنگ سخت ترشد فرمود تا
دیگ بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام غوغا و خروش دیگ بار کردند
چنانکه گفتی زمین بدرید و سواران آسوده از کمین برآمدند و بوق
بزدند و بانگ دار و گیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام
بگسست و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند و خویشتن را بر
دیگران زدند که می آمدند و پیش کس هر کس را نه ایستاد و نشابوریان
با دلهای قوی در دم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که
آن را حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان از جان
خود بترسیدند دران رزان و باغها افگندند خویشتن را سلاحها بینداختند
و نشابوریان برز و باغ می شدند و مردان را پیش می گرفتند
و بیرون می کشیدند و سرشان می بریدند چنانکه دیدند که پنج
و شش رز در باغها بیابان بیست و اند مرد را از طوسیان بیش

وشتاب مکنید گفتند فرمان امیر را است وما فرمان برداریم و مردم عامه و غوغا را که افزون از بیست هزار بود باسلاح و چوب و سنگ گفت تا از جایهاي خویش زینهار که مجنبید و مرا بنعرهٔ یاری دهید که اگر از شما فوجی بی بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دل نشاپوریان بشکند اگر تنی چند از عامهٔ ما شکسته شود گفتند چنین کنیم و بر جای ببودند و نعره برآوردند گفتی روز رستخیز است احمد سواری سه صد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می باشید و گوش بمن دارید که چون طوسیان تنگ در رسند من پذیره خواهم شد و یک زمان دست آویزی بکرد پس پشت داد و بهزیمت برگشت تا مدبران حریص تر درآیند و پندارند که من بهزیمت برفتم و من ایشان را خوش خوش می آرم تا از شما بگذرند چون بگذشتند بر گردم و پای افشارم چون جنگ سخت شود و شما چون بوق و طبل و نعرهٔ نشاپوریان بشنوید کمینها بر کشائید و نصرت از ایزد عزّ ذکره باشد که چنان دانم که بدین تدبیر که راست کردم ما را ظفر باشد گفتند چنین کنیم و احمد از کمین گاه بازگشت و درر باز آمد تا آن صحرا که گذارهٔ میدان عبد الرزاق است پیاده و سوار خویش را تعبیه کرد ومیمنه و میسره و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسپه بر مقدمه و طلیعه فرستاد وآواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر هزاهزی عظیم بود طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ و از جملهٔ ایشان سواري سه صد از هر دستی و پیاده پنج و شش هزار با سلاح بگشت و بشتاب درآمدند

و نامها رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی که تألیف
من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز
شدی و خود سخت دراز می شود این تألیف و دانم که مرا
از مردمان نشمرند اما چون می خواهم که حق این خاندان بزرگ
را بتمامی گزارده آید که بدست من امروز جز این قلم نیست باری
خدمتی می کنم و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشابور
مبشران رسیدند با نامها ازان احمد علی نوشتگین و شحنه که میان
نشابوریان و طوسیان تعصب بوده است از قدیم الدهر باز چون سوری
قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم
مفسد بیامدند تا نشابور را غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشتگین
از کرمان بر راه تابس بهزیمت آنجا آمده بود و از جهانیات آنجا
مقام کرده و سوی او نامه رفته تا بدرگاه باز آید پیش تا برفت
این مخاذیل بنشابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالارها کرده
و در سواری و چوگان و طاب طاب یگانه روزگار بود بهمه ساخت
پذیره شدن طوسیان را از راه نوخره و پشتقان و خالجوی در آمدند
بسیار مردم بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بود تا
روزی از مدبران بقایای عبد الرزاقیان و با بانگ و شغب و خروش
می آمدند دوان و پویان راست چنانکه گویی کاروان سراهای نشابور
همه در گشاده است و شهری ضایع و منازع تا کاروان ملوس خویش
را بر کار کنند و بار کنند و بازگردند احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون
برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته نوه خویشتن را گفت
بدیدم اینها بپای خویش بگورستان آمده اند مقدمهای سوار گاه داند

چون رسولان و مهد بشجکاو رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند
و خواجه بو القاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار
نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود و با وی خلوتی کرد
چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان آنجا کس
نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید پس بخانه باز گشت
و دیگر روز یوم الاثنین ثمان بقین من شوال مرتبه داران و والی
حرس و رسول دار با جنیبتان برفتند و رسولان خان را بیاوردند تا
سراسر شهر زینت و آئین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون
رسولان را بدیدند چندان نثار کردند بافغان شال و در میدان رسوله
و در بازار ها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو
ماندند و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز
دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند باستقبال مهد
و از شجکاو نیز آن قوم روان کرده بودند با کوکبهٔ بزرگ که کس
برآن جمله یاد نداشت و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستی
زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که بهیچ روزگار امیر آن تکلف
نکرده بود و نفرموده و درآن وقت همه جواهر و آلات ملک برجای
بود که همیشه این دولت برجای باد و چند روز شهر آراسته بود
و رعایا شادي می کردند و اعیان انواع بازیها می بردند و نشاط
شراب می رفت تا این عیش بسر آمد و پس ازیک چندي
رسولان را پس ازانکه چند بار بمجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای
این جانب استوار کرده و بخوانها و شراب و چوگان بوده و شرف ان
یافته بخوبی باز گردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود

بجائی ترکستان بنشست و او را ارسلان خان لقب کردند و بدین
سبب بفترات افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و ازینجا
نامها رفت بتهنیت و تعزیت علی الرسم فی امثالها چون کار
ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند
و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها بیاوردند از قضا
آمده دختر که بنام خداوند زاده امیر مودود بود فرمان یافت شاه
خاتون را دختر قدر خان که نامزد بود بسلطان مسعود بیاوردند چون
بپروان[٥] رسید قاضی بو طاهر تبانی آنجا فرمان یافت و نصها گفتند
بحدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد وگروهی
گفتند مرغی بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد ازان
مرد لا یعلم الغیب الا الله عز و جل و بسا راز که آشکارا خواهدشد
روز قیامت یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ
و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را
خطر ریختن خون مسلمانان کند و الله عز ذکره یعصمنا و جمیع
المسلمین من الحرام و الشره و متابعة الهوی بمنّه وسعة فضله - وروز
آدینه نوزدهم شوال شهر غزنین بیاراستند آراستنی برآن جمله که آن
سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر
تخت ملک نشست چندان خوازه زده بودند وتکلفهای گوناگون کرده
که ازحد وصف بگذشت که نخست مهدی بودکه از ترکستان اینجا آوردند
امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند

---

(٥) ن - ببروان

پوشیده دارد بروز تا بشب کوتوال مخافت نزدیک وی رفت و خاک و گرد و سمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست جواب داد که او را گناهی نبود مر خداوند سلطان را حاسدان بران داشتند تا دل بر وی گران کرد و امید یافته بود که نظر عالی وی را در یابد چون در زیانت و حبس دراز کشید چاره ساخت چنانکه محبوسان و درماندگان سازند اگر خلاص یافتی خویشتن را پیش خداوند افگندی ناچار رحمت کردی کوتوال وی را ازان خانهٔ بخانه دیگر برد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سمج بخشت و گل استوار کردند و حال باز نمودند جواب باز رسید که غازی بی گناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد دل وی گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید غازی بدین سخنان شاد شد و در یافت او را نظر امیر اما قضای مرگ که ازان چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد رحمة الله علیه و نیک سالاری بود *

ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان با عهد و ودیعت و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان با خواجهٔ بوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بوطاهر تبانی بترکستان رفته بودند از بابِ بستن عهد را با قدرخان و دختری ازان وی را خواستن بنام سلطان مسعود و دختری ازان بغراتگین بنام خداوند زاده امیر مودود و عهد بسته بودند و عقدها بکرده قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد

است و با آن مردم که با وی است می سازد جنگ ایشان را امیر رضی الله عنه سوری را فرمود که بزودی سوی نشاپور باید رفت گفت فرمان بردارم و روز چهارم نوزدهم این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو و روز سه شنبه عید کردند و امیر رضی الله عنه فرموده بود تا تکلفی عظیم کردند و پس ازان خوان نهاده بودند اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا برخوان شراب دادند و مستان باز گشتند و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و ننمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود بچند گونه منزلت و ملطفها رسید از لهور سخت مهم که احمد نیالتگین قلعه بستدی اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی ساخت از هر دستی و روی باین جانب دارد این مخذول را دل بشکست و در گریختن میان لشکر او افتاد امیر هم در شراب خوردن این ملطفها را که بخواند نامه فرمود بتلک هندو و این ملطفها فرمود تا در درج آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید و نامه را امیر توقیع کرد و بخط خویش فصلی زیر نامه نبشت سخت قوی چنانکه او نبشتی ملکانه و مخاطبهٔ تکلف درین وقت از دیوان ما آمعتمد بود و بتعجیل این نامه را فرستاد و روز پنجشنبه هژدهم شوال از گردیز نامه رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا نگاه داشته بودند وفات یافت و چنان شنودم که وی را بر تخت می داشتند سخت نیکو و بندی سبک لمی پوشیده نزدیک [illegible] آن قلعه آمد و گفت غازی حیلتی ساخت و کردی قوی [illegible] اند می کند بشب و خاک آن درزیر [illegible] تا بجای نبارند و پا هیچ را

اما بنشست ایشان چیست که با خیل ما بر نیایند و تدبیر باید
ساخت بزودی اگر این ولایت بکار است که هر روز شرش زیادت
است تا دانسته آید و السلام - امیر مسعود چون برین حال واقف
گشت مشغول دل شد و خالی کرد با بونصر مشکان و بسیار سخن
رفت و بران قرار دادند که سیاح را باز گردانیده آید و بمقدمان نامه
نوشته شود تا هر روز نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نه پیوندد
تا چندانکه رایت عالی بخراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود
و قرار دادند تا امیر عزیمت را برآنکه سوی بست حرکت کرده
آید تا از انجا بهرات رفته شود درشت کرد و نامه فرمود بخواجه
احمد عبد الصمد درین معاني تا وی درین مهم چه بیند و آنچه
واجب است بسازد و از خویشتن بنویسد و بونصر خالي بنشست و
ملطفها بخوارزم نوشته آمد سخت خرد و امیر همه توقیع کرد
و سیاح را صلهٔ بزرگ داده آمد و برفت سوي خوارزم و سوی
وزیر آنچه بایست درین ابواب نوشته شد و بابی خواهد بود
احوال خوارزم را مفرد ازان تمام تر انجا حالها شرح نمی کنم
و نیمهٔ این ماه نامها رسید از لهور که احمد نیالتگین با بسیار
مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعهٔ مندککور
رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی میکنند و پیوسته فساد است
امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب بسبب
ترکمانان عراقي و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم واز نشاپور
نیز نامها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غائب است قصد
خواهند کرد و احمد علي نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده

بتن خویش حرکت باید کرد، با لشکر بسیار و مامون پسرش مقدمهٔ وی درین راه بچند کرت گفت دریغ آل برمک سخن یحیی مرا امروز یاد می آید. ما وزیر الخلفاء مثل یحیی و آخر کارش آن آمد که مامون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه بسمرقند فرستاد و هارون الرشید چون بطوس رسید آنجا گذشته شد این حکایت بپایان آمد و چندین حکایات ازان آرم هرچند درتصنیف سخن دراز می شود که ازین حکایات بائدها بحاصل شود تا دانسته آید والسلام - و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه سیاحی رسید از خوارزم و ملطفهٔ خرد آورد در میان رکوه دوخته ازان صاحب برید آنجا مقدار پنج سطر حوالت بسیاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال سیاح گفت صاحب برید می گوید که کار من که باز نمودن احوال است جاربازی شده است و عبد الجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود همی جویند و او را نمی یابند که جای استوار دارد و هارون جباری شده است و لشکر می سازد و غلام و اسپ بسیار زیادت بخرید و قصد مرو دارد و کسان خواجهٔ بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است که عصیان آشکارا نکرده است و می گوید که عبد الجبار از سایهٔ خویش می ترسد و از درازدستی خویش بگریخته است و من که صاحب بریدم بجای خویش داشته اند و خدمت ایشان می کنم و هرچه باز می نویسم بمراد ایشان است تا دانسته آید و بایتکین حاجب و اینکتکین شراب دار و بکتکین رفتند... مقدمان محمودی این را سخت کاره اند

ای پدر نیکو پیدا کردي بخانه برو و بخداوندان باز ده و من دانم
که درباب این ظالم علي عیسی چه باید کرد و یحیی باز گشت
و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند و سفطها فرمود تا بدیشان باز
دادند بقفل و مهر و بیع اقالت کردند و خط باز ستدند و گفت اکنون
این مال کشاده نیست چون از مصر و شام حمل دررسد آنگاه این
جواهر خریده آید ایشان دعا کردند و باز گشتند و این حدیث در
دل رشید بماند و باز می اندیشید تا علي را چون بر اندازد و دولت
آل برمک بپایان آمده بود ایشان را فرو برد چنانکه سخت معروف
است و رافع لیث نصر سیار که از دست علي عیسی امیر بود
بماوراء النهر عاصي شد و بسیار مهتران از مرو سوي وی رفتند و
با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراء النهر نیز با وی بسیار گرد آمد و
سوی وی رفتند و همه خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را ازان
علي عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از
هارون الرشید مدد خواست هارون الرشید هرثمه بن اعین را با لشکری
بزرگ بمدد علي عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد و بخط خود
منشوری دادش بولایت تا علي را بگیرد ناگاه و بند کند و انصاف
رعایای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را ببغداد فرستد و کار
رافع را پیش گیرد تا بجنگ یا بصلح کفایت کرده آید و هرثمه
برفت و علي را بمغافصه بمرو فرو گرفت و هرچه داشت بستد
پس بسته با خادمی ازان رشید ببغداد فرستاد و خراسان را ضبط
گونهٔ کرد و هرروز کار رافع قوی ترمی بود و هرثمه عاجز شد از کار
وی تا حاجت آمد رشید را که مایهٔ عمر بآخر رسیده و آن تن درمانده

تر و قیمتی تر گفتند سخت نیک آمد بدولت خداوند و عدل وي اگر کسي بسی بار هزار هزار دینار خواهد جواهر در بغداد هست و ما ده تن اینچه می خواهد داریم و نیز بزیادتی بسیار یحیی گفت بارک الله دیکم باز گردید و فردا با جواهر بدرگاه آئید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه راي عالی واجب کند کرده آید گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز با سفطهاي جواهر بدرگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هارون الرشید کرده آمد و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه بپسندید و یحیی ایشان را خطی داد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هارون الرشید آن را توقیع کرد و گفت باز گردید تا راي چه واجب کند درین و فردا نزدیک یحیی آئید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند گوهر فروشان بازگشتند سفطها را قفل و مهر کرده بخزانه ماند هارون الرشید گفت این چیست که کردي اي پدر گفت زندگانی خداوند دراز باد جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند و اگر بتظلم پیش خداوند آیند حواله بمن باید کرد تا جواب دهم هارون الرشید جواب گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد تعالی در عرصات قیامت چه حجت آریم و رعایا و غربا ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان یحیی گفت پس حال علي عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم چون خداوند روا نمی دارد که ده تن از وي تظلم کنند و بدرد باشند چرا روا دارد که صد بار هزار هزار مسلمانان از یک والی وی غمناک باشند ودعای بد کنند هارون الرشید گفت احسنت

خداوند دراز باد تفصیل سخن دیده بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح تر گفت نیک آمد یحیی گفت خداوند دست علی کشاده کرده است تا هرچه خواهد می کند و منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسان را نا چیز کرد و اقویا و محتشمان را بر کند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد و خراسان ثغری بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بستده است دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آن را در نتوان یافت که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست بایزد عز ذکره زنند و فتنهٔ بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و می ترسم که کاربدان منزلت رسد که خداوند را بتن خویش باید رفت تا آن را در تواند یافت و بهر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد و یا زیادت تا آن فتنه بنشیند بنده آنچه دانست بگفت واز گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم هارون الرشید گفت همچنین است که تو گفتی ای پدر جزاك الله خیرا آنچه حاجت است درین کرده آید باز گرد و آنچه گفتی باز نمای قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگر تر بودند و گفت خلیفه را بسی بار هزار درم جواهر می باید هرچه نادر

گوید و رائی خواهد روشن بشما رسانم آنچه گفته آید باز گردید و
دل مشغول مدارید ایشان باز گشتند سخت غمناک که جوانان کار
نا دیده بودند و این پیر مجرب جهاندیده بود طعامی خوش بخورد
با ندیمان پس فرود سرای رفت و خلوت کرد و کنیزک و رود و
شراب خواست و دست بشراب خوردن کرد و کتابی بود که آن را
طائف حیل الکفات نام بود بخواست و خوشک خوشک می می‌خورد
و نرمک نرمک سماعی و زخمهٔ و گفتاری می شنید و کتاب می
خواند تا باقی روز و نیمه از شب بگذشت پس با خویشتن گفت
دست آوردم و بخفت و پگاه برخاست و بخدمت رفت چون
بار نگسست هارون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت ای پدر
چنان سخنی درشت دی در روی من بگفتی چه جای چنان
حدیث بود یحیی گفت زندگانی خداوند دراز باد سخن راست و
حق درشت باشد و بود در روزگار پیشین ازین که ستوده می آمد
کنون دیگر شده است و چنین است کارهای این دنیای فریبنده
که حالها بر یکسان نگذارد و هرچند حاسدان رای خداوند درباب
من بگردانیده اند و آثار تنکر و تغیر می بینم ناچار تا درمیان کارم
بنده نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم هارون گفت ای پدر
سخن برین جمله نگوئی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو
نزدیک ما همان است که بود و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست
تو مارا خوش است و پسندیده و آن حدیث که دی گفتی عظیم
در دل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود
یحیی برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت زندگانی

ازان در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسهای دیگر کلان و خرد و انواع دیگر و سه صد شادروان و دویست خانهٔ قالی و دویست خانهٔ محفوری چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق آن چنان زدند که کسی مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده و هارون الرشید روي سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل یحیی گفت زندگانی امیر المؤمنین دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانهای خداوندان این چیزها بود بشهرهاي عراق و خراسان هارون الرشید ازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بر وي منغص شد و روي ترش کرد و برخاست ازان خضراء و برفت وآن چیزها از مجلس و میدان ببردند بخزانها و سرایها و ستورگاه ساربان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست ازان سخن یحیی که هارون الرشید عاقل بود وغور آن دانست که چه بود یحیی چون بخانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد مارا که بر سخن و راي پدر اعتراض کنیم ما سخت بترسیدیم ازان سخن بی محابا که خلیفه را گفتی بایستی که اندران گفتار نرمی واندیشه بودی یحیی گفت اي فرزندان ما از شدگانیم و کارها بآخر آمده است و سبب محنت بعد قضاء الله شمائید تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و بتملق و زرق مشغول نشوم که بافتعال و شعبده قضاي آمده باز نگردد که گفته اند اذا انتهت المده کان الحتف فی الحیاه آنچه من گفتم امشب در سراین مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن

ازان آزدٌ وعلي چندين مرسته اين اشارت سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمك و دولت ایشان بپایان آمده دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانده و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیها را بمیدان آوردند هزار غلام ترک بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتري و سپاهاني و مقلاطون و ملحم دیباجي و دیبای ترکي و دیداري و دیگر اجناس غلامان بایستادند با این جامها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و ظرائف شهرها و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو بغایت نیکو روی و هریک شارهای قیمتی پوشیده غلامان تیغهای هندي داشتند هرچه خیاره تر و کنیزکان شارهاي باریك در سفطهای نیکوتر از قصب و بر اثر ایشان پنج پیل نر آوردند و ده ماده و نران با برگستوانها از دیباها و آئینهای زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زرین و ساختهای مرصع بجواهر و بدست اسپ آوردند بر اثر پیلان با زینهای زرین سه نعل زر بر زده و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه اسپان گیلی و دویست اسپ خراسانی با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان و جوال سخت آراسته و سه صد اشتر ازان با محمل و مهد و بیست با مهدهای بزر و پانصد هزار و سه صد پاره بلور از هر دستی و صد جفت کارد وبیست عقد گوهر سخت قیمتی و سه صد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوري از صحن و کاسه و نیم کاسه وغیره که هریک

بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت ورای خواست یحیی گفت علی
مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند را است و خلل بحال آل
برمک راه یافته بود رشید بر مغایظهٔ یحیی علی عیسی را بخراسان
فرستاد و علی دست برکشاد و مال بافراط بر ستدن گرفت و کس را
زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی می نبشتند او فرصتی
نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزي ازان بگوش رشید
رسانیدی و مظلومی پیش کردي تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدي
البته سود نمی داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند
خورد که هرکس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیك وي فرستد
و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان و ماوراء النهر
و ري و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز
و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد که از حد و شمار بگذشت پس
ازان مال هدیهٔ ساخت بهر رشید که پیش از وی کس نساخته
بود و نه پس از وي بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت
آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و بتعجب بماند و فضل
ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را
و پای مردی علی عیسی می کرد رشید فضل را گفت چه باید
کرد در باب هدیه که از خراسان رسیده است. گفت خداوند را بر
منظر بابد نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند
و بیستاند تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقد و مقرر
گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده اند که فضل بن
یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش

ایستم و اگر جانم بشود تا این کار بصلح راست شود دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند و هارون الرشید نیزه و رایت خراسان ببست بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و باز گشت با کوکبهٔ سخت بزرگ و بخانه باز آمد همه بزرگان درگاه نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت و بنهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند و پس در کشید و بری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند بطبرستان فرستاد و لشکر با دیگر پیش روان بخراسان در پراگند و پس رسولان فرستاد به یحیی علوي و تلطفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هارون اورا عهد نامه فرستد بخط خویش برآن نسخت که کند و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقاتِ خویش و هارون آن را بخط خویش نوشت و قضاة و عدول را گواه گرفت پس ازانکه سوگندان را بر زبان برانده بود یحیی بدان آرام گرفت نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و ببغداد رفت و هارون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل بخراسان رفت و دو سال ببود و مالی سخت بزائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و ببغداد باز آمد و هارون براستای وی آن نیکوئی فرمود که از حد بگذشت حال آن علوي باز نمودن که چون شد درازاست غرض من چیزی دیگراست نه حال آن علوي بیان کردن فضل رشید را هدیه آورد برسم پس ازان اختیار چنان کرد که بخراسان امیري فرستد و اختیارش برعلي بن عیسی

رسانید چنانکه معروف است و درکتب مثبت مردی علوی بود خروج
کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت
قوي شد هارون بی قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که
نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان
ناجم پیدا آید از علویان پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و
خالی کرد وگفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه ازان است
که بسالاری راست شود یا مارا باید رفت یا ترا یا پسری ازان
تو فضل یا جعفر یحیی گفت روا نیست که بهیچ حال امیر
المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند و من پیش خداوند
بپایم تا تدبیر مرد و مال می کنم و بنده زادگان فضل و جعفر پیش
فرمان عالی اند چه فرماید گفت فضل را بباید رفت و ولایت
خراسان و ری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراء النهروی را دادم
تا بری بنشیند و نائبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد
و کفایت کند بجنگ یا صلح باز آورد و شغل وی و لشکر راست باید کرد
چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و بنهروان مقام کند تا
لشکرها و مدد و آلت بتمامی بدو رسد یحیی گفت فرمان بردارم
و باز گشت و هرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت ای
پسر بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجهٔ تمام که ارزانی
داشت این جهانی و لیکن آن جهانی با عقوبت قوي که فرزندی
را ازان پیغبر علیه السلام بر می باید انداخت و جز فرمان برداری
روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم بعلویان تا از چشم
این خداوند نیفتیم فضل گفت دل مشغول مدار که من در

بآخر روزگار سوری بنشاپور رفت بصاحب بریدی بفرمان امیر مسعود رضی الله عنه و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد اورا سخت نیکو و گرامی داشتی و مثال داد اورا پوشیده تا انها کند بی محابا آنچه از سوری رود و می کردی و سوری درخون او شد و نوشتهای او آخر اثر کرد در دل امیر و فراخ ترسوی این زاپر نبشتی وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر آن را دیدم و این دو سه بیت که ازان یاد داشتم نبشتم و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید که سوی امیر نوشته بود و سخن کارگر آمده است * شعر *

امیرا بسوی خراسان نگر * که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز * به پیش تو کار دراز آورد
هر آن کار کان را بسوری دهی * چو چوپان بد دوغ باز آورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح کرده آید و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فائده یاد آمده است واجب داشتم نبشتن آن که در جهان مانند این که سوری کرد بسیار بوده است تا خوانندگان را فائده حاصل شود هرچند سخن دراز گردد *

حکایت

در اخبار خلفا خوانده ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیر المؤمنین هارون الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خوانده و دو پسر او را فضل و جعفر بر کشید و بدرجهای بزرگ

و بفروخت و دست وی کوتاه کردند و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعهٔ غزنین گذشته شد چنانکه آورده آید بجای خویش خدای عزّ وجلّ بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربسر بجهد که با ستمگاری مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثار هاي خوش وي را بطوس هست. ازان جمله آنکه مشهد علي بن موسی الرضا را علیه الصلوة و السلام که بوبکر شه منرل کدخدای فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری دران زیادتها بسیار فرموده بود و منارهٔ کرد و دیهی خرید فاخر بران وقف کرد و بنشاپور مصلی را چنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود از امرا و آن اثر برجای است و درمیان محلت باقاباد و حیوة رودی است خرد و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدي و مسلمانان را ازان رنج بسیار بودی مثال داد تا سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود و برباط فراوه و نسا نیز چیزهای با نام فرمود و برجای است و این همه هست اما اعتقاد من همه آنست که بسیار زین برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند و سخت نیکو گفته است شاعر * شعر *

کسارقة الرّمان من کرم جارها * یعود بها المرضی و یطمع فی الفضل

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست و پس مزدی نباشد و ندانم تا این نو خاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتي حطام حرام گرد کنند و از بهر آن خون ریزند و و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فرو گذارند و با حسرت بروند ایزد عزّ ذکره بیداري کرامت کناد بمنّه و فضله و کرمه و ابوالفضل جحمی

و شرابها در خور این و آنچه زر نقد بود در کیسهای حریر سرخ و سبز و سیم در کیسها از دیداری واز بو منصور مستوفی شنودم و او آن ثقه و امین بود که موئی درکار او نتوانستی خرید و نفسی بزرگ و رایی روشن داشت گفت امیر فرمود تا در نهان هدیها را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بونصرم گفت نیک چاکری است این سوري اگر مارا دو سه چنین چاکر دیگر بودی بسیار فائده حاصل شدی گفتم همچنان است و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان می باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد بشریف و وضیع تا چنین هدیه ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود وراست همچنان بود که بو منصور گفت که سوری مردي مقهور و ظالم بود چون دست او را کشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکند و مالهاي بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید و ازانچه ستد از ده درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان مستاصل شدند و نامها نوشتند بماوراء النهر و رسولان فرستادند و نامیان ترکان بنالیدند تا ایشان را اغرا کردند ترکمانان را و ضعفا نیز بایزد عز ذکره حال خویش برداشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوري را براستی انها کردندي و امیر رضی الله عنه سخن کسی بروي نمی شنود و بدان هدیها بافراط وی می نگریست تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و دراز دستي وی شد و چون بدنداقان آن شکست روی داد سوری با ما بغزنین آمد و بروزگار ملک مودودی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات خراسانی برود

طفل ولم يعرف المأين * وجذاته و ترتي عوده
ويكاد له من شبه العذاري * فيه ان تبدو نهوده
باطوا بمغفره و حصيره * سيفا و منطقه تؤده
جعلوه قائد عسكر * ضاع الرحيل و من يقوده

او پس بر سر بو نعيم و نوشتكين نوبتي كارها گذشت تا آنگاه كه گذشته شدند چنانكه گرم و سرد بر سر آدمي و آورده آيد بجاي خويش و اينجا اين مقدار كفايت است روز دوشنبه شانزدهم شعبان امير رضي الله عنه بشكار زه رفت و پيش بيك هفته كسان رفته بودند فراز آوردن حشر را از بهر نخچير راندن و رانده بودند و بسيار نخچير آمده و شكاري سخت نيكو برفت و امير بباغ محمودي باز آمد دو روز مانده از شعبان و صاحب ديوان ابو الفضل سوري معزاز نشاپور در رسيد و پيش آمد بخدمت و هزار دينار نشاپوري نثار كرد و عقدي گوهر سخت گرانمايه پيش امير بنهاد و امير از باغ محمودي بكوشك كهن پدر باز آمد بشهر روز شنبه نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند و سيم ماه رمضان هديها كه صاحب ديوان خراسان ساخته بود پيش آوردند پانصد حمل هديه كه حسنك را ديده بودم كه بران جمله آورد امير محمود را آن سال كه از حج باز آمد و از نشاپور ببلخ رسيد و چندان جامه رظرائف و زرينه و پشمينه و غلام و كنيزك و مشك و كافور و عناب و مرواريد و محفوري و قالي و كنيس (؟) و اصناف نعمت بود درين هديهٔ سوري كه امير و همه حاضران بتعجب ماندند كه از همه شهرهاي خراسان و بغداد و ري و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چيزها بدست آورده بود و خوردنيها

د که خداوند ازمن چندین چیزها کی دیده بود اگر از بنده سیر
ده است بهانه توان ساخت شیرین تر ازین امیر سخت درخشم
د بفرمود تا پای بو نعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره باز داشتند
اقبال را گفت هرچه این سگ نا حفاظ را هست صامت و ناطق
ه بنوشتگین بخشیدم و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه
مت هاش موقوف کردند و اقبال نماز دیگر این روز بدیوان ما آمد
نوشتگین و نامها شد و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع
را بسیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و بکسان نوشتگین سپارند
و نعیم مدتی بس دراز درین سخط بماند چنانکه ارتفاع آن
یاعها بنوشتگین رسید و بادی دران میان جست و شفاعت
دند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه بخانه باز بردند
پس ازان بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز
د و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه
ده بودند و گاه گاهی می شنودم که امیر در شراب بو نعیم را گفتی
ری نوشتگین می نگری و وی جواب دادی که ازان یک نگریستن
ن نیلک نیامدم تا دیگر نگرم و امیر بخندیدی و ازو کریم تر
رحیم تر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده و پس ازان
ن نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات داری داد و سخت
بده گشت چنانکه چون لختی شمشاد با رخان گلنارش آشنائی
فت وبال برکشید کارش بسالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای
این را خواندن گرفتند که گفته بودند آن وقت که امیر عراقی
زالدوله تگین جامه دار را بسالاری لشکر فرستاد و الابیات * شعر *

که زیبا تر و مقبول صورت تر ازوی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا وی را در جملهٔ غلامان خاصه بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که اورا بر روی ایاز بر کشد که زیادت از دیدار چالاکی بآرامش داشت که بپوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را بر کشید بدان وقت که بغزنین آمد و بر تخت ملک بر نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد چون روزگار ملک اورا بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را بر کشید تا بدانجایگاه که ولایت کوزکانان بدو داد و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودي با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با وی بودندي واز همه کار های او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهتر سرای بود چنان افتاد از قضا که بو نعیم ندیم مگر بحدیث این ترک دل بباد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگریستی و این بادشاه آن دیده بود و دل دران بسته این روز چذان افتاد که نعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان دستهٔ شب بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده نوشتگین آن را ببو نعیم داد بو نعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظي بر دست غلامان سلطان فشردن امیر ازان سخت در تاب شد و ایزد عزّ ذکره توانست دانست چگونگی آن حال که خواطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند آورد و بو نعیم را گفت بغلام بارکي پیش ما آمد؟ جواب زفت باز داد و سخت گستاخ

الکفایة • و چون شغل نامها و مثالهاي تلک راست شد امیر مسعود رضی الله عنه فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه دران خلعت کوس و علم بود و او خلعت بپوشید و امیر وی را بزبان بنواخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرده و بباغ فیروزی آمد و امیر بر نشست تا لشکر هندو بروي بگذشت بسیار سوار و پیادهٔ آراستهٔ بسلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجي با ابهقی نیکو که قاضی شیراز نوشته بود که آنجا مردم بتمام همت سالاري باید از درگاه که وي را نامي باشد و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و بر نشست و اسپ سالار هندوان خواستند و برفت روز سه شنبه نیمهٔ جمادی الاخری و امیر نماز دیگر این روز بکوشک دولت باز آمد بشهر و دیگر روز بکوشک سپید رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز و پس بباغ محمودي آمد و بنها و دیوانها آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا ببود و ازانجا قصد قلعهٔ غزنین کرد و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سیوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند و روز خلوت کرد [illegible] [illegible] و [illegible] درباب خزائن که در حرکت نزدیک بود و شراب خوردند ندیمان و مطربان و غرهٔ شعبان را بنشاط کهن محمودي باز آمد بشهر و روز سه شنبه پنجم شعبان امیر [illegible] [illegible] [illegible] پس [illegible] در صفه با ندیمان و غلامان و غلامی [illegible] [illegible] [illegible] از آن غلامان که امیر محمود آورده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون صد هزار نگار

چون فضل و ادب و نفس و ادب درس ندارد و همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود و شاعري سره گفته است * شعر *

ما بالهم نسبا لو قلت في الحسب * لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا

ودرین عصامی و عظامی از جریر و متنبی چند شعر یاد داشتم نبشتم *

* شعر *

نفس عصـــام سوّدت عظاما * و علّمت الكر و الاقداما

و صيرته ملكا همـــاما *

و قول الاخرفی العظامی الاحمق * شعر *

اذا ما المرء عاش بعظم میت * فذاک العظم حیّ و هو میت

یقول بنا لي و میت جدوده * فهدمت البنـــاء فما بنیت

و من یک بنية بيده رفيعـــا * و يهـــدمه فليس لذاک بیت

و چنان خواندم که مردي خامل ذکر نزدیک یحیی بن خالد البرمکی آمد ومجلس عام از هر گونه مردم کافي و خامل حاضر مرد زبان بر کشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف بر کشادن تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی وزیر دراز باد دریغا چنین مرد کاشکی او را اصلی بودی یحیی بخندید و گفت هو بنفسه اصل قويّ و این مرد را بر کشید و از فحول مردمان روزگار شد و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسپ و استام و جامهای گرانمایه و غاشیه و جناغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خربه یخ بمانند و حالت سخن شان آن باشد که گویند با ما چنین بود و چنین کرد و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج اند و الله وليّ

آوردی و کارها سخت نیکو بزگزاردی چون خواجه را آن محنت افتاد که بیاورده ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را بپسندید و با بهرام ترجمان یار شد و مرد جوان تر و سخن گوی تر بود و امیر محمود چنین کسی را خواستی کارش نسره شد سلطان مسعود را رحمة الله علیه درنهان خدمتهای پسندیده کرد که همه هندوان کتور و بعضی را از بیرونیان در عهده وی آورد و وی را با چون محمود پادشاهی خطری برین بزرگی کرد چون شاه مسعود از هرات ببلخ رسیده و کار ملک یک رویه شده بود و سوندر سپاه سالار هندوان بجای نبود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع بجواهر در گردن وي افکند و وی را خیل داد و مرد نام گرفت و سرا پردهٔ خرد و چتر ساخت و با وی طبلک می زدند طبلي که مقدمان هندوان را رسم است و علامت منجوق باآن یار شد و هلم جرًّا تا کارش بدین پایه رسید که در میان اعیان می نشست درخلوت وتدبیرها تا بچنین شغل که باز نمودم ازان احمد نیالتکین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و بر آمد و لکل امر سبب و الرجال یلاحقون و خرد مندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند اما شرط آنست که نام نیکو یادگار مانند و این تلک مردي جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسر حجامی بود و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی که عظامی و عصامی بهم نیکو باشد و لیکن عظامی بیکبا پشیز نیرزد

را سبب این سرد بود چنانکه بیارم بجای خویش اما نخست شرط تاریخ بجاي آرم حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فائدها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها *

ذکر حال تلک الهند

این تلک پسر حجامی بود و لیکن لقائي و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو بهندوي و فارسی و مدتی دراز بکشمیر رفته بود و شاگردي کرده و لختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته و ازانجا نزدیک قاضی شیراز ابوالحسن آمد و بدو بگروید که هر مهتر که اورا بدید ناچار شیفتهٔ او شد و از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد و قاضی فرمود تا او را از هر جانبی باز داشتند وتلک حیله ساخت تا حال او با خواجهٔ بزرگ احمد حسن رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارت قاضی تواند کرد و میان خواجه و قاضی بد بود خواجه توقیع سلطانی فرستاد با سه خیلتاش تا علی رغم قاضی تلک را بدرگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بدید برد و در ایستاد تا وقیعت او را بحیله بامیر محمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه بجاي نیاورد که خواجه ساخته است و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد چون این دارات بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او را دبیري و مترجمی کردي با هندوان همچنان بیربال بدیوان ما و کارش بالا رفت و بدیوان خواجه من که ابو الفضلم وي را بر پای ایستاده دیدهمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردي و

فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب بجای
آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عدت تمام دهیم تا بردست
تو این کار برود و مخالفت بر افتد بی ناز و سپاس ایشار
تو وجیه تر گردی که این قوم را هیچ خوش می نیاید ک
ما مردی را بر کشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان
هیچ کار نکنند و در بر کشیدن تو بسیار اضطراب کرده اند اکنون پای
افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی و این خطا رفته است
و بگفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته بازنتوان آورد تلک
زمین بوسه داد و گفت اگر بنده بیرون شد این کار بنده دیده پیش
خداوند در مجمع بدان بزرگی چندین دلیری نکردی اکنون آنچه
در خاسته است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بررای عالی
عرضه کنند و نزودی بروم تا آن مخذول را بر انداخته آید عراقی بیامد
و این حال بازگفت امیر گفت سخت صواب آمد بباید نوشت و
عراقی درین کار جان در میان بست و نسختی که تلک بتفصیل در بات
خواهش خود نبشته بود بررای امیر عرضه داد و امیر دست تلک
را کشاده گردانید که چون از برغوزک بگذرد هرچه خواهد کند از
اثبات کردن هندوان و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان
عراقی که منشور و نامهای تلک بباید نوشت و بو نصر را عادتی
بود درچندین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هرچه
خداوندان تخت فرمودندی تا حوالی سوی او متوجه نگشتی
هرچه نوشتنی بود نوشته آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف
می نمود و لیکن رمیةٌ من غیر رام افتاد - و کشته شدن احمد نیالتکین

را فرمایه رفتن بروند در هفته هرچند هوا سخت گرم است امیر
گفت بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که بخراسان
فتنه است از چند گونه و بختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است
و هرچند وزیر رفته است و وی آن را کفایت کند مارا چون مهرگان
بگذشت فریضه است به بست یا ببلخ رفتن و ترا با رایت ما باید
رفت سالاری فرستیم بسنده باشد سپاه سالار گفت فرمان خداوند
را است و سالاران و گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر
بر درگاه اند کدام بنده را فرمایه رفتن تلک هندو گفت زندگانی
خداوند دراز باد من بروم و این خدمت بکنم تا شکر نواخت و
نعمت گزارده باشم و دیگر که من از هندوستانم وقت گرم است و دران
زمین من راه بهتر بروم اگر رای عالی بیند این خدمت از بنده دریغ
نیاید امیر او را بستود بدین مسابقت که نمود و حاضران را گفت
چه گوئید گفتند مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را که تیغ
و آلت و مردم دارد و چون بفرمان عالی زیادت نواخت یافت این
کار بسر تواند برد امیر گفت باز گردید تا درین بیندیشم قوم باز
گشتند و امیر با خاصگان خویش فرود سرای گفته بود که هیچ
کس ازین اعیان دل پیش این کار نداشت و بحقیقت رغبت
صادق ننمود تا تلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد و عراقی
دبیر را پوشیده نزد تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت
و گفت بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد
و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند بحشمت
اکنون تو ایشان را بازمالیدی ناچار ما ترا زاست گوی گردانیم و

و نیکوئی گفت و وی بخانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ وهزار سوار ساخته با وی رفتند و نقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا بصاحب بریدی لشکر با وی برفت بفرمان امیر و نامها نبشته آمد بهمه اعیان حشم تا گوش بمثالهای وزیر دارند و بونکر را نیز مثال داد تا آنچه خواجه صواب بیند و بمصالح ملک باز گردد هر روز بسلطان می نویسد و وزیر براه برغوزک[۲] برفت و بیارم پس ازین بجای خویش آنچه بر دست این مهتر امد ازکارهای بانام چنانکه رسم تاریخ است و دیگر روز امیر بباغ صد هزاره رفت بران جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنها بجمله آنجا بردند و درین میانها نامها پیوسته می رسید که احمد ینالتکین بلاهور باز آمد با ترکمانان و بسیار مفسدان لاهور و از هر جنسی مردم بروی گرد آمد و اگر شغل اورا بزودی گرفته نیاید کار دراز گردد که هر روزي شوکت و عزت او زیادت است امیر درین وقت که بباغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان و حشم و راي خواست تاچه باید کرد و در نشاندن آتش فتنه این خارجی و عارضی چنانکه دل بتمامي از کار وی فارغ گردد سپاه سالار گفت احمد را چون از پیش وي بگریخت نمانده بود پس شوکتی و هر سالارکه نامزد کرده آید تا پذیرهٔ او رود و بآساني شغل او کفایت شود که بلاهور لشکر بسیار است و اگر خداوند بنده

(۲) ن ـ بزغوزک

وآن برنا را دفن کردند و امیر سخت غمناک شد چه بسی شایسته و شهم و با قد و منظر و هنر بود و عیبش همه شراب دوستی تا جان دران سر کرد و بد تر آن آمد که مضربان و فساد جویان پوشیده نامه نبشتند سوی هارون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر عادل فرا کرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت و بجای یکیک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه هارون خود لختی بد گمان شده بود از خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد و از نسختها و تبسطهای عبد الجبار پسرش سر زده گشته چون این نامه بدو رسید خود لختی شیطان درو رسیده بود و بادی در سر کرده و بد گمان شد و آغازید آب عبد الجبار خیر خیر ریختن و بچشم سبکی درو نگریستن و برصواب دیدهای وي اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبد الجبار را متواري شدن بایست شد از بیم جان و هردو در سر یکدیگر شدند و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که اخبار خوارزم خواهد بود درین تاریخ چنانکه ازان باب بتمامی همه دانسته آید انشاء الله تعالی - روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجهٔ بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن کمنجیان[5] بناحیت و همچنین تا بوالوالج و فتح آب رود و شحنه نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را بر مانند امیر وي را بزبان بنواخت

---

(۵) ن - کمیجیان

گذاران بستد و مالی وافر حاصل شد و بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاد ومعتمدان من باوی بوده اند پوشیده چنانکه دانست و بران مشرف وصاحب بریدان نیز بودند و هرچه بستد نسخه کردند و فرستاده آمد تا رای عالی بران وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس نداند وبترکستان پوشیده فرستاده بوده است برراه نخجیر تا اورا غلام ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آوردند و دیگرد مادام است ترکمانان را که اینجا اند همه را با خویشتن یار کرد و آزرده اند و برحالهای او کس واقف نیست که گوید من پسر محمودم و بندگان حکم شفقت آگاه کردند رای عالی برتر است این نامها در دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم بونصررا تا آن را پوشیده دارد چنانکه کس بران واقف نگردد و دمادم این مبشران رسیدند و نامهای سالار هندوستان احمد نیالتگین وصاحب برید لشکر آوردند بخبر فتح بنارس که کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم ازوی وخراجها که ازتکران بستده است و چند پیل حاصل گشت و بندگان نامها از اندر بندگی نبشتند و روی بلاهور نهادند و خوش خوش می آیند و آنچه رفته بود باز نموده

[اینجا بیاض درهرشش نسخه است و برحاشیهٔ یکی ازان نوشته است " در اصل همین طور است " تخمینا یک و نیم صفحه رفته است]

من باید رفت و آن حدیث دراز کشید و حشم لاهور و غازیان
احمد را بخواستند و او بر مغایظهٔ قاضی برفت با غازیان و قصد
جای دور دست کرد و قاضی بشکایت از وی قاصدان فرستاد و
قاصدان وی ببهشت رسیدند و ما بسوی هرات و نشاپور خواستیم رفت
امیر مسعود خواجهٔ بزرگ احمد حسن را گفت صواب چیست
درین باب گفت احمد نیالتکین سالاری را از همگان به شاید
جواب قاضی باید نوشت که تو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر
چه کار است احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند
از خراج و مواضعه و پس بغزا رود و مالی بزرگ بخزانه رسد و مابین
الباب و الدار نزاع بنه شود امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله
نوشتند و احمد نیالتکین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده
بود که قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین وچنین رفت
و با غازیان و لشکر لاهور رفت و خراجها از تکران بتمامی بستد و در
کشید و از آب گنگ گزاره شد و برچپ رفت ناگاه برشهري زدکه
آن را بنارس گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا
نرسیده بود شهري دو فرسنگ در دو فرسنگ وآبهاي بسیار ولشکر
ازبامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار
بزازان و عطاران و گوهر فروشان ازین همه بازار ممکن نشد بیش غارت
کردن لشکر تونگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند
و بمراد باز گشتند و قاضی از بر آمدن این غزاي بزرگ خواست که
دیوانه شود قاصدان مسرع فرستاد بنشاپور بما رسیدند و باز نمودند که
احمد نیالتکین مالي عظیم که از مواضعه بود از تکران و خراج

نیالتکین سالار هندوستان و به ستم مردی را عاصی کرداند که سبب فتنهٔ خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله عز ذکره آن بود هرکاری را سببی است خواجهٔ بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین باب باز نموده ام که وی قصدها کرد در معنی کالهٔ وی بدان وقت که آن مرافعه افتاد با وی و با قاضی شیراز هم بد بود ازانچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید احمد حسن بوقت کسیل کردن احمد نیالتکین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز بباید اندیشید که تو سالار هندوستانی بفرمان سلطانی و وی را بر تو فرمانی نیست تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و ترا بر فرمان خویش آرد و احمد نیالتکین در اغرا و زهره رفت و درجبه از قاضی نیندیشید در معنی سالاری که این احمد مردی شهم بود و اورا عطسهٔ امیر محمود گفتندی و بد و نیک بدانستی و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی وحقیقت خدای عز و جل داند و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن چون بهندوستان رسید غلامی چند گردن‌کش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری قاضی گفت سالاری عبد الله قراتکین را باید داد و در فرمان او بود احمد گفت بهیچ حال نباشم سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبد الله بهمه روزگار وجیه تر و محتشم تر بوده ام و وی را و دیگران را زیر علامت

در ربایند و بسیار فساد کنند من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشند تا اگرچه بازران بها تر بفروشند باری چیزی بمن رسد و خیر خیر غارت نشود که این تدبیر خطا پیش گرفته اند و خواجهٔ بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند بهمت وجگر بخلاف پدر است و پدرش مردی بود حرون و دور اندیش اگر گفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهي خویش بگفتی و واگر کسی صواب و خطای آن باز نمودی درخشم شدی و مشغله کردی ودشنام دادی باز چون اندیشه را برآن گماشتی بسر راه راست باز آمدي و طبع این خداوند دیگر است که استبدادي می کند تا اندیشه ندانم که عاقبت این کارها چون باشد این بگفت و باز گشت بخانه و من با خویشتن بگفتم که سخت دور دیده است این مرد و باشد که چنین نباشد و حقا ثم حقا که همچنان آمد که وي اندیشیده بود که تدبیر فرو گرفتن ترکمانان بری راست نیامد و در رمیدند چنانکه آن قصه بیارم و از ری سوی خراسان آمدند و از ایشان آن فساد رفت که رفت و چهار پاي کوزکانان پیشتر براندند و پس یک سال بغزنین با استادم نان مي خوردم برهٔ سخت فربه نهاده بودند مرا بونصر طیفور که سپاه سالار شاهنشاه بوده بود گفت بره چون است گفتم بغایت فربه گفت از کوزکانان اورده اند ما در یکدیگر نگرستیم بخندید و گفت این بره از بهاي آن گوسپندان خریده اند ازانکه برباط کروان فروخته اند و این قصه که نبشتم باز گفت - و هم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد

بود باز گفت و امیر برخاست و فرود سرای رفت و نشاط شراب کرد خالی و بونصرهم برآنجایی باز آمد و خالی بنشست و مرا گفت نامه نویس از من بوکیل کوزکانان و کروان[1] تا ده هزار گوسپند ازان من که بدست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند دربها افگند و برخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و بغزنین فرستد من نامه نبشتم و وی آن را بخط خویش استوار کرد وخریطه کردند و دراسکدار کوزکانان نهادند وحلقه بر افگندند و بردر زدند و کسیل کردند و استادم باندیشهٔ دراز فرو شد و من با خویشتن می گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را بری فرو گیرند این گوسپندان را برباط کروان[2] برخ روز فروختن معنی چیست مرا گفت همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فرو گرفتن ایشان و نامه نبشتن من تا گوسپندان را فروخته آید گفتم و الله بجان و سر خداوند که همین می اندیشیدم گفت بدانکه این فرو گرفتن ترکمانان بری رائی است نادرست و تدبیری خطا که بهیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن و ازانجا سلطان را نامه نا رسیده که ترکمانان را بچه جمله فرو گرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا بهرات فرو گیرند و بنهانی ایشان را برانند و این قوم را که با بنه اند بجنبانند و خبری بری رسد و ایشان را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه درآید با نوجی سوار دیگر سخت قوی و همگنان بهم پیوندند و بخراسان درآیند و هرچه دریابند از چهارپای

---

(۱) ن. — کزروان. — کرزوان

و مرا بخواند نزدیک وي رفتم نسختی کرده سوی طاهر دبیر مر
داد و گفت ملطفهٔ خود باید نبشت مثال بود طاهر را که عزیمت
ما بران جمله قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با
فوجی لشکر قوی و مقدمی با نام فرستاده آید و سخت زود
خواهد آمد بر اثر این ملطفه و ما پنجم رجب حرکت خواهیم
کرد سوی هرات و چون در ضمان سلامت آنجا رسیم گروهي را از
ترکمانان فرو گرفته می آید آنجا و بنهای ایشان را سوی غزنین .
برده شود چنان باید که تو نیز که طاهري تدبیر این کار پوشیده
بسازي و ببهانهٔ آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید
و بوسهل حمدوي نیز آنجا رسیده باشد اشارت وی درین باب
نگاه داشته آید این مهم را که نه خرد حدیثی است و این ملطفهٔ
خرد بتوقیع ما موکد گشت و رکاب دار را پوشیده فرموده آمده است
تا آن را در اسپ.نمد یا میان استر موزه چنانکه صواب بیند پنهان
کند و نامهٔ است توقیعی با وی فراخ نوشته در معنی شغلهاي
آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده
است و نامهٔ دیگر بود در خبر شغل فریضه بجانب ری و جبال
و من که ابو الفضلم این ملطفه خرد و نامهٔ بزرگ تحریر کردم
و استادم پیش برد و هردو توقیع کرد و باز آورد و رکاب داری از
معتمدان بیاوردند و وی را اسپ نیک بدادند و دو هزار درم صله
و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وي را مثالها داد که
ملطفهٔ خرد را چه کند و نامهٔ بزرگ را برچه جمله رساند و کشاد
نامه نوشتم و رکاب دار برفت و بو نصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده

امداد نامهٔ صاحب برید ری رسیده بود که ترکمانان بهیچ حال آرام نمی گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اند که از بلخان کوه بپایان در آمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد زلونی دیگر شده اند و از ایشان زمان زمان فسادی خواهد رفت و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می باشند و گفتند باز باید نمود بنده انها کرد تا مقرر گردد و من که ابوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بو نصر نیامده بود امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بو نصر بیاید من وکیلدر را بتاختم در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونهٔ شده بود امیر باوی خالی کرد تا نزدیک شام پس پوشیده مرا گفت که اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت بگوی که کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید و نماز شام باز گشت و گفت بدان یا ابو الفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که ازان بسیار فساد تولد خواهد کرد و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت گفتم نماز شام و با وی کاغذ بردند گفت رقعهٔ از خویشتن بنویس بوی - و بگوی که امشب آن نامها را که فرموده ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تامل کنیم و با خواجه نیز دران باب رائی بزنیم آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید من باز گشتم و رقعه نبشتم و بفرستادم دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بو نصر تا چاشتگاه فراخ پس بر خاستند و بر کران چمن باغ درگاهی بود در بدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند و احمد بدیوان خویش رفت و بو نصر را بران دکان میان درختان مفروری افگندند

سخت فاخر چنانکه ولاة را دهند بنام باکالنجار بدیشان سپردند و دیگر روز الاحد الثالث من رجب سوی گرگان رفتند و با دختر باکالنجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد و من که ابو الفضلم از ستی زرین مطربه شنودم و این زن سخت نزدیک بود بسلطان مسعود چنانکه چون حاجبه شد فرود سرای و پیغامها دادی سلطان او را بسرائیان درهر بابی می‌گفت که دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود در جمله جهیز این دختر آورده بودند زمین آن تختهای سیمین در هم بافته و ساخته و بران سی درخت زرین مرکب کرده و برگهای درختان پیروزه بود با زمرد و بار آن انواع یواقیت بود چنانکه امیر اندران بدید و آن را سخت پسندید و گرد برگرد آن درختان بیست نرگس‌دان نهاده و همه سپرغمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر گرد برگرد این نرگس دانهاي سیم طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامهای کافور این صفت یک چیز بود و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و خواجه بوالحسن عقیلی را درآخر این جمادی الاخری عارضه افتاد و بر پشت وی نعوذ بالله من ذلک چیزی پیدا شد امیر اطبّا را نزدیک وی فرستاد و طبیب چه تواند کرد با قضا آمده روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت رحمة الله علیه *

ذکر آنچه در نشاپور تازه گشت در تابستان این سال از نوادر و عجائب

امیر مسعود رضي الله عنه یک روز بار داد و پس از نماز

دیدار سلطان بر ماه افتاد و گرگانیان را از روشنائی آن آفتاب فی
شرف افزود و آن کار پیش رفت بخوبی چنانکه ایزد عز ذ
تقدیر کرده بود و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد نه در
روزگار نه امروز و هم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من و دیگر
امیر هم دران خلوت و نشاط بود و روز سیوم وقت شبگیر بشادیا
رفت و چون روشن شد و بارداد اولیا و حشم بخدمت آمدند وخواج
بوسهل حمدوی و قوم که با وی نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش
آمدند و خدمت وداع کردند امیر ایشان را نیکوئی گفت و تاز
بنواخت و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غرهٔ رجب این
سال اربع وعشرین و اربعمائه کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این
مهتر بزرگ بری بود بر دست وی از هر لونی پسندیده و نا پسندیده
و آنچه مثال وی نگاه داشتند و برطریق استبداد رفتند تا آنگاه که
بنشاپور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس ازان حادثه اتفاق
افتاد و یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها بحکم آنکه از ما دور
بودند و برجای نزدیک رفته چنانکه ازان باب آن همه حالها مقرر
گردد چنانکه باب خوارزم خواهد بود و ازین دو باب نخست باب
خوارزم پیش گیرم و برانم که هارون پسر خوارزمشاه التونتاش
عصیان خویش آشکارا کرد وعبد الجبار پسر خواجهٔ بزرگ احمد
عبد الصمد متواری شد که درین دو باب غرائب ونوادر بسیار است.
اکنون تاریخ که دران بودیم بر سیاقت خویش برانیم و آنچه شرط است
بجای آریم و روز دوئم رجب رسولان و خدم باکالیجار را بدانسان
که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند و خلعتی

تمام افتاد و فرمود تا رهوان کرکان را بروز درآوردند بخوبی و بس مهدها که راست کرده بودند با زنان محتشمان نشاپور ازان رئیس وقضاة و فقها و اکابر و عمال پیش مهد دختر باکالنجار بردند و بر نیم فرسنگ از شهر بود و خدم و قوم گرگانیان را بعزیزیها درشهر در اوردند و سرای و کوشکهای حسنکی چون درجات فردوس الاعلی بیاراسته بودند بفرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان و خدمتگاران و زنان خادمان و کنیزکان ومحتشمان نشاپور باز گشتند و آن شب نشاپور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها و خادمان حرم سلطانی بدر حرم بنشستند و نوبتی بسیار از پیادگان بدرگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم و چندان چیز ساخته بودند بفرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ آنجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طُرف آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر مهمانیها و زنان محتشمان نشاپور را بجمله آنجا آوردند و نثارها بکردند و نان بخوردند و باز گشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید و نماز خفتن امیر از شادیاخ بر نشست با بسیار مردم از حاشیه و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده درپیش و پنج حاجب سرای و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم برفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی و این خدم و غلامان بوثاقها که گرد برگرد درگاه بودند فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را و آفتاب

انت و دو سرهنگ سرای محتشم نیز بخواست با دویست غلام
سرای گردن کش مبارز تن بریش نزدیک اجابت یافت گفت
ده تنی خداوند دراز باد پنج پیل نر خیاره و پنج مادهٔ دیوار افگن و
روازه شکن بباید باشد که بکار آید شهری را که حصار گیرند نیز اجابت
یافت و از عمال بو الحسن میاری و بوسعد غسان و عبد الرزاق
مستوفی را خواست اجابت یافت امیر گفت وزیر را بدیوان رو
شغل لشکر و عمال همه راست کن تا ما بفرمائیم کار غلامان و پیلان
راست کردن چنانکه غرهٔ رجب را سوی ری رود که ما همه خداها سیوم
ا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت خواهیم کرد تا دل از جانب
ی فارغ کرده باشیم باز گشتند از پیش امیر و وزیر آن روز تا نماز
ام بدیوان بماند تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی بدادند نقد
گفته ساخته باشید که با بو سهل سوی ری روید و ایشان باز گشتند
کارها ساختن گرفتند و امیر مهتر سرای و دبیر غلامان را بخواند و
دویست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره و مبارز و اهل سلاح بگزیدند
دلبره نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگ گردن کش و همگان را
اه کرده و صله و بیستگانی بدادند و اسپان نیک دادند شان و سرهنگان
خلعت و علامت دادند و فرمود تا نزدیک بو سهل رفتند و پیلان
نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند و بو سهل بگرم ساختن بگرفت و
حشم و بنه بسیار فراز می آورد و کار می ساخت و غلامی بیست
داشت و پنجاه و شصت دیگر کرد تا با وی برفت و عبد الجبار پسر
خواجهٔ بزرگ نیز ... با وی برفت و ... ضمان و همه مراد ها حاصل
... نزدیک امیر بموقعی سخت

اگر خداوند بیند نام ولایت ری و عراق بروی نهاده شود و بنده بخلیفتی وي برود و بنام وی خطبه کند و یک ماهی بری بباشد تا عمال برکار شوند و کار تاش و اشکری که آنجا است بسازد وهمچنان کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را بصلح یا بجنگ بر قاعدهٔ راست بداریم و فارغ دل سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوند زاده بر قاعدهٔ درست حرکت کند و بری آید و مشغول دل نمانده باشد بنده آنچه فراز آمد باز نمود رای عالی برتراست امیر خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت شما چه گوئید احمد گفت رای سخت درست است و خود جزاین نشاید واجب است امضا کردن بو نصر گفت هرچند این نه نوشتهٔ منست من باری ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که بو سهل گفت و صواب جزاین نیست و آنجا لشکری قوي است و زیادت چند باید و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که بدرگاه اند بو سهل گفت هرچند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که از اینجا ساخته رود با لشکری دیگر هم جانب بنده را حشمتی افتد در دل موافق و مخالف وهم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری دمادم است و حشمتی تمام افتد امیر گفت نیک آمد تواعیان و مقدمان لشکر را می شناسی نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم بو سهل دوات و کاغذ خواست از دیوان رسالت بیاوردند بو سهل نوشتن گرفت پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد وهم مردم و هم بتن خویش مرد است اجابت

كه آنجا رفتند بس دوتي ظاهر نگشت چنانكه خداوند را مقرر است
كه اگر گشته بودى بنده را بتازگى فرستادة نيامدي و ري و جبال
ديار مخالفان است و خراسانيان را مردم آن ديار دوست ندارند خزائن
آل سامان همه درسر ري شد تا آنگاه كه بوالحسن سيمجور باايشان صلحي
نهاد ميان خداوندان خويش و آل بويه و مدتي مخالفت برخاست
و شمشيرها در نيام شد و پسر كاكو كه امروز ولايت سپاهان و همدان
و بعضى از جبال وي دارد مخالفي داهي است و گربز و هم مال
دارد و هم لشر و هم زرق و حيله و مكر تا دندادي بدو نمودة نيايد
چنانكه سزاي خويش بيند و بر نعمت و ولايت نماند و يا مر بر
خط آرد و يا پسر را بدرگاه عالى فرستد و بنده و طاعت دار باشد و مالي
قوي كه با وي نهادة آيد سال بسال مى دهد و اصحاب اطراف
بدو نگرند و دم دركشند جز چنين هرگز كار ري و جبال نظام نگيرد
و طاهر و تاش وآن قوم كه آنجا اند بشراب و نشاط مشغول اند و غافل
نشسته كار چون پيش رود و من بنده كه بري رسيدم آنجا يك ماه
نباشم و قصد سپاهان و پسر كاكو كنم و تا از شغل وي فارغ دل نكردم
دل بري ننهم و اگر خداوند زادة با من باشد بهيچ حال روا ندارم
كه وي را بري مانم كه برزازيان اعتماد نتوانم كرد و ناچار وي را
با خويشتن برم و چشم از وي بر نتوانم داشت و چون روي بخصمي
نهادم ندانم كه صلح باشد يا جنگ و اگر صلح باشد خود نيك و اگر
جنگ باشد چون من بنده بسيار بندگان در خدمت و رضاى خداوند
روان شوند در طاعت خويش باشد ندانم تا حال خداوند زادة
چون شود وازان مسافت دور تا بنشاپور صد هزار دشمن پيش است

آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشاندندش امیر گفت مبارک باد و انگشتری که نام سلطان بر وی نوشته بود ببوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است بدست تو دادیم و خلیفه مائی درآن دیار پس از فرمانها بر مثال تو کار باید کرد لشکری و رعیت را درآنچه بمصالح مملکت پیوندد آن کارها بدل قوی پیش باید برد بوسهل گفت فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد عز ذکره توفیق خواهد تا حق این اعتماد را گزارده آید و زمین بوسه داد و باز گشت سوی خانه و همه بزرگان نزدیک او رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و دیگر روز امیر رضی الله عنه بار داد و پس از بار خالي کرد با وزیر و بو سهل حمدوی و بو نصر مشکان امیر بو سهل را گفت دوش در حدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم صواب چنان نمود مارا که فرزند سعید را با تو بفرستیم ساخته با تجملی بسزا تا وی نشانه بود و تو بکدخدائي قیام کنی چنانکه حل و عقد و خفض و رفع و امر و نهی بتو باشد و فرزند گوش باشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد بو سهل گفت رای عالی برتر رایها است و خداوند را احوال که آنجا است مقرر تر است و فرمان خداوند را است اگر دستوري باشد بنده بمقدار دانش خویش وآنچه دیدار افتاده است وي را و داند باز گوید و پس ازان بر فرمان عالی کار می کند امیر گفت بشرح باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است گفت زندگانی خداوند دراز باد حال ری و جبال امروز بخلاف آنست که خداوند بگذاشته بود و آنجا فترتها افتاده است و بدین قوم

روز از پادشاهی چون محمود ساخت زر یافته است و صاحب دیوان
حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که بغزنین نزدیک است
بوده و مدتی دراز شاگردی وزیری چون خواجه احمد حسن کرده
بروزگار امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعت
وزارت پوشیده و خوارزمشاه التونتاش بدو نامه نوشته و خواجه داند که
از خویشتن چون نوشته باشد و من برآن واقف نیستم پس انصاف
باید داد اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات باستصواب
من می رود و اورا این نوشتم کس بر من عیب نکردی که
باستحقاق نوشته بودمی پس چون خداوند پادشاه فرموده است
و با من درین عتاب رود انصاف نباشد و خواجه هنوز درین کارها
نو است مگر روزگار بر آید مرا نیکوتر بشناسد و هرچند چنین است
فرمان خواجهٔ بزرگ را درین باب بهیچ حال سبک ندارم و اگر
درین باب رقعه نویسد بمجلس عالی برسانم و اگر پیغامی دهد
نیز من بگویم من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم زمانی
اندیشید پس گفت حق بدست خواجهٔ بونصر است درین باب
روا نیست بمجلس عالی این حال باز نمودن که محال است و نیز
باید که این حدیث ببوسهل نرسد که ازمن بیازارد و چشم دارم
از خواجهٔ بونصر که چنین نصیحتها ازمن باز نگیرد که هرچه گوید
مقبول القول و موجب الشکر باشد و من باز گشتم و آن فصول
با استادم بگفتم و سخت خوش شد و دیگر روز بمشافهه درین معنی
سخن بگفتند و این حدیث فرا بریدند. روز سه شنبه شش روز از جمادی
الاخری گذشته پس از بار بوسهل حمدوی خلعت پوشید و پیش

نمی دانید و من بدانسته ام قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند
آنجا حشمتی باید هرچه تمام تر بآن کار پیش رود و اگر بخلاف
این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر شود و گفتند خداوند
بندگان درگاه را شناسد آنجا مردي باید محتشم و ابو القاسم کثیر از
هرات آمده است و نامها دارد و بو سهل حمدوي نیز مردي شهم
و کافي است و بو سهل زوزنی هم محنتی دراز کشید و بندهٔ خداوند
است وهم نامی دارد و عبدوس نیز نام و جاه یافت ایننند محتشم
تر بندگان خداوند که بنده نام برد اکنون خداوند می نگرد بران
کس که رای عالي ودل قرار گیرد و می فرماید امیر گفت هنوز
ابوالقاسم کثیر از عهدهٔ شغل بیرون نیامده است حساب او پیش
می باید گرفت و بر گزارد که احمد حسن نپرسید و چون حساب
وي فصل شود آنچه رای واجب کند در باب وي فرموده آید و
بو سهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب
و فساد وزیر و زبري کارهارا آن خیانتها که وی کرد درباب خوارزمشاه
و بابهاي دیگر بسنده نیست و عبدوس پیش ما بکار است که
بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است وهم کافي و کاردان
و شغلهاي بزرگ کرده است خراجه گفت خداوند نیکو اندیشیده
است و جزوی نشاید امیر خادمی را که پرده نگاه می داشت آواز
داد و فرمود که بو سهل حمدوي را بخوان بر حکم فرمان بخواندند
و بیامد و پیش رفت و بنشست امیر گفت ما ترا آزموده ایم
درهمه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته ایم و شغل ری و آن نواحی
مهم‌تر شغلها است و ازظاهرآن می نیاید و حال وی بگفت وآنگاه باز

میان برگ گل دینار و درم بود که بر انداختند و تاش و همه آن ندما
نزدیک وي بودند و همگان را دندان مزد داد چون باز گشتند مستان
وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد و تا بدانجایگاه سخف
رفت که فرمود تا مشربهای زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقهٔ
ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمري و تاجي از ورد بافته
و با گل منشور بیاراسته برسر نهاد و پاي کوفت و ندیمان و غلامانش
پاي کوفتند با کرزنها برسر پس دیگر روز این حدیث فاش شد
و همه مردم شهر غریب و شهري ازین گفتند اگر این اخبار
بمخالفان رسد که کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جمله
است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران درلهو و طرب بدو اقتدا مي کنند
چه حشمت ماند و جز درد و شغل دل نیفزاید و ناچار انها
بایست کرد این بي تیماري که زبان داشتي پوشانیدن رأي
عالی بر تر آنچه فرماید امیر سخت تنگ دل شد و درحال چیزی
نگفت دیگر روز چون بار بگسست وزیر را باز گرفت و استادم
بو نصر را گفت که نامهائی که مهر کرده بودند بیارید بیاوردند و با
این دو تن خالی کردند و حالها باز گفتند امیر گفت من طاهررا
شناخته بودم در رعونت و نا بکاري و محال بود وي را آنجا فرستادن
خواجه گفت هنوز چیزی نشده است نامهای باید نوشت بانکار
و ملامت تا نیز چنین نکند و سوکند دهند تا یك سال شراب
نخورد امیرگفت این خود نباشد و بونصر نپسندید تدبیر کدخداي
دیگر بباید ساخت کدام کس را فرستیم گفتند اگر رای عالی بیند
[illegible] رفت تبدیلی نباشد امیر گفت شما حال آن دیار

ترا بخت و شمشیر و دینار باشد * ببالا تن نیزه پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت * فلک مملکت کی دهد رایگانی
این قصیده نوشته شد چنانکه پیدا آمد درین نزدیک از احوال این
پادشاه محتشم و ما پیران اگر عمر یابیم بسیار آثار ستوده خواهیم
دید که چون شکوفهٔ نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان
دانست که میوه برچه جمله آید و من که ابو الفضلم درین دنیای
فریبندهٔ مردم خوار چندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان بزرگ
برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهاي بسیار بزیاد چون آنجا
رسم بهرهٔ از نبشتن بردارم و این دیباي خسروانی که پیش گرفته ام
بنامش زربفت گردانم و الله عزّ ذکره ولیّ التوفیق في النیة
و الاعتقاد بمنه و فضله *

بقیهٔ سال اربع وعشرین و اربعمائة

تاریخ این سال پیش ازین رانده بودم در مجلد هفتم تا
آنجا که امیرشهید مسعود رضی الله عنه عبد الجبار پسر خواجه
احمد عبد الصمد را برسالت گرگان فرستاد با خادم و مهد
تا ودیعت باکالنجار را ازان پرده بپردهٔ این پادشاه آرد و آن روز که
من نبشتم این قصه وکارها نو گشت درین حضرت بزرگوار چندین که
براندم و ازان فراغت افتاد اینک بقرار تاریخ باز رفتم و نامها پیوسته
گشت از ري که طاهر دبیرکدخداي ري و آن نواحی بلهو و نشاط
و آداب آن مشغول می باشد و بدانجاي تهتک است که یک روز که
وقت گل طاهر گل افشاني کرد که هیچ ملک بران گونه نکند چنانکه

و اگر این مرد بدین هنر نبودی کی زهره داشتی، متنبی، که وی را چندین سخن گفتی که. بزرگان سخن طمز نرا نشانند و برآن گردن زنند و تا جهان است پادشاهان کارهای بزرگ بکنند و شعرا نگویند و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیدهٔ غرا درین تاریخ بیاورده ام و دلیل روشن او ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند دید تا سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند چنانکه پیشینگان را دست در خاک ماند و الله عزّ ذکره بفضله و قدرته ییسّر ذلک ویسهّله فانه القادر علیه وما ذلک علی الله بعزیز. و آنچه دقیقی گفته بر اثر این فصول نیز نوشتم تا خوانندگان این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند و پس ازان بسر تاریخ روزگار امیر شهید مسعود رحمة الله علیه باز گردم تا ازانجاکه رسیده بودم و قلم را بداشته آغاز کرده اید انشاء الله عزّوجلّ دقیقی گوید

• شعر •

زدو چیز کردند مر مملکت را • یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نوشته • دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد • یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن گو و دستی گشاده • دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاری است کورا نگیرد • عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کورا ببند اندر آرد • یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را • بدینار بستنش پای ارتوانی

ابو الحسن علي است نگاه باید کرد که چون مردی شهم و کافی بود و همه جد محض متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازي است آن مدروس نگردد و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده است چنانکه گفته شعر متنبی * القصیدة *

خلیلیّ انی لا اری غیر شاعر * فلِم منهم الدعوی ومنی القصائدُ

فلا تعجبا ان السیوف کثیرة * ولکن سیف الدولة الیوم واحدُ

له من کریم الطبع فی الحرب منتضٍ * و من عادة الاحسان والصفح غامدُ

و لما رایت الناس دون محله * تیقنت ان الدهر للناس ناقدُ

احقهم بالسیف مَن ضرب الطلی * و بالامر مَن هانت علیه الشدائدُ

و اشقی بلاد الله ما الروم اهلها * بهذا و ما فیها لمجدک جاحدُ

شننت بها الغارات حتی ترکتها * وجفن الذي خلف الفرنجة ساهدُ

وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری * و خیلک في اعناقهن قلائدُ

اخو غزوات ما تُغبّ سیوفه * رقابهم الا و سیحان جامدُ

فلم یبق الا من حماها من الظبا * لمی شفتیها و الثُدیّ النواهدُ

تبکّي علیهن البطاریق في الدجی * وهنّ لدینا ملقیات کواسدُ

بذا قضت الایام ما بین اهلها * مصایب قوم عند قوم فوائدُ

ومن شرف الاقدام انک فیهم * علی القتل موموق کأنک شاکدُ

نهبت من الاعمار ما لو حویته * لهنّیت الدنیا بانک خالدُ

فانت حسام الملک و الله ضارب * و انت لواء الدین و الله عاقدُ

احبک یا شمس الزمان و بدره * و ان لامنی فیک السهی والفراقدُ

وذاك بانّ الفضل عندک باهر * و لیس لان العیش عندک باردُ

مرد کورا نه گهـر باشد نه نیز هنر
حملت از است خموشی چو تهی دست غنیم
شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم
نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان
نه ز تحویل هر سال بُد و نه از تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
تا بگویند که سلطان شهید از همت
بود از هرچه ملک بود به نیکوئی خیم
شاد و خرم بزی و می خور از دست بتی
که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته و بشکسته و پا بسته بند
یا کشتهٔ دل خسته وزان خسته روان گشته سقیم
تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد
هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت از ملک عظیم

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نوشته آمد و پادشاهان محتشم و بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند نوشته آمد و پادشاهان محتشم را حث باید کرد بر افراشتن بنای معالی را که هرچند آن در طبع ایشان سرشته است و بسخن و بعث آن را بجنبانند و امیران گردن کژ با همت بلند همه ازان بوده داری کرده اند و بما نزدیک تر سیف الدوله

ابو الحسن علي است نگاه باید کرد که چون مردی شهم و کافی بود و همه جد محض متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازي است آن مدروس نگردد و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده است چنانکه گفته شعر متنبی * القصیدة *

خلیلیّ انی لا اری غیر شاعر * فلِم منهم الدعوی ومنی القصائدُ
فلا تعجبا ان السیوف کثیرة * ولکن سیف الدولة الیوم واحدُ
له من کریم الطبع فی الحرب منتضٍ * و من عادة الاحسان والصفح غامدُ
و لما رایتَ الناس دون محله * تیقنت ان الدهر للناس ناقدُ
احقهم بالسیف مَن ضرب الطلی * و بالامر مَن هانت علیه الشدائدُ
و اشقی بلاد الله ما الروم اهلها * بهذا و ما فیها لمجدک جاحدُ
شننت بها الغارات حتی ترکتها * وجفن الذي خلف الفرنجة ساهدُ
وتضحی الحصون المشمخرّات فی الذری * و خیلک في اعناقهن قلائدُ
اخو غزوات ما تُغبّ سیوفه * رقابهم الا و سیحان جامدُ
فلم یبق الا من حماها من الظُبا * لمي شفتیها و الثُدّي النواهدُ
تبکّي علیهن البطاریق في الدجی * وهنّ لدینا ملقیات کواسدُ
بذا قضت الایام ما بین اهلها * مصایب قوم عند قوم فوائدُ
ومن شرف الاقدام انک فیهم * علی القتل موموق کأنک شاکدُ
نهبت من الاعمار ما لو حویته * لهنّیت الدنیا بانک خالدُ
فانت حسام الملک و الله ضارب * و انت لواء الدین و الله عاقدُ
احبک یا شمس الزمان و بدره * و ان لامنی فیک السهی والفراقدُ
و ذاک بانّ الفضل عندک باهر * و لیس لان العیش عندک بارد

مرد کاورا نه گهسر باشد نه نیز هنر
حیلت او است خموشی چو تهی دست غنیم
شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم
نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان
نه ز تحویل سر سال بُد و نه از تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
تا بگویند که سلطان شهید از همت
بود از هرچه ملک بود به نیکوئی خیم
شاد و خرم بزی و می خور از دست بتی
که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته و بشکسته و پا بسته به بند
یا کشتهٔ دل خسته وزان خسته روان کشته سقیم
تو کُن از داد و دل شاد ولایت آباد
هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت از ملک عظیم

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نوشته آمد و پادشاهان محتشم و بزرگ ماجه را چندین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند نبشته آمد و پادشاهان محتشم را حث باید کرد بر افراشتن بنای معالی [illegible] هرچند آن در طبع ایشان سرشته است و بسخن و بعث [illegible] و معین گردن کو با همت بلند همه ازان بوده [illegible] کرده اند و بما نزدیک تر سیف الدوله

بشنو از هر که بود پند بدان باز مشو
که چو من بنده بود ابله با قلب سلیم
خرد ازبی خردان آموز ای شاه خرد
که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی
که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم
تیغ بر دوش نه و ازدی و از دوش مپرس
گر تو خواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین
حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم
با چنین پیران لا بل که جوانان چنین
زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی
نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم
چه زیان است اگر گفت ندانست کلام
کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای نباید شد ازانکه
وقت باشد که نکو ماند بنقطه بدو نیم
حاسد امروز چنین متواری گشته است خموش
دی همه باز ندانستمی از دابشلیم

پادشا در دل خلق و پارشا در دل خویش
پادشا کاینچنین باشد نشود ملک سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند
در دل خویش بران مردان تقدیم
طالب و صابر و بر سر دل خویش امین
غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم
همت او مست چو چرخ و درم او چو شهاب
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی ازان کامد ازو هیچ خطا در کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
آنچنانکه خواهی بینی نا کرده گناه
نیکوان چهره آزاد برند دیهیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر اورا ز بد خلق نگاه
گرچه بسیار چنان دید ز هر گونه ز بیم
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
پس چرا گویند اندر مثل الملک عقیم
خسروا شاها میرا ملکا داد گرا
پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم

از خوشی دو لب تو ازان نشانه (؟)
زخویش باغ بسان نبرد باد نسیم (؟)
دوستدارم و ندارم بکف از وصل تو هیچ
مرد با همت را فقر عذابی است الیم
ماه و ماهی زامانی تو زروی اندام
ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم
به یتیمی و دو رویت همی طعنه زنند
نه گل است آنکه دو روی ونه دراست آنکه یتیم
گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانکه
برجهاندش همه آن دُر بناگوش چو سیم
مبر از من خرد آن بس نبود کز پی تو
بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان که بودی آن چشمک تو
که نگردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا
یا که تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر تا باشی
گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
خسرو ایران میر عرب و شاه عجم
قصه موجز شه و سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام
ذاکر و شاکر یابیش تو از رب علیم

نه الان جرم کرد و نه بهمان • نه بکس بود امید و برکس بیم
هرچه برما رسد زنیک وزبد • باشد از حکم یک خدای کریم
مرد باید که مار گرزه بود • نه شکار آورد چو ماهی شیم
مار و ماهي نبایدش بودن • که نه این و نه آن بود خوش خیم
دون تراز مرد دون کسی بمدار • گرچه دارند هر کسش تعظیم
عادت و رسم این گروه ظلوم • نیک ماند چو بنگري بظلیم
نه کسش یار او نه ایـــزد یار • هرکرا[۵] نفس خورد نار جحیم
قصه کوته به است از تطویل • کن نیـــاورد در و دریا سیم
سرکش وتندهمچودیوان باش • زین هنربر فلک شده است رجیم
تا بود قد نیکوان چو الف • تا بود زلف نیکوان چون جیم
سر و تو عنبر باد بوی تو مرغ • آنکه بد خواست در عذاب الیم
باد میدان تو ز محتشمان • چون بهنگام حج رکن حطیم
همچو پیغمبر پیوسته و بدر • باش بر خاص وعام خویش رحیم

ایضاً له

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
و آن دو زلفین سیه تو بدان مشک دو جیم
از سر زلفین تو عنبر بزاید دو چشم
اگر از خویش آن کریم یک عقده مقیم
بیشتر آمد قامت چون سرو و شاخ اندر خواب
که کند سر و[۱] گلدسته طبیعت بر سیم

---

۵ — هر کرا نفس زد نار حجیم (۲) ح — گل دست

آفتابِ ملوک هفت اقلیم * که برو برسد این جلال قدیم
از پی خرمی جهان ثنا * باز باران جون گشت مقیم
عندلیب هنر ببانگ آمد * و آمد از بوستان فخر نسیم
گرچه از کشت روزگار جهان * در صدف دیر ماند در یتیم
شکر منت خدای را کاخر * آن همه حال صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر در آمد جم * باز شد اوک والمک دیو رجیم
شیر دندان نمود و پنجه کشاد * خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
چه کند جادو جادوی فرعون * کاژدهائی شده عصای کلیم
هر که دانست مرسلیمان را * تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار کار که شاه * نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد برو پشیمانی * زانکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد ازرای خوب خویش وزیر * دارد از خوی نیک خویش ندیم
ملکا خسروا خداوندا * یک سخن گویمت چو در نظیم
پادشا را فتوح کم ناید * چون زند لهو را میان بدو نیم
گر خواهی بکام دل بادا * صبر کن بر هوای دل تقدیم
هرکرا وقت آن بود که کند * مادر مملکت ز شیر فطیم
خویشتن دارد او دو هفته نگاه * هم بر آنسان که از غدیم غنیم
کان نکردند کار این چه سخن * پاک ناید ز آب هیچ ادیم
باز شطرنج ملک با دو سه تن * بدو چشم دو رنگ بی تعلیم
تاچه بازی کند به بخت حریف * تا چه دارد زمانه زیر گلیم
تیغ برگیر و می ز دست بنه * گر شنیده‌ی که هست ملک عقیم
با قلم چون که تیغ یار کنی * در نمانی ز ملک هفت اقلیم

پیش سامانیان آمد از میان دیلمان و از سرکشی بنفس و همت و تقدیر ایزدی جلّت عظمته ملک یافت آنکه پسر عصد بهمت و نفس قوی تر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی ابو اسحق صابی مرانده است و اخبار بو مسلم صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند و ایزد جلّ وعلا گفته است وهو اصدق القائلین درشان طالوت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ و هرکجا عنایت آفریدگار جلّ جلاله آمد و همه هنرها و بزرگیها ظاهر کرد از خاکستر آتشی فروزان گردد و من در مطالعهٔ این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیدهٔ گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صله و مشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند الفال حق آنچه بر دل گذشته بود بران قلم رفته بود چون تخت ملک بسلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بو حنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را بپسندیده و فال خلاص گرفته چون بتخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده گفت و صله یافت و در اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست و شاعران دیگر پس ازانکه هفت سال بی تربیت و بر جهت و صله مانده بودند صله یافتند بوحنیفه منظور گشت و قصیدها غرا گفت یکی ازان این است

* القصیدة *

صد هزار آفرین رب علیم * ده برابر رحمت ابراهیم

کرد و فلان را خطای بر آن داشت و از آدم الی یومنا هذا چنین بوده است - و در خبر است ان رجلا جاء الی النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال له بئس الشیء الامارة فقال علیه السلام نعم الشيء الامارة ان اخذها بحقها و حلّها و این حقها و حلّها سلطان معظم بحق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهان محتشم نمایند - و دیگر چون حدیث کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغمبر علیه السلام رسید گفت من استخلفوا قالوا ابنته بوران قال علیه السلام لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة این دلیل بزرگ تر است که مردی شهم رکافي محتشم باید ملک را که چون برین جمله نباشد مرد و زن یکیست و کعب احبار گفته است مثل سلطان و مردمان چون خیمهٔ محکم بیک ستون است برداشته و طنابهای آن باز کشیده ربمیخهاي محکم نگاه داشته خیمهٔ مسلمانی ملک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان بپای است هرگه وی سست شد و بیفتاد نه خیمه و نه طناب و نه میخ - و نوشیروان گفته است در شهري مقام مکنید که پادشاهی قادر و قاهر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیبی عالم و آبي روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت پس یدور هذه الامور بالامیر کدوران الکرة علی القطب و القطب هو الملك پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد و اگر از نزاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست که یعقوب لیث پسر روی گری بود و بوشجاع عضد الدولة و الدین پسر ابو الحسن بویه بود که سر کشیده

بیارامست زمانه بزبان هرچهٔ فصیح تر بگفت *

* قطعه *

بادشاهي برفت پاک نژاد * پادشاهی نشست حور نژاد
از برفتهٔ همهٔ جهان غمگین * وز نشسته همهٔ جهان دل‌شاد
گر چراغی ز پیش ما برداشت * باز شمعی بجای آن بنهاد
یامت چون شهریار ابراهیم * هرکه گم کرد شاه فرخ زاد

بزرگی این پادشاه یکي آن بود که از ظلمت قلعتی آفتابی بدین روشنی که نوزده درجه رسید جهان را روشن گردانید دیگر چون بسرای امارت رسید اولیا و حشم و کافّهٔ مردم را بر ترتیب و تقریب و نواخت بر اندازه بداشت چنانکه حال سیاست و درجهٔ ملک آن اقتضا کرد و در اشارت و سخن گفتن بجهانیان معنی جهانداری نمود و ظاهر گردانید اول اقامت تعزیت برادر فرمود و بحقیقت بدانید که این رمه را شبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان پیش نه بینند و لشکری که دلهای ایشان جمع نشده بود ببخشش پادشاهانه همه را زنده و یک دل و یک دست کرد و سخن متظلمان و ممتحنان شنید و داد بداد نوشیروانی دیگر است اگر کسي گوید بزرگا و بارفعتا که کار امارت است اگر بدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد بوجهی بسر برد و از عهدهٔ آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را بدست آید و اگر بدست عاجزي افتد او بر خود در ماند و خلق بر وي معاذ الله که خریدهٔ نعمتهای شان باشد کسي و در پادشاهی سلوک این خادان سخن نا هموار گوید اما پیران جهان دیده و کرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گویند فلان کاري شایستهٔ

همه آزمایش همه پر نمایش * همه پر درایش چو کرک طرازي
هم از تست شه مات شطرنج بازان * ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزي * چرا ابلهانند بس بی نیازي
چرا عمر طاوس و دراج کوته * چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه * چرا شصت وسه زیست این مرد غازي
اگر نه همه کار تو باز گونه * چرا آنکه ناکس تر او را نوازي
جهانا همانا ازین بی نیازی * گنهکار مائیم تو جاي آزی
امیر فرخ زاد را رحمة الله علیه مقدر الاعمار و خالق اللیل و النهار
العزیز الجبار مالک الملوک جل جلاله و تقدست اسماؤه روزگار و
عمر و مدت پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی بزرگ رسید
بدل خاص و عام از گذشته شدن او بجوانی و چندان آثار ستوده
و سیرتهاي پسندیده و عدای ظاهر که باقطار عالم رسیده است *

* شعر *

انما الناس حدیث حسن * کن حدیثا حسنا من احسان
چون وی گذشته شد خدای عز و جل یادگار خسروان و گزیده تر
پادشاهان سلطان معظم ولي النعم ابو المظفر ابراهیم بن ناصر دین
الله را در سعادت و فرخی و همایونی بدار الملک رسانید و تخت
اسلاف را بنشستن بر آنجا بیاراست پیران قدیم آثار مدروس شده
محمودي و مسعودي بدیدند همیشه این پادشاه کام روا باد و از
ملک و جوانی برخوردار باد روز دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدی
و خمسین و اربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم سلطان معظم
ابو المظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مملکت این اقلیم بزرگ را

و من صحب الدنیا طویلا تقلبت * علی عینه حتی یری صدقها کذبا
این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ - پادشاه فرخ زاد جان شیرین و گرامی بستانندهٔ جانها داد و مپرد و آب بروی ریختند و نشستند و بر مرکب چوبین بنشست و او ازان چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای جد و پدر و برادر بچهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بروی انبار کردند و دقیقی می گویدٌ درین معنی * شعر *

دریغا میر بو نصرا دریغا * که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن زاد مردان جهاندار * چنین باشند کوته زندگانی

* شعر *

این کسری کسری الملوک * این ساسان و القباد (و) الشابر
و این الاصغر و این الاکرام * ملوک الروم لم یبق منهم مذکور
و خرب القصر و البنیان اودیة * و حماه یحمی علیه الحابور
قد قام من ریب المنون مناد * فالملک عن ملاکه مهجور
هم اصبحوا فکأنهم فرق * و تفرقت بهم الصبا و الدبور

لابی طیب المصبعی * شعر *

جهانا همانا فسوسی و بازی * که برکس نپائی و باکس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن * بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن * چو باد از رزیدن چو الماس گازی
چو عود تماری و چون مشک تبت * چو عنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت بر نقش آذر * بباطن چو خوک پلید گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی * یکی را نشیبی یکی را فرازی
جهان بوستانی پراکنده نعمت * بدین سخت بسته بران مهرهٔ بازی

وضیع را نا پسند شدند. و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب
ارتکین که خود او را بر داشت سخنی چند گفت تا این ترک از وی
بیازرد و بد گمان شد و این خواجه در سر آن شد و بیارم این قصه
بجای خود و این سخت نادر است و این الرجال المهذبون - ادینه
دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر عبد الجبار را خلعت
پوشانیدند و در حال فرمود که مال ضمان از باکالیجار والی گرگان
بباید خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد
پیش از آنکه از نشاپور حرکت باشد و قرار گرفت که عبد الجبار
پسر وزیر را آنجا برسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمت کارانی
که رسم است وگفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند
ترا فرموده شد و استادم بو نصر نامها و مشافهات نسخت کرد و
نوشته آمد و دانشمند بو الحسن قطان از فحول شاگردان قاضی
امام صاعد با عبد الجبار نامزد شد و کافور معمری خادمی معتمد
محمودی و مهد راست کردند و خدمت کاران وهدایا چنانکه عادت
و رسم است دوازدهم جمادی الاولی عبد الجبار سوی گرگان از
نشاپور با این قوم روانه شد *

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیاي فریبنده بیک دست شکر پاشنده
و بدیگر دست زهر کشنده گروهی را بمحنت آزموده کرده و
گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که
دل نهادن بر نعمت دنیا محال است و متنبی گوید * شعر *

درتنع باشد این چنین روی زیر خاک کردن امیر گفت وی را هزار چوب بباید زد و خصی کرد اگر بمرد قصاص کرده باشند اگر برهد بگریم تا چه کاررا شاید برنشست و آب خود بار آمده در خادمی هزار بار نیکوتر اران شد و ندما ترد واب دار امیر شد و عاقبت کارش آن بود که در روزگار امارت عبد الرشید تهمت نهادند که با امیر مرداںشاه رضی الله عنه که بقلعه بار داشته بود موافقتی کرده است و بیعتی ستده است او و گروهي با این بیچاره کسته شدند و در دندان پیل نهادند با چند تن از اعیان و حجاب و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و بینداختند رحمة الله علیهم اجمعین و خواجه احمد بدیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام و کارهاي نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردي بود گوئی این دو بیت درو گفته اند ٭ شعر ٭

اتته الوزارة منقادة ٭ الیه تجرّ باذیالها

فلم تک تصلح الا له ٭ ولم یک یصلح الا لها

و با این کفایت دلیر و شجاع و با زهره که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید و کارهاي با نام کرد و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بروي و آدمی معصوم نتواند بود - یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز برملا خواجگان علي و عبد الرزاق و پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندران بد . ایشان را چنان محتشم سنگ بر زبان آورد مردمان شریف و

هزار کانی بود دران و حاجب بلکاتکین بازوی گرفت و نزدیک تخت بنشاند امیر گفت مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت خواجه بر پاي خاست و خدمت کرد و عقدي گوهر بقیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد امیر یک انگشتري پیروزه نام امیر نوشته برانجا بدست خواجه داد و گفت این انگشتري مملکت است بخواجه دادیم و او خلیفهٔ ما است بدلی قوي و نشاط تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است رهر کاری که بصلاح دولت و مملکت باز گردد خواجه گفت بنده فرمان بردارست و آنچه جهد باید کرد وبندگی است بکند تا حق نعمت خداوند شناخته باشد و زمین بوسه داد و باز گشت و غلامی ازان وي را خلعت دادند برسم حاجبی و با وي برفت و چون بخانه فرود آمد همه اولیا و حشم واعیان حضرت بتهنیت رفتند و بسیار نثار کردند زر و سیم و آنچه آورده بودند نسخت کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماه روی که چون پدر و پسر در جمال نبودند وتاش در جنگ علی تکین پیش خوارزمشاه گشته شد و امیر آن همه بپسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهار هزار غلام و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سراي تا چنان افتاد که شبی هم وثاقی ازان وي بآهنگ وي که بر وي عاشق بودی نزد وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد نعوذ بالله من قضاء السوء امیر فرمود که قصاص باید کرد مهتر سرای گفت زندگانی خداوند دراز باد

بو نصر را داد تا پیش امیر بنهاد امیر احمد را گفت کار خوارزم
و هارون و لشکر چون ماندی گفت بفر دولت عالی بر مراد و هیچ
خلل نیست امیر گفت رنج دیده‌ی بباید آسود خدمت کرد و باز
گشت و اسپ بکذیت خواستند بتعجیل مرتب کردند باز گشت
بسرای ابو الفضل میکائیل که از بهر وی پرداخته بودند وراست
کرده فرود آمد و پسرش بسرای دیگر نزدیک خانهٔ پدر و وکیل
را مثال بود تا خوردنی ونزل فرستادند سخت تمام و هرروز بدرگاه
می آمد و خدمت می کرد و باز می گشت چون سه روز
بگذشت امیر فرمود تا اورا بطارم نزدیک صفه بنشاندند و امیر نیز
مجلس خویش خالی کرد و بو نصر مشکان و بو الحسن عقیلی
و عبدوس در میان پیغام بودند و آن خالی بداشت تا نماز پیشین
و بسیار سخن رفت و درمعنی وزارت تن در نمی داد گفت بنده
غریب است میان این قوم - و رسم این خدمت نمی شناسد وی را
همین شاگردی و پایکاری صواب تر و آن قصه اگر تمام رانده آید
دراز گردد آخر قرار گرفت ووزارت قبول کرد وپیش امیر آوردند
و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک یافت و باز
گشت بدانکه مواضعه نویسد برسم و درو شرائط شغل در خواهد و -
امیرش هم بکذیت خواستند و مردمان را چون مقرر شد وزارت او
تقرب نمودند و خدمت کردند و مواضعه نوشت و نزدیک استادم
فرستاد و امیر بخط خویش جواب نوشت و هرچه خواسته بود
والتماس نموده این شرائط اجابت فرمود و خلعتی سخت فاخر
راست کردند و دو شنبه ششم جمادی الاولی خلعت پوشانیدند کمر -

که ازان سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت او است و هرگز بخاطر نگذشته است و خویشتن را محل آن نداند خیلتاش را باز گردانید و این شغل را که بنده می راند ببو نصر برغشی مفوض خواهد کرد که مردی کافي و پسندیده است و هارون سخت خردمند و خویشتن دار است انشاء الله تعالی که درغیبت بنده همچنین بماند و عبد اُجبار را با خویشتن می آرد و بنده بر حکم فرمان عالی نا بخته باز گردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته بنده بر اثر خیلتاش بسه روز ازینجا برود تا بزودی بدرگاه عالی برسد وجواب استادم نوشته بود هم بمخاطبهٔ معتاد الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان احمد بن عبد الصمد صغیره و وضیعه و باوی سخن بسیار با تواضع رانده چنانکه بونصر ازان شگفت داشت و گفت تمام مردی است این مهتروی راشناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است و نامها بنزدیک امیر برد چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشاپور رسید امیر فرمود تا همگان باستقبال روند همه پسیچ رفتن کردند تا خبر یافتند وي بدرگاه آمده بود با پسر روز چهار شنبه غرهٔ ماه جمادی الاولی مردم که می رسیدند وی را سلام می گفتند و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش باید آمد دو سه جاي زمین بوسه داد و برکن صفه بایستاد امیر سوي بلکاتکین اشارتی کرد بلکاتکین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وي را بصفه آورد و سخت دور از تخت بنشاند و هزار دینار ازجهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی عقدی گوهر گفتند هزار دینار قیمت آن بود از از آستین بیرون گرفت حاجب بلکاتکین از وي بستد و حاجب

پیوسته همواره نشاط و رامش بودی شب و روز بشادی و نشاط مشغول
می بودند و بهیچ روزگار کس آن یاد نداشت و درین میانها خبر
رسیده بود که پسر یغمر ترکمان و پسران دیگر مقدمان ترکمانان
که تاش فراش سپاه سالار عراق را مثال داد تا ایشان را بکشتند
بدان وقت که سوی ری می رفت از بلخان کوه در آمدند با بسیار
ترکمانان دیگر قصد اطراف مملکت می دارند که کین پدر را از
مسلمانان بکشند امیر رضی الله عنه سپاه سالار علی دایه را مثال داد
تا بطوس رود و حاجب بزرگ بلکاتگین سوی سرخس وطلیعه فرستند
و احوال ترکمان مطالعه کنند و حاجب بزرگ بلکاتکین از نشاپور برفت
با غلامان و خیل خود سپاه سالار علی دیگر روز چهار شنبه نامها
رفت بباکالنجار با مجمزان تا هشیار و بیدار باشند و لشکری قوی
بدهستان فرستد تا برباط مقام کنند وراه ها نگاه دارند وهمچنین
نامها رفت بنسا و باورد[4] تا شحنه و مردم آن نواحی گوش بسپاه سالار
علی و حاجب بلکاتکین دارند و خیلتاش مسرع که بخوارزم رفته
بود نزدیک خواجه احمد عبد الصمد جواب نامه باز آورد و گفت
مرا دو روز نگاه داشت و اسپی قیمتی و بیست تا جامه و بیست
هزار درم بخشید گفت بر اثر سه روز حرکت کنم و جواب نامه برین
جمله بود که فرمان عالی رسید بخط خواجه بونصر مشکان آراسته بتوقیع و
درج آن ملطفه بخط عالی و بنده آن را بر سر و چشم نهاد و بونصر
مشکان نیز ملطفه نبشته بود بفرمان عالی وسخنی در گوش بنده افگنده

---

(۴) ن ـ باورد

کنند درین باب بفرماید امیر رضی الله عنه اشارت کرد سوی بونصر
مشکان که منشور و نامه بباید ستد بو نصر از صف بیرون آمد و بتازی
رسول را گفت تا بر پای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده
پیش امیر برد و بر تخت بنهاد و بو نصر بستد وزان سو تر شد و بایستاد
ورسول ایستاده سلطان را گفت اگر بیند بزیر تخت آید تا بمبارکی خلعت
امیر المؤمنین بپوشد گفت مصلی بیفگنید سلاح دار با خویشتن
داشت بیفگند امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که درمیان باغ
بداشته بودند بدمیدند و آواز بآواز دیگر بوقهای پیوست و بدمیدند
وغریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آئینهٔ
پیلان بجنبانیدند گفتی رستخیز است چنانکه بلکاتکین و دیگر حجاب
در دویدند بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی
بنشست و رسول صندوقهای خلعت بخواست پیش آوردند هفت
فرجی برآوردند یکی ازان دیبای سیاه ودیگر ازهرجنس و جامهای
بغدادی مرتفع امیر بوسه بران داد و دو رکعت نماز بکرد وبتخت آمد
رتاج مرصع بجواهر و طوق و یارهٔ مرصع همه پیش بردند و ببوسیدند
وبردست راستش بر تخت بنهادند و عمامهٔ بسته خادم پیش
برد و امیر ببوسید و کلاه بر داشت و بر سر نهاد ولوا بداشت بر
دست راستش و شمشیر حمائل بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد
وبو نصر مشکان نامه بخواند و بپارهٔ ترجمه کرد و منشور بخواند
ونثار کردن گرفتند چنانکه میان صفه زرین شد از نثار و میان باغ
سیمین ازکیسها و رسول را باز گردانیدند و ظرائف انداختند که حد
نبود ونماز دیگر رسول بخانه رسید با چندین آرایش و چندین روز

چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود و پس ازان شرائط بیعت چه گونه بجای آورد و بنده را بسزا باز گردانید امیر المؤمنین چنانکه از همت بلند او سزید بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد دران هفته چنانکه هرکه پیش تخت او رسید وی را بدید سلطان را بستود وبسیار نیکوئی واجب دید تا بدانجایگاه که فرمود که بزرگ تر رکنی مارا و قوی‌تر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله ابو سعید مسعود است و هم دران مجلس فرموده بود بنام سلطان منشور نبشتن و ملکهای موروث و مکتسب و آنچه بتازگی کرد برملا بخواند و دوات آوردند و بخط عالی توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارک باد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس بخادم دعاء بسپردند با نامه و لوا خواست بیاوردند و بدست خویش ببست و طوق کمر و یاره و تاج پیش آوردند دریکان یکان بسپرد ودعا گفت خدای عزّ و جلّ مبارک گرداناد و جامهای دوخته پیش آوردند در هر بابی سخن گفت که دران مخر است وهمچنان در باب مرکبان خاصه که بداشته بودند در عقب این مذاک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر و بر لفظ عالی رفت که این عمامه که بدست بستهٔ ما است باید بدین دستگی بدست ناصر دین آید و وی برسر نهد پس از تاج شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه را برباید انداخت و سنت پدر یمین الدوله و الدین دربن باب نگاه داشت وبقوت این تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت و این همه دران مجلس بمن تسلیم کردند و امروز پیش آوردند تا آنچه رای سلطان اقتضا

و مرتبه داران دو رسته و در صفه امیر رضی الله عنه بر تخت
نشست و سالاران و حجابان با کلاههای دوشاخ و روزی سخت با
شکوه بود و حاجب و چند سپاه دار و پرده دار و سپرکشان و جنیبتیان
و استري بیمست و خلعت را رسول دار پگاه بهرای رسول رفته بود
و ببرده رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهای خلیفه را بر استران
در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر بار و اسپان هشت
سر که بقود بردند با زین و ساخت زر و نعل زر بسته و لوا بدست
سواري و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده بدست سواری
دیگر در پیش رسول بترتیب داشته و حاجبان و مرتبه داران پیش
ایشان آواز بوق و دهل بخاست و نعره برآمد گفتی قیامت است آن
دست بر لشکر و پیلی چند بداشته و رسول و خادم را در دهلیز فرود
آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین
بوسید و بایستادند امیر گفت خداوند ولی نعمت امیر المؤمنین بر
چه جمله است رسول گفت با تندرستي و شادکامی همه کارها بر مراد
و از سلطان معظم که بقاش باد و اورا بزرگ تر رکنی است خشنود و
حاجب بونصر بازوی رسول گرفت وی را از میان صفه نزدیک
تخت آورد و بنشاند و درین صفه سپاه سالار علي دایه بود نشسته
و عارض و وزیر خود نبود چنانکه باز نموده ام رسول گفت زندگانی
خداوند دراز باد چون بحضرت خلافت رسید و مقرر مجلس عالی
گردانید حال طاعت داري و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه
واجب داشت از بجای آوردن تعزیت القادر بالله و پس ازان
تهنیت بزرگي امیر المؤمنین که تخت خلافت را بیاراست پر

اینجا رسد و چشم کهتران بلقاي او روشن گردد والله تعالی یمده
ببقائه عزیزا مدیدا و یبلغه غایة همه ویبلغنيٰ فیه ما تمنیت له بمنه -
و این نامه را توقیع کرد و از خیلتاشان و دیو سواران یکی را نامزد کردند
و با وی نهادند که ده روز را بخوارزم رود و بنشاپور باز آید و در وقت
رفت و هفتم ماه صفر نامه رسید از بست باسکدار که فقیه بوبکر
حصیری که آنجا نالان مانده بود گذشته شد و چون عجب است احوال
روزگارکه میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود مرگ هردو
نزدیک افتاد ودرین میانها خبر رسید که رسول امیرالمؤمنین القائم بامر
الله بری رسید بوبکر سلیمانی و با وی خادمی است از خویشتن خدم
خلیفه کرامات بدست وی است و دیگر مهمات بدست رسول فرمود
تا ایشان را استقبال نیکوکردند و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو
داشت و برجانب نشاپور آمدند با بدرقهٔ تمام وکسانی که وظائف
ایشان راست دارد امیر فرمود تا بتعجیل کسان رفتند و بروستای بیهق
علوفات راست کردند هشتم ربیع الآخر فقها و قضاة و اعیان نشاپور
باستقبال رفتند چهارشنبه مرتبه داران و رسول داران از دروازهٔ راه
ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان ببازار ها بسیار
درم و دینار و شکر و ظرائف نثار کردند و انداختند و بباغ ابو القاسم
خزانی فرود آوردند و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل بسیار با
تکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه و هر روز لطفی
دیگرچون یک هفته برآمد بیاسودند و کوکبهٔ ساختند از درباغ شادیاخ
تا درسرای رسول تمامی لشکرو اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها
بداشتند و پیادگان باسلاح سخت بسیار درویش سوار بایستادند

دوات آوردند و بخط خویش ملطفه نوشت سوی احمد برین جمله که با خواجه مارا کاري است مهم بر شغل مملکت و این خیلتاش را بتعجیل تر فرستاده آمد چنان باید که در وقت که برین نوشته که بخط ما است واقف گردی از راه نسا سوی درگاه آئی و بخوارزم درنگ نکنی و ملطفه بدو نصر داد و گفت بخط خویش چیزی بنویس خطاب شیخی و معتمدي که دارد و یاد کند که اگر بغیبت وی خللی افتد بخوارزم معتمد بجای خود نصب کند و عبد الجبار پسر خود را با خود دارد که چون حرمت بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و تربیت بخوارزم باز گردد و از خویشتن نیز نامه نویس و مصرح باز نمای که از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سر سلطان با من گفته است تا مرد قوی دل شود و بو نصر نامهٔ سلطان نبشت چنانکه او دانستی نوشت که استاد زمانه بود درین باب و از جهت خود ملطفه نوشت برین جمله - زندگانی خواجه سید دراز باد در عز و دولت سالهای بسیار بزیاد - بداند که در ضمیر دل زمانه تقدیرها بوده است و بران مرخدای عز و جلّ واقف است که تقدیر کرده است دیگرخداوند سلطان بزرگ ولی النعم که اختیار کرده است راي بونصر مشکان را و جایگاه آن سر داشته است و نامهٔ سلطان من نبشتم و بفرمان عالی زاده الله علوا بخط خویش و بتوقیع موکد گشت و بخط عالي ملطفه درج آن است و این نامه از خویشتن هم بمثال عالي نبشتم چند دراز باید کرد که سخت زود آید که صدر وزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سید است بزودي

التونتاش چنوئی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است احوال این قوم زندگانی خداوند دراز باد برین جمله رفت سلطان آخر بحسنک داد و پشیمان شد اکنون همه بر جایند مگر حسنک و خداوند همه بندگان و همه چاکران شایسته دارد امیر گفت نام این قوم بباید نوشت و براعیان عرضه کرد بو نصر نبشت و نزدیک آن قوم[1] رفت گفتند هریک از دیگری شایسته تراند و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد امیر بو نصر را گفت بوالحسن سیاری صاحب دیوانی ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است بو سهل حمدونی[2] بری خواهد بود و از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت دیگر کار نیاید و طاهر مستوفی دیوان استیفا را بکار است و بوالحسن عقیلی مجلس مارا و چنانکه سلطان آخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار می گیرد که لشکر بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده[3] را بآموی آورد و دبیری و شمار معاملات نیکو داند و مردی هشیار است[4] بو نصر گفت سخت نیکو اندیشیده است. در ایام خلفای عباس و روزگار سامانیان و کدخدایان امراء و اصحاب را وزارت فرموده اند و کثیر کدخدای بو الحسن سیمجور بود که بو القاسم نبسهٔ او است چند بار اورا سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند. بو الحسن شفیعان انگیخت که جز وی کس ندارد و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبد الجبار پسر خواجه احمد عبد الصمد چون پدرش[5] درجهٔ وزارت یافت و بسر تواند برد امیر فرمود تا

---

(۲) ن ـ حمدونی

بدین شغل بزرگ قیام کند گفتند خداوند بندگان را میداند ازان خود
رآنان که برکشیدهٔ خداوند ماضی‌اند هرکرا اختیار کند همگنان اورا مطیع
رمنقاد باشند وحشمت شغل اورا نگاه دارند وکس را زهره نباشد که بر رای
عالی خداوند اعتراض کند گفت روید آنجا وخالی بنشینید که جایگاه
دبیران است و بطارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دبیران
رسالت بود بونصررا باز خواند و گفت پدرم این وقت که احمد را
بنشاند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت آن کسان
را بگوی بونصر گفت بوالحسن سیاری سلطان محمود گفت مرد کافی
است اما بالا و عمامهٔ اورا دوست ندارم کار او صاحب دیوانی است
که هم کفایت دارد و هم امانت و طاهر مستوفی را گفت او از همه
شایسته‌تر است اما بسته کار است و من شتاب زده در خشم شوم
دست و پای او از کار بشود و بو الحسن عقیلی نام و جاه و کفایت
دارد اما روستائی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من برآنکه
ازبی محابا بگوید چو کرده ام و جواب ستده باز آرد و بوسهل
حمدونی[۴] برکشیدهٔ ما است وشاگردی احمد حسن بسیار کرده است
هنوز جوان است و مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب تر گردد آنگاه
کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است
وکسی باید که مارا بی درد سری دارد و حسنک حشمت گرفته است
شمار و دبیری نداند هرچند نائبان او شغل نشاپور راست می دارند و
این بقوت او می‌توانند کرد احمد عبدالصمد شایسته تر ازهمگان است

---

(۴) ن ــ حمدوی

که پس از مرگ دعای نیک کنند و خواجه بو نصر مشکان که این محتشم را بنشاپور مرثیه گفت هم بهرات نمرد بجای خود بیارم و پسر رومی درین معنی گفته است . * شعر *

وتسلبني الايام كل وديعة * ولا خير في شيء يبُسّ ويذهب

وكنت كساني قالبا ومفرقا * فان الذي اكساك عنك يفرّب

و بعجب مانده ام از حرص و مناقشت یکدیگر و چندین زر و مال و حساب و تبعه که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آمد از یکدیگر باز نتوان شناخت مرد آنست که پس از مرگ نامش زنده ماند و رودکی گفت * شعر *

زندگانی چه کوته و چه دراز * نه بآخر بمرد باید باز
هم بچنبر گذشته باید بود * این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی * خواهی اندر امان بنعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان بپذیر * خواهی از ری بگیر تا بطراز
این همه باد دیو بر جانست * خواب را حکم نی مگر که مجاز
این همه روز مرگ یکسانند * نشناسی ز یکدگر شان باز

امیر مسعود چون بار بگسست و خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالاران علی دایه و حاجب بزرگ بلکاتکین و ابو الفتح رازی عارض حاجب و بوسهل جردمی (۴) و بونصر مشکان پس گفت خواجه احمد گذشته شد پیر پردل با حشمت قدیم بود و مارا بی درد سر می داشت و ناچار وزیری باید که بی واسطه کار راست نیاید کدام کس را بشناسید که

---

(۴) - جروهی

بدین شغل بزرگ قیام کند گفتند خداوند بندگان را میداند ازان خود
و آنان که برکشیدهٔ خداوند ماضی اند هرکرا اختیار کند همگنان اورا مطیع
و منقاد باشند و حشمت شغل اورا نگاه دارند وکس را زهره نباشد که بر رای
عالی خداوند اعتراض کند گفت روید آنجا و خالی بنشینید که جایگاه
دبیران است و بطارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دبیران
رسالت بود بونصر را باز خواند و گفت پدرم این وقت که احمد را
بنشاند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت آن کسان
را بگوی بونصر گفت بوالحسن سیاری سلطان محمود گفت مرد کافی
است اما بالا و عمامهٔ اورا دوست ندارم کار او صاحب دیوانی است
که هم کفایت دارد و هم امانت و طاهر مستوفی را گفت او از همه
شایسته تر است اما بسته کار است و من شتاب زده در خشم شوم
دست و پای او از کار بشود و بو الحسن عقیلی نام و جاه و کفایت
دارد اما روستائی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من برآنکه
او بی محابا بگوید چو کرده ام و جواب ستده باز آرد و بوسهل
حمدونی[۴] برکشیدهٔ ما است و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است
هنوز جوان است و مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب تر گردد آنگاه
کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است
و کسی باید که مارا بی درد سری دارد و حسنک حشمت گرفته است
شمار و دبیری نداند هرچند نائبان او شغل نشاپور راست می دارند و
این بقوت او می توانند کرد احمد عبدالصمد شایسته تر از همگان است

---

(۴) ن ـ حمدوی

که پس از مرگ دعای نیک کنند و خواجه بو نصر مشکان که ا[illegible]
استادم را با شاپور مرثیه گفت هم بهرات بمرد بجای خود بیار
[illegible] رومی درین معنی گفته است • شعر

وتسلبنی الایام لا بل ودیعة • وما الخیر فی شیء یبض ویذهب
و کنت کسائی قالبا و مفرقا • فان الذی اعطاک منک یفرد

و بعجب مانده ام از حرص و مناقشت یکدیگر و چندین زرق و ما
و مساعد و ترویر که درویش گرسنه در صحبت وزیر و تهنگر یا د
دوستی [illegible] مرگ مرا آمد که یکدیگر را [illegible] شناخت [illegible]
که پس از مرگ [illegible] و [illegible] گفت • شعر

[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دشوار است علاج آن اگر ازین حادثه بجهد نادر باشد امیر گفت ابو
القاسم کثیر را بباید گفت تا خویشتن را بدو دهد ولجوجی و سخت سري
نکند که حیفی برو گذاشته نیاید و ما درین هفته سوي نشاپور بخواهیم
رفت و ابو القاسم را با خواجه اینجا بباید بود تا حال نالانی چون شود
و بدین امید ابو القاسم زنده شد هژدهم محرم سلطان از هرات بر
جانب نشاپور رفت و خواجه بهرات بماند باجمله عمال و امیر غرهٔ صفر
بشادیاخ فرود آمد و آن روز سرما سخت برد و برفی قوی و مثالها
داده بود تا وثاق غلامان و سرایچها ساخته بودند بنشاپور نزدیک بدو
ر دورتر قوم را فرود آوردند شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد
بن حسن پس از حرکت رایت عالی بیک هفته گذشته شد پس
از آنکه بسیار عمال را بیازرد و استادم چون نامه بخواند پیش امیر
شد و نامه عرضه کرد وگفت خداوند عالم را بقا باد خواجهٔ بزرگ احمد
جان بمجلس عالي داد امیر گفت دریغ احمد یگانهٔ روزگار و چنو
کم یافته شود و بسیار تاسف و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندي مارا
هیچ ذخیره از وي دریغ نبودي بونصر گفت این بنده را این سعادت
بسنده است که درخشنودي خداوند گذشته شد و بدیوان آمد و یک
دو ساعت اندیشمند بود و در مرثیهٔ او قطعهٔ گفت درمیان دیگر
نسخها مرا این یک بیت بیاد بود * شعر *

یا ناعیا بکسوف الشمس و القمر * بشرت بالنقص و التسوید و الکمد

و بمرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگي بمرد و
این جهان گذرنده دار خلود نیست و بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر
می رویم هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود چنان باید زیست

بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم در مردی پیچیده
و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله
رسیده کاغذی بدست وی داد بخواند این نقش بنشست بونصر
بخندید گفت ای خواجه تو جوانی هم اکنون اورا رها کنند و ابو القاسم
کثیر می آید بخانهٔ من تو نیز درخانهٔ من آی نماز شام ابو القاسم بخانهٔ
بونصر آمده و وی را و عبدوس را شکر کرد و بر آن تیمار که داشتند و سلطان
را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت و درخواست که
بوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت المال بروی چیزی
باز نگشت اما مشتی زوائد فراهم نهاده اند و مستوفیان از بیم خواجه
احمد ثانی که او وکسان او خورده بودند در مدت صاحب دیوانی و
مشاهره که استده بودند آنرا جمع کرده اند و عظمی نهادند و آنچه دارد
برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد به بنده تصدی کردند
بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین اما باز گوی حدیث نامه
که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند تا فردا عبدوس با امیر بگوید
گفت فرمان امیر محمود بود بتوقیع وی تا خواجه احمد را ناچیز
کرده آید چه قصاص خونهای که بفرمان او ریخته آمده است
واجب شده است من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و
جواب دادم که کار من نیست تا مرده زنده بماند اگر مرا مراد بودی
در ساعت وی را تباه کردندی چون نامه بخواند شرمنده شد و پس
از باز گشتن شما عذر بسیار خواست و عبدوس رفت و آنچه رفته
بود باز گفت امیر گفت خواجه برچه جمله است گفت نا توانست
و از طبیب پرسیدم گفت زار بر آمده است و دو سه علت متضاد

جهت مال و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد
واین رنج بر خویشتن ننهد وآنچه از ابوالقاسم می باید ستد مبلغ آن
بنویسد و بعبدوس دهد تا اورا بدرگاه آرد و آفتاب سایه نگذارند تا آنگاه
که مال بدهد گفت مستوفیان را ذکری نوشتند و بعبدوس دادند
وگفت ابوالقاسم را با وی بدرگاه باید فرستاد بو نصر و عبدوس
گفتند اگر راي خداوند بیند از پیش خداوند برود گفت لا و
لاکرامه گفتند پیر است وحق خدمت دارد ازین نوع بسیار
گفتند تا دستوری داد پس ابو القاسم را پیش آوردند سخت
نیکو خدمت کرد و بنشاندش خواجه احمد گفت چرا مال
سلطان ندهی گفت زندگانی خداوند دراز باد هرچه بحق فرود آید
وخداوند با من سرگران ندارد بدهم گفت آنچه بدزدیده باز دهی و
باد وزارت ازسر بنهی کس را بتو کاري نیست گفت فرمان بردارم
هرچه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست ونبوده است اگر
بودستي خواجهٔ بزرگ بدین جاي نیستی بدان قصدهاي بزرگ که
کردند درباب وي گفت از تو بود یا از کسی دیگر ابو القاسم دست
بساق موزه فرو کرد و نامه برآورد و بغلامی داد تا پیش خواجه آن را
برد برداشت و بخواند و فرو می پیچید بدست خویش چون
بپایان رسید باز بنوشت و عنوان پوشیده کرده پیش خود بنهاد زمانی
نیک اندیشید چون خجل گونهٔ شد پس عبدوس را گفت باز گرد تا
من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند
تا آنچه راي خداوند بیند بفرماید عبدوس خدمت کرد و باز گشت
و بیرون سراي بایستاد تا بو نصر باز گشت چون بیکدیگر رسیدند

بو نصری ببهانهٔ عیادت نزدیک خواجهٔ بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند و از ما آنچه باید کرد درین باب بکند بو نصر برفت چون بسرای وزیر رسید ابو القاسم کثیر را دید در صفه باوی مناظرهٔ مال می رفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می آوردند از خواجه بزرگ بو نصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت یک ساعت این حدیث در توقف دارید چندانکه من خواجه را بینم نزدیک خواجه رفت او را دید در صدری خلوت کونه پشت باز نهاده و سخت اندیشمند و نالان بو نصر گفت خداوند چگونه می باشد خواجه گفت امروز بهترم و لیکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نبصهٔ کثیر این مردک مالی بدزدیده است و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده ودندان وی برخواهم کشید و می فرمایم تا بر عقابینش کشند و می زنند تا آنچه برده است باز دهد بو نصر گفت خداوند در تاب چرا می شود ابوالقاسم بهیچ حال زهره ندارد که مال بیت المال ببرد و اگر فرمائی نزدیک وی روم و پنبه از گوش او بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خود بیند درین بودند که عبدوس دررسید وخدمت کرد و گفت خداوند سلطان می پرسد ومی گوید که امروز خواجه را چگونه است بالش بوسه داد وگفت اکنون بدولت خداوند بهتر است یکی درین دو سه روز چنان شوم که بخدمت توانم آمد و عبدوس گفت خداوند می گوید می شنوم خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاقت بر خویش می نهد و دل تنگ می شود و باعمال ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از

هرات کرده ایم چون آنجا رسیم معتمدی نامزد کنیم و بر دست وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طائفهٔ که بجنگ گوهر اگین شهره رفته بودند و مثالها رفتن سوی جبال و ری وهمدان بفرستیم و چون بهرات رسید مسعود محمد لیث که با همت و خردمند و داهی بوده است و امیررا بهرات خدمت کرده و از فحول الرجال شده و بجوانی روز گذشته شد بر دست وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایت عالی بر اثر قصد نشابور خواهد کرد چنانکه این زمستان و فصل بهار آنجا باشد و مسعود با خلعتها برفت و دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان شد نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود و بدیوان وزارت نمی توانست آمد وبسرای خود می نشست و قومی را می گرفت و مردمان اورا می خائیدند و ابو القاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسان داده بودند در پیچید وفرا شمار کشید وقصدهای بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه وجلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند او دست باستادم زد و فریاد خواست استادم بامیر گفت رقعهٔ نبشت و بر زبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب صاحب دیوان مملکت نباید گرفت و مالی که برو باز کرده از دیده و دندان اورا نباید داد و اما چاکران و بندگان خداوند و بر کشیدگان سلطان پدر نباید که بقصد نا چیز کردند و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن بر داشته می خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی کشد ابو القاسم کثیر خدمت قدیم دارد و وجیه گشته است اگر رای عالی بیند ری را در یافته شود امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که

ماه رجب مهماني بود همه اوليا و حشم را و پنجشنبه سلطان بر نشست و بکوشک سپيد رفت با هفت تن از خداوندزادگان و مقدمان و حجاب و اقربا و يک هفته آنجا مقام کردند که تا اين شغل بپرداختند پس باز گشت و بسراي امارت باز آمد پانزدهم اين ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزديک خواجه ابو القاسم حصيري و بو طاهر تباني و ياد کرده بودند که مدتي دراز مارا بکاشغر مقام افتاد و آنجا بداشتند فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلها دادند تا بياسودند و خود نيت هرات کرد تا بران جانب رود و سرا پرده بر جانب هرات بزدند غرهٔ ماه ذي الحجه برباط شير و بزشکار کرد و چند شير بکشت بدست خود و شراب خورد و نيمهٔ ماه بهرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتي تمام و اين شهر را سخت دوست داشتي که آنجا روزگار بخوشي گذاشته بود سال اربع و عشرين و اربعمائه در آمد غرهٔ ماه و سال روز پنجشنبه بود درراه نامه صاحب بريد ري رسيد که اينجا تاش فراش حشمتي بزرگ نهاده است و پسر کاکو و همگان که باطراف بودند سر درکشيدند وطاهر دبير شغل کدخدائي نيکو مي راند و هيچ خللي نيست و پسر گوهر آگين شهره پوش بادي درسر کرده بود و قزوين که ازان پدرش بود فرو گرفته تاش يارفتعمش جامهدار را با سالاري چند قوي گوهر آئين خازن و خمارتاش و خيلي از ترکمانان فرستادند و شغل اين مخذول کفايت کرد و تاش بدان عزم هست که حالي طوفي کند تا حشمتي افتد و هزاهزي در عراق افتاده است جوابها رفت باحماد که ما از بست قصد

دامغانی در بغل باید نهاد چون من از اسپ فرود آمدیم بر صفهٔ زمین
پوشیده همچنین کردند تا آخر عمرش و ندمای قدیم در میان مجلس
این حدیث باز افگندند بو المظفر گفت چون ابو القاسم رازي غاشیه
دار شد محال باشد پیش ما غاشیه بر داشتن این حدیث بنشاپور
فاش شد وخبر بامیر محمود رسید تیره شد و برادر را ملامت کرد و
از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید
وتشدیدها رفت اکنون هرکه پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید
پیش او غاشیه می کشند پادشاهان را این آگاهی نباشد اما منهیان
وجاسوسان براي این کارها باشند تا چنین دقائقها نپوشانند اما
هرچه برکاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد اگرچه همچنین بود - آمدیم
بسر تاریخ امیر مسعود پس از خلعت علي میکائیل بباغ صد هزاره
رفت و بصحرا آمد و علی میکائیل بروي گذشت با ابهتی هرچه تمام
تر پیاده شد وخدمت کرد و استادم منهی مستور با وی نامزد کرد چنانکه
بمادم قاصدان انها می رسیدند و مزد ایشان می دادند تا کار فرو نماند
و چیزی پوشیده نشود چه جریده داشتی که دران مهمات نوشته بودی
امیر مسعود درین باب آیتی آمد و اورا درین باب بسیار دقائق
است خواجهٔ علی و حاجبان سوی بلخ برفتند تا بحضرت خلافت روند
به بغداد وسلطان تا بباغ صد هزاره ببود و مثال داد یک هفته کوشک
کهن محمودي زاوای را بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن
تطهیر کنند و بیاراستند و بچند گونه جامها بزر و بسیار جواهر و
مجلس خانها زرین آوردند و جواهر و عنبرینها و کافورینها و مشک
وعود بسیار درانجا نهاد و آن تکلف کرده که کس بیاد ندارد و غرهٔ

شدی او بماتم امدي و دیدم. او را كه بماتم اسمٰعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجه امام سهل صعلوکی. و قاضی امام بو الهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس بوشنگ وُشحنه بکتکین حاجب امیر سپاه سالار حاضر بودند صدر بوي دادند وي را حرمتی بزرگ داشتند چون بازگشت اسپ خواجهٔ بزرگ خواستند و هم برین خویشتن داری و عز گذشته شد امیر محمود وي را خواجه خواندي و خطاب او هم برین جمله نبشتی و چند بار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد و مردی بود بنشاپور که وي را ابوالقاسم رازي گفتندي و این ابو القاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیر نصر آوردي وبا صله باز گشتی و چند کنیزک آورده بود وقتی امیر نصر ابو القاسم را دستاري داد و درباب وي عنایت نامه نوشت نشابوریان او را تهنیت کردند و نامه بیاورد و بمظالم بر خواندند از پدر شنودم که قاضی بو الهیثم پوشیده گفت و وي مردي فراخ‌مزاج بود ای ابو القاسم‌یاد دار قوادکی به از قاضی‌کری و بو المظفر برغشی آن ساعت از باغ محمد آباد می امد ابو القاسم رازی را دید اسپی قیمتی بر نشسته و ساختی گران افکنده زر اندود ودو غاشیه فراخ پر نقش و نگار چون بو المظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد بو المظفر گفت مبارک باد خلعت سپاه سالاری دیگر بارهٔ خدمت کرد بو المظفر براند چون دور تر شد گفت رکاب دار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفگن بیفگند و زهرهٔ نداشت که پرسیدي هفته درگذشت بو المظفر خواست که برنشیند رکاب دار ندیمی را گفت در باب غاشیه چه می فرماید ندیم بیامد و بگفت گفت دستاری

بمیر را ازوي نومید می گرد وچون امیر دل از وی بر داشت و او آنچه که مخفی بود بکوزکانان بوقت فرصت می فرستاد وضیعتی نیکو خرید آنجا بعد ازان آنچه از صامت و ناطق و ستور و برده داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که بکوزکانان دارد و این چه نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق درملک خود و امانت بدست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و دز خواست که مرا دستوري دهد تا برسر این ضیعت روم که این هوا مرا نمي سازد تا آنجا دعاي دولت تو گویم وامیر را استوار آمد وموافق و دستوری داد و اورا عفو کرد و ضیاع کوزکانان بوي ارزانی داشت و مثال نوشت بمهتر کوزکانان تا او را عزیز دارد و دستوري داد وچند اشتر داشت وکسانی که او را تعهد کردندي آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان برافتادند وی ضیاع کوزکانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد رهانی درست بنشاپور رفت و آنجا قرار گرفت منکه ابو الفضلم این مظفر را بنشابور دیدم در سنه اربعمائه پیری سخت بشکوه دراز بالا روي سرخ و موی سفید چون کافور دراعه سپید پوشیدي با بسیار طاقهای ملحم مرغزي و اسپی بلند برنشستی بناگوشی و زیر بند ریاردم و ساخت آهن سیم کوفت و سخت پاکیزه و جناغی ادیم سپید وغاشیه رکاب دارش در بغل گرفتی و بسلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی سه پیر بودند میان وي همزاد او با او نشستندی و کس بجای نیاوردی و باغی داشت محمد آباد کرانهٔ شهر آنجا بودي بیشتر و اگر محتشمی گذشته

بود بدو معا دفعة و ببغداد رفته و بخلیفه و وزیر خلیفه نامها انشاد،
بپرداخت و بتاش فراش سالار عراق و بطاهر دبیر و دیگران نامها
نبشته شد یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل
خلعتی فاخر پوشید چنانکه درین خلعت مهد بود و ساخت زر
و غاشیه و مخاطبه و خواجه سخت بزرگ بودی در روزگار اکنون
خود خواجه طرح شده است و این تربیت گذشته است و یکی
حکایت که بنشاپور گذشته است از جهت غاشیه بیارم •

حکایت

. . خواجه که او را بو المظفر برغشی[۵] گفتندی و وزیر سامانیان بود
چون او در آخر کار دید، که آن دولت باخر آمده است حیلت آن
ساخت که چون گریزد، طبیبی از سامانیان را صله نیکو داد و پنج
هزار دینار و مر او را دست گرفت و عهد کرد که روزی یخ‌بند عظیم بوده
است اسپ بر یخ براند و خود را از اسپ جدا کرده و آه کرد و خود را از
هوش ببرد و محفه او را بخانه بردند وصدقات وقربانی روان شد بی اندازه
آن وقت پیغام آوردند و بپرسش امیر آمد و او را باشارت خدمت کرد،
و طبیبک چوب بند و طناب آورد و گفت این پای بشکست وهر
روز طبیب را می پرسید امیر و او می گفت عارضهٔ قوی افتاده وهر
روز نوع دیگر می گفت و امیر نومید می شد و کارها فرو می
بماند تا جوانی را که معتمد بود پیش کار امیر کرد بخلافت خود و
آن جوان باد وزارت در سر کرده امیر را بر وی طمع آمد و هر روز طبیب

---

(۵) ن ـ برغشی برغشی

کرد که شغل بزرگ‌تر فرمائیم ترا و از تو مارا خیانتی ظاهر نشده است
چه از سلطان کریم‌تر و شرمگین‌تر آدمی نتواند بود و بیارم احوال وی
پس ازین چون این قاعدهٔ کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاده
را امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الاولی
سنه ثلث و عشرین و اربعمائه براه درهٔ کز با نشاط و شراب و شکار یازدهم
جمادی الاخری درکوشک محمودی که سرای امارت است بغزنین مقام
کرد و نیمهٔ این ماه بباغ محمودی رفت و اسپان بمرغزار فرستادند و اشتران
سلطانی بدیو لاخ و رباط کرمان بر رسم رفته کسیل کردند والله اعلم بالصواب *

ذکر اخبار و احوال رسولانیکه از حضرت غزنین بدار الخلافة رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی که رسول القائم بامرالله امیر المؤمنین را از بلخ کسیل
کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه امیر غم نموده بود که جهد کرده
آید تا آن راه کشاده شود جوابی رسید که خلیفهٔ آل بویه را فرمان
از دار خلافت داد تا راه حاج آبادان کردند و حوضها راست کردند
و مانعی نمانده است تا از حضرت مسعودی سالاری محتشم نامزد
شود و حاج خراسان و ماوراء النهر بیایند مثالها رفت بخراسان
بتعجیل ساخته شدن و مردمان آرزومند خانهٔ خدای عز و جل بودند
خواجه علی میکائیل را نامزد کرد بر سالاری حاج و او از خداوند(۳)
ازه بیرون تکلف بر دست گرفت که هم نعمت و هم عدت و هم مروت
داشت و دانشمند حسن بِرمکی را نامزد رسولی کرد که رسولیها کرده

---

(۳) ن ـ خداوندان

آن باشد که خداوند بیند و بنده یک روز خدمت و دیدار خداوند را همه نعمت و ولایت دنیا برابر ننهد و روز آدینه هارون بطارم آمد و بونصر سوگند نامه نوشته بود عرض کرد هارون برزبان راند و اعیان وبزرگان گواه شدند و پس ازان پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را امیر گفت هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاهت زیاده شود و احمد ترا بجای پدر است مثالهای او را کاربند باش و خدمتگاران پدر را نیکو دار و خدمت هریک بشناس و حق اصطناع بزرگ ما را فراموش مکن عابت او آن حق را فراموش کرد پس بچند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت ترکمانان دیو راه یافت بدین جوان کار نا دیده تا سر بباد داده و بجای خود بیارم که از گونه گون چه کار رفت تا خواجه احمد عبد الصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بدل وی نزدیک هارون فرستادند و کار بدو جوان رسید ودر سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید و چنین است حال آنکه از فرمان خداوند تخت امیر مسعود بیرون شود آنگاه این داب پیش گیرم و باز پس شوم و کارها سخت شگفت برانم انشاء الله تعالی وامیرک بیهقی برسید و حالها بشرح باز نمود و دل امیر با وی گران کرده بودند که خواجهٔ بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبد الله پارسی چاکرش که امیرک رفته بود از جهت فرو گرفتن بو عبد الله ببلخ و صاحب بریدی دروزگار محنت خواجه و خواجه همه روز فرصت می جست ازین سفر که ببخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادیها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند و امیرک را سلطان قوی دل

رسد باید که رسول ما را باز گرداند و علی تکین بر منزل باز پس نشیند چنانکه پیش رسول ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت گرفته شکر خادم مهتر سرای را بخواند گفت احمد را بخوان چون احمد را بدید گفت من رفتم روز جزع نیست و نباید گریست آخرکار آدمی مرگ است شمایان مردمان پشت به پشت آرید چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکم مشاهدت شما را است که اگر عیاذاً بالله خبر مرگ بعلی تکین برسد شما جیحون گذاره ناکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر خود ندیده باشید و امیرک حال من چون با لشکر بدرگاه نزدیک سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند بیش طاقت سخن ندارم بجان دادن و شهادت مشغولم احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و بضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند احمد بخیمهٔ بزرگ خود آمد و نقیبان را بخواند و بلشکر پیغام داد که کار صلح قرار گرفت و علی تکین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفتن بطلیعهٔ ما رسید و طلیعه را باز گردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد منتظر آواز کوس باشید و باید که میمنه و میسره و طلیعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هر چند صلح شد مخیم دشمنام و از خصم ایمن نتوان بود و مقدمان خواهان این

دوات است آنچه رفت در باید گذاشت برضای سلطان بآموی رود وآنجا با لشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان عذر من بپذیرد وحال لطیف شود چنانکه در نوبت خداوند سلطان ماضی بود تا خونی ریخته نشود خوارزمشاه گفت سخت نیکو صواب است گفت این کار تمام کنم و این صلاح بجای آرم و جنگ برخاست و ما سوی آموی رویم و آنجا مقام کنیم علوی دعا گفت و باز گردانیدندش و بخیمه بنشاندند و خوارزمشاه بکتکین دبیری (۳) آخرسالار را و دیگر مقدمان را گفت چه گوئید و چه بینید گفتند فرمان خداوند سلطان آنست که ما متابع خوارزمشاه باشیم و بر فرمان او کار کنیم و یک سوارگان ما نیک بدرد آمده و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان نه شستی خللی افتادی که دریافت نبودی و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده اند گفت اکنون گفتگوئی مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می باشید و حزم تمام بجای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود گفتند چنین کنیم و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قوی تر شد چنانکه اسهال افتاد سه بار خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کار من شد کار رسول زودتر بگذار احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمهٔ بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صلهٔ بسزا بداد و رسول را باز گردانید و مردی جلد سخن گوی از معتمدان خود برو فرستاد وسخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیک علی تکین

---

(۳) ن – و پیری .

کار محتشمان باشیم بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن و هر چند که خوارزمشاه ازآنچه گفتم خبر ندارد و اگر بداند دمن بلائی رسد اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود حق مسلمانی و حق مجاورت ولایت از گردن خویش بیرون کردم آنچه صلاح خویش دران دانند بکنند که خدای علی‌تکین و علی تکین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند مردی علوی وجیه از محتشمان سمرقند و پیغامها دادند چاشتگاه این روز لشکر بتعبیه بر نشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که چه کردم هر چند بتن خویش مشغول بود و آن شب کراده خواست کرد گفت احمد من رفتم نباید که فرزندانم را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تکین مطابقت کردم احمد گفت کار ازین درجه گذشته است صواب آنست که من پیوسته‌ام تا صلح پیدا آید و ازانجا بسلامت حرکت کرده شود جانب آموی ازان جانب جیحون رفته آید آنگاه این حال باز نمایم معتمدی چون امیرک اینجا است این حالها چون آفتاب روشن شد اگر چنین کرده بیامدی بسیار خلل افتادی خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت بباید نشست تا رسول پیش آرند خوارزمشاه موزه و کلاه بپوشید و بخیمهٔ بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوکبهٔ بزرگ و لشکر و اعیان و رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشاندند چنانکه بخوارزمشاه نزدیک تر بود در صلح سخن رفت رسول گفت که علی تکین می گوید مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خوانده و این سلطان چون قصد برادر کرد و غزنین من لشکر و فرزند پیش داشتم مکافات من این بود اکنون خوارزمشاه پیر

بایستادند و کوس جنگ بزدند خوارزمشاه اسپ خواست و بجهد
برنشست اسپ تندی کرد از قضا آمده بیفتاد هم بر جانب افگار
ودستش بشکست پوشیده اورا در سرای پرده بردند بخرگاه و بر
تخت بخرابانیدند و هوش از وی بشد احمد و امیرک را بخواند
وگفت مرا چنین حال پیش آمد و بخود مشغول شدم آنچه صواب
است بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر بباد نشود احمد
بگریست و گفت به ازین باشد که خداوند می اندیشد تدبیر آن
کرده شود امیرک را بنزدیک لشکر برد و ایشان را گفت امروز جنگ
نخواهد بود می گویند علی تکین کوفته شده است و رسول خواهد
فرستاد طلیعهٔ لشکر دمادم کنید تا لشکرگاه مخالفان اگر جنگ پیش
آرد برنشینیم و کار پیش گیریم اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد
گفتند سخت صوابست و روان کردند و کوس می زدند و حزم نگاه
می داشتند این گرگ پیر جنگ روز پیشین دیده بود و حال
ضعف خداوندش درشب کس فرستاده بود نزدیک کدخدای علی
تکین محمود بک و پیغام داده و نشانها داده و نموده و گفته که
این تهور و تعدی از شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد
چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و بخرد نزدیک
بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی ازان فراخ
سخنیها و تبسطها که سلطان ازو بیازارد تا خوارزمشاه در میان
آمدی و بشفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون
ریخته نشدی قضا کار کرد این از عجز نمی گویم که چاشنی دیده
آمد و خداوند سلطان ببلخ است و لشکر دمادم ما کدخدایان پیش

خللی نیفتاده بود خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکوئی گفت و هرچند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آمد و چند تن را ملامت کرد و هریک عذر خواستند عذر بپذیرفت و گفت باز گردید و ساخته پگاه بیائید تا فردا کار خصم فیصل کرده آید که دشمن مقهور شده است و اگر شب نیامدی فتح برآمدی گفتند چنین کنیم احمد را و مرا بازگرفت و گفت این لشکر امروز بباد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود هرچند چنین است فردا بجنگ روم احمد گفت روی ندارد مجروح بجنگ رفتن مگر مصلحتی باشدکه درمیان بادي جهدتا نگریم که خصم چه کند که من جاسوسان فرستاده ام و شبگیر در رسند و طلیعها نامزد کرد مردم آسوده ومن باز گشتم وقت سحر کس آمد بتعجیل ومرا بخواند نزدیک وی رفتم گفت درش همه شب بخفتم ازین جراحت وساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علي تکین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بران است که رسولان فرستد و بصلح سخن گوید هرچند چنین است چاره نیست بحیله بر نشینیم وپیش رویم احمد گفت تا خواجه چه گوید گفتم اعیان و سپاه را بباید خواند و نمود که بجنگ خواهد رفت تا لشکر بر نشینند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان در آید از طلیعه گاه تا گوید که خصمان بجنگ پیش بخواهند آمد که رسول می آید تا امروز آمایشي باشد خوارزمشاه را آنگاه نگریم خوارزمشاه گفت صواب است اعیان و مقدمان را بخواند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند سواران

ماند سپاه سالارش و سواري دويست خويشتن را در رود انگندند و همه بگذشتند خوارزمشاه ميمنهٔ خود را بر ميسرهٔ ايشان فرستاد تا نيک ثابت کردند دشمن سخت[۴] خيره شد چنانکه از هردو روی بسيار کشته شد و خسته آمد و لشکر ميمنه باز گشت و بکتکين حاجب چوگانی دبيري[۴] آخرسالار با سواري پانصد می‌آويختند دشمن انبوه نرروی بديشان نهاد و بيم بود که همگنان تباه شوند خوارزمشاه وقلب از جای برفتند و روي بقلب علي تکين نهادند و بکتکين دبيری[۵] بدو پيوستند و قومی سوار هزيمتيان و علی تکين نيز با قلب و ميسرهٔ خود درآمد و خوارزمشاه نيزه بستد و پيش رفت چون علامتش لشکر بديدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دوروي که سواران را جولان دشوار شد و هردو لشکر بدان بلا صبر کردند تا بشب پس از يکديگر باز گشتند جنگ قائم ماند واگرخوارزمشاه آن نکردی لشکري بدان بزرگی بباد شدی و تيري رسيده بود خوارزمشاه را و کارگرافتاده برجائی که همان جای سنگی که از سنگهاي قلعهٔ درهندوستان برپاي چپ او آمده بود آن شهامت بين که درد ن بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلامی را فرمود تا تير از وی جدا کرد و جراحت ببست چون باشکرگاه رسيد يافت قوم را برحال خويش هيچ خلل نيفتاده بود و هزيمتيان را دل داده و بجاي خويش بداشته هرچند کمينها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد خدايش ر آن قوم که آنجا مرتب بودند احتياط کرده بودند تا

---

(۴) ن ـ نخست چيره شد (۵) ن ـ وپيری

سخت قوی، و تاش سپاه سالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر
سلطانی وساقه قوي بگماشت هر دو طرف را و پنج سرهنگ محتشم را
با مبارزان مثال داد که هرکس از لشکر باز گردد میان بد و نیم کنند و
برای طلیعهٔ سواران گزارهٔ تیرفرستادن گرفت چون روز شد کوس فرو کوفتند
و بوق دمیدند و نعره بر آمد خوارزمشاه بتعبیه براند چون فرسنگی
کنارهٔ رود برفت آب پایاب داشت و مخوف بود سواري چند از
طلیعه بتاختند که علی تکین از آب بگذشت و در صحرا سخت فراخ
بایستاد و از یک جانب رود درخت بسیار و دیگر جانب دورا دور
شکر که جنگ اینجا خواهد بود و چنین می گویند دو سه جای
کمین سوی بنه و ساقه ساخته است که از آب رود درآیند و از پس
پشت مشغولی دهند هر چند خوارزمشاه که خدایش را با بنه و
ساقه بقوي ایستانیده بود هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا
ساخته باشند با آن قوم و نقیبان تاختند سوی احمد وساقه ایستانیدند
و سوی مقدمان که بر لب رود مرتب بودند پیغام داد که حال
چنین است پس براند با یکدیگر رسیدند و امیرک را با خویشتن
برد تا مشاهد حال باشد وگواه وی و امیرک را با خویشتن در بالائی
ایستانید و علی تکین هم بر بالائی بایستاد از علامت سرخ و چتر
بجای آوردند و هر دو لشکر بجنگ مشغول شدند و آویزشي بود که
خوارزمشاه گفت در مدت عمر خود چنین کس یاد ندارد میمنهٔ علی
تکین نماز پیشین بر میسرهٔ خوارزمشاه بر کوفتند و نیک بکوشیدند
و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد
از قلب ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برفتند تاش ماه روی

آزاد مردانم که بهزیمت بشوم اگر حالی دیگر گونه شود من نفس خود بخوارزم نبرم اگر کشته شوم روا است در طاعت خداوند خویش شهادت یابم اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید همگنان گفتند انشاء الله تعالی که خیر و نصرت باشد پس مثال داد تا چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده بجای آورد و قوم باز گشتند و مخالفان بچند دفعه قصد کردند آوازها افتاد بدشمنان کور و کبود باز گشتند چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالائی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی تعبیها بر حال خویش گفت ای آزاد مردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گربز پیش خواهد آمد و لشکری یک دل دارد جان را بخواهند زد و ما آمده ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ بر کنیم هشیار و بیدار باشید و چشم بعلامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذا بالله سستي کند خلل افتد جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه خوارزم سخت دوراست و بحقیقت من بهزیمت نخواهم رفت اگر مرا فرا گذارید شمارا بعاقبت روی خداوند می باید دید من آنچه دانستم گفتم گفتند خوارزمشاه داد ما بداد تا جان بزنیم و خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح آنچه لشکر قوي تر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را بمردم حاجت افتد می فرستد و بکتکین چوگانی را دبیری (۷) آخر سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری

---

(۷) ن ـ و پیری

بسرای برآمد و[۲] برایشان خالی داشت تا نماز دیگر وزیر باز گشت و استادم بدیوان بنشست و مرا بخواندند و نامه نسخه کردن گرفتم نامهای امیرک بیهقی بود بران جمله که التونتاش چون بدوسی رسید طلایهٔ علی تکین پیدا آمد فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند با تعبیهٔ تمام براند ولشکر گاهي کردند برابر خصم و آبي بزرگ و دست آویزي بپای شد قوي وهر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسیدند تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلائع باز گشتند خوارزمشاه بر بالائی بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت فردا جنگ باشد بهمه حال بجای خود باز روید و امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید و نزدیک دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلیعه داشتن و جنگ بجائی آورده ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال مشاهدت را باشد و امیرک بیهقی را با خود برد و نان داد و که خدا و خامکانش را حاضر نمودند چون از نان فارغ شد با احمد و تاش سپاه سالار و چند سرهنگ محمودي خالي کرد و گفت این علی تکین دشمني بزرگ است از بیم سلطان ماضي آرمیده بود ازرا امیدی کردند چون کار یک رویه شد اگر بران برفتند این مرد فسادي نه پیوست و مخالفتی اظهار نکرد چون مفهیان نوشتند که او نا راست است خداوند سلطان عبدوس را خوانده نزدیک من فرستاد و درین معاني فرمان داد چه چاره بود از فرمان برداری که مضرتان صورت من زشت کرده بودند اکنون کار بشمشیر رسید فردا جنگ صعب خواهد بود من نه

---

(۲) ن - و بپریشان حالی الخ

رسیدند که علي تگین لشکر انبوه آورده است چه آنچه داشت وچه ترکمانان و سلجوقیان و حشری و جنگ بدبوسي خواهد کرد که بجانب سامانیان پیوسته است و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار وبدولت عالي ظفر ونصرت روی خواهد نمود و امیر صفۀ فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا صفۀ سخت بلند و پهنا درخور بالا مشرف برباغ و درپیش حوضي بزرگ و صحنی فراخ چنانکه لشکر دو رویه بایستادی و مدتی بود تا برآورده بودند و این رفت تمام شده بود فرمودند خواجه عبد الله الحسن بن علي المیکائیل را تا کاري سخت نیکو بساختند که امیر سه شنبه هژدهم ماه جمادی الاولی دربن صفۀ نو خواهد نشست و این روز آنجا بارداد چندان نثار کردند که حد و اندازه نبود و پس از بار بر نشست بمیدانی که نزدیک این بنا بود چوگان باختند و تیر انداختند و درین صفه خوان بزرگ نهادند و امیر بگرمابه رفت ازمیدان و از گرمابه بخوان رفت و اعیان و ارکان را بخوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان مستان باز گشتند و امیر نشاط خواب کرد و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که نشاط شراب خواهد بود و ازگلشن استادم بدیوان آمد اسکدار بیهقی رسید حلقه بر افگنده وبردرزده استادم بکشاد رنگ از رویش بگشت رسم آن بود که نامها رسیدی رقعه نبشتی و بونصر دیوانبان را دادی تا بخادم رساند واگرمهم بودی بمن دادی این ملطفه خود برداشت و بنزدیک آغاچي خادم بزد خاصه و آغاچي خبر کرد پیش خواندند در رفت ومطربان را باز گردانیدند و خواجۀ بزرگ را بخواندند و امیر از

خود را فراهم گرفت و کشتی از میان جیحون باز گردانیده بود تا کدخدایش احمد عبد الصمد او را قوت دل داد و هرچند چنین امت خوارزمشاه خون دل شده می باشد و بنده چند دفعه نزدیک وی رفت تا آرام گونهٔ یافت مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری بابتدا تاریک می نماید وزیر چون گفت خوارزمشاه باز انگشت و برفت این کار بر خواهد آمد و خللی نزاید و بر راه بلخ اسکدار نشانده بودند و دل درین اخبار بسته و هر روز اسکدار می رسید تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه افگنده و بر در زده که چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علي تکین را معلوم شد شهر بخارا بغازیان ما وراء النهر سپرد و خزانه و آنچه مخف داشت با خویشتن برد بدبوسی تا آنجا جنگ کند و غلامی صد وپنجاه را که خیاره آمدند مثال داد تا بقهندز روند و آن قلعه را نگاه دارند خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ باخیل سوي بخارا تاختنی بردند و خود با تعبیه رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزاید چون ببخارا رسید شحنهٔ علي تکین سوی دبوسی گریخت و غازیان ماوراء النهر و مردم شهر بطاعت پیش آمدند و دولت عالي را بندگی نمودند و گفتند که دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان الاعظم ملک الاسلام شهاب الدولة ادام الله سلطانه باشند خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا بقهندز در پیچیدند و بقهر و بشمشیر بستدند و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند و جدا کردند تا بدرگاه عالي فرستند و قهندز و حصار غارت کردند بسیار غنیمت وستور بدست لشکر افتاد و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد و جاسوسان

ید کرده بودند تا با آلتونتاش خوارزمشاه پیوندد و دیگر گرفت و
نه دیگر سواران می گذشتند با ساز و سلاح تمام و پیادهٔ انبوه
گفته شد ایشان پانزده هزار است چون لشکر بتعبیه بگذشت امیر
ر داد این دو سالار بکتکین چوگانی پدری دبیری آخر سالار
سیلی را و سرهنگان را که هشیار و بیدار باشید و لشکر را ز
ین چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست
نداید تا بر کسی ستم نکنید و چون بخدمت سالار آلتونتاش رسید
متابعت کنید و بر فرمان او کار کنید و بهیچ چیز مخالفت مکنید
گفتند فرمان بردارم و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند
یارق بیتقی صاحب برید را با آن لشکر بصاحب بریدی نامزد
بود ویرا پیش خواند و با وزیر و بونصر مشکان خالی کرد و در همه
معانی مثال داد و او هم خدمت کرد و روان شد - روز دوشنبه غرهٔ ماه
جمادی الاولی این سال علی دایه را بجامه خانه بردند و خلعت
سپاه سالاری پوشانیدند که خواجهٔ بزرگ گفته بود که ازین وجیه
ترتیبی نیست و آلت و عدت و مردم و تمام دارد و
چنان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند و باز
گشت و او را نیکو حق گزاردند دیگر روز سوی خراسان رفت با
چهار هزار سوار سلطانی چنانکه جمله گوش بمثالهای تاش
فراش سپاه سالار دارند و زان طاهر دبیر و بطوس مقام کنند و پشتیوان
تاش باشند و همگنان را دل میدهد و احتیاط کند تا در خراسان
خللی نیفتد و معمانی رسیده بود زان امیرک که خوارزمشاه
جز لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تکین تعبیه است و

ماضی بغزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صد برگ بخندید شبگیر آن را بخدمت امیر فرستادم و بر اثر بخدمت رفتم خواجهٔ بزرگ و اولیا و حشم برسیدند امیر در شراب بود خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد شرط آن است که وقت گل ساتگینی خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چندین گل که ازین رنگی تر و خوشبوی تر نتواند بود امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده شدی امیر گفت میزبانی می جوئی گفت ناچار امیر روی بمن کرد گفت چه گوئی گفتم زندگانی خداوند دراز باد روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلوده که صید بیوران نمایند که این در سخت بسته است امیر گفت اگر شیر دستوری دهد گفتم بلی بتوان نمود گفت دستوری دادم بباید نمود هر دو خواجه خدمت کردند و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت وآن شراب خوردن بپایان آمد پس ازیک هفته سلطان را استادم بگفت بدستوری یافت و خواجه احمد بباغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته آمد نماز دیگر بو الحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت بو الحسن راه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبوح باید کرد که بامداد باغ خوش تر باشد و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر بپراگندند. روز سه شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سواران مسرع که خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی و مرا سوی درگاه باز گردانید بر مراد امیر دیگر روز بر نشست و بصحرا آمد و سالار و لشکر را که

نامزد کرده بودند تا با التونتاش خوارزمشاه پیوندد و دیدن گرفت و
تا نماز دیگر سواران می گذشتند با ساز و سلاح تمام و پیادهٔ انبوه
گفتند عدد ایشان پانزده هزار است چون لشکر بتعبیه بگذشت امیر
آواز داد این دو سالار بکتکین چوگانی پدری دبیري آخر سالار
مسعودی را و سرهنگان را که هشیار و بیدار باشید و لشکر را از
رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست
کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنید و چون بسپاه سالار التونتاش رسید
نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و بهیچ چیز مخالفت مکنید
همه بگفتند فرمان بر داریم و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند
و امیرک بیهقی صاحب برید را با آن لشکر بصاحب بریدي نامزد
کردند و او را پیش خواند و با وزیر و بو نصر مشکان خالی کرد و در همهٔ
معانی مثال داد و او هم خدمت کرد و روان شد - روز دوشنبه غرهٔ ماه
جمادی الاولی این سال علی دایه را بجامه خانه بردند و خلعت
سپاه سالاري پوشانیدند که خواجهٔ بزرگ گفته بود که از وی وجیهٔ
ترمردي وپیری نیست و آلت و عدت و مردم و غلام دارد و
چندان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند و باز
گشت و او را نیکو حق گزاردند دیگر روز سوی خراسان رفت با
چهار هزار سوار سلطانی چنانکه جمله گوش بمثالهای تاش
فراش سپاه سالار دارند و ازان طاهر دبیر و بطوس مقام کنند و پشتیوان
آن قوم باشند و همگنان را دل میدهید و احتیاط کند تا در خراسان
خلل نیفتد و معمائی رسیده بود ازان امیرک که خوارزمشاه
چون لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تکین تعبیه است و

ماضی بغزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صد برگ بخندید شبگیر آن را بخدمت امیر فرستادم و بر اثر بخدمت رفتم خواجهٔ بزرگ و اولیا و حشم برسیدند امیر در شراب بود خواجه را ومرا باز گرفت وبسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد شرط آن است که وقت گل ساتگینی خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چندین گل که ازین رنگی تر و خوشبوی تر نتواند بود امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده شدی امیرگفت میزبانی می جوئی گفت ناچار امیر روی بمن کرد گفت چه گوئی گفتم زندگانی خداوند دراز باد روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلوده که صید بیوران نمایند که این درخت بهبسته است امیر گفت اگر شیر دستوری دهد گفتم بلی بتوان نمود گفت دستوری دادم بباید نمود هر دو خواجه خدمت کردند وساتگینی آوردند ونشاط تمام رفت وآن شراب خوردن بپایان آمد پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت ودستوری یافت و خواجه احمد بباغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته آمد نماز دیگر بو الحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت بو الحسن راه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبوح باید کرد که بامداد باغ خوش تر باشد و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر بپراگندند - روز سه شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سواران مسرع که خوارزمشاه حرکت کرد ازخوارزم بر جانب آموی و مرا سوی درگاه باز گردانید بر مراد - امیر دیگر روز بر نشست و بصحرا آمد و سالار و لشکر را که

... نزدیک
... فرستد نزدیک
...ستنه و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و بنشاپور فرستد نزدیک
...زري صاحب دیوان تا با حمل نشاپور بحضرت آرند - هژدهم این ماه
...مه رسید بگذشته شدن والدهٔ بونصر مشکان او زنی عاقله بود و از
...ستادم شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود
...ر دشمن گرفته با چنان دوستی که اورا داشت والده ام گفت ای
...پسر چون سلطان کسي را وزارت داد اگرچه دوست دارد آنکس را
... در هفتهٔ اول دشمن گیرد ازان جهت که همباز او شود در ملک
و بادشاهی بانبازي نتوان کرد و بونصر بماتم بنشست و نیکو حق
گزاردند و خواجهٔ بزرگ درین تعزیت بیامد و چشم سوي این باغچه
کشید که بدهشت مانست از بسیاری یاسمین چندین شکفته و دیگر
ریاحین و مورد و نرکس و سرو ازاد بونصر را گفت نبایستی که ما
بمصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدي چنانکه در روزگار
سلطان محمود حق باغچهٔ غزنین گزاردیم و امپش بکرانهٔ رواق که
بماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش
بوسه داد و گفت خداوند باقی باد آن فخر که بر سر من نهاد بدیر
رنجه شدن که هرگز مدروس نشود و عجب نباشد که این باغ آ...
سعادت که باغ غزنین یافت بیابد و هرچند امیر برزبان بو الحس...
عقیلی پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت روز چهارش...
بخدمت رفت امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد *

قصهٔ باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم

یکی انکه بنمایم حشمت اوستادم که وزیر با بزرگی چون ا...
خسی جهت تعزیت و دعوت نزدیک وی آمد از استادم شنودم که

ندیم را خازنی داد و بوالحسن حبشی را صاحب بریدی و گوهر آئین خزینه دار را سالاری و حاجب جامه دار محمودی را و یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حجاب و سرهنگان قم و کاشکان[۷] و جبال و آن نواحی نامزد کرد و سه شنبه ششم ربیع الآخر خلعتها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت روز پنجشنبه هفتم[۸] این ماه روان کردند. و هم درین روز خبری رسید که نوشیروان پسر منوچهر بگرگان گذشته شد و گفتند باکالنجار خالش با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود اورا زهر دادند و این کودک تا رسیده بود تا پادشاهی باکالنجار بگیرد و نامها رسیده بود بغزنین که از تبار مردآویز و شمگیر کس نمانده است نرینه که ملک بدو توان داد اگر خداوند سلطان درین ولایت باکالنجار را بدارد که بروزگار منوچهر کار همه او می راند ترتیبی بجایگاه باشد جواب رفت که صواب آمد رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید و چون ببلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج ایلی و ایشان را پیش آوردند و پس ازان خواجهٔ بزرگ بنشست و کارها راست کردند امیری باکالنجار و دخترش را از گرگان بفرستد و استادم منشور باکالنجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند و برسولان سپردند و ایشان را خلعت دادند و طاهر را مثال داد تا مال ضمان

---

(۷) ن ـ قاشان (۸) ن ـ هشتم

حشمت وي علي تكين را بر نتوان انداخت تا آنگاه كه از نوعي ديگر انديشيده آيد و اگر نشاط رفتن كند مقرر گردد كه آن ريش نمانده است امير گفت موجه اين است كدام كس رود خواجه بونصر گفت اميرك بيهقي را صاحب بريد بلخ بفرستيم و اگر خواهيم كه خوارزمشاه برود كدخداي لشكر عبدوس را بايد فرستاد امير گفت جزوي نشايد در ساعت عبدوس را بخواندند و استادم نامها نسخه كرد سخت غريب و نادر و خلعتي با نام كه درآن پيل نر و ماده بود پنج سر خوارزمشاه را و خلعتهاى ديگر خواجه عبد الصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اوليا و حشم سلطانى را و عبدوس ازبلخ سوي خوارزمشاه رفت خوارزمشاه قصد علي تكين كرد و كشته شد و درين مدت چند كار امير مسعود بر گزارد همه با نام آن را ببايد نبشت كه شرط و رسم تاريخ اين است - امير روز آدينه دويم ربيع الاول سوى منجوقيان رفت بشكار و آنجا بسيار تكلف رفت و جهانى سبز و زرد و سرخ بود با اين فرمود تا طرادهاى غلامان سرايي از دور بزدند و بران شراب خورد و نشاط كرد و در باغ باز آمد - در باقى ربيع الاول و غرهٔ ربيع الآخر چند قاصد آمدند از نزديك عبدوس كه كارها بر مراد است و التونتاش خلعت پوشيده و بسيچ رفتن كرد و طاهر دبير را نامزد كرده بود امير تا سوى ري رود بكد خدائى لشكر كه بر سپاه سالار تاش فراش است و صاحب بريد و خازن نامزد شد و خلعت او راست كردند و بوالحسن كرجى[٦]

(٦) ن - كرخي

ترکستان از خاندان ایشان بشد و دیگر او را امیدوار کرده بود خداوند که ملک هنوز یکرویه نشده بود که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد او را ولایتی دهد چون بی جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی منازع تخت ملک بخداوند رسید دانست که فرصتی یابد و شری بپای کند هرچند تا خداوند ببلخ است نباید اندیشید چون امیر بدین حال واقف گشت خواجهٔ بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رای خواست هر گونه سخن گفتند و رفت امیر گفت علی تگین دشمنی بزرگ است و طمع وی که افتاده است بمحال است صواب آن باشد که وی را از ماوراء النهر برکنده آید اگر بغاتگین[۸] پسر قدرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفهٔ ما باشد و خواهری که ازان ما بنام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شر این فرصت جوی دور شود و اگر او نیاید خوارزمشاه التونتاش را بفرمائیم تا او پشت بماوراء النهر کند با لشکری قوی که کار خوارزم مستقیم است یک پسر و نوجئی لشکر آنجا نشسته باشند خواجه گفت ماوراء النهر ولایتی بزرگ است سامانیان که امرای خراسان بودند حضرت خود آنجا ساختند اگر بدست آید سخت بزرگ کاری باشد اما علی تگین گربز و محتال است سی سال شد تا وی آنجا می باشد و اگر التونتاش را اندیشیده است صواب آن باشد که رسولی با نام نزدیک خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد و اگر بهانه آرد و حدیث مانجرق[۹] در دل وی مانده است این حدیث طی باید کرد که بی

---

(۸) ن ـ بغاتکین (۹) ن ـ منجرق

نخواستمی نیکوتر بودی که با من بگفتی اکنون روا است و درگذاشتم دل قوی باید داشت و کار بر وجه راند و بهیچ حال توفیر فرا نستانم که لشکر کم کنی که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است اما اگر این دزدیها و خیانتها که بو القاسم کثیر (۶) و شاگردان وی کرده اند دریابی و به بیت المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی گفت از بیست سال باز من بنده مستوفی خداوند بوده ام و مرا آزموده است و راست یافته و می دیدم که خیانتها می رود و می خواستم که در روزگار وزارت خداوند اثری بماند و این توفیر بنمودم و بمجلس عالی مقرر کردم اگر رای سامی بیند از بنده درگذارد که بر رای خداوند باز ننموده ام پیش چنین سهو نیفتد گفت در گذاشتم باز گرد این شغل بر تو قرار گرفته است و روز دیگر شنبه بو الفتح را بجامه خانه بردند و خلعت عارضی پوشیده دران خلعت کمر هفتصدگانی بست و پیش آمد و خدمت کرد و بخانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو و دیگر روز بدرگاه آمد و کار ضبط کرد و مردی شهیم و کافی بود و تا خواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست بتوفیر لشکر کرد و دران بسیار خللها افتاد و بجای خود بیارم هریک و درین وقت ملطفها رسید از منهیان بخارا که علی تکین البته نمی آرامد و ژاژ می خاید و لشکرها می سازد و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگ تر یکی آنکه امیر ماضی با قدر خان دیدار کرد تا بدان حشمت خانی

(۶) ن ـ کسیر ـ کشیر

آراسته گردد اکنون بسر تاریخ بازشوم بمشیة الله وعونه و بالله التوفیق •

رفتن خوارزمشاه از راه بخارا بجنگ علی تکین بماوراءالنهر و وفات خوارزمشاه

چون از نشاندن بو سهل زوزنی فراغت افتاد امیر مسعود رضی الله عنه با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد بحدیث د وان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی[۳] شایسته تر است امیر گفت وی را اشراف مملکت فرموده ایم و آن مهم تر است و چنو دیگری نداری کسی دیگر باید خواجه گفت این دیگران را خداوند می داند کرا فرماید امیر گفت بو الفتح رازی را می پسندم چندین سال پیش خواجه کارکرده است خواجه گفت مرد دبیری وفیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار است و این کار را کشاده کاری باید امیر گفت شاگردان بد دل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگر کون کنند و باید خواندن و بدین شغل امیدوار کردن وزیر گفت چنین کنم چون باز گشت بو الفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت درباب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است و روزگاری دراز است تا ترا آزموده ام این شغل تو درخواسته باشی بی فرمان و اشارت من و تونیری نموده و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود درهمه احوال من ترا این تربیت

(۳) - ن حمدری

آب اورا وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی می شمردند و بدو می رسانیدند و دو سال برین جمله بماند روزی سخن وی نشنودند پیش کسری بگفتند کسری تنگ دل شد و بفرمود زندان بزرجمهر را بگشادند و خواص و قوم وی را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد و وی را بروشنائی آوردند یافتندش بتن قوي و گونه بر جای گفتند ای حکیم ترا پشمینهٔ سطبر و بند گران وجای تنگ و تاریک می بینم چگونه است که گونه بر حال است و تن قوی تر است سبب چیست بزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز هر روز ازان لختی بخوردم تا بدین بمانده ام گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسي از ما را یا از یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید گفت - نخست ثقه درست کردم که هرچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است باشد - دیگر بقضای او رضا دادم - سیوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیز چون صبر نیست - چهارم اگر صبر نکنم باری سودای نا شکیبائي را بخود راه ندهم - پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بترازین است شکر کنم - ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان گشت و آخرش بفرمود تا وی را بکشتند و مثله کردند و او به بهشت رفت و کسری بدوزخ هر که بخواند دانم که عیب نکند بآوردن این حکایت که بی فایده نیست و تاریخ بچنین حکایت

همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس شد این که گفتم بسندیده
باشد و چنین دانم که دیدار ما بقیامت افتاد چون بزرجمهر را
بمیدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما
آرید چون پیش آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه ماند از
کرامات و مراتب که آن نه از حسن رای ما یافتی و بدرجهٔ
وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود از دین پدران
خویش چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری مردمان چرا نمودی
که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست غرض تو آن
بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری
ترا بکشتنی بکشم که هیچ گناهکار را نکشته اند که ترا گناهی است بزرگ
و الا توبه کنی و بدین اجداد و آبای خویش باز آئی تا عفو یابی
که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست
گفت زندگانی ملک دراز باد مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند
روزگار می‌گویند پس چون من از تاریکی بروشنائی آمدم بتاریکی
باز نروم که نادان بی خرد باشم کسری گفت بفرمائیم تا گردنت
بزنند بزرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و
گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند کسری چنان
در خشم شد که هیچ وقت نشده بود گفت اورا باز دارید تا بفرمائیم
که چه باید کرد اورا باز داشتند و چون خشم کسری بنشست گفت
دریغ باشد تباه کردن این فرمود تا وی را در خانهٔ کردند سخت
تاریک چون گوری و باهن گران اورا ببستند و صوفی سخت درشت
دروی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کف نمک و سبوی

کنید که خدای عزّوجلّ که شمارا آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کننده را زندگانی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمان دور دارید و بدانید که مرگ خانهٔ زندگانی است اگرچه بسیار زئید آنجا می باید رفت و لباس شرم پوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن را اگرچه گواهی راست دهد نه پذیرند و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عز اسمه دائم در جنگ باشد و اجل نا آمده مردم را حسد بکشد و حریص را راحت نیست زیراکه او چیزی می طلبد که شاید وی را ننهاده آید و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانها ویران کنند و هرکه خواهد که زنش پارسا بماند گرد زنان دیگران نباید گشت و مردمان را عیب نکنید که هیچ کس بی عیب نیست هرکه از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد و خوی نیکو بزرگ تر عطاهای خدای است عزّوجلّ و از خوی بد دور باشید که آن بند گران است بر دل و برپای همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی برنج و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان و در هردو جهان ستوده است و هرکه از شما بزاد بزرگ تر باشد او را بزرگ تر دارید و حرمت او نگاه دارید و ازو گردن نکشید و همه بر امید اعتماد نکنید چنانکه دست از کارکردن بکشید و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آن

حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبرگان دست بداشت که دین باخلل بوده است دین عیسی پیغمبر صلوات الله علیه گرفت و برادران را وصیت کرد که در کتب خوانده ام که آخر الزمان پیغمبری خواهد آمد و نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم که حشر مارا با امت او کنند شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید این خبر بکسری نوشیروان بردند کسری بعامل وی نامه نبشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بند گران و غل بدرگاه فرست عامل بفرمان او را بفرستاد و خبر در پارس افتاد که باز داشته را فردا بخواهند برد حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند مارا از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم ستارهٔ روشن ما بودی که مارا راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوهٔ ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی مارا یادگاری از علم خویش بگو گفت وصیت کنم شما را که خدای را عز و جل بیکانگی شناسید و وی را طاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما بفرمان او است و چون کرانه شوید بازگشت شما باز باو است و حشر و قیامت خواهد بود سوال و جواب و ثواب و عقاب و نیکوئی گوئید و نیکو کاری

بريدن اگرنه زباني سخت بزرگ دارد گفت اين بس زشت وبي
حشمت باشد گفتم اين يكي بمن بازگذارد خداوند گفت گذاشتم و اين
خلوت روز پنجشنبه بود و ملطفه بخط سلطان بقائد رسيده بود و بادي
عظيم در سر كرده و آن دعوت بزرگ هم درين پنجشنبه بساخت
وكاري شگرف پيش گرفت و روز آدينه قائد بسلام بنزد خوارزمشاه
آمد و مست بود و نامزا ها گفت و تهديدها كرد خوارزمشاه
احتمال كرد هرچند تاش ماه روي سپاه سالار خوارزمشاه وي را
دشنام داد من بخانهٔ خويش رفتم و كار او بساختم چون بنزديك
من آمد بر حكم عادت كه همگان هر آدينه برمن بيامدندي
بادي ديدم در سر او كه ازان تيزتر نباشد من آغازيدم عربده كردن
و او را ماليدن تا چرا حد ادب نگاه نداشت پيش خوارزمشاه
و سقطها گفت وي درخشم شد و مردكي پرمنش و ژاژخاي
و باد گرفته بود سخنهاي بلند گفتن گرفت من دست بردست زدم
كه نشان آن بود و مردمان كجات انبوه درآمدند و پاره پاره كردند
اورا آنگاه خوارزمشاه خبر يافت كه بانگ و غوغا از شهر برآمد كه در
پاي وي رسن كرده بودند و مي كشيدند و نائب بريد را بخواندم
و سيم و جامه دادم تا بدان نسخه كه خواندهٔ انها كرد خوارزمشاه
مرا بخواند و گفت اين چيست اي احمد كه رفت گفتم اين
صواب بود گفت بحضرت چه گوئيد گفتم تدبير آن كردم و بگفتم كه
چه نبشته آمد گفت دلير مردي تو گفتم خوارزمشاهي نتوان كرد
جز چنين و سخت بزرگ حشمتي بيفتاد چون حديث اين محبوس
بوسهل زوزني آخر آمد فريضه داشتم قصهٔ محبوسي كردن ٭

دیگران در آمدندی و اگر مهمی بودی یا نبودی با من خالی کردی، گفتی دوش چه کردی، و چه خوردی، و چون خفتی که من چنین کردم با خود گفتمی این چه هوس است که هر روزی خلوتی کند تا یک روز بهرات بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد و از امیر ماضی نامهٔ رسید دران خلوت آن کار برگزارده آمد کسی بجای نیاورد مرا گفت من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم با خود گفتم در بزرگ غلط من بودم حق بدست خوارزمشاه است و در خوارزم همچنین بود چون عمای مسعدی برسید دیگر روز با من خالی داشت این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت لعنت برین بد آموزان باد چون علی قرنتی[۲] را که چنوئی نبود بر انداختند و چون غازی و اریارق و من نیز نزدیک بودم بشورقان خدای تبارک و تعالی نگاه داشت اکنون دست در چنین حیلها بزدند و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت و گرفتم که من بر افتادم ولیکن بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوئی خود زشت نخواهم کرد که پیر شده ام و ساعت ساعت مرگ در رسد گفتم خود همچنین است اما بندانی بباید نمود تا شر این حشمتی آید و هم حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود دست بوی دراز نتوان کرد گفت چون قائد بابی پیدا کند او را باز باید داشت گفتم نه این باید که سری را که پادشاهی چون مسعود داد خوارزمشاهی بران نهاد بباید

(۲) ن — قرنتي.

خوارزمشاه آشکارا شد با علی تکین در شب صلحی بکرد و علی تکین آن صلح را بسپاس می خواست دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرای را بر داشت و لطائف الحیل را بکار آورد تا بسلامت بخوارزم باز برد رحمة الله علیهم اجمعین چنانکه بیارم چگونگی آن بر جای خویش و من که ابو الفضلم کشتن قائد ملنجوق تحقیق تر از خواجه احمد عبد الصمد شنودم در آن سال که امیر مودود بدینور رسید و کینهٔ امیر شهید باز خواست و بغزنین رفت و بتخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد و پس از وزارت خواجه احمد عبدالصمد اندک مایهٔ روزگار بزیست و گذشته شد رحمة الله علیه یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم و به پیغامی رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بست در نرسیده بود مرا گفت خواجه بو سهل کی رسد گفتم خبری نرسیده است از بست ولیکن چنان باید که تا روزی ده برسد گفت امیر دیوان رسالت بدو خواهد سپرد گفتم کیست ازو شایسته تر بروزگار امیر شهید رضي الله عنه وی داشت تا حدیث بحدیث خوارزم و قائد ملنجوق رسید و از حالها باز می گفتم بحکم آنکه درمیان آن بودم گفت همچنین است که گفتي و همچنین رفت اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است گفتم اگر خداوند بیند بازنماید که بنده را آن بکار آید و من می خواستم که این تاریخ بکنم هرکجا نکتهٔ بودي در آن آویختمی چگونگی حال قائد ملنجوق از وی باز پرسیدم گفت روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدائی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت ببودمی اگر آواز دادی که بار دهید

بدان مالیده گردند و عبرت گیرند و شک نیست که معتمدان حاجب
این حال را تقریر کرده باشند و وجوه آن را باز نموده و اکنون بعاجل
الحال فرزند حاجب راستی ولدی و معتمدی نواختی تمام ارزنی
داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی که کدام
کس باشد این کار را سزاوار تر از وي بحکم پسر پدري و نجابت
و شایستگی و این درجنب حقهای حاجب سخت اندک است
و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجالس ما بحاجب نرسیده
است اکنون پیوسته بخواهد بود تا همه نفرتها و بد گمانیها که این
مخلط افگنده است زائل گردد و خواجهٔ فاضل بفرمان ما معتمدی
را فرستاده و درین معنی کشاده تر نبشت و پیغامها داد چنانکه
از لفظ ما شنوده است باید که بران اعتماد کند و دل را صافی تر
ازان دارد که پیش ازان داشت و آن معتمد را بزودي باز گردانیده
آید بغنة و آنچه در خواسته است بفراغ دل وی باز گردد و بتمامی
در خواهد چه بدان اجابت باشد باذن الله این نامه نبشته آمد
و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و
فسادی بزرگ در وقت تواد نکرد و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش
بپیچان می بود تا آنگاه که از حضرت لشکري بزرگ نامزد کردند
و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم بآموی آمد و لشکرها بدو
پیوستند و بجنگ علي تکین رفت و بدبوسی جنگ کردند و علی
تکین مالیده شد و از لشکروي بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیري
رسید و ناتوان شد و دیگر شب فرمان یافت و خواجه احمد عبد
الصمد رحمه الله آن مرد کافي دانا بکار آمده پیش تا مرگ التونتاش

اولیا و حشم و جمله اعیان لشکر بدرگاه ما پیوستند و کارها این مرد
بر می گزارد که پدریان منجزل بودند و منحرف تا کار وی بدان
درجه رسید که از وزارت ترفع می نمود و ما چون کارها را نیکوتر باز
جستیم و پیش و پس آنرا بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم و
آزموده صواب آن نمود که خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن
را ادام الله تائیده از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن
محنت درازرا ازوی کوتاه کردیم و وزارت را بکفایت وی آراسته
کردیم و این بوسهل را نیز بشغل عرض مشغول کردیم تا بر یک کار
بایستد و مجلس ما از تسحب و تبسط وی برآساید راه رشد خویش
را بنه دید و آن باد که در سروی شده بود از آنجا دور نشد و از تسحب
و تبسط باز نه ایستاد تا بدان جایگاه که همه اعیان درگاه ما بسبب
وی درشت و دلریش گشتند و از شغلهائی که بدیشان مفوض بود
که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلال آن
داشتی استعفا خواستند و دلها از ما و کارهای ما برداشتند و خلل
آن بملک پیوست و با این همه زبان درخداوندان شمشیر دراز می
کرد و درباب ایشان تلبیسها می ساخت چنانکه اینک درباب
حاجب ساخته است و دل وی را مشغول گردانیده و قائد ملنجوق
را تعبیه کرده و از وی بازاری ساخته و مارا بران داشته که رای
نیکو را درباب حاجب که مرما را بجای پدر و عم است بباید گردانید
و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانتهای بزرگ وی ما را
ظاهر گشت فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاه کردند و وی را
جائی نشاندند و نعمتی که داشت پاک بستدند تا دیگر متهوران

راست یکدل می باشد و اگر اورا چیزی شنوانند یا شنوانیده اند یا بمعاینه چیزی بدو نمایند که ازان دل وی را مشغول گردانند شخص امیر ماضی ادام الله برهانه را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه نهاد وی نگرد نه اندرآنچه حاسدان و متسوّنان پیش او نهند که وی را آن خرد و تمییز و بصیرت و رویّت هست که زود زود سنگ وی را ضعیف در زور بند(۸) تواند گردانید و ما از خدای عزّو جلّ توفیق خواهیم که بحقهای وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که ازان وهنی بجاه وی یا کرهیتی بدل وی پیوسته است آن را بواجبی در یافته شود وهوسبحانه ولیّ ذالک و المتفضّل و الموفّق بمنّه وسعة رحمته و ما چون ازری حرکت کردیم تا تخت ملک پدررا ضبط کرده آید و بدامغان رسیدیم بوسهل زوزنی بما پیوست و وی بروزگار مارا خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشیده و بقلعهٔ غزنین مانده بما چنان نمود که وی امروز ناصح تر ومشفق تر بندگان است و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی و روی بکاری بزرگ داشتی ناچار چون وی مقدم تر بود آن روز درهر بابی سخنی می گفت و ما آن را باستصواب آراسته می پنداشتیم و مرد منظور تر می گشت و مردمان امیدها را درو می بستند چنانکه رسم است وتنی چند دیگربودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد گشتند و حال وی برآن منزلت بماند تا ما بهرات رسیدیم و برادر ما را جائی باز نشانیدند و

---

(۸) ن - زودتبه - زودبند

و دولت را بزرگ تر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی خویش اظهار کرده است و بی ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده که آنچه بوقت وفات پدر ما امیر ماضی رحمة الله علیه کرد و نمود از شفقت و نصیحتها که واجب داشت نوخاستگان را بفرزندین آنست که واجب نکند که هرگز فراموش شود و پس ازان آمدنی بدرگاه از دل بی ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب ملک و تائید آن بران جمله که تاریخی بران توان ساخت و آن کس که اعتقاد وی برین جمله باشد و دولتی را گوشت و پوست و استخوان خویش را ازآن داند چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال را بواجبی بگذارد و جهد کند تا بحقهای دیگر خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل کرده چنانکه گفته اند عاش سعیدا و مات حمیدا وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش مشنواد و چون ازجانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هوا خواهی بوده است و از جهت ما در مقابلهٔ آن نواختنی بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان و مضربان و عاقبت نا نگران و جوانان کار نادیدگان نیز کارها رفته است نا رفتنی و ما خجل می باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته ایم ملامت می کنیم اما بر شهامت و تمامی حصافت وی اعتماد هست که باصل[7] نگرد و بفرع دل مشغول ندارد وهمان التونتاش یگانه

---

(۷) ن ـ باصل نگرده و بفراغ دل الخ

فان امست باری سحاملتی در میانه نماند که ترک آرام گیرد،
و این پسر اورا راستی هم‌فردا نباید نواخت و حاجبی داد و دیناری
پنج هزار صله فرمود تا دل آن پیر قرار گیرد امیر گفت این همه
صواب است‌تمام باید کرد و خواجه را بباید دانست که پس ازین
هرچه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه باشارت او رود و مشاورت
با وی خواهد بود خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت خداوند
را بباید دانست پس ازین که این پیری سه چهار که اینجا مانده اند از هزار
جوان بهتر اند خدای عزّ و جلّ ایشان را ازبهر تائید دولت خداوند
را مانده است ایشان را زود بباد نباید داد امیر اورا بخویشتن خواند
و در آغوش گرفت و بسیار نیکوئی گفت و مرا همچنان بنواخت و
بازگشتیم و مسعدی را بخواند و خالی کرد و من نسخت کردم تا
آنچه نبشتنی بود بظاهر و معما نبشت و کسیل کرده آمد و پس
ازان بیک هفته ابو القاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تا بخوارزم
رود و این ابو القاسم مردی پیر و بخرد و امین و سخن گوی بود و
از خویشتن نامه نبشت سخت نیکو سوی خوارزمشاه و من از مجلس
عالی نامه بنبشتم برین نسخت ٭

ذکر مثالی که از حضرت سلطان شهاب الدوله ابو سعید مسعود رضی الله عنه نبشتند بالتونتاش خوارزمشاه حاجب فاضل

بسم الله الرحمن الرحیم

خوارزمشاه ادام الله تأییده مارا امروز بجای پدر است

گفت اکنون چه باید کرد گفت صواب باشد که مسعدي را فرموده آید تا نامه نویسد هم اکنون بخوارزمشاه چنانکه رسم است که وکیلدر نویسد و باز نماید که چون مقرر گشت مجلس عالي را که بو سهل خیانتی کرده است و می‌کند در ملک تا بدان جایگاه که درباب پیري محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها کرد باول که بدرگاه آمد تا اورا متربد گونه باز بایست گشت و پس ازان فرو نیستاد وهم درباب وی و دیگران اغرا می کرد رای عالي چنان دید که دست اورا از شغل عرض کوتاه کرد و اورا بنشانده آمد تا تضریب وفساد وی از ملك و خدمتگاران دور شود وآنگاه بنده پوشیده اورا بگوید تا بمعما نویسد که خداوند سلطان این همه از بهرآن کرد که بو سهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود وبران نسخه بخط عالی ملطفه شده و در وقت بخوارزم فرستاده ودیگر روز چون خداوند اندران اندیشه کرد و آن ملطفه باز خواست وی گفته وبجان وسرخداوند سوگند خورده که هم وي اندران بیندیشید ودانست که خطا است آن را پاره کرد وچون مقرر گشته که دروغ گفته است سزاي او بفرمود تا امروز این نامه برود و پس ازین بیک هفته بو نصر نامه نویسد واین حال را شرح کند و دل وي را دریافته آید وبنده نیزبنویسد ومعتمدي را از درگاه عالی فرستاده آید مردي سدید جلد سخندان و سخن گوي تا بخوارزم شود و نامها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و باز گردد و هرچند این حال نیرنگ است وبرآن داهیان(۹) و سوختگان بنه شود و دانند که افروشه

---

(۹) ن ـ داهیان

نه رمه دور برمید اما هم بدیک است تا بیش چنین نرود و دیگر روز چون بار بگسست خواجه بدیوان خویش رفت بو سهل بدیوان عرض و من بدیوان رسالت خالی بنشستم و نامها بتعجیل برفت تا مردم و اسباب بو سهل را بمرو و زوزن و نشاپور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند چون این نامها برفت فرمان امیر رسید بخواجه بر زبان ابو الحسن کوبانی[۷] ندیم که نامها دران باب که دی با خواجه گفته آمده بود بمشافهه باطراف کسیل کردند و سواران مسرع رفتند و خواجه کار آن مرد را تمام کند خواجهٔ بزرگ بو سهل را بخواند با نائبان دیوان عرض و شمارها بخواست ازان لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد تا حاجب نوتی در نشست و بخانهٔ بو سهل رفت با مشرفان و ثقات خواجه و سرای بو سهل فرو گرفتند و ازان قوم و در پیوستگان او جمله که ببلخ بودند موقوف کردند و خواجه را باز نمودند آنچه کردند خواجه از دیوان باز گشت و فرمود که بو سهل را بقهندز[۸] باید برد حاجب نوتی اورا بر استری نشاند و با سوار و پیادهٔ انبوه بقهندز برد در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش وی آمدند و ایشان را بسرای آوردند . و بوسهل را بقهندز بردند و بند کردند و ان فعل بد او در سر او پیچید و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت حدیث بو سهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید

---

(۷) ن ـ کوبانی (۸) ن ـ بقهندر

تسکین توان داد و این چیز را عوض است هرچند بر دل خداوند رنج
گونهٔ باشد اما التونتاش و آن ثغر بزرگ را عوض نیست امیر گفت آن
چیست اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار بر آید و دراز
نگردد و دریغ ندارم گفت بنده را صلاح کار خداوند باید نباید که صورت
بندد که بنده بتعصب می گوید بنده را از بندگان درگاه عالی نمی
تواند دید امیر گفت بخواجه این ظن نیست و هرگز نباشد گفت
اصل این تباهی از بو سهل بوده است و التونتاش از وی آزرده
است هر چند ملطفه بخط خداوند رفته است او را مقرر باشد که
بو سهل اندران حیلها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا
گردد او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند
که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگارها دران باید تا آن را در توان
یافت و از هر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلات امیر
محمد برادر خداوند باز ستدند و دیگر آنکه التونتاش را بد گمان کرد
که چون وی را نشانده آید این گناه جمست در گردن وی کرده
شود از خداوند درین باب نامه توان نبشت چنانکه بد گمانی این
التونتاش زائل شود هر چند هرگز بدرگاه نیاید اما باری با مخالفی
یکی نشود و شری نه انگیزد و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت
و آئینه فرا روی او بتوانم داشت و بداند که مرا درین کار ناقهٔ و جملی
نبوده است سخن من بشنود و کاری افتد گفت سخت صواب آمد
هم فردا فرمایم تا او را بنشانند خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا
و بنواحی بکند تا از دست نشود و چیزی ضائع نگردد گفت چندین
کنم و ما باز گشتیم خواجه در راه مرا گفت این خداوند اکنون آگاه شد

کاغذهای قائد نگاه کردند که هیچ ملطفه نیافتند دبیر را مطالبت سخت کردند مقر آمد و ملطفه بدیشان داد بستدند و ننمودند و گفتند پنهان کردند چنانکه کسی بر آن واقف نگشت و خوارزمشاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت و روز چهارم آدینه بار داد بران جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلفی دیگرگونه و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند و هیچ چیز اظهار نمی کنند که بعصیان ماند اما مرا بر هیچ حال واقف نمی دارند مگر کار رسمی و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند و هرچه من پس ازین نویسم بمراد و املاء ایشان باشد بران هیچ اعتمادی نباید کرد که کار من با سیاحان و قاصدان پوشیده افتاد و بیم جان است والله ولیّ الکفایة من این پیغام را نسخه کردم و بدرگاه بردم و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مهر باید کرد تا فردا که خواجهٔ بیاید همچنان کردم دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه بزرگ و با من چون خواجه نامهٔ برید و نسخهٔ پیغام بخواند گفت زندگانی خداوند دراز باد کارها اندیشیده را عاقبت چنان باشد دل از التونتاش بر باید داشت که مارا ازوی چیزی نیاید و کاشکی فسادی نکندی بدانکه با علی تکین یکی شود که بیکدیگر نزدیک اند و شرّی بزرگ بپای کند من گفتم نه همانا که او این کند و حق خداوند ماضی را نگاه دارد و بداند که این خداوند را بد آموزی بر راه کژ نهاده امیر گفت خط خویش چکنم که حجت بدست گرفتند و اگر حجت کنند ازان چون باز توانیم ایستاد خواجه گفت اکنون این حال بیفتاد ... که اگر آن کرده آید مگر بعاجل این کار را حتی

ودرش میزبانی بود گفت آری گفت مگر گوشت نیاده بودی و نقل که مرا وکد خدایم را بخوردهٔ قائد مراو را جوابی چند زفت تر باز داد خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست چون قائد باز گشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد حضرت دیدی در سر قائد احمد گفت از آنجا دور کرده آید و باز گشت بخانه و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر باز گردد و همگنان بسلام وی روند بنده آنجا حاضر بود قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می گفت احمد گفت خداوند من حلیم و کریم است و اگر نه سخن بچوب و شمشیر گفتی ترا و مانند ترا چه محل آن باشد که چون دردی آشامیدی جز سخن خویش نگوید قائد جوابی چند درشت داد چنانکه دست در روی احمد انداخت احمد گفت این باد از حضرت آمده است باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی بتو رسیدی قائد گفت بتو خوارزمشاهی نیاید و بر خاست تا برود احمد گفت بگیرید این سگ را قائد گفت هماناکه مرا نتوانی گرفت احمد دست بر دست زد و گفت دهید مردی دویست چنانکه ساخته بودند پیدا آمدند و قائد بمیان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ و تبر اندر نهادند و وي را تباه کردند و رسنی در پاي او بستند و گرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش را با دبیرش باز داشتند و مرا تکلفی کردند تا نامه نوشتم بر نسختی که کردند چنانکه خوانده آمده است و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قائد چیزی بدو نداده است خانهٔ

و می شنوند خطا است یک روز بخانه خویش بودم گفتند سیاحی بر در است می گوید حدیثی مهم دارم دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم بیاریدش درآمد و خالی خواست و این عصائی که داشت بر شکافت و رقعهٔ خرد ازان بو عبد الله حاتمی نائب برید که سوی من بود بیرون گرفت و بمن داد نوشته بود که حیلتها کرده ام و این سیاح را مالی بداده و مالی ضمان کرده که در حضرت صله یابد تا این خطر بکرد و بیامد اگر در ضمان سلامت بدرگاه عالی رسد آنجا مشاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است باید شنید و بران اعتماد کرد انشاء الله گفتم پیغام چیست گفت می گوید که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش لکدی چند زدند در سرای خوارزمشاه برخاید و دل رگدشته شد آن برآن نسخه نبشتم که که خدایش احمد عبد الصمد کرد ومرا سیم و جامه دادند اگرجز آن نبشتمی نیم جان بود وحقیقت آنست که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا از حشم کجات وجغرات[8] خوانده و بر ملا از خوارزمشاه شکایت ها کرده و سخنان نا ملائم گفته تا بدان جای که کار جهان یکسان بنماند و التونتاش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان خویشتن را اند و این حال را هم آخری باشد و پیدا است که من واین دیگر آزاد مردان بی نوائی چند توانیم کشید و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند دیگر روز در بارگاه قائد ار گفت دی

---

(۸)

قائد را عظمتی نباید نهاد والبته سوي التونتاش چیزي نباید نبشت تا نگریم که پس ازین چه رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائد ابلهی کرد و حق خویشتن نگاه نداشت و قضای ایزدي با آن یار شد تا فرمان یافت و حق وي را رعایت باید کرد در فرزندانش و خیلش را به پسر دادن تا دهند یا نه و بهمه حالها درین روزها نامهٔ صاحب برید رسد پوشیده اگر تواند فرستاد و راهها فرو گرفته نباشند و حالها را بشرح بازنموده باشد آن‌گاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می سازیم وبرادر این ابو الفتح حاتمی است آنجا نائب برید ابو الفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد امیر گفت همچنین است که ابو الفتح بدان وقت که بدیوان بو نصر بود هرچه درکار بدریافتی بما می نبشتی از بهر پدرش را که بدیوان خلیفهٔ هرات بود من که بو نصرم گفتم دریغا که من امروز این سخن می شنوم امیر گفت اگر بدان وقت می شنودي چه می کردي گفتم بگفتمی تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید و برخاستیم و بازگشتیم و امیر بو سهل عارض را بخوانده بود وبزبان مالیده و سرد کرده و گفته که تا کي ازین تدبیرها خطای تو اگر پس ازین در پیش من جز در حدیث عرض سخن گوئی گردنت بزنند و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سر مارا که با تو گفتنیم آشکارا کردی و شما هیچ کس داشتن را نشائید و برسد بشما خائنان آنچه مستوجب اید و امیر پس ازین سخت مشغول می بود وآنچه گفتنی بود درهر بابی با خواجهٔ بزرگ و با من می گفت وباد این قوم بنشست که مقرر گشت که هرچه می گویند

ما را بلکه از نست که نباید که آن ملطفه بخط ما بدست ایشان
افتد و این دراز گردد که باز داشتن پسر قائد و دبیرش غوری تمام
دارد و آن ملطفه بدست آن دبیرک باشد تدبیر این چیست
گفتم خواجهٔ بزرگ تواند دانست درمان این بی حاضری وی
راست نیاید گفت امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا
فردا که خواجه بیاید من بازگشتم سخت غمناک و متحیر که
دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد و همه شب با اندیشه
بودم دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه و آن نامها
بخواست پیش بردم و بخواجه داد و چون فارغ شد گفت قائد
بیچاره را بد آمد و این را در توان یافت امیر گفت اینجا حالی
دیگر است که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته ام بوسهل
مارا بر چنین و چنین داشته است تا بخواند ملطفه بخط ما رفته
است و اندیشه اکنون ازانست که نباید که ملطفه بدست التونتاش
افتد خواجه گفت افتاده باشد که آن ملطفه بدست آن دبیر باشد
و خط بر خوارزمشاه باید کشید و کشتی فصلی دیگر توان تکفتی
اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است و داند که
خداوند را برین داشته باشند و میل بنده و آلتونتاش نیک نبوده
است بهیچ روزگار و بوسهل را بهیچ وقت تا من رفته و بوسهل نیکو
نکرد و حق خدمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا کرد و بنده
نتواند تا قول داشتن آنچه کرده آمد تا بنده چرا بوده است که خطا و
عذرت نیست کرد و [illegible] هنر گشت [illegible] اکنون تدبیر چیست
[illegible] اعمال [illegible] باید نبشت و این کار

و با ایشان می برآویخت و خوارزمشاه آواز می داد که یله کنید
دران اضطراب از ایشان لکدی چند بخایه و سینهٔ وی رسید و اورا
بخانه باز بردند نماز پیشین فرمان یافت و جان با مجلس عالی
داد خداوند عالم باقي باد خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت تو که
صاحب بریدي شاهد حال بودهٔ چنانکه رفت انها کن تا صورتی
دیگرگونه بمجلس عالي نرسانند بنده بشرح باز نمود تا رای عالي
زاده الله علوا برآن واقف گردد انشاء الله تعالی و رقعتی درج نامه
بود که چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب او احتیاط
نرمود تا خللي نیفتد و دبیرش را با پسر قائد بدیوان آوردند و موقوف
کردند تا مقرر گردد باذن الله چون از خواندن نامه فارغ شدم
امیر مرا گفت چه گوئی چه تواند بود گفتم زندگانی خداوند عالم دراز
باد غیب نتوانم دانست اما این مقدار می دانم که خوارزمشاه
مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن دار است وکس را
زهره نباشد که پیش او غوغائی بتواند کرد که تا بدانجایگاه که سالاری
چون قائد باید که بخطا کشته شود و بهمه حالها درزیر این چیزی
باشد و صاحب برید جز بمراد و املاء ایشان چیزی نتواند نبشت
بظاهر واورا سوگند داده آمده است که آنچه رود پوشیده انها
کند و چنانکش دست دهد تا نامهٔ پوشیدهٔ او نرسد برین حال
واقف نتوان شد امیر گفت از تو که بونصری چند پوشیده کنم بو
سهل ما را برچندین و چندین داشته است و ملطفهٔ بخط ما است
چنین وچنین و چون نامهٔ وکیل در رسیده باشد قائد را بکشته
باشند و چندین بهانه ساخته ودل مشغولي نه از کشتن قائد است

زده دیوان دان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم
باشد آن را بیارد و بستدم و بگشادم نامهٔ صاحب برید بود برادر
ابو الفتح حاتمی بامیر دادیم بستد و بخواند و نیک از جای بشد
دانستم که مهمی افتاده است چیزی نگفتم و خدمت کردم گفت
مرو بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجاب بازگشتند و بار بگسست
و آنجا کس نماند نامه بمن انداخت و گفت بخوان نوشته بود که
امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند و قائد
ملنجوق[8] سالار کجاتان[9] سرمست بود نه جای خود نشست بلکه فراتر
آمد خوارزمشاه بخندید و او را گفت سالار دوش بار بیشتر در جائی
کرده است و دیرتر خفته است قائد بخشم جواب داد که نعمت
تو بر من سخت بسیار است تا بلهو و شراب می پردازم ازین بیراهی
هلاک می شوم نخست نان آنگاه شراب آن کس که نعمت دارد
خود شراب می خورد خوارزمشاه بخندید و گفت سخن مستان برمن
نگوئید گفت آری سیر خورده گرسنه را دیوانه و مست می
پندارد گناه مارا است که برین صبر می کنیم تاش ماه روی سپاه
سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت می دانی که چه میگوئی
مهتری بزرگ با تو بمزاح و خنده سخن می گوید و تو حد خویش
نگاه نمی داری اگر حرمت این مجلس نیستی جواب این
بشمشیر باشیدی قائد بانگ برو زد و دست بقرا چولی کرد حاجبان
و غلامان دروی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط می گفت

---

(۸) ن ـ ملنجق ـ ملنجوق (۹) ن ـ کجاتان

برفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدي که چه کردند که عالمی را بشورانیدند و آن التونتاش است نه دیو سبا و چون احمد عبدالصمد با وی این پریشانی کی روا شود (؟) [۷] التونتاش رفت از دست آن است که ترک و خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بد نام کند و اگر نه بسیار بلا انگیزدي برما طرفه تر آن است که من خود ازچنین کارها سخت دورم چندین که بینی والتونتاش این همه در گردن من کند نزدیک امیر رو و بگوی که بهمه حال چیزی رفته است پوشیده از من اگر خداوند بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن بجای آورده شود برفتم و بگفتم امیر سخت تافته بود گفت نرفته است ازین باب چیزي که دل بدان مشغول باید داشت بوسهل این مقدار با ما می گفت که التونتاش رایگان از دست بشد بشورقان من بانگی بر وی زدم عبدوس بشده است و با حاتمی غم و شادي گفته که این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد حاتمی ازان با زاري ساخته است تا سزای خویش بدید و مالش یافت گفتم این سلیم است زندگانی خداوند دراز باد این باب درتوان یافت اگر چیزي دیگر نرفته است و بیامدم و با خواجه باز گفتم گفت یا ابونصر رفته است ونهان رفته است برما پوشیده کردند و به بینی که ازین وزیر چه بیرون آید و باز گشتم پس ازان نماز دیگري پیش امیر نشسته بودم که اسکدار خوارزم را بدیوان آورده بودند حلقه برافگنده و بر در

(۷) ن ـ عبدالصمدي باوي این خبر که رسوا شود الخ (؟)

نوشته ام واین استظهار آن فرستادم خواجه گفت ناچار چون وکیلدر محتشمی است و اجر و مشاهره و صله دارد و سوگندان مغلظه خورده اورا چاره نبوده است اما ابوالفتح حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته است و پوشیده مرا گفت سلطان را بگوی این رازبر عبدوس و بو سهل زوزني پیدا بباید کرد تا چه شود و مسعدي را گفته آمد تا هم اکنون معما نامه نویسد با قاصدی ازان خویش و یکی باسکدار (؟) که آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است که صلاح امروز جز این نیست تا فردا نگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کارکند هرچند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم چون بشنید متحیر فرو ماند چنانکه سخن نتوانست گفت من نشستم پس روی بمن کرد و گفت هرچه درین باب صلاح است بباید گفت که ابو الفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان عبدوس و بو سهل بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس ساخته بازآمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه و خواجه مسعدي را دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم درین باب دو نامهٔ معما نبشت یکی بدست قاصد دیگی بر دست سوار سلطانی که آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که ابو الفتح میان دو مهتر ساخت با یکدیگر بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد و مسعدی را باز گردانیدند و ابو الفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف بلخ که بدو داده بودند باز ستدند چون مسعدي

عبدوس در مجلس شراب بابو الفتح حاتمی که صاحب هروي بود بگفت و میان عبدوس و بوسهل زوزنی دشمنایگی جانی بود و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بباد خواهد داد ابو الفتح حاتمی دیگر روز بابو محمد مسعدي وکیل خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزي نیکو بستد مسعدي در وقت بمعمائی که نهاده بود با خواجه احمد عبد الصمد این حال بشرح باز نمود و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامها می گرفتند و احتیاطی بجای می آوردند نامهٔ مسعدي باز آوردند و سلطان خواجهٔ بزرگ را پیغام داد که وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نوشت باید که احتیاط کنی و بپرسی مسعدي را بخواندند بدیوان و من آنجا حاضر بودم که بو نصرم . و از حال معما پرسیدند او گفت من وکیلدر محتشمی‌ام و اجری و مشاهره و صلهٔ گران دارم و برآن سوگند مغلظه داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم و خداوند داند که از من فسادی نیاید و خواجه بو نصر را حال من معلوم است و چون مهمی بود این معما نبشتم گفتند این مهم چیست جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم گفتند ناچار بباید گفت که برای حشمت خواجهٔ تو این پرسش برین جمله است و الا بنوعی دیگر پرسیدندی گفت چون چاره نیست لابد امانی باید از جهت خداوند سلطان باز نمودند و امان ستدند از سلطان آن حال باز گفت که از ابو الفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس خواجه چون برآن حال واقف گشت فرا شد و روي بمن کرد و گفت می بینی چه می کنند پس مسعدي را گفت پیش ازین چیزي نوشتهٔ گفت

التونتاش مانده است که حشمت وآلت ز لشکری دارد اگر اورا
برداخته آید ومعتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید بادشاهی
بزرگ و خزانه واشکر بسیار برافزاید امیر گفت تدبیر چیست که
آنجا لشکري و سالاري محتشم باید تا این کار بکند بوسهل گفت
سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند و خداوند بخط خویش
سوی قائد ملنجوق[٢] که مهتر لشکر آنجا است و بخوارزم می باشد
و بخون خوارزمشاه تشنه است ملطفهٔ نویسد تا او تدبیر کشتن وفرو
گرفتن او کند و آنجا قریب سه هزار حشم است و پیدا است
که خوارزمشاه و حشم او چند باشند آسان اورا بر توان انداخت
وچون ملطفه بخط خداوند باشد اعتماد کنند و هیچ کس از دبیران
و جز آن بران واقف نگردد امیر گفت سخت صواب است عارض
توئي نام هریک سخت کن وهمچنان کرد و سلطان بخط خویش
ملطفه نبشت و نام هریک از حشم داران ببرد بر میجل و بو سهل
ندانديشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود
و در بیداري و هشیاری چنو نیست بدین آساني اورا بر نتوان
انداخت و عالمی بشورد پس از قضای ایزد عزّ و جلّ بباید
دانست که خراسان در سر و کار خوارزمشاه شد و خواجه احمد عبد
الصمد که خدای خوارزمشاه در کار داني و کفایت یار نداشت این
همه بجای خود آورده شود[٣] خواجه بو نصر استادم گفت چون این
ملطفه بخط سلطانی کسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت

---

(٢) ن - بلنجوق (٣) ن - شد

بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده ام بآن از اول تا آخر قسمی
که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آن را و آن لازم است بر گردن من و
پیوسته است بعضی ببعضی و نیت درهمه نیت سید ما است عبد
الله بن عبد الله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین دراز
گرداند خدای تعالی زندگی او را و به بخشداد را حیاتی که وفا کند بکار
دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحت را و فیروزي بخشد رایت
او را و گرامی دارد خطاب او را و بالند سازد سخن او را و بروی اندازد
دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه می گیرم خداوند تعالی
را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهي •

ذکر سبب بازداشتن بوسهل محمد بن حسن زوزني عارض و فرو گرفتن او

پیش ازین درین مجلد بیاورده ام که چون امیر مسعود رضی
الله عنه از غزنین قصد بلخ کرد بو سهل زوزنی پیش تا از غزنین
حرکت کردیم وي فسادي کرده بود درباب خوارزمشاه التونتاش
و تضریبی قوي رانده و تطمیعی نموده وبدین سبب او را محنتی
بزرگ پیش آمد نخست قصهٔ این تضریب بشرح بگویم و باز
نمایم که سبب فرو گرفتن او چه بود از خواجه بو نصر شنیدم که
بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه التونتاش راست
نیست و او را بشبورقان فرو می بایست گرفت چون برفت متربد رفت
وگردنان چون علي قریب و اریارق وغازی همه برافتادند خوارزمشاه

یا غیر این از اقسام ملک که عادت بداشتن آن جاري باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه بر گردد همه آن یا بعضی ازان بملکیت من بحیلهٔ از حیله‌ها یا رزئی از روبها یا باعثی از باعثها یا توریهٔ از توریها و هر بنده که در بندگیِ من است خواه نر خواه ماده در وقت گویائی من باین قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزاد اند در راه خدا هیچ کدام به بندگی بر نمی گیرد و هر جانوري که دارم از اسپ نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق طلاق بائن که رجعت درآن نگنجد و درین که گفتیم معما و تاویل نیست و هیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت می کند در مثل چنین حالی و نیز هرگاه بشکنم شرطی از شرائط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از قاعدهاي آن را یا معمائی درآنجا بکار برم یا کفاره دهم یا تاویل کنم یا بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهر گفته ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانهٔ خدا که درمیان مکه است سي بار پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خوردم وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا ازمن توبه و فدیه و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاري ازو خواهم داشت و محتاج خواهم بود بمدد او و مرا باز گذارد به قدرت و قوت خودم ودور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا [illegible] دردنیا و ازعفو در آخرت و این قسم قسم من است و این

و نصیحت و پیروی و فرمان برداري و همراهی و جهد و جد عهد خدا است و بدرستي که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستادهای او برایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که برهریک از بندهای خدا بسته شده از سخت ترین پیمانها و برآنکه چنگ درزنم بآنچه گرفته شده است برمن از بیعت و آن را نگردانم و پیروي کنم و سر نزنم و اخلاص ورزم و شک نیارم و بریک حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته ام برآن بدست گرفتن اهل طاعت خود را و اهل حق و وفای حق خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزي را ازان یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهاي آن یا بگردانم کاري را از کارهای آن نهان یا آشکارا حیله کننده یا تاویل آورنده یا معما گوینده یا کفاره دهنده یا فرو گذاشت کنم یا وا گذارم چیزی را ازآنها که برنفس خود پیمان گرفته ام از عهد و میثاق آلهي بآن طریق که باز گردم از راهی که بآن راه می رود کسی که زبون نمی گیرد امانت را و حلال نمی داند غدر و خیانت را و باز نمی دارد اورا هیچ چیز ازپیمانهای بسته ایمان نیاورده ام بقرآن بزرگ و بآنکه او را فرو فرستاده و بآنچه باو فرستاده و برآنکه برو فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول ازمن یکسو شدند و ایمان نیاورده ام بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستادهٔ او و روز آخر و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در باز ماندهٔ عمرم از زر یا رزق یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت یا بستان

و غالب در یابنده است و قاهر میرانند، آنچنان خدائی که دانا است بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچو دانستن او است گذشته را و بحق اسمای حسنی او و علامتهاي بزرگ او و کلمات تامات او و بحق هر عهدی که خدا گرنده است از همه خلقش و بحق قرآن عظیم و آنکه آن را فرو فرستاده و آنچه بآن فرستاده شده و بحق توریت و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزها اند و مادران اهل ایمان و بحق فرشتهای نزدیک بخدا و بحق پیغمبران که فرستاده شده اند بسوي خلق که این بیعتی که دست ودل من آن را بسته اند بیعت فرمان بری است و خدا چنانکه دانا است برآنکه من آن را بگردن گرفته ام دانا است برآنکه من وفا خواهم کرد بهمه آنچه ببیعت بآن تعلق گرفته است و برآنکه من صاحب اخلاص و دوست دارم اهل آن را و معروض می دارم این سخن را بخوشی دل و مداهنت و حیله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم به پروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم بعهد خود در بیعت و ادا کرده باشم امانت را بی شک و بی شکستن عهد و بي تاویل و بی شکستن قسم چرا که مقرر است که آنهائی که بیعت می کنند بوالیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هرکه بیعت را مي شکند برنفس خود شکست آورده و هرکه وفا بعهد نموده از خدا مزد بسیار خواهد یافت و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن کشاده ام و بجهت عقد دست بر دست زده ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی

و نصیحت و پیروی و فرمان برداري و همراهی و جهد و جد عهد خدا است و بدرستي که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستادهای او بر ایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر یک از بندهای خدا بسته شده از سخت ترین پیمانها و بر آنکه چنگ در زنم بآنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آن را نگردانم و پیروي کنم و سر نزنم و اخلاص ورزم و شک نیارم و بر یک حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته ام بر آن بدست گرفتن اهل طاعت خود را و اهل حق و وفای حق خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزي را ازان یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهاي آن یا بگردانم کاري را از کارهای آن نهان یا آشکارا حیله کننده یا تاویل آورنده یا معما گوینده یا کفاره دهنده یا فرو گذاشت کنم یا وا گذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته ام از عهد و میثاق آلهيي بآن طریق که باز گردم از راهی که بآن راه می رود کسی که زبون نمی گیرد امانت را و حلال نمی داند غدر و خیانت را و باز نمی دارد اورا هیچ چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاورده ام بقرآن بزرگ و بآنکه او را فرو فرستاده و بآنچه باز فرستاده و بر آنکه برو فرستاده و یکسو شده ام از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده ام بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستادهٔ او و روز آخر و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در باز ماندهٔ عمرم از زر یا رزق یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت یا بستان

و غالب در یابنده است و قاهر میرانندهٔ آنچنان خدائی که دانا است
بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچو دانستن
او است گذشته را و بحق اسمای حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات
تامات او و بحق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقش و بحق
قرآن عظیم و آنکه آن را فرو فرستاده و آنچه بآن فرستاده شده و بحق
توریت و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است
و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که
پاکیزها اند و مادران اهل ایمان و بحق فرشتهای نزدیک بخدا و بحق
پیغمبران که فرستاده شده اند بسوی خلق که این بیعتی که دست و دل
من آن را بسته اند بیعت فرمان بری است و خدا چنانکه دانا است
برآنکه من آن را بگردن گرفته ام دانا است برآنکه من وفا خواهم کرد بهمه
آنچه بیعت بآن تعلق گرفته است و برآنکه من صاحب اخلاص
و دوست دارم اهل آن را و معروض می دارم این سخن را بخوشی
دل بی مداهنت و حیله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برهم
[illegible] که وفا کرده [illegible] خود در بیعت
[illegible]
[illegible] که آنچه که بیعت می
[illegible] هر که
[illegible] و هر که وفا بعهد
[illegible] و بر آنکه این بیعت که
[illegible] عقد دست
[illegible] از وفا و دوستی

دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غائب و چنگ درزده ام در بیعت او بوفای عهد و بری ساختن ذمه از عقد درون من درین یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهر و بر آنکه بفرمان بری آورده مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من. نسبت بسید ما و صاحب ما امام قائم بامر الله امیرالمؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت عزیمت و استمرار هوا و رای درین باب و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت بآن تعلق گرفته و تاویل نکنم و قصد من بمضرت او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم ازو در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغییر راه ندهم بهیچ چیز ازانها که وقت بیعت مذکور شده و بر نگردم ازان هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیت و درون خود را آلوده بضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را بفساد آورد و همچنین بر من است مر کتاب و خادمان و حاجبان و جمیع توابع و لواحق او را مثل این بیعت در التزام شروط و وفا بعهود و با این همه قسم می خورم در حالت رضا نه در وقت اکراه و در حین امن نه در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا بآن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد برو و باز خواست کند بدریافت حق این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می گویم بحق آن خدائی که نیست جز او خدائی و او است دانای اشکارا و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است

نعمتی که تو داری و نبرد تو همت و محروم نگرداند ترا ازان نعمت
و درود خدا بر محمد و همه آلش باد و بس است مارا خدای انتهی •

ترجمهٔ عهدنامه

بیعت کردم بسید خود و مولای خود بنده الله زادهٔ بنده الله ابو جعفر
امام قائم بامر الله امیر المؤمنین ببیعت فرمان برداری و پیرو
بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل
براستی نیت و اخلاص درونی و موافقت اعتقاد و ثبات خواهش
در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار وا بداشته بود و
صاحب اختیار بودم و کسی برور برین کارم نداشته بود بانکه اقرار داشتم
بفضل او و حرم داشتم بانکه امامت حق او است و اعتراف
داشتم ببرکت او و اعتماد داشتم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم
داشتم بانکه او دانا است بمصلحتهای کسی که در بیعت او است
از خاص و عام و همچنین دانا است بمصالح جمع ساختن پراگندگی
و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرو نشاندن بلیهٔ دشوار و عزیز داشتن
دوستان و بر انداختن بی دینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان
بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامر الله امیر المؤمنین
بندهٔ خدا است و خلیفهٔ او است که واجب است برمن فرمان
بری او و نصیحت کردن او و همچنین واجب است بر همه امت
محمد امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است استادن بحق
او و وفا نمودن بعهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو
گذاشت نمی کنم درباب او و بغیر او مائل نمی شوم و بر آنکه من

معنی حکم خدای رب العالمین بجای آورده چه فرموده که اوراست
گفتارترین گویندهااست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب
تمکین ساختیم ایشان را نماز برپا داشتند و زکوة را دادند و بمعروف
حکم کردند و از منکر باز گذاشتند و خدا راست عاقبت همه چیز
این است نوشتهٔ امیر المؤمنین و گفت وگوی او با تو که نیکو گرداند
خدا برخورداري مارا بدو و پیوسته گرداند نوشتهٔ ترا در همه احوال بما
پس ملاقات کن نوشته را با آن طریق که تعظیم کنی آن را و بزرگ
داری قدر آن را و بر همه خلق مضمون آن را ظاهر ساز تا فاش شود
و همه جا گفته شود و کمال یابد خوش حالی و راحت درمیان
مردم و دلهای ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از
مهربانی امیر المؤمنین نسبت با ایشان و نگاه کردنش با ایشان از
روی مرحمت و برپای دار دعوت مردم را بسوی امیر المؤمنین در
منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را
وافاده کنی و ابدا کني و اعاده نمائی و شتاب کن در ارسال جواب
این نوشته بسوی امیر المؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه ازو در
آن است چراکه مشتاق است و خواهان و واقف گردان او را بدرستی
اختیار کردنت در آنچه خواسته آن را و صواب بودن بانچه اراده
کرده و آن را بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده ترروشها
درطاعت او نیکوترطورها درپیروی او چه بدرستی که امیر المؤمنین
جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است
انشاء الله و سلام برتو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده
اش امیر المؤمنین بتو باد و بان نعمت بزرگ و عطیهٔ کلان و بخشش

[illegible] حجت است و هر که در شهر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین که [illegible] نمی
[illegible] نمی بیند ! و هر که کسی را گویند
[illegible] ؟ و آن شمشیر دولتی که
[illegible] از اخلاق خود و
[illegible] خود و گریه در طرزهای
[illegible] و در حفظ
[illegible] و مادر مهربان
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ایشان گفته و ملامت ایشان را
[illegible] و بگیر از نفس
خود [illegible] است یعنی تو به مراهی
[illegible] در حضور امین
امیر المؤمنین محمد بن [illegible] سلیمانی تا آنکه حجت خدا و
حجت امیر المؤمنین بر تو و بر قیم تو ثابت باشد و وفا نمودن
بآن واجب و لازم و بدان که منزلت تو نزد امیر المؤمنین منزلت
راست گوی امین است نه گمان زده تهمت ناک چراکه امر حکومت
را بتو سپرده و پشت گرم شد بتو نه بر تو چه می داند که تو خواهی
بآن راه رفت که صاحبان اخلاص می روند و تو خواهی بود از رستگاران
چه بدرستی که سعادت [illegible] است و برکت [illegible] بر امت و
همه نیکوئی [illegible] بسیار است و [illegible] تمام است
و [illegible] امیر المؤمنین فرو گذاشت
[illegible] و وا نمی گذارد رعایت آن را و [illegible]

گرداندش بسبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملاقات نماید
با آن امام در حالتی که بشارت دهند او را بآمرزش و واصل گرداننده
باو تحفهای کرامت را فرموده است تبارک و تعالی پس بشارت
داد پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که
ایشان را دران مسکون ابدي خواهد بود بدرستی که اجری که خدا
به بندگان می دهد بزرگ است - و اجابت کرد و مهیا شد امیر
المؤمنین از برای ایستادگی دران کاری که باو حواله نموده خدا
و برو واجب شده بموجب نص از امام پاک قادر بالله تا باصلاح
آرد خلل را و بپای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراگنده شده است
از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافي کند آنچه بهم رسیده است از
گمراهی و اداي حق آلهی کند در رعیتش و نگه دارد آنچه در عهدهٔ
نگهبانی اواست از کار خدا پس نشست در مجلس عامی بحضور اولیای
دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان پنهانیها و آشکارها و اعیان قاضیان
و فقیهان و شهادت دهندها و علما و اکابر و صالحان و رغبت اظهار
نمودند درآنکه امیر المؤمنین امام ایشان باشد و استادگی کند بحقوق
خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب
ساخته از اطاعت امام و بواسطهٔ بیعت دستهاي راست دادند دست
دادني از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن
و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند تعالی
بصیرتهاي ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهاي آن جماعت را
و براهٔ راست شان آورده بود و راه نمائي شان کرده بود بچنگ زدن
در چیزی که هرگز نگسلد و کار بزرگ شد و شکست کار شکست پس

و لا حق پس پناه برد امیر المؤمنین دنبال این حادثهٔ الم رسان
و واقعهٔ که سایه انداخت به آنچه خدا آن را ازو خواسته و آن را برو
واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد ازان که غضب و
نوحه برو مستولی شده بود و گفت که اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و خدا را
جهت خود بس دانست وصبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد ازان
که علاج کرد سختیهای سر بسته را و دفع کرد واقعهای الم رسانندهٔ
ما را چه رای امام مرحوم قادر بالله که خدا ازو راضی باد و پاک
گرداناد روحش را ستارهٔ بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر
برافراشته سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی
خدای رب العالمین رحمت کناد خدا برو آن طور رحمتی که بسبب
آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم و راهنمائی کند او را
بسوی راه راست و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای
پسندیده آنچه بلند سازد درجهٔ او را در میان امامان صالح و رستگار
سازد حجت او را همه عالمها بدرستی که او ضائع نمی گرداند اجر
نیکوکاران را و چنان دید امیر المؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خود
که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبتها بسوی باز یافت
اجر و ثواب از رب الارباب و به پیوندد رغبت خود را بخداوند تعالی
چه رد امانت یعنی امامت به بنده خود کرده و او را بر انگیخته
پی کاری که او برای آن کافی است و درخواست می کند امیر
المؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک قادر
بالله را که آمرزش و رحمتش برو باد بسبب آنچه پیش از خود
فرستاده از کردهای خوب نزدیک گردانده بخدا و صاحب مرتبه

نهند فرمانهای اورا و راضی شوند بکردهای او پاکا منزّها پروردگاری که ستایش کرده نمی شود در سختي و شدت بغیر ازو مبارکا خدائی که در سختي و نرمي احکام او تهمت پذیر نیست و همو عزّو جلّ فرموده که ما شما را در شرّو خیر می آزمائیم و رجوع شما بما است و چون به تنهائي خود نقل فرمود امام پرهیزگار پاک قادر بالله را که رحمت ایزدي برو باد در مردگي و زندگي و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار وانی بمکانی که درآنجا خلق را بزرگ می سازد و معزز می دارد در حینی که مشرف شده بود بر مدت مقرر خود و رسیده بود باجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید اورا به پدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای بر ایشان باد بروشی که لازم ساخته برهرزندهٔ که اورا ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت اورا مختمر گردانیده و خوش آمد امیر المؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار چرا که می داند که خدا عوض می دهد باو هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می بخشد باو آنچه آماده کرده است جهت او از نعم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدي بی زوال لیکن گردنگی سوزش فراق و الم هجران بار آورده است جهت امیر المؤمنین حزن و ترحم و تاسف و هم پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع کنان یعني گویان که اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ و تسلیم کرده مر آن کس را که امروز خلق ازو است باز گردندهٔ و او کسی است که برو در حکم غلبه نمی توان کرد و در شکست وبست با او گفت و گوو برابری نمی توان نمود و ازوخواهش می کند هرکه در آسمانها و زمینها است و هر روز او را شانی است غیر شان سابق

همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروش سلف صالح خود و پیروی راه روشن ایشان را و امیر المؤمنین در نعمت وراحت تر زبان است بشکر آلهی و برابری می کند با بلیهٔ الم رسان با صبر بسیاري که خدا باو داده است و رو برو می شود با واقعه بآن طریق که رضا بقضا می دهد برنهجی که این خلق را خدای بلند رتبه باو ارزانی داشته است و در هردو حال قضاي حق شکر خالقش می نماید و صاحبش و می بندد نعمت را بچیزي که آن نعمت را ثابت سازد و خوش گوار گرداند یعنی شکر و بلیه را بحسبت یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچنان حسبتی که آثار بلیهٔ را نا بود گرداند و زعم امیرالمؤمنین آن است که عنایت خداي در هردو صورت نعمت و نقمت برو بسیار است و دلیل برین که در هردو صورت مصلحت است قول است بس مضرب او را صاحب بپروردگار خود نمی سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او راضی است در صورت بلیه بازمودن ازو ثمرهٔ این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتی فضل خدا را و دریابد مرتبهٔ بلند ثواب را و هیچ رو فائده رسان نمی داند ونفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمی سازد چه می داند که الله سبحانه بی استحقاق کسی بفضل خود نعمت می رساند و بر طبق عدالت قضا رانده و می راند و اندازه می گیرد اشیاء را بدانائی و تدبیر اختلاف آن می کند بخواست خود و می راند آن را بمشیت خود و تنها است در ملک و آفریدگاری و جاری می سازد احوال خلق را بمقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هریک که گردن

و آنچه بزاری زمین هست و باز گشت اهل روی زمین شما است
و سپاس مر خدای را که برگزیده محمد را که صلوة او باد و بر آلش
سلام از فاضل ترین نفی و بر چید اورا از کرم ترین اصلی وگردانید
بپاکي اورا فاضل تر قریش از روی حسب وکریم تر قریش از روي
امانت منصب و شریف تر قریش از روی اصل و پاک تر قریش
از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نور دهنده
وبشارت دهندهٔ ترساننده و هدایت کننده وهدایت یابنده وفرستادهٔ
که خداوند ازو خشنود بود و داعی مردم بود بسوی او و می خواند
مردم را بارو حجت خدا بود پیش او تا بترساند ستمگاران را و بشارت
دهد نیکو کاران را پس بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را
ونصیحت نمود امت را و جهاد در راه خدا که پروردگارش بود وعبادت
کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید آمرزش کناد خدا اورا و آلش
را وسلام فرستادش و کرامت دهد و بزرگ گرداند و سپاس مرخدای
را که سر گرود امیر المؤمنین را ز اهل این ملت که بلند شد
نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا
کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و بر چید
اورا از میان امتی که شرارهٔ ریراست آتشش و برگزید اورا از
خلاصهٔ خلائقی که نورانی است شهاش ویکانه گردانید اورا باخلاق
نیکو جدا گردانید او را بطورهاي پاک ومخصوص ساخت اورا
برسمهاي برگزیده که از جمله واجب تر و بهتر و حق تر و سزاوار تر
انها است تسلیم شدن مر نرم نهای خدای را و کردن نهادن قضای
اورا ورضاي دادن سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیر المؤمنین

رحمت محمد که فرستادهٔ او است و حال آنکه آمرزیده است اورا و آل و اصحاب او را اما بعد نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیر المؤمنین را از تو و ازان نعمت بزرگ و عطیهٔ وافر و موهبت نفیس که ترا داده هرگز محروم نگرداند ترا ازان و حمد و سپاس مر خدای را که قاهر است ببزرگی خود و قادر است بعزیزی خود و دائم و قایم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است زندهٔ که هرگز نمیرد شگافندهٔ صبحها باز گیرنده روحها که عاجز نمی کند او را هیچ دشواری و مفر و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی یابد اورا هیچ چشمی و پی در پی در نمی آید بر و شب و روز آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشتهٔ و هر کاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زندهٔ را زمانی تقدیر کردهٔ او است و حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده در خوابگاه پس آنکه مردنی است می میراند و آن دیگر را می گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیها است از برای جمع که اهل فکر و اندیشه اند آن یگانه خدای بخدائی خود و آن فرمان دهنده بر همه خلق بهرهٔ معلومه از برای آنکه آنچه لائق است ازو در باب خلق بظهور آید و عدالت در قصه پیدا گردد و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده بواسطهٔ برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی چه خدا عز و جل فرموده که جمیع امت را مدتی است معلومه همین که آن می رسد پیش و پس نمی باشد و نیز فرموده که ما وارث زمینیم

لم اوف بهذه اليمين ولا تقبل الله منى صرفا ولا عدلا الا بعد
التراضى بشرائطها - و حرمنى الله يوم احتاج الى نصرته و معونته -
و احالني الله الى حول نفسى و قوتى - و منعنى حوله و قوته -
و حرمنى العافية فى الدنيا و العفو فى الآخرة وهذه اليمين يمينى
والدعوة المسطورة فيها دعوتى - حلفت بها من اولها الى آخرها حلفا
معتقدا لوفائها - و هى لازمة فى مطويه عنقى معقودة بعضها الى
بعض و النية فى جميعها نية سيدنا مولانا عبد الله بن عبد الله - ابى جعفر
الامام القائم بامر الله - امير المؤمنين اطال الله بقاءه طولا وافيا
للدنيا و الدين - و عمرا كافيا للمصالح اجمعين و نصر راياته و اكرم
خطابه و اعلى كلمته و كبت اعداءه و اعز احبابه و اشهد الله تعالى
نفسى بذلك و كفى به شهيدا •

ترجمهٔ کتاب خلیفه و عهد نامهٔ سلطان

این نوشته‌ایست از جانب بندهٔ خدا زادهٔ بندهٔ خدا ابو جعفر
امام قائم بامر الله امیر المؤمنین بسوی یاری دهندهٔ دین خدا و
نگهبان بندهای او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفهٔ
او ابو سعید دوستدار امیر المؤمنین فرزند نظام الدین و ملجای اسلام
و مسلمین ماوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری دهندهٔ
امیر المؤمنین و توقیع عالی این بود که اعتضاد من نیست الا بخدا
و بعد ازان بسلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی
که امیر المؤمنین سپاس گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش
و خدائی جز او نیست و درخواست می کند ازو آمرزش و

من نفسي - و فيما اخذت به عهود الله و مواثيقه - على ان ارغب عن السبيل التى يعتصم بها من لا يحقر الامانة - و لا يستحل الغدر والخيانة - ولا يثبطه شيء عن العقود المعقودة - فكفرت بالقرآن العظيم - ومن انزله وما نزل به - ومن انزل عليه - و برئت من الله و رسوله - زالله و رسوله مني بريان وما امنت بملائكة الله و كتبه و رسله واليوم الآخر - و كل ما اتملكه في وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية عمري من مال عين او رزق او جوهر او آنية او ثياب اوفرش او عرض از عقار او ضياع او سائمة او زرع او ضرع او غيرذلك من صنوف الاملاك المعتادة مما يجل قدره او يقل خطبه - صدقة على المساكين - في وجوه سبيل الله رب العالمين - محرم عليّ ان يرجع ذلك او شيء منه الى مالى و ملكى بحيلة من الحيل او وجه من الوجوه او سبب من الاسباب او تعريض من معاريض الايمان - وكل مملوك اتملك من ذكر او انثى في وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية عمرى احرار لوجه الله لا يرجع شيء من ولائهم - و كل كراع املكه من دابة او بغل او حمار او جمل او اتملكه بقية عمري حباب طالق في سبيل الله - و كل زوج زوجتها او اتزوجها بقية عمري طالق طالق طالق طلاقا بائنا لا رجعة فيها و لا تعمية و لا تاويل بمذهب من المذاهب التي يستعمل فيه الرخص في مثل هذه الحال - و متى نقضت شرطا من شروط بيعتى هذه - او خالفت قاعدة من قواعدها - او استعميت عليها - اوكفرت او تأولت فيها - او ذكرات بسانى خلاف ما عقيدتى - اولم يوافق ظاهر قولى باطن عملى - فعليّ الحج الى بيت الله الحرام العتيق ببطن مكة ثلثين حجا راجلا لا فارسا فيها - و ان

العظيم و من انزل و نزل به. و حق التوراة و الانجيل و الزبور و الفرقان - و بحق محمد النبي المصطفى صلى الله عليه و اله و سلم - و حق اهل بيته الطاهرين - و اصحابه المنتجبين - و ازواجه الطاهرات امهات المؤمنين - عليهم السلام اجمعين - و حق الملائكة المقربين - و الانبياء المرسلين - ان بيعتي هذه التي عقدت بها لساني و يدي بيعة طوع يطاع الله جل جلاله مني على تقلدها - و على الوفاء بزمته بما فيها - و على الاخلاص في نصرتها و موالاة اهلها - و اعرض ذلك بطيبة البال - و لا ادهان و لا احتيال - و لا عيب و لا مكر - حتى القى الله موفيا بعهدي فيها - و موديا للامانة فيما لزمني منها - غير مستريب و لا ناكث - و لا متاول و لا حادث - ان كان الذين يبايعون ولاة الامر يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما - و على ان هذه البيعة التي طوقتها عنقي - و بسطت بها يدي و اعطيت بها صفقتي - و ما اشترط علي فيها من وفاء و موالاة - و نصح و مشايعة - و طاعة و موافقة - اجتهاد و مبالغة - عهد الله ان عهده كان مسئولا - و ما اخذ على انبيائه و رسله عليهم السلام - و على كل احد من عباده من موكد مواثيقه و على ان اتشبث بما اخذ علي منها و لا ابدل - و اطيع و لا اعصي - و اخلص و لا ارتاب - و استقيم و لا اميل - و اتمسك بما عاهدت الله عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم - و ذوي الحق و الوفاء بحقهم و وفائهم - فان نكثت هذه البيعة او شيئا منها - او بدلت شرطا من شروطها - او نقضت رسما من رسومها - او غيرت امرا من امورها - مسرا او معلنا او محتالا او متاولا او مستعفيا عليها او مكفرا عنها او ادهنت او اخادعت فيما اعطيت

و مناصحته الواجبة على الامة و امامته و ولايته - اللازم لهم القيام لحقه - و الوفاء بعهده - لا اشك في ذلك و لا ارتاب به - و لا اداهن في امره - و لا اميل الى غيره - و على ان ولي اوليائه - و عدو اعدائه - من خاص و عام و قريب و بعيد و حاضر و غائب متمسك في بيعته بوفاء العهد - و ابراء ذمة العقد - سري في ذلك مثل علانيتي - و ضميري فيه مثل ظاهري - و على ان اعطائي هذه البيعة التي وقعت في نفسي - و توكيدي اياه الذي في عنقي - لسيدنا و مولانا القائم بامر الله امير المؤمنين بسلامة من نيتي - و استقامة من عزيمتي - و استمرار من هوائي و رائي - و على ان لا اسعى في نقض شيء منها - و لا اؤول عليه فيها - و لا اقصد مضرته في الرخاء و الشدة - و لا ادع النصح له في كل حال دانية و قاصية - و لا اخلي من موالاته في كل الامور النية - و لا اغير شيئا مما عقد علي في هذه البيعة - و لا ارجع عنه - و لا اتوب منه - و لا اشوب نيتي و طويتي بضده - و لا اخالفه في وقت من الاوقات و لا على كل حال من الاحوال بما يفسده - و علي ايضا لكتابه و خدمه و حجابه - و جميع حواشيه و اربابه - مثل هذه البيعة في التزام بشروطها - و الوفاء بعهودها - و اقسمت مع ذلك راضيا غير كاره - و آمنا غير خائف - يمينا يؤاخذني الله بها يوم اعرض عليه - و يطالبني بدرك حقها يوم اقف بين يديه - فقلت و الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة - الرحمن الرحيم - الكبير المتعال - الغالب المدرك - القاهر المهلك - الذي نفذ علمه في الارضين و السموات - و علمه بما مضى كعلمه بما هو آت - و حق اسماء الله الحسنى - و آياته العليى - و كلماته التامات كلها - و حق كل عهد و ميثاق اخذه الله على جميع خلقه - و حق القرآن

في الجمهور ويتكامل به الجذل و السرور - لتسكنوا الى ما اتاحه الله لهم من عطوفة امير المؤمنين عليهم - و نظره بعين الرافة اليهم واقم الدعوة لامير المؤمنين على منابر ملكك مسمعا بها و مفيدا - و مبديا فيها و معيدا - وبادر الى امير المؤمنين بالجواب - الى هذا الكتاب - باختيارك ما منه فيه - فانه يتشوقه و يستدعيه - واطالعه بصواب اثرك فيما ذلته او امداد ما تزيده و تمضيه و استقامتك على احمد الشواكل في طاعته و اجمل الطرائق في متابعته - فانه يتوكف ذلك و يتطلبه - ويترقبه و يتوقعه - ان شاء الله و السلام عليك و رحمة الله و بركاته و بركة عند امير المؤمنين بك و بالنعمه الجليلة - و المنحة الجسيمة - والموهبة النفيسة - فيك و عندك - و لاخلاه منك - و صلى الله على محمد و آله اجمعين و حسبنا الله وحده •

نسخة العهد

بسم الله الرحمن الرحيم

بايعت سيدنا و مولانا عبد الله بن عبد الله - ابا جعفر الامام القائم بامر الله - امير المؤمنين بيعة طوع و اتباع - و رضى و اختيار - و اعتقاد و اضمار و اسرار - بصدق من نيتي - و اخلاص من طويتي - و صحة من عقيدتي - و ثبات من عزيمتي - طائعا غير مكره - و مختارا غير مجبر - بل مقرا بفضله - مذعنا بحقه - معترفا ببركته - معتمدا بحسن عائدته - عالما بما عنده من العلم بمصالح من في توكيد عهده من الخاصة و العامة - ولم الشعث - وامن العواقب - وسكون الدهماء - وعز الاولياء - وقمع الملحدين - و رغم انف المعاندين - على ان سيدنا و مولانا الامام القائم بامر الله - امير المؤمنين عبد الله - وخليفته المفترضة علي طاعته -

فيها استرعاه - و ان يمده في جميع اموره و احائه - و يوفقه للصواب في عزائمه و ارائه - فامددُ متعنى الله بک علی برکة الله و حسن توفيقه الی بيعة امير المؤمنين يدک - ومد اليها کل من في صحبتک - و سائر من يحويه مصرك - فانک شهاب دولته الذي لا يخمد - و رائدها الذی لا ينکد - و حسامها الذي لا يرکد - و اجر علی احمد طرائقک - وارشد خلائقك - و اجمل سجاياك - و اکرم مزاياك - في رعاية ما سوّغاک وحياطته - وحفظه و کلايته - و کنْ للرعية ابا رؤفا - و امّا عطوفا - فان امير المؤمنين قد استرعاک لسياستهم - واستدعاک لايالتهم - و خذ علی نفسک اليمين المنفذة اليک - من اخذ هذا الکتاب واستوفها علی جميع من لديک - بمشهد امين امير المؤمنين محمد بن محمد السليمانی لتکون حجة الله وحجة امير المؤمنين عليک و عليهم قائمة - وفريضة الوفاء بها واجبة لازمة - و اعلم ان محلک عند امير المؤمنين - محل ثقة الامين - لا المتهم الظنين - اذ کان فوض الامر اليک - و استظهر بک و لم يستظهر عليک - علما منه بانک تسلک فيها مسالک المخلصين - و تکون من المفلحين - فان السعادة بذلک مقترنة - و البرکة فيه مجتمعة - والخير کل الخير عليک به متوفر - و لک فيه تام مستمر - و قرر عند الخاصة و العامة ان امير المؤمنين لا يهمل مصلحتها - و لا يخل برعايتها - اخذا في ذلک باذن الله رب العالمين - حيث يقول و هو اصدق القائلين - اَلَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَ اَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ - وهذه مناجاة امير المؤمنين اياک احسن الله بک الامتاع - و ادام عنک الرقاع - فتلقها بالاحتذاء - لها و الاعظام لقدرها - وقرر ما تضمنته علی الکافة لينتشر ذکرها

مُصحعة - و نور مصرعة - عليه - ليراب الصدع ويقيم السنن - و يعـ
تشذث من الامور ويحدر الوهن - ويتلافى ماحدث من الريع و
و يقوم بحق الله في رعيته - و يحفظ ما استحفظه اياه في امر ر
مجلس مجلسا عاما - بحضرة اولياء الدعوة و رعائمها - و اكابر ا
وجهائرها - و اعيان القضاة و الفقهاء - والشهود و العلماء - و الاما
الصلحاء - و برعدوا الى اميرالمؤمنين في القيام بحق الله منهم والت
ما اوجده الله من الطاعة عليهم - و اعطوا للصفق ايمانهم بالبيعة اص
رضى و انقياد - و تبرك و استسعاد و قد انار الله بصائرهم - واجـ
ضمائرهم - و ارشدهم الى الهدى - و دلهم على التمسك بالعروة الوثقى
و كان الخطب مما يجل - و كان النقص مما يحل - و اصبح ماصبح
كل نازلة زائلة - و كل عضلة حاليه - و كل متفرق موتلفا - و كل صـ
بادیا منکشفا - و اصدر امیر المؤمنین کتابه هذا و قد استقامت
الامور - و جرى على اذلاله التدبير - و انتصب منصب اباية الراشدين
و قعد مقعد سلفه من الائمة المهديين - فصلواة الله عليهم اجمعين
مستشعرا من مهر الله تعالى فيما يسر و يعلن - و يظهر و يبطن - موثـ
رضاه فيما يحل و يعقد - و يأتي و يقصد - آخذا بامر الله فيما يقضي
و يمضي - متقربا اليه بما يزلف و يرضي - طالبا ما عنده من الثواب
خائفا من سوء الحساب - لا يوثر تقربا بقرابته - و لا يوخر التعد
عن استحقاته - و لا يعمل مكرا و لا روية - الا في حياطة الحوزة و الرعية
الى ان يقوم الحقوق - و يرتق الفتوق - ويؤمن السرب - و يعذب الشرب
و يطفي الفتن و يخمد نارها - و يهدم منارها - و يعفي آثارها - و يفرق
اتباعها - و يفرق اشياعها - و يسأل الله معونته على ما ولاه - و ارشاده

وتسلم لمن له الخلق و الامر معطفا و مرتجعا - لا يغالب في احكامه
ولا يعارض في نقضه و ابرامه - يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ
يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ - فلجأ اميرالمؤمنين عقب هذه القادمة التى اهمت -
والهادمة الذي اظلت - الى ما يريد الله منه - واوجبه عليه - واستكان
واسترجع - بعد ان ارتاع و تفجع - و قال اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ -
واحتسب و صبر - ورضي و شكر - بعد معالجة كل مغلق من الغمرات -
ومعاناة كل موام من الملمات - اذ كان رأى الامام القادر بالله رضى
الله عنه وقدس روحه نجما ثاقبا - و خلمه جبلا راسيا - شديد الشكمية
في الدين - وثيق العزيمة في اطاعة الله رب العالمين - صلى الله
عليه صلوات اسكنه بها في جنات النعيم - و يهديه الى صراط مستقيم -
وله قدس سره من جميل افعاله - و كريم اخلاقه - ما يعلى درجته
في الائمة الصالحين - و تفلح حجته في العالمين - انه لا يُضِيْعُ أَجْرَ
الْمُحْسِنِيْنَ - و رأى اميرالمؤمنين بفطرته الثاقبة - و فكرته الصافية -
صرف الخاطر عن الجزع على هذه المصايب - الى ابتغاء الاجر عنه و
الثواب - ووصل الرغبة الى الله تعالى في رد امانته على مولاه - وانهاضه
بما استكفاه - يسأله ان يحظى الامام الطاهر القادر بالله عليه صلواة
الله ورضوانه و غفرانه بما قدمه من افعال الخير المقربة اليه - ويزلفه
بما سبق منها لديه - حتى تتلقاه الملائكة مبشرة بالغفران - و موصلة
اليه كرائم التحف و الرضوان - قال الله تبارك و تعالى فَيُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ
بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِيْهَا نَعِيْمٌ مُّقِيْمٌ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيْمٌ و انتدب امير المؤمنين للقيام بما وكله الله
اليه ووجب عليه بالنص من الامام الطاهر القادر بالله كرم الله

و يقضى حق الشكر فى الحالين لخالقه و مولاه - و يرتبط النعمة بما يقررها و يهنيها - و النازلة بالاحتساب الذي يعفيها - و يرى ان الموهبة لديه فيهما سابغة - و الحجة عليه باعتقاد المصلحة بهما معا بالغة - فلا تغادره النعمة لربه سبحانه معترفا في العرامة باحسانه - راضيا في النائبة بابتلائه وامتحانه - ليكون للمزيد من فضل الله حائزا - و من الثواب بالقدح المعلى فائزا - و لايفيده الفائدة من جميع الجهات - و لا يغنيه العائدة كيف انصرفت الحالات - علما منه بان الله سبحانه يبتدئ النعم بفضله - و يقضى فيها بعدله - و يقدر الاشياء بحكمته - و يدبر اختلافها بارادته - و يمضيها بمشيئته - و ينفرد في ملكه و خلقه - و يصرف احوالهم على حكمه - و يوجب على كل منهم ان يكون لاوامره مسلما - و باحكامه راضيا مذعنا - فسبحان من لا يحمد سواه على السراء و الضراء - و تبارك من لا يتهم قضاياه فى الشدة و الرخاء - و هو جل اسمه يقول وَ نَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَ الخَيرِ فِتنَةً وَ اِلَينَا تُرجَعُونَ - و لما استبد الله تعالى بمشيئته من نقل الامام التقى - الطاهر الزكي - القادر بالله صلى الله عليه حيا وميتا - وقدس روحه باقيا وفانيا - الى محل اجلاله - ودار كرامته - عند اشفائه على نهاية الامد المعلوم - و بلوغه غاية الاجل المحتوم - و الحقه بآبائه الخلفاء الراشدين - صلوات الله عليهم اجمعين - اسوة ما حتمه الله تعالى على كل حي سواه - و مخلوق فطره براه - و احسن امير المؤمنين انتقاله إلى دار القرار - لعلمه بتعويض الله اياه مرافقته بانبيائه الابرار - و اعطائه ما اعد الله الكريم له من الراحة و الكرامة - والحلول في دار المقامة - لكن لذع الحرقة - و سوام الفرقة - اورثه استكانة و وجوما - و كسبه تأسفا و هموما - فوقف بين الامر و النهى مسترجعا

والخليل لمناجاته - قال الله عز و جل وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ - و قال عز اسمه إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ و الحمد لله الذي اختار محمدا صلى الله عليه و آله و سلم من خير امته (٨) - و اجتباه من اكرم ارومته - و اصطفاه من افضل قريش حسبا - و اكرمها مركبا - و اشرفها اصلا - و ازكاها فرعا - و بعثه سراجا منيرا - و مبشرا و نذيرا - و هاديا ومهديا - و رسولا مرضيا - داعيا اليه - و دالا عليه - و حجة بين يديه - لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ - فبلغ الرسالة وادى الامانة - ونصح الامة - وجاهد في سبيل الله ربه - و عبده حتى اتاه اليقين صلى الله عليه وعلى آله وسلم - و شرف وكرم وعظم - و الحمد لله الذي انتخب امير المؤمنين من اهل تلك الملة التي علت غراسها - و رست اساسها - واستحكمت ارومتها - و رسخت جرثومتها - و تزين اصلها - و تصون فرعها - و اجتباه من بين الامة التي يذكو زنادها - و اصطفاه من لباب الخلافة التي يتنير شهابها - و اوحده بالسجايا الجميلة - و افرده بالاخلاق الزكية - واخصه بالطرائق الرضية - التي من اوجبها و اولاها - و احقها و احراها - التسليم لامر الله تعالى و قضائه - و الرضاء بباسائه وضرائه - فاوفى كل ما من ذلك القبيل و اتبعه و قصده على منهاج سلفه الصالح - و سلك طريقهم المشيب الواضح - و هو في المنحة على ما يرطب لسانه من الشكر - و يقابل مولم الرزية بما اسبغ الله تعالى عليه من الصبر - ويتلقى النازلة برضائه بقضائها على ما سخر له الذي جل مذراه -

---

(٨) ن - امره - سر

نسخة الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله بن عبد الله ابی جعفر الامام القائم بامرالله امیر المؤمنین الی ناصر دین الله الحافظ لعباد الله المنتقم من اعداء الله ظهیر خلیفة الله ابی سعد مولی امیرالمؤمنین بن نظام الدین و کهف الاسلام و المسلمین یمین الدولة و امین الملة ابی القاسم ولی المؤمنین التوقیع العالی اختصاصی بالله سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الله الذی لا اله الا هو و یسأله ان یصلی علی محمد رسوله و صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد. احسن الله حفظک وحیاطتک و امتع امیر المؤمنین بک و بالنعمة الجسیمة - و المنحة الجلیلة - و الموهبة النفیسة - فیک و عندک - و لا اخلاه منک - والحمد لله القاهر بعظمته - القادر بعزته - الدائم القدیم - العزیز الرحیم - الملک المتجبر - المهیمن المتکبر - ذی الآلاء و الجبروت - و البهاء و الملکوت - الحی الذی لایموت - فالق الاصباح - وقابض الارواح - لا یعجزه معتاص - و لایوجد من قضائه مناص - لا تدرکه الابصار - و لا یتعاقب علیه اللیل والنهار - الجاعل لکل اجل کتابا - و لکل عمل بآبا - و لکل مورد مصدرا - لکل حیّ امدا مقدرا - اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِهَا فَیُمْسِکُ الَّتِیْ قَضٰی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاُخْرٰی اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ - المتفرد بالربوبیة - الحاکم لمن خلقه من البقاء بمدة معلومة - حتما منه علی البریة - و عدلا فی قضیة - لایخرج عنه ملک مقرب و لا نبی مرسل - ولاصفی لمصافاته

کرده بپارسی و تازي بمجلس سلطان هردو را بخواند و سخت
پسند آمد و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند
سخت فاخر چنانکه فقها را دهند ساخت زر پانصد مثقال
و استري و دو اسپ و باز گردانیدند و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود
بنزد او بردند و صد هزار درم صله مر رسول را و بیست جامهٔ قیمتی
و خواجهٔ بزرگ از جهت خود رسول را استري فرستاد بجل و برقع
و پانصد دینار و ده پارهٔ جامه و استادم خواجه بونصر جواب نامه
نزدیک وی فرستاد بردست رسول دار و رسول از بلخ رفت روز
پنجشنبه بیست و دویم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند چنانکه
یکان یکان را باز می گرداند با اخباری که تازه می گردد و دو تن را
از بغداد باز می گرداند بذکر آنچه رود و کرده آید و در جملهٔ رحالان
و قودکشان مردم منهی را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان
قلیل و کثیر هرچه رود باز نماید و امیر مسعود رحمة الله علیه
درین باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود درچنین کارها
و نامها رفت که پاسکذار بجملهٔ ولایت که براه رسول بود تا وی را
استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه بخشنودي رود *
چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامهٔ
خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد *

آنچه راي عالي بيند بدهد امير گفت سخت صواب آمد و زيادت خليفه را برخواجه برداشتن گرفت و وي مي نبشت صد پاره جامه همه قيمتي از هر دستي ازان ده بزر و پنجاه نافهٔ مشک و صد شمامهٔ کافور و دويست میل[7] شاره بغايت نيکو تر از قصب و پنجاه تيغ قيمتي هندي و جامي زرين از هزار مثقال پر مرواريد و ده پارهٔ ياقوت سرخ و بيست پارهٔ لعل بدخشي بغايت نيکو و ده اسپ خراساني ختلي بجل و برقع ديبا و پنج غلام ترک قيمتي چون نوشته آمد امير گفت اين همه راست بايد کرد خواجه گفت نيک آمد و باز گشت و بطارم ديوان رسالت بنشست و خازنان را بخواند و مثالها بداد و باز گشتند و اين همه خازنان راست کردند و امير بديد و بپسنديد و استادم خواجهٔ بونصر نسخت نامه بکرد نيکو بغايت چنانکه او بدانستي کرد که امام روزگار بود در دبيري و آن را تحرير من کردم که ابو الفضلم که نامهاي حضرت خلافت و ازان خانان ترکستان و ملوک اطراف همه بخط من رفتي و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچيز کردند و دريغا و بسيار بار دريغا که آن روضهاي رضواني برجاي نيست که اين تاريخ بدان چيزي نادر شدي نوميد نيستم از فضل ايزد عزّ ذکره که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آيد و مردمان را حال اين صدر بزرگ معلوم تر شود وَ مَا ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِيزٍ و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزير عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه

---

(۷) ن ـ يمل

کرده بپارسی وتازي بمجلس سلطان هردو را بخواند و سخت پسند آمد و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنانکه فقها را دهند ساخت زر پانصد مثقال واستري و دو اسپ و باز گردانیدند و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود بنزد او بردند و صد هزار درم صله مر رسول را و بیست جامهٔ قیمتي و خواجهٔ بزرگ از جهت خود رسول را استري فرستاد بجل و برقع وپانصد دینار و ده پارهٔ جامه و استادم خواجه بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بردست رسول دار و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دویم محرم وپنج قاصد با وی فرستادند چنانکه یکان یکان را باز می گرداند با اخباری که تازه می گردد و دو تن را از بغداد باز می گرداند بذکر آنچه رود و کرده آید و در جمله رحالان وقودکشان مردم منهی را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان قلیل وکثیر هرچه رود باز نماید و امیر مسعود رحمة الله علیه درین باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود درچنین کارها ونامها رفت که پاسکدار بجملهٔ ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه بخشنودي رود * چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامهٔ خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد *

آنچه رای عالی بیند بدهد امیر گفت سخت صواب آمد و زیادت
خلیفه را بر خواجه بر دادن گرفت وی می نبشت صد پاره
جامه همه قیمتی از هر دستی ازان ده بزر و پنجاه نافهٔ مشک
و صد شمامهٔ کافور و دویست میل(٧) شاره بغایت نیکو تر از قصب
و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید
و ده پارهٔ یاقوت سرخ و بیست پارهٔ لعل بدخشی بغایت نیکو
و ده اسپ خراسانی ختلی بجل و برقع دیبا و پنج غلام ترک
قیمتی چون نوشته آمد امیر گفت این همه راست باید کرد
خواجه گفت نیک آمد و باز گشت و بطارم دیوان رسالت بنشست
و خازنان را بخواند و مثالها بداد و باز گشتند و این همه خازنان
راست کردند و امیر بدید و بپسندید و استادم خواجهٔ بونصر نسخت
نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او بدانستی کرد که امام روزگار
بود در دبیری و آن را تحریر من کردم که ابو الفضلم که نامهای
حضرت خلافت و ازان خانان ترکستان و ملوک اطراف همه
بخط من رفتی و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند
و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضهای رضوانی برجای نیست
که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی نومید نیستم از فضل ایزد
عز ذکره که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این
صدر بزرگ معلوم تر شود و ما ذلک علی الله بعزیز و تذکره
نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه

---

(٧) ن - یمل

زیرآن بخط خویش تازي و پارسی هم زیرآنچه از بغداد آورده بودند
وهم زیرآنچه استادم ترجمه کرده بود نبشت و دیگر دوات آورده
بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجهٔ بزرگ و حاضران خطهاي
خویش در معني شهادت به نبشتند وسالار بکتغدی را خط نبود
بونصر از جهت وی نبشت و رسول وقوم بلخیان را باز گردانیدند و
حاجبان نیز باز گشتند و امیر ماند و این سه تن خواجه را گفت
امیرکه رسول را باز باید گردانید گفت ناچار بو نصر نامه نویسد و
تذکره وپیغامها بر راي عالي عرضه کند وخلعت و صلهٔ رسول
بدهد وآنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود امیر
گفت خلیفه را چه باید فرستاد احمد گفت بیست هزار من نیل
رسم رفته است خاصه را و پنج هزار من حاشیهٔ درگاه را و نثار
بتمامي که روز خطبه کردند و بخزانهٔ معموره است وخداوند زیادت
دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر و رسول را معلوم است که
چه دهند و در اخبار عمرو لیث خوانده ام که چون برادرش یعقوب
باهواز گذشته شد و خلیفهٔ معتمد ازوي آزرده بود که بجنگ رفته
بود و بزدندش احمد بن ابي الاصبع برسولی نزدیک عمرو آمد برادر
یعقوب و عمرو را وعده کردند که باز گردد و بنشاپور بباشد تا منشور
وعهد و لوا آنجا بدو رسد عمرو رسول را صد هزار درم داد و در حال
باز گردانید اما رسول چون بنشاپور آمد با دو خادم وبا خلعت
وکرامات و لوا و عهد آوردند هفصد هزار درم در کار ایشان بشد
و این سلیمانی برسولی و شغل بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید
اورا و صد هزار درم صله آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته ایم بیاورد

را بجاي خويش باز برند و راه حج را كشاده كنند كه مردم ولايت
را فرموده آمده است تا كار حج راست كنند چنانكه با سالاري ازان
ما بروند و ما اينك حجت گرفتيم و اگر درين باب جهدي نرود ماجد
فرمائيم كه ايزد عز ذكره ما را ازين بپرسد كه هم حشمت است
جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشكر بي اندازه رسول گفت
اين سخن همه حق است تذكره بايد نبشت تا مارا حجت باشد
گفتند نيك آيد و وي را باز گردانيدند و هرچه رفته بود بو نصر با
امير بگفت و سخت خوشش آمد و روز پنجشنبه نيمهٔ محرم قضات
و اعيان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ايشان را پيش
آوردند و علي ميكائيل نيز بيامد و رسول دار رسول را بياورد و خواجهٔ
بزرگ و عارض و بو نصر مشكان و حاجب بزرگ بلكاتكين و حاجب
بكتغدي حاضر بودند نسخت بيعت و سوگند نامه را استاد من
بپارسي كرده بود ترجمهٔ راست چون ديبا در روي و همه شرائط را
نگاه داشته برسول عرضه كرده و تازي بدو داد تا مي نگريست و
و بآوازي بلند بخواند چنانكه حاضران بشنودند رسول گفت عين
الله علي الشيخ برابر است با تازي و هيچ فرو گذاشته نيامده است
و همچنين با امير المومنين اطال الله بقاءه بگويم بو نصر نسخهٔ
تازي بتمامي بخواند امير گفت شنودم و جملهٔ آن مرا مقرر گشت
نسخهٔ پارسي مرا ده بو نصر بدو باز داد رامير مسعود خواندن گرفت
و از پادشاهان اين خاندان رضي الله عنهم نديدم كه كسي
پارسي چنان خواندي و نبشتي كه وي نسخهٔ عهد را تا آخر بر
زبان راند چنانكه هيچ قطع نكرد و پس دوات خامه پيش آوردند در

بنهادند که امیر بو نسخدی که آمده است عهد بنده بدان شرط که چون ببغداد باز رسد امیر المؤمنین منشوری تازه فرستد خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جملهٔ هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والستان و کیکانان[5] و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبهٔ حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خاقان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ نعمت ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطهٔ این خاندان چنانکه بروزگار گذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادر بالله رضي الله عنه نهاده بود با سلطان ماضی تغمده الله برحمته و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رای امیر المؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان و قرامطه را بر انداخته شود و لشکری بی اندازه جمع شده است و بزیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر بری این کار رامانده و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودمی و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرمود و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدار تر باشند و جاه حضرت خلافت

---

(۵) ن – لیکاهان

فرود آمد در زیر منبر بنشست و منبر از سرتا پاي در ديباي زربفت گرفته بودند خواجهٔ بزرگ و اعيان درگاه بنشستند و علي ميكائيل و رسول خليفه دور تر بنشستند و رسم خطبه و نماز را خطيب بجاي آورد و چون فارغ شدند و بيارامیدند خازنان سلطاني بيامدند و ده هزار دينار در پنج كيسهٔ حرير در پاي منبر بنهادند نثار خليفه را و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند و اول خداوند زادگان اميران فرزندان و خواجهٔ بزرگ و حاجب بزرگ پس ازان ديگران و آواز مي دادند كه نثار فلان و نثار فلان و مي نهادند تا بسيار زر و سيم بنهادند چون چيزي شد امير برخاست و برنشست و بپاي شارستان فرو رفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوي باغ بزرگ و خواجهٔ بزرگ با وي برفت و خازنان و دبيران خزينه و مستوفيان نثارها را بخزانه بردند از راه بازار و خواجه علي ميكائيل برنشست و رسول را با خود برد و برستهٔ بازار برآمدند و مردم بلخ بسيار شادي كردند و بسيار درم و دينار و ظرائف و هر چيزي بر افشاندند و تا نزديك نماز شام روزگار گرفت تا آنگاه كه بدر عبد الاعلي رسيدند پس علي از راهي ديگر باز گشت و رسول را با آن كوكبه بسراي خويش برد و تكلفي بزرگ ساخته بودند نان بخوردند و علي دندان مزدي بسزا داد رسول را و بخانه باز فرستاد و آن نزديك امير موقعي سخت نيكو افتاد و ديگر روز امير مثال داد خواجه بونصر مشكان را تا نزديك خواجهٔ بزرگ رود تا تدبير عهد بستدن خليفه و باز گردانيدن رسول پيش گرفته آيد بونصر بديوان وزارت رفت و خالي كردند و آنجا رسول را بخواندند و بسيار سخن رفت تا آنچه نهادني بود

بران جمله یاد نداشت و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از انجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند تا پس شب آدینه تا روز می آراستند روز را چنان شده بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگانی خداوند دراز باد آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازها و آذین بستن راست شد فرمان دیگر هست امیر گفت بباید گفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هرگروهی بجای خویش باشند و اندیشهٔ خوازه و کالای خویش می دارند و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم چنانکه یک آواز شنوده نیاید آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند که ما چون نماز بکردیم ازان جانب شارستان بباغ باز رویم گفت فرمان بردارم و باز گشت و این مثال بداد و سیاه پوشان بر آمدند و حجت تمام بر گرفتند و امیر چاشتگاه فراخ بر نشست و چهار هزار غلام بران زینت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول پیاده در پیش رفت و سالار بکتغدی در قفای ایشان و غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلکاتکین در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجهٔ بزرگ با خواجگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضات و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علي میکائیل امیر برین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز مقرعه و برداربرد مرتبه داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد چون بمسجد

و دنیا امیر المؤمنین را باقی داراد خواجهٔ بزرگ مصلی سخن،
گفت بتازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد دران فصل سوی
رسول تا نامه را برساند رسول برخاست و نامه در خریطهٔ دیبای سیاه
پیش تخت برد و بدست امیر داد و باز گشت و هم آنجا، که نشانده
بودند بنشست امیر خواجه بو نصر را آواز داد پیش تخت شد و نامه
بستد و بار پس آمد و روی فرا تخت بایستاد وخریطه بگشاد و نامه بخواند
چون بپایان آمد امیر گفت ترجمه اش بخوان تا همگان را مقرر
گردد بخواند بپارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این
کفایت نیست و رسول را باز گردانیدند ، و بکرامت بخانه باز بردند
و امیر ماتم داشتن نه بسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا
بود و همه اولیا و حشم و تاجکان باستید آمدند و رسول را بیاوردند تا
مشاهد حال بود و بازارها در بستند و مردم اصناف رعیت فوج
فوج می آمدند و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و
چاشتگاه که امیر برخاستی بازمی گردانیدند و پس از سه روز
مزدمان ببازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه
بزدند امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خرازه زنند
از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد بجای آرند که
آدینه درپیش است و ما بتن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد تا
امیر المؤمنین را خطبه کرده آید گفت چنین کنم و باز گشت و
اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند
روز دو شنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان
بیاراستند از در عبد الاعلی تا در مسجد جامع که هیچ کس بلخ را

و همگنان با قباهاي ديباي شوستري بودند و غلامی سيصد[5] از خاصگان در رستهای صفه نزديک امير بايستادند باجامهای فاخرتر و کلاههای دو شاخ وکمرهای زرو عمودهای زرين و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصع بجواهر و سري[6] پنجاه و شصت بدر بداشتند در ميان سرای ديلمان و همه بزرگان درگاه و ولايت داران حجاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند و بيرون سراي مرتبه داران بايستادند و بسيار پيلان بداشتند با علامتها تا رسول را درميان ايشان گذرانيده آيد و رسول دار برفت با جنيبتان و قومی انبوه و رسول را بر نشاندند و آوردند و آواز بوق و کوس و دهل و کاسه پيل بخاست گفتی روز قيامت است و رسول را بگذرانيدند برين تکلفهای عظيم و چيزي ديد که در عمر خويش نديده بود مدهوش و متحير گشت و در کوشک شد و امير رضی الله عنه بر تخت بود پيش صفه سلام کرد رسول خليفه و باستاد بود و خواجهٔ بزرگ احمد حسن جواب داد و جزوي کسی نشسته نبود پيش امير ديگران بجمله برپای بودند و رسول را حاجب بو نصر بازو گرفت و بنشاند و امير آواز داد که خداوند امير المؤمنين را چون ماندی رسول گفت ايزد عزّ ذکره مزد دهاد سلطان معظم را بگذشته شدن امام القادر بالله امير المؤمنين انار الله برهانه اِنَّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَيهِ رَاجِعُونَ مصيبت سخت بزرگ است اما موهبت ببقای خداوند بزرگ تر ايزد عزّ ذکره جای خليفهٔ گذشته فردوس کناد و خداوند دين

---

(۵) ن – سيصد هزار (۶) ن – سپري

گفتند خداوند این تخت نیکو دیده است و همچنین باید و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان و عارض و صاحب دیوان رسالت بخواندند و حاضر آمدند و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه داران و غلامان سرائی همگان را مثال داد و بازگشتند و امیر نماز دیگر برنشست و بکوشک در عبد الاعلی فرود آمد و نیها بجمله آنجا باز آوردند و همچنان بدیوانها قرار گرفتند و دران قرار گرفت که بتخت روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند و استادم خواجه بو نصر مشکان مثالی که رسم بود رسول دار بو علی را بداد و نامه بیاوردند و بران واقف شدند در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بران واقف شده آید که این نامه چند گاه بجستم تا بیافتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند استادم خواجه بو نصر ادام الله سلامته و رحم والده و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی حکم الله بینی و بین من فعل ذاک و کار لشکر و غلامان سرای و مرتبه داران حاجب بزرگ و سالاران بتمامی ساختند تاریخ سنه ثلث و عشرین و اربعمائه غرهٔ این محرم روز پنجشنبه بود پیش از روزگار همه راست کردند چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرائی در دو طرف سرای امارت بپنج رسته بایستادند دو هزار با کلاه دوشاخ و کمرهای گران ده معالیق بودند و با هر غلامی عمودی سیمین و دو هزار با کلاههای چهارپر بودند و کیش و کمر و شمشیر و شقا و نیم لنگ برمیان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبهٔ تیر در دست

خانه دربقا خواجه عمید ابو عبد الله الحسین بن میکائیل ادام الله تائیده فنعم البقیة هذا الصدر و برفت باستقبال رسول و برادر وی بوعلی رسول دار با مرتبه داران و جنیبتان بسیار برفتند و چون بشهر نزدیک رسید سه حاجب و بو الحسن کرجی ندیم و مظفر حاکمی ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سوار هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روزشنبه[5] هشت روز مانده بود از ذی الحجه و بکوی سید باعلی[6] فرود آوردند بسرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلف بردند و الله اعلم بالصواب •

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفة القادربالله رضي الله عنه و اقامة رسم الخطبة للامام القائم بامر الله اطال الله بقاءه و ادام سموه و ارتقاءه

چون رسول بیاسود سه روز سخت نیکو بداشتندش امیر خواجه را گفت رسول بیاسود پیش باید آورد و خواجه گفت وقت آمد فرمان برچه جمله است امیر گفت چنان صواب دیده ام که روزی چند بکوشک عبد الاعلی باز رویم که آن جا فراهم تر و ساخته تر است چندین کارها را و دو سرای است غلامان و مرتبه داران را برسم بتوان ایستادن و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بسزا تر اقامت توان کرد آنگاه چون ازین فارغ شویم بباغ باز آئیم خواجه .

---

(۵) ن - دوشنبه (۶) ن - بامان

کرد و گفت درین باب چه باید کرد خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال باشد هرچند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قادر می کنند که رسول چنین که نبشته اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامهٔ تعزیت و تهنیت را برسانند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت را بجای آورد سه روز و پس ازان روز آدینه بمسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن بر قائم و نثارها کنند امیر گفت صواب همین است و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند و روز پنجشنبه دهم ذي الحجه رسم عید الضحی با تکلف عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی و روز سه شنبه نیمهٔ ذی الحجه این مال نامه رسید که سلیمانی رسول بشورمان[۳] رسید و از ری تا آنجا والیان و عمال و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال نیکو بجای آوردند امیر خواجه علي میکائیل را رحمة الله علیه بخواند و گفت رسولی می آید بساز با کوکبهٔ بزرگ از اشراف علویان و قضات و علما و فقها باستقبال رو از پیشتر و اعیان درگاه و مرتبه داران بر اثر تو آیند و رسول را بسزا در شهر آورده آید علي درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤساء بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این

---

(۳) ن ــ بشورخان

سنه ثلثین و عشرین و اربعمائه بکوشک در عبد الاعلی مقام کرد یک
هفته و پس بباغ بزرگ رفت و بنها بجمله آنجا آوردند و
دیوانها آنجا ساختند که بران جمله که امیر مثال داده بود و خط برکشیده
دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای غلامان همه راست کرده
بودند و آن جوی بزرگ را که در باغ می رود فواره ساخته و چون
بغزنین بودند بو سهل زوزني در باب خوارزمشاه التونتاش حیلتی
ساخته بود و تضریبی کرده بود و تطمیعی نموده در مجلس امیر
چنانکه التونتاش در سر آن شد و بو سهل را نیز بدین سبب محنتی
بزرگ افتاد در بلخ و مدتی دران محنت بماند و اینجا جای آن
نیست چون ببلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش
داشت و پیش آمد بر گزاردند و نوشته آید آنگاه مقامه بتمامی برانم
که بسیار نوادر و عجائب است اندران دانستنی و روز سه شنبه ده
روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله
انار الله برهانه گذشته شد و امیر المؤمنین ابو جعفر الامام القائم
بامر الله ادام الله سلطانه را امروز که سنه احدی و خمسین و اربعمائه
بجای است و بجای باد و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشاندند
و بیعت کردند واعیان هر دو بطن از بنی هاشم علویان و عباسیان بر طاعت
و متابعت وی بیارامیدند و کافهٔ مردم بغداد قاف تا قاف جهان
نامها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان و وُلات بیعت ستانند و فقیه
ابو بکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان
بخراسان آمد مر این مهم را و امیر مسعود رضی الله عنه بدین
خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بو نصر خالی

زعامت حاجبی بوشانیدند که بروزگار داشته بود و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر و رسم خدمت بجای آورد و بخیمهٔ خود باز رفت و حق او همه اعیان درگاه بواجبی بگزاردند و پس ازین هر روزی رجیه تر بود تا آنگاه که درجهٔ زعامت حجّاب یافت چنانکه بیارم بجای خویش که کدام وقت بود امروز سنه احدیٰ و خمسین و اربعمائه بحمد الله که بجای است و بجای باد سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت و لشکرها می کشید وکارها با نام بر دست وی می بر آید چنانکه بیارم و چون بغزنین باشد در تدبیر ملک سخن می گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می نماید و در مشکلات محمودي و مسعودي و مودودي رضی الله عنهم رجوع با وی می کنند و کوتوالی قلعهٔ غزنین شغلی با نام که برسم وی است و حاجبی ازان وی بنام ختلغ تکین آن را راست می دارد و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد و پیلبانان را بپای مردی حاجب بزرگ بلکاتکین خلعت داد و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی ببلخ آرند و دیگر پیلان را بجایهاي خود باز بردند و از کابل برفت امیر و بیرون آمد و انجا پنج روز ببود با شکار و نشاط شراب تا بنها و ثقل و پیلان از بزغورک[5] بگذشتند پس از بز بگذشت و ببیوکانی شراب خورد و ازنجا بولوالج آمد و دو روز ببود و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد و روز دو شنبه سیزدهم ذوالقعدة

---

(۵) بزغورک

گرفت اگر رای غزو دور دست تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل وشما که حاضرید اندرین که گفتم چه می گوئید همگنان گفتند آنچه خواجهٔ بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست ونصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را امیر گفت رای درست این است که خواجه گفت و جزاین نشاید و وی ما را پدراست برین قرار داده آید باز گردید و بسازید که درین هفته حرکت خواهد بود قوم آن خلوت باز گشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند چنو دیگر دران روزگار نبود و امیر از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه نیمهٔ شوال و بکابل آمد و آنجا سه روز ببود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد وهفتاد نر وماده بپسندید سخت فربه و امادان بودند و مقدم پیلبانان مردی بود چون حاجب بو النصر و پسران قرخان[5] و همه پیلبانان زیر فرمان وی امیر بو النصر را بسیار بنواخت و بسیار بستودش و گفت این آزاد مرد در هوای ما بسیار بلاها دیده است ورنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی چنانکه بیک دفعه اورا هزار چوب زدند و جانب ما را دران پرسش نگاهداشت و بحق تن وجان فدای ما کرد وقت آمد که حق او نگاهداشته آید که چنین مرد بر عامهٔ پیلبانان دریغ باشد با کفایت مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام که دریافته است خدمت پادشاهان را خواجه احمد گفت بو النصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بباید پیغامها را امیر فرمود تا اورا بجامه خانه بردند

---

(۵) ن ـ قرقمان

و سالاري ديگر رفت برجانب خراسان وري تا كار قرار گيرد بروى روزگار بايد و استواري. قدم اين سالار دران، ديار باشد كه خداوند در خراسان مقام كند و علي تكين مار دم كنده است برادر برافتاده و وى بى غوث مانده و با قدرخان سخن عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته اند و در مناظره اند و كارى قرار بگرفته است چنانكه نامهاى رسولان رسيده است و اگر رايت عالي قصد هندوستان كند اين كارها همه فرو ماند وباشد كه به بسيچد و علي تكين ببلخ نزديك است و مردم تمام دارد كه سلجوقيان با وى يكى شده اند اگرقصد بلخ و تخارستان نكند باشد كه سوى ختلان و چغانيان و ترمذ آيد و فسادى انگيزد وآب رانختگى باشد بنده را صواب تر آن مى نمايد كه خداوند اين زمستان ببلخ رود تا بحشمت حاضري وى رسولان را بر مراد باز گردانند با عقد و عهد استوار و كد خدائى نامزد كرده آيد كه از بلخ برائرتاش برود كه تا كد خدائى نرسد كارها همه موقوف باشد و كارهاى علي تكين راست كرده آيد بجنگ يا صلح كه بادى در سروى نهاده اند بدان وقت كه خداوند قصد خراسان كرد و امير محمد برادر برجاى بود و امير مرد فرستاد كه ختلان بدو داده آيد و آن هوس دردل وى مانده است و نيز از بغداد اخبار رسيده است كه خليفه القادر بالله نالان است و دل ازخود برداشته و كارها بقائم بمرش سپرده اگر خبر وفات او رسد نيكو آن نمايد كه خداوند در خراسان باشد و بركان نيز رسولان نامزد كرده آيد و با ايشان مواضعت مى بايد نهاد و بيرون اين كارهاى ديگر پيش ايد و همه فرائض است و چون اين قواعد استوار گشت و كارها قرار

که رای واجب کند حرکت کرده آید و حاجب بزرگ بلکاتکین را
گفت فرموده بودیم تا پیلان را برانند و بکابل آرند تا عرض کرده آید
کدام وقت رسد بلکاتکین گفت چند روز است تا سواران رفته اند
دربن هفته جمله پیلان را بکابل آورده باشند گفت نیک آمد و بار
بگسست خواجهٔ بزرگ را باز گرفت با عارض و بونصر مشکان و
حاجبان بلکاتکین و بکتغدی[٦] وخالی کردند امیر گفت برکدام جانب
رویم خواجه گفت خداوند را راي چیست و چه اندیشیده است
گفت بر دلم می گردد شکر این چندین نعمت را که تازه گشت
بی رنجی که رسید و یا فتنهٔ که بپای شد غزوي کنیم بجانب
هندوستان در دست تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مزدي
حاصل کرده وشکري گزارده و نیز حشمتی بزرگ فتد درهندوستان
وبدانند که اگر پدر ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب
بینند و خوش و تن آسان باشند خواجه گفت خداوند این سخت
نیکو دیده است و جزاین نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند
اما این جاي مسئلتی است وچون سخن در مشورت افگنده آید بنده
آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان حاضر نیز بشنوند
تا صواب هست یا نه از آنچه خوش تر آید می باید کرد خداوند
سالاري با نام و ساخته بهندوستان فرستاده و آنجا لشکریست ساخته
ومردم بماوراء النهر نیز آمدن گرفته اند و با سعیدان نیز جمع
شوند و غزوی نیکو برود بریشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد

---

(٦) ن - بکتغدی

غلام سلطاني که آزاد کرده بودند، و بدو سپرده تاش بزمین آمد و خدمت کرد. امیر فرمود تا بر نشاندند و اسپ، سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند و سه و چهار شراب بگشت امیر تاش را گفت هشیار باش که شغلی بزرگ است که بتو مفوض کردیم و گوش بمثال کد خدای دار که بر اثر در رسد درهرچه بمصالح پیوندد. و نامه نوشته دار تا جوابها برسد که بر حسب آن کار کنی. و صاحب بریدی نامزد می شود از معتمدان ما تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را بشرح تر باز می نماید و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب بباید داشت که پدریان ازان ما اند تا ایشان چنانکه فرموده ایم ترا مطیع و فرمان بردار باشند و کارها بر نظام رود و امیدوارم که ایزد عز ذکره همه عراق بر دست شما گشاده کند و تاش و دیگران گفتند بندگان فرمان بردارند و پیاده شدند و زمین بوسه دادند امیر گفت بسم الله بشادی و مبارکی خرامید بر نشستند و برفتند بر جانب بست و بباید در تاریخ پس ازین بابی سخت مشبع آنچه رفت در سالاري تاش و کد خدائی دو عمید بو سهل حمدونی (۲) و طاهر کرجي که دران بسیار سخن است تا دانسته آید، و امیر باز گشت و بکوشک دولت باز آمد و بشراب بنشست و دو روز دران بود و روز سیم بار داد و گفت کارها آنچه مانده است بباید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا برجانبی

---

(۲) ن ـ حمدوی

زرهمه غلام سرای بجمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده
در پیش برفتند و سرکشان مروی و پیاده سه هزار سکري [۲] و غزنیچي
و هریوه و بلخي و سرخسی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان
ملک و من که ابو الفضلم بنظاره رفته بودم و سوار ایستاده امیر بران
درگاه فرمود تا پیل و مهد را بداشتند و خواجه احمد حسن و عارض
و خواجه بو نصر مشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد و قصها
بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و باز گردانیدند و ندیمان را
بخواند و امیر شراب و مطربان خواست و این اعیان را بشراب باز
گرفت و طبقهای نواله و سنبوسه روان شد تا حاجتمندان می
خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می زدند و روزی اغر محجل
پیدا شد و شادي و طرب در پرواز آمد وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل
و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت می‌کرد سوی خراسان
و عراق از راه بست نخست حاجب جامه دار یارق تغمش در آمد
ساخته با کوکبهٔ تمام و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد
و بایستاد و برا اثر وی سرهنگ محمودي سه زرین کمر و هفت
سیمین کمر با سازهاي تمام و برا اثر ایشان گوهر آئین خزینه دار
این پادشاه که مروی را بر کشیده بود و بمحلی بزرگ رسانیده در آمد
و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها می گذشت
و مقدمان می ایستادند پس تاش سپاه سالار در رسید با کوس
و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام ازان وی و صد

---

(۲) ن ـ عسکری

همیشه تا گذرنده است، در جهان سختی
تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین. بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر، همی
تو بر زمانه بمان همچنین شه و سالار
همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله
همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند
بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار

بپایان آمد قصیدهٔ غرا چون دیبا درو سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده و اگر این فاضل از روزگار ستمگار داد یابد و پادشاهیِ طبع او را بنیکو کاری مدد دهد چنانکه دانند استادان عصرها چون عنصري و عسجدي و زینبی[2] و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد فانّ اللهم تفتح اللهی و مگر بیابد که هنوز جوان است وَ مَا ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ و بپایان آمد این قصه. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود رضی الله عنه برنشست و بر میدان پیل بود و بدشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیبتان چنانکه سی اسپ با ساختها بود مرصع بجواهر و پیروزه و یشم و عقیق دیگر و شانزده سی مهد بزر و سیم غرق همه با دیباهای سقلاطون و شیدی رومی وجنیبتی پنجاه دیگر با ساخت

(۲) ر ــ زینبی

پس بیچ حضرت معمور کرد بر سنجار
ز گرد موکب تابنده موی خسرو عصر
چنانکه در شب تاری مه در پنج و چهار
ز پیش ازانکه نشاپور شد ازو مسرور
پذیرش آمد فوجی بسان موج بحار
مثل زننده که آید بجنگ نا خوانده
چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
چو شاه تا هرات آمد از سپاه پدرش
چو مور مردم دیدی ز هر سوی بقطار
بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر
که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگرچه اندر وقتی زمانه را دیدم
که باز گرد نیارد زبیم طی طومار
زبس که معنی دوشیزه دید با من لفظ
دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار (۲)
ازانکه هستم از غزنین و جوانم نیز
همی نه بینم مر علم خویش را بازار
خدایگانا چون جامهٔ است شعر نکو
که تا ابد نشود پود او جدا از تار
ز کار نامهٔ تو آرم این شگفتیها
بلی ز دریا آرند لولوی شهوار

---

(۲) ن ـ بیمار

چو ملک دنیا در چشم او حقیر نمود
بساخت همت او با نشاط داد قرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
قیامت آید چون ماه کم کند رفتار
ازانکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود
بتیغ و نیزه شماري دران حدود و دیار
چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک
سها بجای قمر بود چند گاه شمار
چو کار کعبهٔ ملک جهان بدان آمد
که باد غفلت بربود ازو همي دستار
خدایگان جهان مر نماز نافله را
بجای ماند و به بست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
پیام داد باطف و لطف نمود هزار
که دار ملک ترا جز بنام ما نباید
طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود اران کاینهٔ سعادت او
گرفته بود بگفتار جاهدان زنگار
نه بر گزاف[۳] سکندر نه[۴] ارستاد نبشت
که اسپ و تیغ و زن آمد سکانه از دروار
چو رایت شه منصور از سپاهان زرد

(۳) ن - شه، (۴) ن - دردار

وزان نیارد بی سود هر کسی زدمش
که پوست ساز بباید فگنده سر چون مار
بعقل ماند که از علم ساخت گنج و سپاه
بعدل ماند که زآهن بکرد قصر و حصار
اگر پدرش مر او را ولایت ری داد
زمهر و شفقت بود آن نبود از آزار
چو کرد خواهد مر بچه را مر شیچه شیر
زمرغزار نه از دشمنی کندش آوار
چه بود خود گرت از خسروان پدر آن شاه
نه سیم داد و نه زر و نه زین و زین افزار
نه مادر و نه پدر از جملهٔ همه پسران
نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار
ازانکه تا بنماید بخسروان هنرش
بکرد با او چندانکه درخورش کردار
چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
سیاه کردن پستان نباشد از بیکار
بمالش پدران است بالش پسران
بسر بریدن شمع است سر فرازی نار
چو راست گشت جهان بر امیر دبن محمود
زسومنات همی گیرد تا در بلغار
جهان اگرچو فریدون نثار قسمت کرد
که شاه بُد چو فریدون موفق اندر کار

عزیز آنکس نبود که تو عزیز کنی
ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
عزیز آنکس باشد که کردگار جهان
کند عزیزش بی سیر کوکب سیار
نه آن بود که تو خواهی همی وداری دوست
چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
کلیمکی که بدریا فگند مادر او
ز بیم فرعون آن بد سرشت دل چون قار
نه بر کشیدش فرعون از آب و از شفقت
بیک زمان نه نهادش همی برو ز کنار
کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود
ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
مثل درست خمار از می است و می زخمار
گر استوار نداری حدیث آسان است
مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
که شد عزیز بدو دین احمد مختار
ز هیبت گوید چون عابد از عقاب سخن
ز هول جوید چون عاشق از فراق فرار
نگاه ازان نکند در ستم رسیده نخست
که تا ز حشمت او در نماند از گفتار

فلک چو دید قرار جهانیان بر تو
قرار کرد جهانت بطوع و کرد اقرار
ز فرجود تو شد خوار در جهان زر و سیم
نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار
خدایگانا برهان حق بدست تو بود
اگرچه باطل یک چند چیره شد نهمار
نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
اگرچه مرد بود چرب دست و زیرک سار
نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
اگرچه منفعت ماه نیز بی مقدار
پیمبری و امیری رعیت و لشکر
خدای عز و جل گردهد مثال تبار
که اوستاد نیابی به از پدر ز ملک
پدرچه کرد همان پیشه کین بلیل و نهار
بداد گوش و بشب خسپ ایمن از همه بد
که مرد بی داد از بیم بد بود بیدار
زیک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
که از درختی پیدا شده است منبر و دار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن
مگو که تخم نکو کار و تخم بد کردار
بگو که لفظی این هست لولوی خوش اب
بگو که معنی این هست صورت فرخار

درم ربایه تیغ تو زانش در سر خصم
کنی بزندان و از مغز او دهیش زوار
اگر ندیدی کوهی نگشت بر یک خشت
سبک دو چشم سرآن راهوار خویش گمار
شتاب را چو کند پیسر در ورع رغبت
درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار
نه ادمي است مگر لشکر توخیل قضا است
که بازشان نتوان داشت بر درو دیوار
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله
زحرص جمله بود همچو جعفر طیار
بدان زمان که مژه با مژه چو از پی خواب
در آونتند نه نیزه دو لشکر جرار
زبس رکوع و سجود حسام گوئی تو
هوا مگر که همي بندد آهنین دستار
زکرکسان زمین کرگسان گشودن رانده
زرین اسپان ازبس که تن کنند ایثار
زکفک اسپان گشته کلاغ بار همو
زبانگ مرغان درپاسخ آمده اسطار
یکی درآنکه جگر گردد از پی حمیت
یکی در انکه زبان گردد ازپی زنهار
چنان بهازد با خرم تو تهور تو
چنانکه رامش را طبع مردم می خوار

بشهر غزنین از مرد وزن نبود دو تن
که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه
زبهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار
درین تفکر بودند کافتاب ملوک
شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
بدار ملک درآمد بسان جد و پدر
بکام خویش رسیده ز شکر کرده شعار
ازان سپس که جهان سر بسر مر اورا شد
نه آنکه گشت بخون بینی کسی افگار
بزاد و بود وطن کرد زانکه چون خواهد
که قطر درگردد آید او بسوي بحار
زبهر جنبش گرد جهان برآمد شاه
نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک
مکان دیگر دارد کش اندرو است مدار
ایا موفق و بر خسروي که دیر زئی
بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
ازان قبل که ترا ایزد آفرید بخاک
ز چاکران زمین است گنبد دوار
بدان امید که بر خاك پات بوسه دهد
بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار

بلند حصنی و این بخشش و درش محکم
بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
ز هر که آید کاری درو پدیـــد بود
بود ز آئینـــهٔ شهـــرهٔ تر ازو دیـــدار
بگاه خاستـــن آید نشان مرد درو
که روز ابر همی باز به[۳] رمد بشکار
شراب و خواب و رباب وکباب و تره و نان
هزار کاخ فزون کرد با زمین همـــوار
چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده[۴] بوی
نشاط و نصـــرتش افـــزون تر از شمار شمار
پیمبری که پیمبر چو خواست گشت بزرگ
صهیب و سلمـــان را بامد آمدن دشـــوار
همانکـــه داشت برادرت را بدان تخلیط
همو به بست بـــرادرت را بصـــد مسمار
چو روز مرد شود تیـــره و بگـــردد بخت
همـــو بد آمد خود بینـــد از بد آمد بار
نکـــرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود
نکـــر کلیلـــه و دمنه بخـــواندهٔ ده بار
چو رای عالی چنان صواب دید که باز
ببلـــخ و بامیان مر ملک را زند پرکار

---

(۳) ن ـ بد رمد ـ بدر شد (۴) ن ـ ندیدهٔ

تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که
پاینده باد و مردم آن راجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین
شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی
چون بو حنیفه که کم تر فضل وی شعر است و بی اجری ومشاهره
درس ادب و علم دارد و مردان را رایگان علم آموزد و پس ازین
بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور
تاریخ باشد خواهم و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته
آمد تا بران واقف شده آید

* قصیدة *

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه درانکه
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسپ راه سپر
بسر درآید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آن را برد خدای که او
سبک شمارد درچشم خویش وحشت غار
بزرگ باش مشو تنگدل ز خردي کار
که سال سال برارد گلی زمانه ز خار
شریف تر ز نبوت مدان تو در دو جهان
ببرد زشت که مانده است در جهان آثار (۲)

---

۲) ن - آزار

و عنصري را هزار دينار بدادند و مطربان و مسخرگان را سي هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوين مثبت است و اينجا نه نبشتم که دراز شدي که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنيت عيد و مدح پادشاهان سخن بسيار گفته بودند و اينجا قصيدة که داشتم سخت بغايت نيکو نوشتم. که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امير مسعود ز سپاهان رضي الله عنه و همه احوال درين قصيده بيامده است و سبب اين چنان بود که درين روزگار که تاريخ را اينجا رسانيده بودم ما را صحبت افتاد با استاد ابو حنيفه اسکافي و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسيار اما چون وی را بديدم اين بيت متنبی را که گفته است معنی نيکو تر به دانستم

• شعر •

و استکبر الخبار قبل لقائه • فلما التقينا صغر الخبر الخبر

و درميان مذاکرت وی را گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو بديدندی و صلة و نواخت مرترا کم تر ازان ديگران نبودی اکنون قصيده ببايد گفت و آن گذشته را بشعر تو زه کرد تا تاريخ بدان آراسته گردد وی اين قصيده بگفت و نزديک من فرستاد چون کسی پادشاهی گذشته را چنين شعر داند گفت اگر پادشاه بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنين شهر هيچ جای نشان نمی دهند بآباداني و مردم بسيار و ايمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که هميشه اين پادشاه و مردم شهرباد اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه می باشد و خداوندان اين صناعت محروم و مرحوم و چون در اول

و بغزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه و روز دوشنبه
دو روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان بنشست و چندان نثارها
و هدیها و طرف و دستور آورده بودند که از حد و اندازه گذشت
و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک
وکیلدرش تا پیش اورد و همچنان وکلای بزرگان اطراف چون خوارزمشاه
التونتاش و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولات مکران وقصدار و دیگران
بسیار چیزها آوردند و روز با نام بگذشت و روز چهار شنبه عید کردند
و تعبیه فرموده بود امیر رضی الله عنه چنانکه بروزگار سلطان ماضي
پدرش رحمة الله علیه دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان
اعیان و بزرگان عراق و ترکستان بحضرت حاضر بودندی و چون عید
کرده بود امیر از میدان بصفهٔ بزرگ آمد خوانی نهاده بودند
سخت با تکلف آنجا نشست و اولیا و حشم و بزرگان را بنشاندند
و شعرا پیش آمدند و شعر ها خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن
و گفتن گرفتند و شراب روان شد هم برین خوان و بر دیگر خوان که
سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر بودند مشربهای بزرگ نهادند
چنانکه از خوان مستان باز گشته بودند امیر قدحی چند خورده
بود از خوان و بتخت بزرگ اصل در صفه باز آمد و مجلسی ساخته
بودند که ماندهٔ آن کس یاد نداشت و وزیر و عارض و حاجب دیوان
رسالت و ندما حاضر آمدند و مطربان سرای بیروني دست بکار
بردند و نشاطي برپا شد که گفتی درین بقعه غم نماند که همه
هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم
فرمود و علوی زینبي را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانهٔ او بردند

اریغمانه و خواجه بو نصر کهتر برادر بود اما کریم الطرفین بود و العرق نزّاع پدرچون بو القاسم از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم حاجب بوالحسن سمجور بود لا جرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند بخرد و خویشتن داری که داشت دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و درمیانهٔ چند شغلهای دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن همه با نام که بر شمردن دراز گردد و آخر الامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابوشجاع فرخ زاد بن ناصردین الله بدیوان رسالت بنشست و چون خاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کار دان با خانهٔ قدیم باشد اختیار او را کردند و خلعت بسزا یافت و امروز که این تصنیف می کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم و از دوستان قدیم من است و خوانندگان این تاریخ را بفضل و آزادگی ابرام و گرانی باید کشید اگر سخن را درازدهم که ناچار حق دوستی رابباید گزارد خاصه که قدیم تر باشد و الله الموفق لاتمام ما فی نیتی بفضله و سیوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بلکاتگین را گفت کسان باید فرستاد تا حشرت راست کنند بر جانب خارمرغ[۴] که شکار خواهیم کرد حاجب بدیوان‌ما آمد و پسران نیازی قودقش را که این شغل بدیشان مفوض بودی بخواند و جریده که بدیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند ومثالها ببشته آمد و خیلتاشان برفتند و پیادهٔ حشرت راست کردند امیر روز شنبه سیزدهم این ماه سوی خرّوار[۵] در خارمرغ[۴] رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد

---

(۴) ن‌ن — رخامرغ (۵) ن — خره وار

فرزندان اورا بدیوان رسالت آرند و میان ایشان دوستی چندان دیدم
که از برادری بگذشته بود و بو نصر اورا اجابت کرد و پسرش مهتر
مظفر بخرد بر پا می بود هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار
و دران روزگار با دبیری و مشاهرهٔ که داشت مشرفی غلامان سرای برسم
از بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان وثاقها نزدیک وی
آمدندی و هرچه وی از غلامان رازی می داشتی با وی بگفتندی
تا وی نکت آن را روشن نبشتی و عرضه کردی از دست خویش
بی واسطه و امیر محمود را بر بو القاسم در این سر اعتمادی سخت
تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلتهای گران یافت و دوست
من بود از حد گذشته برنائی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده
گونه و بجوانی روز گذشته شد رحمة الله علی الولد و الوالد استادم
خال فرزندان بو القاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بو
منصور و بو بکر و بو نصر را بدیوان رسالت آورده پیش امیر فرستاد
تا خدمت و نثار کردند و بو منصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود
و بفرمان امیر وی را با امیر مجدود بلاهور فرستادند چنانکه بیارم
و درین بو منصور شرارتی و زعارتی بود و بجوانی گذشته شد رحمة
الله علیه و بو بکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی بدیوان
بماند و طبعش میل بکربزی داشت تا بالائی بدو رسید و لا مردّ
لقضاء الله عزّ ذکره چنانکه بیارم بجای خویش و از دیوان رسالت
بیفتاد و بحق قدیم خدمت پدرش را بروی رحمت کردند پادشاهان
و شغل اشراف ناحیت گیری بدو دادند و مدتی سخت دراز است
تا آنجا است و امروز هم آنجا می باشد سنه احدی و خمسین و

پس ازین آورده آید بجای خود و امیر بکوشک محمودی بافغان شال باز آمد که تمام داد شعبان داده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بحتری شاعر گوید * شعر *

فتروانی[۲] شعبان ازراه شهرا * نما فداک الرحیق و السلسبیلا ،

و بنها بکوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را به بسیجیدند روز دو شنبه غره ماه بود روزه نگرفتند و سه شب امیر بصفهٔ بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند پس امیران سعید و مودود نشستند بنوبت حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیلتاشان و نقیبان بر سماطین دیگر و سلطان تنها درسرای روزه می کشاد و امیر فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن و قلاع عرضه کنند و دستخطها به بینند بنام باز داشتگان تا فرو نگرند و آنچه باید فرمود درباب هر کسی نفرماید و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را بجملهٔ مملکت نامها رفت درمعنی تخلیق مساجد وعرض مجالس و در معنی مال زکوة که پدرش امیر محمود رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که دران باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوش ترآید و نرسد خدمتگاران ایشان را ه اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا بکار باشد و درین تا بسنال بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بو نصر مشکان درخواست تا

(۲) ب - فتروا از

در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم از رعایت مصالح تو و ماننده تو احمد جواب داد که فرمان بردارم و صلاح من امروز و فردا درانست که خواجهٔ بزرگ بیند و فرماید و حاجب را حقی نیکو گزارد و باز گردانید و کارپسر بواجبی بساخت و دیگر شغلهای سالاری از تجمل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود چون کارها بتمامی راست کرد و دستوری خواست تا برود و دستوری یافت روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و بدشت شابهار آمد با بسیار مردم و در مهد پیل بود و بران دکان بایستاد و احمد نیالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته باسلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نا مزد بودند و بر اثر ایشان صد و سی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرای و سه علامت شیر و طرادها برسم غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد دیبای سرخ و منجوق و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت و رجماره امیر احمد را گفت بشادي خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحق زیادت نواخت گردي جواب داد که آنچه واجب است از بندگي بجای آرد و خدمت کرد و اسپ سالار هندوستان بخواستند و بر نشست و برفت و کان آخر العهد بلقائه که مرا او را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنانکه

آزاد خواهند کرد و صلت داد و چنان نمود که خیل تواند ایشان را
با خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت اما البته نباید که
یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهه بگذرد بی علم
و جواز تو و چون بغزوتی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیک
احتیاط باید کرد تا میان لشکر لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن
و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری که این
ازان مهماتست که البته تاخیر برندارد و بو القاسم بو الحکم درین
باب آیتی است سوی او نبشته آمد تا دست با تو یکی کند و آنچه
واجب است درین باب تمامی آن بجای آرد و در بابهای دیگر آنچه
فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضعه آماده است و اینچه
شنیدی پوشیده ترا فرمان خداوند است و پوشیده باید داشت
و چون بسر کار رسیدی حالهای دیگر که تازه می شود می بذریسد
باز می نماید هر کسی را آن چنان که اعتقادش در بارهٔ وی باشد
تا فرمانها که رسد بران کار می کند احمد نیالتکین گفت همه بنده
را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد و بازگشت خواجه
بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که فرمان عالی
چنان است که فرزند تو پسرت اینجا ماند و شک نیست که تو عیال
و فرزندان سرپوشیده را با خویشتن بری کراین پسر بساز تا باموذبی
و رقیبی و وکیلی بسرای تو بباشد که خویشتن را آنجا فراخ تر تواند
داشت که خداوند نگاهداشت دل ترا نخواست که آن پسر بسرای
غلامان خاص باشد و مرا شرم آمد این با تو گفتن و نه از تو رهینه
می باید و هرچند سلطان درین باب فرمانی نداده است از شرط و رسم

بر وی چه گوئی احمد زمین بوسه داد و بر پای خاست و گفت من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحق این درجه نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است بجای آرم چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند خواجه وی را دل گرم کرد و نیکوئی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیر را بگوی که بباید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت ازانکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند و بو نصر مشکان منشورش بنویسد و بتوقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشد آنچه واجب است از احکام بجای آورده آید تا بزودی برود و بسر کار رسد و بوقت بغزو شتابد و مظفر برفت و پیغام بداد امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند طبل و علم و کوس و آنچه با آن رود که سالاران را دهند روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد نیالتگین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزار گانی بسته و با کلاه دو شاخ و ساختش هم هزار گانی بود و رسم خدمت بجای آورد و امیر بنواختش و باز گشت با کرامتی نیکو بخانه رفت و سخت بسزا حقش گزاردند و دیگر روز بدرگاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بو نصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ عالی بشنود و از آنجا بطارم آمدند و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه جوابها نوشته و هردو بتوقیع موکد شده با احمد ببردند و نسخت سوگند نامه پیش آوردند و وی سوگند

بله کند امیر گفت همچنین است خواجه وی را بخواند و انچه
ازین باب واجب است وی را بگوید و بکند خواجه بدیوان
وزارت آمد و احمد را بخواند سخت بترسید از تبعهٔ دیگر که بدو باز خورد
وبیامد و خواجه وی را بنشاند و گفت دانستهٔ که با تو حساب
چندین ساله بود و مرا درین که سوگند گران است که در کارهای
سلطانی استقصا کنم و نباید که ترا صورت باشد که از تو آزاري دارم
و با تصدی می کنم تا دل بد نداري که آنجا که یک مصلحت
خداوند سلطان باشد دران بندگان دولت را هیچ چیز باقي نماند از
نصیحت و شفقت احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را بهیچ حال
مورثها چندین محل نبندد که نه خداوند را امروز می بیند و سالها
ندیده است و صلاح بندگان دران است که خداوند سلطان می
فرماید و خداوند خواجهٔ بزرگ صواب بیند وزیر گفت سلطان امروز
خلوتی کرد و در هربابی سخن رفت و مهم تر زان حدیث
هندوستان که گفت انجا مردی دراعه پوش است چون قاضی
شیراز و از وی سالاری نیاید سالاری باید با نام و حشمت که آنجا
رود و غزو کند و خراجها بستاند چندانکه قاضی تیمار عملها و مالها
می کشید و آن سالار بوقت خود بغزو می رود و خراج و پیل می
ستاند و برتارک هندوان عاصی می زند و چون پرسیدم که خداوند
همهٔ بندگان را می شناسد کرا می فرماید گفت دلم بر احمد نیالتکین
قرار می گیرد و درباب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را و من
نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم و فرمود مرا
تا ترا بخوانم و از مجلس عالی دل ترا گرم کنم و کار تو بسازم تا

کسی باید در پایهٔ او هرچند کارها بحشمت خداوند پیش رود آخر سالار بزرگ کاردان باید مردی شاگردی کرده امیر گفت دلم بر احمد نیالتگین قرار گرفته است هر چند که شاگردی سالاران نکرده است خازن پدر ما بوده است و در همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بدیده و بدانسته خواجه زمانی اندیشید و بد شده بود با این احمد بدین سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می داد و نیز کالای وی می خرید بارزان تر بها و خواجه را باز داشتند و مکافاتی نرسید تا درین روزگار که فرمود تا شمار احمد نیالتگین بکردند و شطط جست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستدند خواست که جراحت دلش را مرهمی کند چون امیر اورا پسندید و دیگر که خواجه با قاضی شیراز ابو الحسن علی سخت بد بود بحکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود چنانکه عادت وی بود که تا کی ازین احمد چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما کنند اینک یکی قاضی شیراز است و این قاضی ده یک این محتشم بزرگ نبود[6] اما ملوک هرچه خواهند گویند و با ایشان حجت گرفتن روی ندارد و بهیچ حال درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد نیالتگین گردنی بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آبش ببرد گفت زندگانی خداوند دراز باد سخت نیک اندیشیده است و جز احمد نشاید ولیکن با احمد احکامها باید بسوگند و پسررا باید که بگروگان اینجا

---

(۶) ن – بود

تاش حاجب سالار ایشان باشد جهد باید کرد تا این مقدمان را
فرو گرفته آید که در سر فساد دارند و مارا مقرر گشته است و ترکمانان را
دل گرم کرد و بشمار تاش سپرد و آنگاه سوی ري برفت گفت فرمان
بردارم و بازگشت خواجه گفت زندگاني خداوند دراز باد بابتدا خطا
بود این ترکمانان را آوردن و بمیان خانهٔ خویش نشاندن و بسیار
بگفتیم آن روز بنده التونتاش و ارسلان جاذب و دیگران سود نداشت
که امیر ماضي مردی بود مستبد برای خویش و آن خطا بکرد
و چندان عقیله پیدا آمد تا ایشان را قفا بدرانیدند و از خراسان
بیرون کردند و خداوند ایشان را باز آورد اکنون امروز که آرمیده اند
این قوم و بخدمت پیوسته روا است ایشان را بحاجبی سپردن اما
مقدمان ایشان را بر انداختن نا صواب است که بد گمان شوند و نیز
راست نباشد امیر گفت این هم چند تن از مقدمان ایشان در
خواسته اند و کردنیست و ایشان بیارامند خواجه گفت من سالی
چند در میان این کارها نبوده ام نا چار خداوند را معلوم تر باشد از
آنچه رای عالي بیند بندگان نتوانند دید و صلاح دران باشد
و برخاست و در راه که می رفت سوی دیوان بونصر مشکان
و بوسهل زوزني را گفت این رای سخت نا درست است و من
از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه منید و برفت و پس
ازین بروزي چند امیر خواجه را گفت هندوستان بی سالاري راست
نیاید کدام کس را باید فرستاد گفت خداوند بندگان را شناسد
اندیشیده باشد بندهٔ را که این شغل را بشاید و شغل سخت بزرگ
با نام است چون اریارقي آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده

بیت متنبی است سخت نیکو گفته است * شعر *

ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته * ما فاته و فضول العیش اشغال

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود و این موعظه بسنده است هشیاران و کاردانان را و سه بیت شعر یاد داشتم ازان ابو العتاهیة فراخور حال و روزگار این دو سالار اینجا نبشتم که اندران عبرتها است

* شعر *

افنیت عمرک ادبارا و اقبالا * تبقي السنین و تفنی الاهل و المالا

الم تر الملک الامسا حین تری * هل نال خلق من الدنیا کما نالا

اذا اشد لقوم عقد ملکتهم * لاقوا زمانا لعقد الملک حلالا

و رودکی نیز نیکو گفته است

* شعر *

مهتران همه جهان مردند * مرگ را سر همه فرو کردند

زیر خاک اندرون شدند آنان * که همه کوشکها بر آوردند

از هزاران هزار نعمت و ناز * نه بآخر جز از کفن بردند

بود از نعمت آنچه پوشیدند * و آنچه دادند و آنچه را خوردند

- انقضت هذه القصة و ان کان فیها بعض الطول کالبدیع غیر مملول -

القصه سلطان مسعود رضي الله عنه پس ازانکه دل ازین دو شغل فارغ کرد و ایشان را سوي غزنین بردند چنانکه باز نمودم نشاط شراب و صید کرد بر جانب ترمذ برعادت پدرش امیر محمود رحمة الله علیه و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول[۴] سنه اثنین و عشرین و اربعمائه و بیشتر از اولیا و حشم با وی برفتند استادم ابونصر

---

(۴) ن - الاخر

باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی تا ازوی نام نیکو یادگار ماند و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد که هیچ مرد بدین نام نگرفته است که درقدیم الدهر مردی بوده است نام وی زِبرِقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ و عادت این داشت که خود خوردي و خود پوشیدي وبکس نرسیدي تا حُطیئه شاعر گفت او را • شعر •

دع المکارم لا ترحل لبغیتها[۸]

واقعد فانک انت الطاعم الکاسی

و چنان خواندم که چون این قصیدهٔ حُطیئه برزبرقان خواندند ندیمانش گفتند این هجای زشت است که حُطیئه ترا گفته است زبرقان بر امیرالمؤمنین عمرخطاب رضی الله عنه آمد و شکایت وتظلم کرد گفت داد من بده عمرفرمود تا حُطیئه را بیاوردند گفت من درین فحشی وهجائی ندانم وگفتن شعر ودقائق ومضائق آن کار امیرالمؤمنین نیست حسان بن ثابت را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند و او نا بینا شده بود بنشست و این بیت بروی خواندند حسان عمر را گفت یا - امیرالمؤمنین ما هجا ولکن لوّح[۹] علی زبرقان - عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می‌نویسند ومی‌خوانند و اینک من بتازی نبشتم که باشد کسی این را بخواند و بکار آید که نام نیکو یادگار ماند و این

---

(۸) ن - لبغیتها - لنعمتها (۹) ن - لمح

راست کنند و محمل و کژاوها و سه استر و بسیار جامه پوشیدني هم
غازي را و هم کنیزکان را و سه مطبخي و هزار دینار و بیست هزار
درم نفقات را و بگوي تا ببوعلي کوتوال نامه نویسند توقیعي تا
وي را با این قوم بر قلعه جائي نیکو بسازند و غازي را با ایشان
انجا بنشانند اما با بند که شرط باز داشتن این است احتیاط را و سه
غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن او را چون
این همه راست شد پوشیده چنانکه بجاي ندارند نیم شبي ایشان را
کسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دویست پیاده هم هندو
پیش روي و تو معتمدي نامزد کن که از جهت تو با غازي رود و
نه بگذارد که با وي هیچ رنج رسد و از وي هیچ چیز بخواهند تا
بسلامت او را بقلعهٔ غزنین رسانند و جواب نامه بخط بو علي کوتوال
بیارند عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازي را ببردند
و کان آخر العهد به - که او را نیز دیده نیاید قصهٔ گذشتن او جاي دیگر
بیارم و آن سال که فرمان یافت و اکنون حدیث این دو سالار محتشم
بپایان آمد و سخت دراز کشید اما ناچار چون قاعده و قانون بران
نهاده آمده است که همه قصه را بتمامي شرح باید کرد و این دو مرد
بزرگ بودند قانون نگاه داشتم که سخن اگرچه دراز شود از نکته و نادره
خالي نباشد و اینک عاقبت کار دو سپاه سالار کجا شد همه بپایان
آمد چنانکه گفتي هرگز نبوده است و زمانه و گشت فلک بفرمان
ایزد عز ذکره چنین بسیار کرده است و بسیار خواهد کرد و خردمند
آن است که بنعمتي و عشوهٔ که زمانه دهد فریفته نشود و پر حذر
مي باشد از باز ستدن که سخت زشت ستاند و بي محابا و دران

خوش شود و خواهد که بمثور بانی فرماید برجای باشم واین
سر پوشیدگان را بمن ارزانی دارد و پوششی و قوتی که ازان گزیر
نیست و توای خواجه دست بمن ده تا مرا از خدای بپذیری
که اندیشهٔ من می داری و می گریست و این می گفت
عبدوس گفت نه ازین باشد که می اندیشید دل بد نباید کرد غازی
گفت من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را
نه بینم عبدوس دست بدو داد و وفا و ضمان کرد و وی را بپذیرفت
ودر آگوش گرفت و باز گشت و بیرون آمد و بدان صفهٔ بزرگ
بنشست و هرچه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنانکه نماز دیگر
را هیچ شغل نماند و بنزدیک امیر باز امد هپس آنکه پیادگان
گماشت تا غازي را باحتیاط نگاه دارند و هرچه کرده بود با امیر
بگفت ونسختها عرضه کرد ومالی سخت بزرگ صامت و ناطق
بجای آمد و غلامان را بوثاق آوردند و احتیاط مال بکردند و گفتند
انچه سالار بدیشان داده بود و بازستده بود و امیر ایشان را پیش
خواست و هرچه خیارهٔ تر بود بوثاق فرستاد وآنچه ببایست بحاجبان
و مرائیان بخشید چون این شغل راست ایستاد امیر عبدوس را
گفت تا غازي را کسیل باید کرد بسوی غزنین گفت خداوند برچه
جمله فرماید وانچه غازي باوی گفته بود وگریسته و دست وی
گرفته همه آن بگفت امیر را دل به پیچید و عبدوس را گفت این
مرد بی گنه است و خدای عز و جل بندگان را نگاه تواند داشت
چنین گذاشت که بعو تصدی باشد وی را بتو سپردیم اندیشهٔ کار
... گفت خداوند برچه جمله فرماید گفت ده اشتر بگوی تا

این بدرگ بهیچ کار نیاید که بد نام شد بدانچه او کرد و پدریان نیز از دست من بشوند و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن که ازوی چندین خیانتی ظاهر گشت محال است آنجا رو بنزدیک غازی و بگوی که صلاح تو آنست که یک چندی پیش ما نباشی و بغزنین مقام کنی که چندین خطائی رفت تا بتدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود و چون این بگفته باشی مردم او را ازو دور کنی مگر آن دو سرپوشیده را که بدو رها باید کرد و بجمله کسانی که از ایشان مالی کشاید بدیوان فرست سعید صراف را بباید اورد و بباید گفت تا بدرگاه می آید که خدمت را بکار است و غلامانش را بجمله بسرای ما فرست تا بایشان استقصای مالی که بدست ایشان بوده است بکنند و بخزانه آرند وآنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و انچه نشایند در باب ایشان انچه رای واجب کند فرموده آید و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق این مرد پوشیده نماند و چون ازین همه فارغ شدی پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنانکه بی علم تو کس او را نه بیند تا انچه پس ازین رای واجب کند فرموده آید عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد غازی چون بشنید (۲) زمین بوسه داد و بگریست گفت صلاح بندگان دران باشد که خداوندان فرمایند و بنده را حق خدمت است اگر رای خداوند بیند بنده را جائی نشانده آید که بجان ایمن باشد که دشمنان قصد جان کنند تا چون روزگار براید و دل خداوند

---

(۲) ن ـ بشنید و او را بدید زمین الخ

و این کار را باز جسته آید و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید خواجه بزرگ و همه اعیان گفتند اینچنین باید و این حدیث عبدوس بکس خویش بغازی رسانید وی سخت شاد شد و پس از بار امیر ابو الحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بو العلا را که طبیبان خاصه بودند نزدیک غازی فرستاد که دل مشغول نباید داشت که این بر تو ساختند و ما بازجوئیم این کار را و آنچه باید فرمود بفرمائیم تا دل بد نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما که غرض آنست که بما نزدیک باشی و طبیبان با تفقد و رعایت بدو رسند و این عارضه زائل شود و انچه بباب وی واجب آید فرموده آید غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد که ممکن نگشت که بر خاستی و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت بر بنده بساختند تا چنین خطائی رفت و بندگان گناه کنند و خداوندان در گذارند و بنده زبان عذر ندارد خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد و ابو الحسن باز گشت و انچه گفته بود باز گفت محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند تا افتاده بر نخیزد و کد خدای غازی و تومش چون حالها برین جمله دیدند پس بدو سه روز از پیغولها بیرون امدند و نزدیک وی رفتند و قصه پیش ازین دراز نکنم و حال غازی بدان جای رسانیده بودند که هر روزی رای امیر را در باب وی پست تر می کردند چون سخنان مخالف بامیر رسانیدند و خطای غازی نیز بضرورت ظاهر گشت و قضا با ان یار شد امیر بد گمان تر گشت و در اندیشید و دانست که خشت از جای خویشتن برفت عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت مارا

رسیده غازي را درمهد نشاندند وغلامانش و قوم را دل گرم کردند
بدوس سپرغازي را همچنان تیر در نشانده بدست سواران مسرع
فرستاد و هرچه رفته بود پیغام داد و نیم شب سپر بدرگاه رسید و
میر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید و خواجه احمد
و همه اعیان بدرگاه آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت بازگردید
بازگشتند و زود بسراي فرو رفت و همان وقت چیزي بخوردند[۴]
سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر و غازي و غلامان و قومش را بجمله
آورده امیرا آگاه کردند امیر از سراي بر آمد و با عبدوس زمانی
خالی کرد پس عبدوس برامد و پیغام نواخت آورد غازي را و گفت
فرمان چنانست که بسرای محمدی که برابر باغ خاصه است فرود
آید و بیاساید تا آنچه فرمودنیست فردا فرموده آید غازي را آنجا
بردند و فرود آوردند و درساعت ابو القاسم کحال را آنجا آوردند تا
آن تیر از وي جدا کرد و دارو نهاد و بیارامید و از مطبخ خاصه
خوردنی آوردند و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل گرمی و اندک
مایه چیزي بخورد و بخفت و اسپان از غلامان جدا کردند و غلامان
رادر وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند و هزار پیاده
با سلاح چنانکه غازي ندانست بایستانیدند برچپ و راست سرای
و عبدوس بازگشت سپس آنکه کذیزکان با وی بیارامیده بودند و
روز شده امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند گفت غازي مردی راست
است و بکار آمده و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند

---

(۴) ن - خورد

تا بوی رسید محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثالی
داده تا دمار از غازی بر آورند و اگر ممکن گردد بکشند و لشکرها
دمادم بود و غازي خواسته بود که باز از آب گذاره کند تا ازین لشکر
ایمن شود ممکن نگشت که باد خاسته بود و جیحون بشوریده چنانکه
کشتي حود کار نکرد و لشکر قصد جان او کرده ناچار بضرورت بجنگ
بایستاد که مبارزی هول بود و غلامان کوشیدن گرفتند چنانکه جنگ
سخت شد و مردم سلطاني دمادم می رسید و روی شکسته دل
می شد و می کوشید چنانکه بسیار تیر در سرش نشانده بودند و یک
چوبه تیر سخت برابوش رسید و ازان مقهور شد و نزدیک آمد که
کشته شود عبدوس در رسید و جنگ بنشاند و ملامت کرد لشکررا
که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن جنگ چرا کردید برابر وي
بایستی ایستاد تا فرمانی دیگر می رسید گفتند جنگ بضرورت
کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد
درجانب اموی ناچارش باز داشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم اکنون
چون تو رسیدي دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست عبدوس
نزدیک غازي رفت و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده گفت ای
سپاه سالار کدام دیو ترا از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام کردی
از پا افتاده بگریست و گفت قضا چنین بود و نترسانیدند گفت دل
مشغول مدار که درتوان یافت و امان و انگشترین نزدیک وی
فرستاد و پیغام داد و سوگندان امیر یاد کرد غازي از اسپ بزمین
آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب
عبدوس دل او گرم کرد و غازی سلاح از خود جدا کرد و بیلی با مهد

ما جان را ببریم[۱۴] گفت سوی جیحون صواب تر ازان بگذریم و ایمن شویم که خراسان دور است گفتند فرمان ترا است پس بر جانب سیاه کوه کشید و تیز براند پاسی از شب مانده بجیحون رسید فرود آب براند از رباط ذو القرنین تا برابر ترمذ کشتی یافت در وی جای نشست فراخ و باد نه و جیحون را آرمیده بیافت و از آب گذاره کرد بسلامت و بران لب آب بایستاد پس گفت خطا کردم که بزمین دشمنان آمدم سخت بد نام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تکین برفتن صواب تر سوی خراسان بود و باز گشت برین جانب آمد و روشن شده برد تا نماز بامداد بکرد و بران بود تا عطفی کند بر جانب کالف تا راه اموی گیرد و خود را نزدیک خوارزمشاه افگند تا وی شفاعت کند و کارش بصلاح بازارد نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره که نیم شب خبر بامیر مسعود اوردند که غازی برفت جانب سیاه کوه وی بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود غازي سخت متحیر شد ـ دیگر روز چون بدرگاه شدیم هزاهزي سخت بود و مردم ساخته بر اثر یکدیگر می رفت و سلطان مشغول دل درین میانه عبدوس را بخواند و انگشترین خویش بدو داد و اماني بخط خویش نبشت و پیغام داد که حاسدانت کار خود بکردند و هنوز در توانی یافت باز گرد تا بکام نرسند که ترا هم بران جمله داریم که بودی و سوگندان گران یاد کرد عبدوس بتعجیل برفت

---

(۱۴) ن ـ بزندبم

نتواند امد که بترسد اما انچه رود برقعه باز نماید و تو نبشته خواندن
دانی با سالار می گوئی کنیزک گفت سخت نیکو امد و رقعها روان
کردمی و انچه بشنیده بودمی باز نمودمی لیکن محمودیان درین کار
استادیها می کردند این زن چگونه تجای تواند توانستی اورد تا قضا کار
خود بکرد و نماز دیگر روز دو شنبه نهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و
عشرین و اربعمائه این زن را گفتند که فردا چون غازی بدرگاه آید
او را فرو خواهند گرفت و این[5] کار ساختند و نشانها بدادند زن در حال
رقعه نبشت و حال باز نمود و کنیزک با غازی بگفت و آتش در
غازی افتاد که کسان دیگر او را بترسانیده بودند در ساعت فرمود
پوشیده چنانکه سعید صراف که خدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند[6]
تا اسپان را نعل بستند و نماز شام بود و چنان نمود که سلطان او را بمهم
جای فرستاده است امشب تا خبر بیرون نیفتد و خزانه بگشادند
هرچه اخف بود از جواهر و زر و سیم و جامه بغلامان داد تا برداشتند
و پس از نماز خفتن وی بر نشست و این کنیزک را با کنیزکی
چهار دیگر بنشاندند و بایستاد تا غلامان جمله بر نشستند و اشتران
سیکبار کردند و همچنین جمازگان در سرای ارسلان جاذب[7] در یک
کران بلخ می بود سخت دور از سرای سلطان براند و بر سر دو راه
آمد یکی سوی خراسان و یکی سوی ماوراء النهر چون متحیری
بماند و بایستاد و گفت کدام جانب روم که من جان را جسته ام
غلامان و قوم گفتند بران جانب که رای آید اگر بطلب بدر آیند

---

(۵) ن – ازین (۶) ن – داشتند (۷) ن – یک در – و ریک

مرد می باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرا می‌کردند و دل امیر
ازبس‌که بشنید پرشد وحیلت وتضریب و اغرا می‌کردند تا ایشان
بمراد رسیدند - ویکی عظیم تر ازان آمد که سالار جوان بود و پیران را
حرمت نداشت تا ازجوانی کاری ناپسندیده کرد و درسرآن شد بی
مراد خداوندش وچندان افتاد که غازی پس از بر افتادن اریارق به
گمان شد و خوبشدن را فرا هم گرفت ودست از شراب بکشید وچون
نومیدي می امد ومی‌شد ودرخلوت با کسی که سخن می راند نومیدي
می‌نمود ومی‌گریست ونکی ده می‌کردند و دروغها می‌گفتند و بازمی
رسانیدند تا دیگ پر شد و امیررا دل بگرفت و با این‌هم تحملهای
پادشاهانه می کرد ومحمودیان تا بدان جای حیله ساختند که زنی
بود حسن‌مهران را سخت خردمند و کاردیده بنشاپوردختر ابو الفضل
بستی و ازحسن بمانده بمرکش و هر چند بسیار محتشمان او را
بخواسته بودند او شوی نکرده و این زن مادر خواندهٔ کنیزکی بود که
همه سرای حرم غازي او داشت و انجا امد و شد داشت و این زن
خط نیکو داشت و پارسي سخت نیکو نوشتی‌کسان فرا کردند چنانکه
کسی بجاي نیاورد تا او از روي نصیحت وي را بفریفتند و گفتند
مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک امده است و فلان
شب خواهد بود این زن بیامد و با این کنیزک گفت و کنیزک امد
و باغازي بگفت وسخت ترسانیدش و گفت تدبیر کار خود بساز که
کشادهٔ تا چون اریارق ناگاه نگیرندت غازی سخت مشغول دل شد
وکنیزک را گفت این حره را بخوان تا بهتر اندیشه دارد و بحق او
رسم اگر این حادثه درگذرد کنیزک او را بخواند او جواب داد که

این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازي خوش دل شده باز گشت من از خواجه بو نصر شنودم که خواجه احمد مرا گفت که این ترک بدگمان شد که گربز و داهی است و چنین چیزها بر سر او بنه شود و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان و من ضامن او بودمی اما این خداوند بس سخن شنو آمد و فرو نگذارند او را و این همه کارها زیر و زبر کنند و غازي نیز بر افتاد و این از من یاد دار و بر خاست و بدیوان رفت و سخت اندیشمند بود و این گرگ پیر گفت قومی ساخته اند از محمودی و مسعودی و باغراض خویش مشغول ایزد عزّ ذکره عاقبت بخیر کناد •

ذکر القبض علی صاحب الجیش اسفتکین الغازي وکیف جری ذلک الی ان انفذ الی قلعة جردیزو توفی بها رحمة الله علیه

محال باشد چیزی نبشتن که بذا راست ماند که این قوم که حدیثشا ایشان یاد می کنم سالهای دراز است تا گذشته اند و خصومتهای ایشان بقیامت افتاده است اما بحقیقت بباید دانست که سلطان مسعود را هیچ دل نبود مرو گرفتن غازي و براستای وی هیچ جفا نفرمودی و آن سپاه سالاری عراق که بتاش دادند بدو دادی اما اینجا در حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین بر افتاد . و لا مرد لقضاء الله . یکی آنکه محمودیان از دم این

---

(۹) ن - جرابر

گرفتند خیلتاشان مسرع رفته بودند بانامها تا قوم اریارق را باحتیاط
نگاهدارند و دیگر روز غازي بدرگاه آمد که اریارق را نشانده بودند سخت
آزار کشیده و ترسان گشته بار دادند چون بار بگسست امیر با وزیر
و غازي خالی کرد و گفت حال این مرد دیگر است و حال
خدمتکاران دیگر او مردی گردن کش و مهتر شده بود بروزگار
پدر ما بدان جائی که خونهای نا حق ریخت و عمال و صاحب
بریدان را زهره نبود که حال وی بتمامی باز نمودندی که بیم جان
بود که راهها بگرفتندی و بی جواز وی کس نتوانست رفت وبطلب
پدرما نیامده بودی از هندوستان و نمی آمدی و اگر قصد او کردندي
بسیار فساد انگیختي و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را
بتوانست آوردن چندین چاکر بکار نیاید و این بدان گفتم تا سپاه سالار
دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت حال وی دیگر
است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که با سپاهان
بودیم و ازانجا قصد خراسان کردیم او زمین بوسه داد و گفت من
بنده ام و اگر ستور بانی فرماید بجای این شغل مرا فخر است
فرمان خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند و خواجه فصلی
چند سخن نیکو گفت هم درین معنی اریارق و هم درباب دل گرمی
غازي چنانکه او دانستی گفت و پس باز گشتند هردو خواجه با وی
بطارم بنشست و استادم بو نصر را بخواند تا آنچه از اریارق رفته بود
از تهور و تعدیها چنانکه دشمنان القا کنند و باز نمایند وی همه باز
نمود چنانکه غازي بتعجب بماند و گفت بهیچ حال روا نبود آن را
فرو گذاشتن و بو نصر رفت و با امیر گفت و جوابها نیکو بیاورد و

زرد چنان شد که گفتی هرگز او درمیان نبوده است و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم بقهندز بردند[۳] و پس ازان بروزي ده اورابسوی غزنین گسیل کردند و بسرهنگ بوعلي کوتوال سپردند و بو علي بحکم فرمان اورا یک چند بقلعه داشت چنانکه کسی بجای نیارد که موقوف است پس اورا بغور فرستادند نزدیک بو الحسن خلق تا بجای باز داشتش و حدیث وی بپایان آمد و من بیارم بجای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود این مرو گرفتن او در بلخ روز چهار شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرین واربعمائه بود ودیگر روز مرو گرفتن امیر پیروز وزیری خادم را و بو سعید مشرف را که امروز برجایست و برباط کندی می باشد و هنوز مشرفی نداده بودند که اشراف درگاه باسم قاضي حسن[۵] بود و بو الحسن عبدالجلیل و بونصر مستوفي را بسرای اریارق فرستاد و مستوفي و کد خدای اورا که گرفته بودند انجا اوردند و درها بکشادند و بسیار نعمت برداشتند و نسختی دادند که بهندوستان مالي سخت عظیم است وسه روز کارشد تا انچه اریارق را بود بتمامي نسخه کردند و بدرگاه اوردند وانچه غلامانش بودند خیاره در وثاقها کردند وانچه میانه بود سپاه سالار غازي وحاجبان را بخشید و بو الحسن عبد الجلیل و بوسعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند بآوردن مالهای اریارق هر دو کس بتعجیل رفتند و پیش ازانکه اورا فرو

---

(۳) ن ـ بقهندر (۵) ن ـ خسرو حسن

داشت و محتاج بیامد بندی اوردند سخت قوي و بر پای او نهادند و قباش باز کردند زهر یافتند در بر قبای و تعویذها همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند و پیاده پنجاه کس او را گرد بگرفتند پیادگان دیگر دویدند و اسپ و ساز و غلامانش را بگرفتند و حاجبش با سه غلام رویا روي بجستند و غلامانش سلاح بر گرفتند و بر بام آمدند و شوري عظیم بر پا شد و امیر با بکتکین حاجب در فرود گرفتن اریارق بود و کسان تاخته بود نزدیک بکتغدي و حاجب بزرگ بلکاتکین و اعیان لشکر که چنین شغلی پیش دارد تا بر نشینند همگان ساخته بر نشسته بودند چون اریارق را ببستند غلامان و حاشیتش بشوریدند و این قوم ساخته سوی سرای او برفتند و بسیار سوار دیگر از هر جنسی بر ایشان پیوستند و جنگ سخت بزرگ بپای شد امیر عبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که اریارق مردی نا خویشتن شناس بود و شما با وی در بلا بودید امروز صلاح دران بود که وی را نشانده آید و خداوندان شما مائیم کودکي نکنید و دست از جنگ بکشید که پیدا است که عدد شما چند است بیک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد اگر بخود باشید شما را بنوازیم و بسزا داریم و سوی حاجبش پیغامی و دل گرمی سخت نیکو بود (۲) چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند این فتنه در وقت بنشست و سرای را فرود گرفتند و درها مهر کردند وآفتاب

---

(۲) ن ـ برد

صحب زشت باشد و تاویلها بهد و حاجبش را التونتکس[5] امیرک
با حوى بازكرد تا بگفت كه با چار بايد رست حامه و موزه و كلاه
بخواست و بپوشيد و داقومى انبوه از غلامان و پياده دوبست اميرك
حاجبش را گفت اين زشت است بشراب مى روند و غلامى ده سپر
كشان و پياده صد پسنده باشد و وى آن سپاه خويش را باز گردانيد و
ارتارق خود ازين جهان خبر ندارد چون بدرگاه رسيد بلكتكين حاجب
پيش او شد و امير خرس او را فرود آوردند و پيش وى رفتند تا
طارم و آنجا بنشاند ارتاق يك لحظه بود برخاست و گفت مستم و
همى بوانم باز گردم بلكتكين گفت زشت باشد بى فرمان باز گشتن تا
آگاه شدم وى بدهليز بنشست و من كه ابو الفضلم ديدم وى بگريستم
حاجى سقا را بخوانده و وى بيامد و كوزهٔ آب پيش وي داشت
دست در مى كرد و يخ مى برآرد و مى خورد بلكتكين گفت اي
برادر اين زشت است تو سپاه سالاري اندر دهليز يخ مى خوري
بطارم رو و آنچه خواهي بكن وى باز گشت و بطارم آمد اگر مست
نبودى و خواستندش بگرفت كار بسيار دراز شدى چون بطارم
بنشست پنجاه سرهنگ مرائى از مبارزان سرغوغاى آن معاصه
در رسيدند و بلكتكين در آمد و ارتارق را در كنار گرفت و سرهنگان
در آمدند ازچپ و راست و او را بگرفتند چنانكه البته هيچ نتوانست
جنبيد آواز داد بلكتكين را كه اي برادر ما جوانمرد ترين[6] كار آوردى
غلامان گرد در آمدند و موزه از پايش جدا كردند و در هر موزه دو كتاره

---

(۵) ب ـ التریاتیکش (۶) ب ـ ترس این کارآوردی

شراب می خورد چندانکه هیچ ندانست که چه می کند ان روز و آن شب و دیگر روز هیچ می نیاسود و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود تا اریارق را فرود گرفته اید و آمد بر خضرا برابر طارم دیوان رسالت بنشست و ما بدیوان بودیم و کس پوشیده می رفت و اخبار اریارق را می اوردند در بن میانه روز نماز پیشین رسیده عبدوس بیامد و چیزی بگوش بو نصر مشکان بگفت وی بر خاست و دبیران را گفت باز گردید که باغ خالی خواهند کرد جز من جمله بر خاستند و برفتند و مرا پوشیده گفت که اسپ بخانه باز فرست و بدهلیز دیوان بنشین که مهمی در پیش است تا ان کرده شود و هشیار باش تا انچه رود مقرر کنی و پس بنزدیک من ائی گفتم چندین کنم و وی برفت و وزیر و عارض و قوم دیگر نیز تا بجمله باز گشتند و بکتگین حاجب داماد علي دایه بدهلیز امد و بنزدیک امیر رفت و یک ساعتی ماند و بدهلیز باز آمد و محتاج امیر حرس را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت وی برفت و پانصد پیاده بیاورد از هر دستی باسلاح تمام و بباغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند و نقیبان هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو اوردند و هم در باغ بنشستند و پرده داری و سپاه سالاري نزدیک اریارق درفتند و گفتند سلطان نشاط شراب دارد و سپاه سالار غازي را کسان رفته اند تا بیاید و ترا می خواند و وی بحالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی کرد گفت برین جمله چون توانم امد از من چه خدمت اید امیرک سپاه دار که ساطان با وی است داشت گفت زندگانی سپاه سالار دراز باد فرمان خداوند نگاه باید داشت و بدرگاه شد که چون برین حال بیند معذور دارد و باز گرداند و نا شدن

شراب نشستی سه چهار شبانروزي نخوردی اس شب تا دو روز نخورده
باں شادی و دواحب که یافته بودند و امدر رور د گر بار داد سپاه
سالار عازی بر بالای دیگر بدرگاه آمد با بسیار تکلف زیادت چوں
بنشست امیر پرسید که اریارق چوں نیامده است عازي گفت او
عادت دارد سه چهار شبانرور شراب خوردن خاصه که برشادي و بواجب
امیر نخدد د و گفت ما را هم امرور شراب باید خورد و اریارق
را دوري برستیم عازي زمین بوسه داد تا بار گردد گفت مرو امار
شراب کردند و امیر فرمود تا امیرک سپاه دار حمارچي را نخواندند
و او شراب خوردی و اریارق را با او الفتی تمام بود و امیر محمود
هم او را فرستاد سردیک اریارق بهده تا بدرگاه بیاید و بار گردد دراں
ماه که گذشته شد چنانکه بیاورده ام پیش ارس امیرک پیش آمد
امیر گفت پنجاه ترانه شراب با "و ارید نزدیک حاجب اریارق رو
و بردیک وی می باش که وی را بتو الفتی "مام است تا انگاه نه
مست شود و نخسپد و بگوی ما ترا دستوري دادیم تا بخدمت
بیائي و برعادت شراب خوری امیرک برفت یافت اریارق را
چوں گوی شده و در بوستاں می گشت و شراب می خورد و
مطرباں می زدند پیغام بداد وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست
و امیرک را و مراشاں را مالی نخشید و بار گشتند و امیرک اینجا
بماند و سپاه سالار عازي تا چاشتگاه بداننگاه با امیر بماند پس بار
گشت وچند سرهنگ و حاجب را باخود ببرد و بشراب بنشست وآں
رور مالی نخشید ار دینار و درم و اسپ و غلام و جامه و اریارق هم
برعادت خود می خفت و می خاست و رشته می اشامید و بار

ایشان امیر فرمود دو مجلس جام زرین با صراحیهای پر شراب و نقلدان ها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را و بوالحسن کرخی[۷] ندیم را گفت برسپاه سالار غازی رو و این بر اثر تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند و بگوی که از مجلس ما تا تمام بازگشتی با ندیمان شراب خور باستماع مطربان و سه مطرب با وی رفتند و فراشان این کرامات برداشتند و مظفر ندیم را مثال داد تا با سه مطرب و آن کرامات سوی اریارق رفت و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنانکه او دانستی گفت و نزدیک نماز دیگر بازگشت و دیگران نیز بازگشتن گرفتند و امیر تا نزدیک شام ببود پس برخاست و کرم درسرای رفت و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند نه ایشان دانستند و نه کس که درغیب چیست و زمانه بزبان نصیح اواز می داد ولیکن کسی نمی شنود * شعر *

یا راقد اللیل مسرورا باوله * ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

لا تفرحنّ بلیل طاب اوله * فربّ اخر اللیل اجّج الذارا

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان و ایشان رسم خدمت بجای آوردند چون پیغام سلطان بشنودند بنشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند و چون مست خواستند شد ندیمان را اسپ و ستام زر و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و بخوبی بازگردانیدند و همچنین مطربان را جامه و سیم بخشیدند و بازگشتند و غازی بخفت و اریارق را عادت چنان بود که چون در

---

(۷) ن – کرجي

کردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی می رفت چون روز بلماز پیشین رسید امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند پس روی سوی وزیر کرد و گفت تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنانکه باید فرموده ام شناختن اگر عزیز است آن خدمت کرد نشاپور و ما (۱) باسپاهان بودیم که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیامد و چون بشنید که ما ببلخ رسیدیم ارپارق با خواجه بشتافت و بخدمت آمد و می شنویم که تنی چند بباب ایشان حسد می نمایند و ژاژ می خایند و دل ایشان مشغول می دارند ازان بباید اندیشید برین جمله که گفتم اعتماد باید کرد که ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنود خواجه گفت اینجا سخن نماند وپرداخت بزرگ تر ازین کدام باشد که برلفظ عالی رفت و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و بجای خویش باز آمدند و سخت شاد کام بنشستند امیر فرمود تا دو قبای خاص آوردند هر دو زر و دو شمشیر حمائل مرصع بجواهر چنانکه گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و بدست خویش بستند و امیر بدست خود حمائل در گردن ایشان افگند ودست و تخت و زمین بوسه دادند و باز گشتند و در نشستند و برفتند همه مرتبه داران درگاه با ایشان تا بجایگاه خود باز شدند و مرا که ابو الفضلم این روز در نوبت بود این همه دیدم و در تقویم این سال تعلیق کردم پس از بازگشتن

---

(۱) و ما بسپاهان

فرمان خداوند راست امیر گفت بدانستم و همه همچنین است که گفتی و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم خواجه گفت فرمان بردارم و بازگشت و محمودیان فرو نه ایستادند از تضریب تا بدانجایگاه که در گوش امیر افگندند که اریارق بد گمان شده است و با غازی بنهاده که شری بپای کنند و اگر دستی نیابند بروند و بیشتر ازین لشکر در بیعت وی اند روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود که مروید که شراب خواهیم خورد و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچها اوردن گرفتند پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی و پیش عارض و بو سهل زوزنی و بونصر مشکان یکی پیش ندیمان هر دو تنی را یکی و بو القاسم کثیر برسم ندیمان می نشست و لا گشته و رشتهٔ پلا فرموده بودند بیاوردند سخت بسیار پس این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند ربطارم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بشستند و خواجهٔ بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت ایشان گفتند از خداوند همه دل گرمی و نواخت است و ما جانها فدای خدمت داریم و لیکن دل ما را مشغول می دارند و ندانیم تا چه باید کرد خواجه گفت این سودا است و خیالی باطل هم اکنون از دل شما بردارد توقف کنید چندانکه من فارغ شوم و شمایان را بخواندند و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و درخواست تا ایشان را بتازگی دل گرمی باشد انگاه رای خداوند است درانچه بیند و فرماید امیر گفت بدانستم و همه قوم را باز خواندند و مطربان بیامدند و دست بکار

بگفتم و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت و نازک است و پادشاه
معوض اگر رای عالی بیند بنده را درین یک کار عفو کند و آنچه خود
صواب بیند بکند و بفرماید اگر بنده در چنین بابها چیزی گوید باشد
که موافق رای خداوند نیفتد و دل بر من گران کند امیر گفت
خواجه خلیفهٔ ما است و معتمد تر همه خدمتکاران و ناچار در چنین
کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می
شنویم انگاه با خویشتن بار اندازیم و آنچه از رای واجب کند می
فرمائیم خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت زندگانی خداوند
دراز باد آنچه گفته آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد نصیحتی
بود که بباب هندوستان کرده آمد که ازین مرد آنجا تعدّی و تهوری
رفت و بیرونی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید
بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن سستی و کاهلی
نمود وان را تاویلها نهاد و امیر محمد وی را بخواند وی نیز درشت
و جواب داد که ولی عهد پدر امیر مسعود است اگر وی رضا دهد
نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند انگاه وی بخدمت آید و
چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد
و تا اینجا آمده است بشنودم که از وی تهوری و بی طاعتی آمد که
بدان دل مشغول باید داشت و بدین تبسط و زیادتی آلت اظهار
کرده و بی فرمان شراب خوردن آغازید و ترکان سخت سهل است
و بیک مجلس من این راست کنم چنانکه نیز درین ابواب سخن
نباید گفت خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار باید
چون اریارق دیر الخدمت شود بنده را آنچه فراز آمده باز نمود

این سلطان را بنشاپور تا این درجهٔ بزرگ یافت و هرچند دل
سلطان نا خواهان است اریارق را و غازي را خواهان چون درشراب
آمدند و رعنائیها می کنند دل سلطان را از غازي هم توان گردانید
ولیکن تا اریارق بر نیفتد تدبیر غازي نتوان کرد و چون رشته یکتا شد
انگاه هردو بر افتند تا ما ازین غضاضت برهیم حاجب بزرگ وعلي
گفتند تدبیر شربتی سازند یا رو یا روی کسی را فرا کنند تا اریارق
را تباه کند سالار بکتغدي گفت این هردو هیچ نیست و پیش
نشود وآب ما ریخته گردد و کار هردو قوی شود تدبیر آن است
که ما این کار را فرو گذاریم و دوستی نمائیم و کسان گماریم تا تضریبها
می سازند و انچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ تر زیادتها می
کنند وبازمی نمایند تا حال کجا رسد برین بنهادند و غلامان
و شکره داران باز آمدند و بسیار صید اوردند و روز دیر بر آمده بود
صندوقهای شکاري بر کشادند تا نان بخوردند و اتباع و غلامان وحاشیه
همه بخوردند و باز گشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را پیش
گرفتند و روزی چند برین حدیث بر آمد و دل سلطان درشت شد
بر اریارق و در فرو گرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود
از اریارق گفت حالها بدانجا می رسد که غازي ازین تباه می شود
وملک این چندین چیزها احتمال نکند و روا نیست که سپاه سالاران
بی فرمانی کنند و فرزندان را این زهره نباشد و فریضه شد او را فرو
گرفتن که چون او فرو گرفته شد غازی بصلاح آید خواجه اندرین چه
گوید خواجهٔ بزرگ زمانی اندیشید پس گفت زندگانی خداوند عالم
دراز باد من سوگند دارم که درهیچ چیزی ازمصالح ملک خیانت

سرای را بکتغدي[3] کور و لنگ و دیگران را همچنین هرکسی را عیبی
و سقطی گفتندي از عبد الله شنیدم که کدخدای بکتغدي بود
پس ازانکه این دو سپاه سالار بر افتادند گفت یک روز امیر بار نداد
و شراب می‌خورد غازي بازگشت با اریارق بهم و بسیار مردم را با خود
بردند و شراب خوردند سالار بکتغدي مرا پوشیده بنزدیک بلکاتکین
و علي فرستاد و پیغام داد که این دوبان نا خویشتن شناس از حد
می‌گذرانند اگر صواب بیند به بهانهٔ شکار بر نشیند با غلامی بیست تا
وی با ابوعبد الله و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را تدبیر
سازند گفت سخت صواب آمد ما رفتیم بر جانب می خوران[4] تا
سالار در رسد و بر نشستند و برفتند و بکتغدي نیز بر نشست و مرا با خود
برد و باز و یوز و هر جوارحی با خویشتن اوردند چون دو فرسنگ
برفتند این سه تن بر بالا بایستادند با سه کدخدای من و بو احمد
تکلي[5] کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علي و غلامان را
با شکره داران گسیل کردند صید را و ما شش تن ما دیم مهتران در
سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر و از استیلای این
دو سپاه سالار بکتغدي گفت طرفه آنست که در سرایهای محمودي
خامل تر ذکر ازین دو تن کس نبود و هزار بار پیش من زمین بوسه
داده‌اند ولیکن هر دو دلیر و مردانه بر آمدند غازي گریزي از کریزال
و اریارق خری از خران تا امیر محمود ایشان را بر کشید و در درجهٔ
بزرگ نهاد تا وجیه گشتند و غزني خدمتي سخت پسندیده کرد

---

۳ – ... ی (۴) – ن مغزوران (۵) ن – تکلکی

باشند و چون توانستندی دانست که نه شاگردي کرده بودند و نه
کتب خوانده و این دو مرد بر کار شدند و هرچه رفت دروغ وراست
روی می کردند و با عبدوس می گفتند و امیر ازانچه می شنید دلش
بر اریارق گران تر می شد و غازی نیز لختی از چشم وی می افتاد
و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند و چون پیش امیر ازین ابواب
چیزی گفتند و روی نمود و می شنود در حیلت ایستادند و بران
بنهادند که نخست حیله باید کرد تا اریارق بر افتد و چون بر افتاد و
غازی تنها ماند ممکن گردد که وی رابر توانند انداخت و محمودیان
لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای که در شراب لافها زده
بودند که ایشان چاکران سلطانند و بجای اوردند که ایشان را بفریفته
اند آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و بر نشاندن که اگر
خداوندان شان نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید و دیگر
آن آفت آمد که سپاه سالار غازي کربزي بود که ابلیس لعنه الله
او را رشته بر نتوانستی تافت وی هرگز شراب نخورده بود چون کامها
بجمله یافتند و وقفیزش پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت و امیر
چون بشنید هردو سپاه سالار را شراب داد وشراب آفتی بزرگ است چون
ازحد بگذرد با شراب خوارگان و افراط کنندگان هرچیزي توان ساخت
وآغازید غازي بحکم انکه سپاه سالار بود لشکر را نواختن و هر روزی
فوجی را بخانه باز داشتن و شراب وصلت دادن و اریارق نزد وی
بودی و وی نیز مهمان او شدی ودر هردو مجلس چون شراب نیرو
گرفتی بزرگان این دو سالار را بتُرکي ستودندي و حاجب بزرگ
بلکاتکین را مخنث خواندندی و علي دایه را ماده و سالار غلامان

حاصی گرفتند اورا و در ملک محمد خود تن مرا ایشان نداد و درین روزگارکه خواجهٔ بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان بچه حیلت بر کشید چون امیر را بدین گفت که اگر هندوستان بکار است نباید که نیز اریارق آنجا شود و آمدن اریارق هرروز بدرگاه با چند مرتبه داروسرکش و با غازي سپاه سالاربیک جا و دشوار آمدن پدریان محمودیان تقدم و بنظر این دو تن وچون حال برین جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازي را کسی که از تدبیری آید نبود و این دو سپاه سالار را دو که خدای شایسته دبیر پیشه گرم و سرد چشیده نه که پیدا است که از سعید صراف و مانند وی چاکر پیشگان خامل ذکر کم مایه چه آید و ترکان همي کرد چنین مردمان کردند و عاقبت نکرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد هرچند بتن خویش تلی و سخنی باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چارة باشد از افتادن خلل محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دو تن را بازگشتند بیکدیگر و حیلت ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند و باز وقت برین حالها باز باشد یکی آنکه امیر مسعود را فرا کرد تا [illegible] ایشان را بقرمطت و فرو نهاد و [illegible] امیر ایشان را دل نواخت و امید داد و با ایشان [illegible] دوستداران خود را می شمرد و هرچه رود با عبدوس [illegible] نماید و این دو حامل ذکر کم مایه فریفته [illegible] و هرگز بخواب ندیده بودند و ندانستند [illegible] من الثعل واخس من التراب-

دیگر از هر دستی و از هر جنسی رومی و بغدادی و سپاهانی و
نشاپوری و تختهای قصب گونه گونه و شاره و مشک و عود و عنبر و دو
عقد گوهر که یک دانه گویند مرخان را و پسرش بغراتگین و خاتون
و عروسان و عمان و حجاب و حشم را بجملة آنچه نسخت کردند
و از خزانها بیاوردند و پیش چشم کردند و برسولان سپردند و خازنی
نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا با رسولان بروند و رسولان
بازگشتند و رسول دار ابو علی را بخواندند و هر دو خلعت بزرگ
بدو دادند تا نزدیک رسولان برد و کارها بساختند و از بلخ روز پنجشنبه
ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرین و اربعمائه برفتند
پس ازین بجای خویش بیارم حدیث این رسولان که چون بکاشغر
رسیدند نزدیک قدرخان چه رفت درباب عهد و عقدها و حق عقد
محمدی و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره که رفت
و قاعدان و رسولان که آمدند با نامها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه
که کار قرار گرفت انشاء الله تعالی *

ذکر القبض علی اریارق الحاجب صاحب جیش الهند وکیف جری ذلک الی ان قتل بالغور رحمة الله علیه

بیاورده ام پیش ازین حال اریارق سالار هندوستان هم در روزگار
امیر محمود رضی الله عنه که باد در سروی چگونه شد تا چون نیم

تمام یک روبه گردد و قرار گیرد آنگاه امیر عز ذکره آنچه تقدیر کرده
است و حکم حال و مشاهدت واجب مد در باب وی فرموده شود
باذن الله عز و جل و چون درین مشاهده واقف گردد بحکم حرمت تمام
که امیر عز ذکره او را داده است و دیگر ادوات بزرگی و مهتری دانیم
که ما را معذور دارد درنچه گفته آمد و اندران عقد که میان برادر ما
بوده است روا ندارد که یاد کنند که با وی ید م الله نعمته علیه چنان
بدشست که صلاح کار ما امروز چنان نیکو نگاهداشت که ازان خود وار
امیر عز ذکره توفیق خواهم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد بسر
برده آید انه خیر موفق و معین و اگر حاجت نیاید بعرضه کردن
این مشاهده که حدیث برادر ما و عقد دران است و نگاه با وی
نکنند یله باید کرد این مشاهده را و پس اگر اندرین باب سخنی رود
اندک خوابهای حرم است درین مشاهده عرضه کنی تا مقرر گردد
و آنچه ترا باید گفت که شاهد همه حالها بودهٔ و هیچ چیز بر تو
پوشیده نیست بگوئی تا درین باب الله هیچ سخن گفته نیاید
انشاء الله عز و جل اینک نسخت نامه و هردو مشاهده برین جمله
بود و بسیار مانده از تامل کردن این بجای آید انشاء الله تعالی
و امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن
و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و این دو رسول را بخواندند
و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان
بگفتند و مثالها بدادند و نسخهٔ تذکره رهد با چه هدیهای که اول
روز پیش خان روند و چه هدیهای عقد ترویج کردند سخت بسیار و برسم
بود آن دو جام زرین مرصع بجواهر و مرواریدها و جامهادر و جامهای

شویم و بعجز باز گردیم و دم کنده شویم اما ایزد عز وجل بفضل ما را بر عادت خود بداشت چنانکه در یک زمستان بسیار مراد بحاصل آمد چون جنگ بسرهاجان و گرفتن سالار طارم و پس ازان زدن بر پسر[5] کاکو و گرفتن سپاهان چنانکه آن حالها بتمامی معلوم خان است و اگر بتمامی معلوم نیست ابو القاسم حصیری شرح کند او را معلوم است و ازانجا قصد همدان و حلوان و کرمان و سپاهان و بغداد خواستیم کرد اما خبر گذشته شدن آن بادشاه بزرگ و رکن قوي پدر ما رضي الله عنه بسپاهان بما رسید تا قواعد همه بگشت و ما بران بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید و لیکن نه گذاشتند تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکاب داري و خان بران واقف گشته امروز کار ملک چون بواجبي بر ما قرار گرفت و برادر بدست آمد و حال وي بروزگار حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است پس از وفات وي بران جمله رفته است که رفته است تا بادشاهي درسر وی شده و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالها بگزاف گرفتن از خزائن و اطلاق کردن و بخشیدن کی راست آید که وي کشاده باشد که دو تیغ بهیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد که نگنجد و صلاح وی و لشکر و رعیت است که وی بفرمان ما جائی موقوف است در نیکو داشتی هرچه تمام تر و در کشادن وی خللهای بزرگ تولد کند تا چون یک چندی روزگار برآید و کارها

---

(۵) ن ـ سر

بندگان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و قصت بصبوری زنند ضائع نماند از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که هر سالی که چون ما را بغزنین خواندي بردرگاه و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و باز گشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی و پس ازان مثال دادي ان مدت که بردرگاه بودیمی تا یک روز مقدم ما باشیم و دیگر روز برادر ما و هر روز سوی ما پیغام بودي کم و بیش بعتاب و مالش و سوي برادر نواخت و احماد وزین بگذشت چون خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست ما را و برادرش یوسف را مثال داده بود تا در نامهٔ حضرت خلافت اول نام برادر ما نوشته بودند و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم جز چنین نشاید تا بهانه نیارند و چون قصد ري کرد و بگرگان رسید و حاجب فاضل عم خوارزمشاه آنجا آمد و در دل کرده بود که مارا بري ماند و خراسان و تخت ملک نامزد محمد باشد رای زد بر خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی و در خواستند تا بهٔ پیغام سخن گویند و اجابت یافتند و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت برانکه عهدی پیوستند میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر نکنیم که بهیچ حال رخصت نیامت نام ولایت عهد از ما برداشتن پس آنکه برادر نصیب ما تمام بدهد و برادر ما را بخراسان فرستاد و مارا با خود برد و آن نواحي ضبط کرد و بما سپرد و باز گشت بسبب نالانی و نزدیک آمدن اجل و مارا بري چنان ماند از بی عدتی و لشکر که کسی د ما طمع می افتاد و غرض دگر آن بود تا ما بد نام

داشتند که ایزد عزذکره ازان هیچ چیز نیافریده بود و این بردل ما نگذشته و حیلتها ساختند تا راي نیکوی او را در باب ما بگردانیدند وری نیزان را که ساختند خریداري کرد مگر بطبع بشریت که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد او را بران داشت که ما را جفا فرماید از هرات باز خواند و بمولتان فرستاد و انجا مدتی چون محبوس بودیم هرچند نام حبس نبود و برادر ما را برکشیده و براستای وی نیکوئیها فرمود و اصناف نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار اید و هرچند این همه بزد نام ولی عهدی از ما برنداشت وان را تغییری و تبدیلی ندید و حاسدان و دشمنان ما که بعیدات و تعریض اندران سخن پیوستند ایشان را بانگ برزد و ما صبری کردیم و کار بایزد عزذکره گذاشته بودیم تا چنانکه از فضل وی سزید دل ان خداوند را رحمة الله علیه برما مهربان گردانید که بی گناه بودیم وظاهر گشت وی را انچه ساخته بودند که بروزگار جد ما امیر عادل رضي الله عنه همچنین تضریبها ساخته بودند تا دریافت وبرزبان وی رفت که ازما بر مسعود ستم رفت همچنانکه از پدر برما وما را از مولتان باز خواند و از اندازه گذشته بنواخت وبهرات باز فرستاد و هرچند این حالها برین جمله قرار گرفت هم نگذاشتند که دل ان پادشاه رضي الله عنه برما تمام خوش شدی گاه گفتندی ما بیعت می ستانیم لشکر را و گاه گفتندی قصد کرمان و عراق می داریم این چندین تضریبها و تلبیسها می ساختند تا دل وی برما صافي نمی شد و پیوسته نامها بعتاب می رسید و کردارهای برادر ما برسرما می زد و ما برین همه صبرمی کردیم که ایزد تعالی

واحب كند جواب داده اید و پس اگر بگویند اینک جواب انچه ترا
باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن در چه
نمط باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع رای ما کردن ـ بگو که
پوشیده نگردد که امیر ماضي انار الله برهانه ما را چون کودک بودیم
چگونه عزیز و گرامی داشت و برهمه فرزندان اختیار کرد و پس چون
از دبیرستان برخاستیم و مدتی برامد در سنه ست و اربعمائة ما را
ولی عهد خویش کرد و تحت برادران خویش را نصر و یوسف و
پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند داد و عهد کردند که اگر او را
قضای مرگ فراز رسد تحت ملک ما را باشد و هر وثیقت و احتیاط
که واجب بود اندران بجا آورد و ولایت هرات بما داد و ولایت
گوزکانان ببرادر ما پس انکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و
طاعت ما باشد وچون بر تحت ملک نشیندم و انچه رسم است که اولیاء
عهود را دهند از علام و تجمل و آلت و کدخدائی وندیم (بندیم) وزیر
و حجاب و خدمتکار این هرچه تمام تر ما را فرمود و در سنه ثمان
واربعمائة فرمود ما را تا بهرات رفتیم که وسط[٣] خراسان است و حشم
وقضاة و اعمال و اعیان و رعایا را فرمود تا بخدمت ما امدند و همگان
گوش وچشم بحدیث ما دادند وبدین آن خواست تا خبر بدور ونزدیک
رسد که ما خلیفه و ولی عهد وی ایم وما مدتی بهرات بودیم و بر فرمانها
که ما دادیم همگان بخراسان کار کردند تا انگاه که مضرّبان و حاسدان
دل آن خداوند را رضي الله عنه بر ما درشت کردند و تضریبها[٤] نگاه

---

(٣) ن واسطة (٤) ن ـ تقریبها

است و عذری که باید خواست بخواهی که انچه امروز بعاجل الحال فرستاده آمده است نثاری است نگاهداشتن رسم و وقت را و چون مهدها فرستاده آید تا بمبارکی ودائع بیارند انچه شرط و رسم آن است بسزای هردو جانب با مهدها باشد تا اکنون بچشم رضا بدین تذکرها نگریسته آید و پس ازانکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد دستوری بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت همگان بدرگاه رسند ما نیز اقتدا بخان(۵) کنیم و انچه واجب است درین ابواب که بزیادت دوستی و موافقت بازگردد بجا اریم انشاء الله تعالی *

المشافهة الثانية

یا اخی و معتمدی ابا القاسم الحصیری اطال الله بقاءک می اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر ما ابو محمد ادام الله سلامته پرسند و گویند که بدان وقت که بر در سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقد وصلتی بود بنام برادر ما چنانکه حال ان پوشیده نیست امروز اندران چه باید کرد که بهیچ حال ان را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل فرو گذاشتن اگر درین باب بانذک و بسیار چیزی نگویند و دل ما دران نگاه دارند و ان حدیث را بجانب ما افگنند تو نیز اندران باب چیزی مپیوند تا انگاه که رسولان جانب کریم بدرگاه ما ایند با شما انگاه اگر دران باب سخنی گویند انچه رای

---

(۵) ن - بجان

فرزندان ما است و پس از ما ولی عهد ما در ملک وی خواهد بود
و آن ودیعت که بنام ما نامزد کنند از فرزندان و تمر پوشیدگان کرائم
باید که باشد ازان خان و دیگر ودیعت از فرزندان امیر فرزند بغراتکین[۲]
که ولی عهد است اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان
باشند کریم الطرفین اگر بیند خان مارا بدین اجابت کند چنانکه از
بزرگی نفس و همت بزرگ و سماحت اخلاق وی سزد که بهیچ
حال روا نباشد و از مروت نسزد که ما را اندرین رد کرده آید و مقرر
گردد که چون ما را بدین حاجت اجابت کند و بدانچه او التماس
کند اجابت تمام فرمائیم تا این دوستی چنان موکد گردد که زمانه
را درکشادن آن هیچ تاثیر نماند و چون اجابت کند و دانم که کند که
در همه احوال بزرگی نیست همتاش روز دیگر را وعده بستانی[۳] که
دران روز این دو عقد بمبارکی تمام کرده آید و قاضی بو طاهر را با
خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام
و ارکان بجای آرد و مهر آن ودیعت انچه با ما باشد پنجاه هزار دینار
هریوی[۴] کنی و مهر دیگر بنام فرزند سی هزار دینار هریوی[۴] چون از
مجلس عقد بازگردی نثارها و هدیها که با تو فرستاده آمده است
بفرمای خازنان را تا ببرند و تسلیم کنند ازان خان و ولی عهد
و خاتونان و مادران و دفعهٔ[۵] ازان عمان و خویشاوندان و حشم ادام الله
تائیدهم و صیانة الجمیع چنانکه آن نسخه که داری بدان ناطق

---

(۲) ن ـ یغراتکین (۳) ن ـ نستانی
(۴) ن ـ هریوه (۵) ن ـ دو دفعه

از شرط عهد نامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد که غرض همه صلاح
است و بعیب نداشته اند در هیچ روزگار که اندر چندین کارهای بزرگ
با نام الصلاح کنند که عهد هرچند درست تر نیکوتر و با فائده تر
و اگر معتمدی ازان جانب در بابی ازان ابواب سخنی گوید ازان
نیکوتر بشنوی و بحق جواب دهی و مناظرهٔ که باید کرد بی محابا
بکنی که حکم مشاهدت ترا باشد انجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم
و صواب دید ترا امضا فرمائیم اما چنان باید که هرچه بدان اجابت
کنی غضاضتی بجای ملک باز نگردد و اگر مسئلتی افتد مشکل تر
که دران ترا تحیری افزاید و از ما دران باب مثالی نیافته باشی
استطلاع رای ما کنی و نامها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله
را حل کرده آید که این کاری بزرگ است که می پیوسته امست
و بیک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و ترددها
افتد و اگر تو دیرتر بدرگاه باز رسی روا باشد آن باید که چون اینجا
باز رسی با کاری پخته باز گشته باشی چنانکه دران باز نباید شد و چون
کار عهد قرار گیرد با قاضی ادام الله سلامته از خان در خواه تا آن
شرطها و سوگندها را که در عهد نامه نبشته آمده است بتمامی بر
زبان براند بمشهد حاضران و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضی
شرع عهد درست کرده آید و پس ازان آن اعیان شهادات بخطهای
خود بدان نویسند چنانکه رسم رفته است و پس از عهد بگوئی خان
را که چون کاری بدین نیکوئی برفت و برکات آن اعقاب را خواهد
بود مارا رای افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی
بنام ما و یکی بنام فرزندان ما ابو الفتح مودود دام تائیده که مهتر

کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکستهٔ دل شوند که مقرر گردد
ایشان را که بازار ایشان کاسد خواهد گردید پس نیکوتر و پسندیده تر
انست که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان
پیوسته گردد از هردو جانب که چون وصلت و امیختگی امد گفتگوها
کوتاه گردد و بازار متضربان و مفسدان کاسد شود و دشمنان هردو
جانب چون حال یک دلي و یک دستی ما بدانند و دندانهاي
شان کند شود و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و بهیچ حال بمراد
نتوانند رسید ازان جهت که چون دوستي موکد گشت بدانند که
مساعدت و موافقت هردو جانب از ولایتهای نوبدست آوردن
و غزوهای با نام ردور دست کردن و روان بادشاهان گذشته رضي الله
عنهم اجمعین شاد کردن که چون ما سنت ایشان را در غزوها تازه
گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن بما و فرزندان ما پیوسته
گردد چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته
آید و وعده بستانی روزی که صواب دیده آید اندران عهد بستن و پس
در خواهي تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم عمان وبرادران
و فرزندان ادام الله تائیدهم با اعیان قضات و علما بمجلس خان
حاضر آیند و تو آنجا روي و قاضي بو طاهر را با خود انجا بري و
نسخهٔ عهد نامه که داده آمده است عرضه کنی تا شرائط مقرر
گردد و بگوئی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب
محروس که در صحبت شما کسیل کنند بدرگاه ما رسند و ما را
به بینند ما نیز عهد کنیم بران نسخه که ما درخواسته ایم و با شما
است چنانکه اندران زیادتی و نقصانی نیفتد و البته نباید که

بازگردد و نیز با وي تذکرة است چنانکه رسم رفته است و همیشه از هردو جانب چنین مهادات و ملاطفات می بوده است که چون بچشم رضا بدان نگریسته اید عیب ان پوشیده ماند و مزد از جلالت ان جانب کریم که رسولان را انجا دیر داشته نیاید و بزودی بر مراد باز گردانیده شود که مردم اقلیم بزرگ چشم بدان دارند که میان ما دو دوستی قرار گیرد چون رسولان را بر مراد باز گردانیده شود با ایشان باید که رسولان ان جانب محروس واقف مضمون گردند که تا چون بحضرت ما رسند ما نیز انچه شرط دوستي و یگانگي است چنانکه التماس کرده اید بجای اریم باذن الله عزّ و جلّ *

المشافهة الاولی

یا اخی و معتمدی ابا القاسم ابراهیم بن عبد الله الحصیری اطال الله بقاءک چنان باید که چون بمجلس خان حاضر شوي سلام ما برسبیل تعظیم و توقیر بوي رساني و تذکرة که با تو فرستاده امده است نوذد و تعهد را سبکی ان باز نمائي هرچه نیکوتر و بگوی که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده امد بر اثر عذرها خواسته اید و سزای هر دو جانب مهادات و ملاطفات نموده شود پس بگوی که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت اند و بیگانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده اند تا میان ما حاصل دوستي بر چه جمله قرار گیرد الحمد لله چون خاندانها یکی است دریگانگی و الفت موکد تر گردد و دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه کردند که دانند که روزگار بامن و فراغ دل کرانه خواهند

وقت اخي و معتمدي ابو القاسم ابراهيم بن عبد الله الحصيري
را ادام الله عزّه که از جمله معتمدان مجلس ما است در درجهٔ ندیمان
خاص و امیر ماضي پدر ما انار الله برهانه ويرا سخت نیکو و عزیز
داشتي و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتي و امروز مارا بکار
امده تر یادگاری است و حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته
است برسولي فرستاده امد تا سلام وتحیت ما را اطیبه و ازکاه سخان
رساند و اندرانچه او را مثال داده امده است شروع کند تا تمام کرده
اید و پخته باصلی درست و قاعدهٔ راست باز گردد و قاضي ابو طاهر
عبد الله بن احمد التباني ادام الله توفیقه را با وی ضم کرده شد
تا چون نشاط امده که عهد و عقد بسته اید بر نسختي که با رسول
است قاضي شرائط ان را بتمامی بجای ارد در مقتضي شریعت
و این قاضي از اعیان علماء حضرت است شغلها و سفارتها با نام
کرده در هریکی ازان مناصحت و دیانت وي ظاهر گشته و با رسول
ابو القاسم مشافهه است که اندران سخن کشاده تر بگفته
امده است چنانکه چون دستوری یابد ان را عرض کند و مشافههٔ
دیگر است با وی در بابی مهم تر که اگر اندران باب سخن نرود
عرض نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض بحاصل
شود و اعتماد بروی تا بدانجایگاه است که چون سخن در سوال
و جواب امده و دراز تر کشد هرچه وی گوید همچنان است که از
لفظ ما رود که انچه گفتني است در چند مجلس با ما گفته است
و جوابها جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب
انچه مي باید نهاد اندران استطلاع رای باید کرد که کارها تمام کرده

خلعت سوی نشاپور بروی و انجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانت درطوس و نسا که رای ما در باب تو نیکو تر رایها است وی خدمت کرد و با امیر بهرات امد و کارها یک رویه شد و امیر ببلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بو طاهر[2] رحمه الله نامزد شد برسولی با خواجه بو القاسم حصیری سلمه الله تا بکاشغر[3] روند بنزدیک قدرخان بترکستان و چون قصهٔ ال تبانیان بگذشت اینک نامها و مشافهها اینجا ثبت کنم تا بران واقف شده اید انشاء الله تعالی *

ذکر نسخة الکتاب والمشافهتین مع الرسولین المذکورین الخارجین بجانب ترکستان

بسم الله الرحمن الرحیم

و چون درضمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم زندگانی خان اجل درازباد و همه اسباب ملک منتظم گشت نامه فرمودیم با رکاب داری مسرع تا برانچه ایزد عز ذکره تیسیر کرد ما را ازان زمان که بسپاهان برفتیم تا این وقت که باینجا رسیدیم از فتحهای خوب که اوهام و خاطر کس بران نرسد واقف شده اید و بهره از شادی و اعتداد بحکم یگانگیها که میان خاندانها موکد است برداشته اید و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود درمعنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فروان برده امده است تا استوار گشته استوار تر گردد و درین

---

(۲) ن ـ بونصر (۳) ن ـ بکار شغر

که از مجلس ما را بکار است و حسنک از نشاپور برفت و کوکبهٔ
بزرگ با وی رفت از قضات و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند
و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشاپور
بازگشتند امیر فرمود تا این امام بو صادق را نگاه داشتند و نواخت
و مشاهره فرمود و پس از آن باندک مایهٔ روزگار قاضی قضای ختلان
او را داد که اینجا نیست(۴) و این مدرسه است با اوقاف بهم و همه
روزگارها اینجا مالکی بود مطاع و محتشم و اینجا بدین حضرت بزرگ
که همیشه باد بماند و او دیر همیشه باد که از وی بسیار مانده است
و برباط مانک علی میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند
پادشاهان و رسولیها با نام کرد چون بعوث در شاهان می رسم آنچه
مرا مثال دادند بازمی نمایم - انشاء الله تعالی و أخّر فی الاجل - و قاضی
بوطاهر تبانی بنشاپور بود بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد
نشاپور کرده بود و با قاضی بو الحسن پسر قاضی امام ابو العلا استقبال
رفته بود بسیار منازل و قاضی قضای ری و آن نواحی خواسته اجابت
نیافته چون بنشاپور رسیدند قاضی بوطاهر اینجا آمد امیر او را گفت
ما ترا برین خواستیم فرستاد تا اینجا قاضی قضاة باشی اکنون آن
شغل بو الحسن دادیم تا ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد
قاضی قضاتی نسا و طوس تو داری و بابان تو اینجا اند و قضای
نشاپور بان ضم کنیم و ترا بشغل بزرگ با نام بترکستان می فرستیم
عهد و عقد را و چون از آن فارغ شوی و درگاه بازآیی با نواخت و

---

(۴) ن - نیست و در

...ت سوی نشاپور بزوی و انجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانت
...لوس و نسا که رای ما در باب تو نیکو تر رایها است وی خدمت
... و با امیر بهرات امد و کارها یک رویه شد و امیر ببلخ رفت و
...ین حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر (۲)
...حمه الله نامزد شد برسولی با خواجه بو القاسم حصیری سلمه الله
بکاشغر (۳) روند بنزدیک قدرخان بترکستان و چون قصهٔ ال تدانیان
...گذشت اینک نامها و مشافهها اینجا ثبت کنم تا بران واقف شده
...اید انشاء الله تعالی *

ذکر نسخة الکتاب و المشافهتین مع الرسولین المذکورین الخارجین بجانب ترکستان

بســــــــــم الله الرحمن الرحیم

و چون در ضمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم زندگانی خان اجل دراز باد و همه اسباب ملک منتظم گشت نامه فرمودیم با رکاب داری مسرع تا برانچه ایزد عز ذکره تیسیر کرد ما را ازان زمان که بسپاهان برفتیم تا این وقت که بانجا رسیدیم از فتحهای خوب که اوهام و خاطر کس بران نرسد واقف شده اید و بهره از شادی و اعتداد بحکم یگانگیها که میان خاندانها موکد است برداشته اید و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فروان برده امده است تا استوار گشته استوار تر گردد و درین

(۲) ن - بونصر (۳) ن - بکارشغر

که او مجلس مارا بکار است و حسنک از نشاپور برفت و د
بزرگ با وی ز قضات و فقها و بزرگان و اعیان تا امیررا تهنیت ک
و بواجب و حعب یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشا
باز گشتند امیر فرمود تا این امام بو صادق را نگاه داشتند و بنواجب
و مشاهره فرمود و پس ازان باندک مایهٔ روزگار قاضی قضاتی ختلان
اورا داد که انجا بیست[۱] و اند مدرسه است با اوقاف بسیار و همه
روزگارها انجا مالکی بود مطاع و محتشم و انجا بدین حضرت بزرگ
که همیشه باد بماند و اوزیر همیشه باد که ازوی بیادگار مانده است
و برباط مارک علی میمون قرار گرفت و بر وی عمادها کردند
پادشاهان و رسولیها با نام کرد چون بنوبت د شاهان می رسم انچه
مرا مثال دادند بازمی نمایم - انشاء الله تعالی و أخَرى الاجل - و قاضی
بوطاهر تبانی بنشابور بود بدان وقت که امیر مسعود ازری قصد
نشابور کرده بود و با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال
رفته بود بسیار منازل و قاضی بصاحب ری وان نواحی خواسته اجابت
رفته چون بنشابور رسیدند و قاضی بوطاهر انجا امد امیر اورا گفت
ما ترا بری خواستیم فرستاد تا انجا قاضی قضات باشی اکنون ان
شغل بوالحسن دادیم تا ترا با ما باید امد تا چون کارها قرار گیرد
ی قضاتی بسا وطوس تو داری و نایبان تو انجا اند و قضای
پور بان هم کنیم و ترا بشغل بزرگ با نام بترکستان می فرستیم
و عقد را و چون ازان فارغ شوی و بدرگاه بازائی با بواجب و

ب - بیست و دو

خلعت سوی نشاپور بروی و انجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانت درطوس و نسا که رای ما در باب تو نیکو تر رایها است وی خدمت کرد و با امیر بهرات امد و کارها یک رویه شد و امیر ببلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بو طاهر[۲] رحمه الله نامزد شد برسولی با خواجه بو القاسم حصیری سلمه الله تا بکاشغر[۳] روند بنزدیک قدرخان بترکستان و چون قصهٔ ال تبانیان بگذشت اینک نامها و مشافهها اینجا ثبت کنم تا بران واقف شده اید انشاء الله تعالی *

ذکر نسخة الکتاب و المشافهتین مع الرسولین المذکورین الخارجین بجانب ترکستان

بسم الله الرحمن الرحیم

و چو درضمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم زندگانی خان اجلّ درازباد و همه اسباب ملک منتظم گشت نامه فرمودیم با رکاب داری مسرع تا برانچه ایزد عزّذکره تیسیر کرد ما را ازان زمان که بسپاهان برفتیم تا این وقت که باینجا رسیدیم از فتحهای خوب که اوهام و خاطر کس بران نرسد واقف شده اید و بهره از شادی و اعتداد بحکم یگانگیها که میان خاندانها موکد است برداشته اید و یاد کرده بودیم که براثر رسولان فرستاده شود درمعنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فروان برده امده است تا استوارگشته استوار تر گردد و درین

(۲) ن - بونصر (۳) ن - بکار شغر

که او مجلس مارا نکار است و حسدک از نشاپور برفت و کوکبۀ
بزرگ باوی رقضات و فقها و بزرگان و اعیان تا امیررا تهنیت کنند
و نواجب و خدمت بانقدر بر مقدار محل و مرتبت وسوی نشاپور
باز گشتند امیر فرمود تا این امام بو صادق را نگاه داشتند و نواجب
و مشاهرۀ فرمود و پس ازان بایدک ماۀ روزکار قاضی قضاتی ختلان
اورا داد که آنجا دیست[(۱)] و اند مدرسه است با اوقاف نعم و همه
روزگارها آنجا مالکی بود مطاع و محتشم و آنجا بنس حضرت بزرگ
که همیشه باد نماند و او نیز همیشه باد که از وي حمار مانده است
و برباط مانک علي سیمون قرار گرفت و بر وی عمادها کردند
بادشاهان و رسولیها با نام کرد چون نفوت د شاهان می رسم آنچه
مرا مثال دادند بازمی نمایم ـ انشاء الله تعالی وآخرى الحل وقاضی
بوطاهر تدبی نشابور بود بدان وقت که امیر مسعود ازري قصد
نشابور کرده بود و با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ا والعلا استقبال
رفته بود بسیار مدارل وقاضی قضاۃ ي ري وان نواحی خواسته اجابت
نکرد چون بنشابور رسیدند وقاضی بوطاهر آنجا امد امیر اورا گفت
ما ترا بری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی اکنون ان
شغل بنوالحسن دادیم تا ترا با ما باید امد تا چون کارها بر گیرد
دعی تصدقی رضا وخلوص تو داریم و دانیم تو آنجا الله و قضای
شد نمودار بر صر کیم و ترا شغل بزرگ با نام بترکستان می فرستیم
تسویة و از چون کرات فارغ شوي و درگاه بازائی با نواجب و

---

(۱) [illegible]

کنم و حره را که سوی نشاپور اوردند و من که ابو الفضلم بدان وقت شانزده
ساله شده بودم دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نشاپور از
جوازها زدن و اراستن چنانکه پس ازان بنشاپور چنان ندیدم و علي
میکائیل تبانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امید های خوب داد
بوصادق و بو طاهر و دیگران را و سوی کرگان رفت و حره را انجا برد
و امیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل انچه هرچه رود انهاء کند و بدان
وقت بدیوان رسالت دبیری می کرد بشاگردی عبد الله دبیر تازه
جواني دیدم اورا با تجملی سخت نیکو و خواجه علي از کرگان باز
گشت و بسیار تکلف کرده بودند کرگانیان و بنشاپور امد و از نشاپور
بغزنین رفت و دران سال که حسنک را دستوری داد تا بحج رود
سنه اربع عشر و اربعمائه بود. هم مثال داد امیر محمود که چون
بنشاپور رسی بو صادق تبانی و دیگران را بنواز و چون انجا رسید امام
بو صادق و دیگران رانواخت و امید های سخت خوب کرد و بروقت
حج بکرد و روی ببلخ نهاد و امیر محمود انجا بود درساختن آنکه برود
چون نو روز فراز اید با قدرخان دیدار کند حسنک امام بو صادق را
باخود برد و دیگر چند تن از علما را از نشاپور بو صادق در علم آیتی
بعتوه بود و بسیار فضل بدون از علم شرع حاصل کرده و ببلخ رسید
امیر پرسید از حسنک حال تبانیان گفت بو طاهر قضاء طوس و نسا
دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی اوردن بو صادق را اورده ام
گفت نیک امد و مهمات بسیار داشتند بوصادق را باز گردانیدند
و دیگر تیز حسنک نخواست که وی را بمجلس سلطان رساند که در
[illegible] نشاپور گفته که مدرسه خواهد کرد سخت

بغزنین فرستاده تا بقلعهٔ کوهتیز بازداشتند چون رسول در رسید جواب
فرموده که خراسان بشوریده است و من بضبط آن مشغول بوده
چون ازین فارغ شوم سوی غزنین آیم و تو حسین را باز فرستاده آید
و [illegible] بو الحسن [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر محمود [illegible]
[illegible] و سوی غزنین [illegible]
[illegible]
امیر محمود [illegible] در غزنین [illegible] بود و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] بو صادق تبانی رحمة الله [illegible] امروز بغزنین است
[illegible] بو صادق [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] امیر محمود [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] چون بخواست رفت [illegible] امیر محمود [illegible]
[illegible] مذهب راست [illegible] ابو حنیفه رحمة الله
[illegible]
[illegible] بو صادق [illegible] چون [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible]

پس ازان چربک امیر خراسان بخورد و چندان استخفاف کرده بخارا آمد و چند روز که پیش امیر رضي الله عنه شد و امد لشکر را و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند غارت کردند و نماز شام بو علی را با پانزده تن بقهندز[۳] بردند و باز داشتند در ماه جمادی الاخری سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه و امیرسبکتگین ببلخ بود و رسولان و نامها پیوسته کرد ببخارا و گفت خراسان قرار نگیرد تا بو علي ببخارا باشد او را بنزدیک ما باید فرستاد تا او را بقلعهٔ غزنین نشانده اید وثقات (امیر) رضي الله عنه گفتند روی ندارد فرستادن و درین مدافعه می رفت و سبکتگین الحاح می کرد و می ترسانید شان و کار سامانیان بپایان رسیده بود تا اگر خواستند و اگر نخواستند بو علي و یلمنکو را ببلخ فرستادند در شعبان این سال و حدیث کرد یکی از مقهای[۴] بلخ گفت این دو تن را دیدم ان روز که ببلخ می اوردند بو علي بر استری بود بلند پای پوشیده و جبه عتابی سبز داشت و دستاري خز چون بکجاحیان[۵] رسید پرسید که این را چه گویند گفتند فلان گفت ما را منجمان حکم کردهٔ بودند که بدین نوحی ائیم و ندانستیم که برین جمله باشد و امیر رضي الله عنه پشیمان شد از فرستادن بو علی و گفت پادشاهان اطراف ما را بخایند نامه نبشت و بو علی را باز خواست وکیل در نبشت که رسول می اید بدین خدمت سبکتگین پیش ما تا رسول و نامه رسید بو علي و یلمنکو را با حاجبی ازان خویش

---

(۳) ن ـ بقهندر (۴) ن ـ فقهای (۵) ن ـ بکجاحبان

همه تدبیرها خطا شود و شاعر گفته است * * شعر

و اذا اراد الله رحلة نعمة * عن دار قوم اخطأوا التدبیرا

و شب گیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنة خمس ثمانین وثلثمائه جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظم لشکر امیر سبکتگین را نیک بمالیدند و نزدیک بود که هزیمت افتادی امیر محمود پسر خلف با سواران سخت گزیده و مبارزان اسوده ناگاه از کمین بر امدند و بر فائق و یلمنکو زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند چون بو علي دید که هزیمت شد در رود گریخت تا از انجا سرخود گیرد وقومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بو علي حاجب و بگنگین مرغابی[2] و نیالتکین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتکین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بو علی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی و از ایشان امیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند باز ستدند - و بو الفتح بستی گوید درین جنگ

* شعر *

الم تر ما اتاه ابو علي * و کنت اراه ذا رأی و کَیس

عصی السلطانَ فابتدرت الیه * رجال یقلعون ابا قبیس

و صَیّرطوسُ معاقه نصارت * علیه الطوس اشام من طویس

و دولت سیمجوریان بسر امد چنانکه یک بدو نرسید و پای ایشان در زمین قرار نگرفت و بو علي بخوارزم افتاد و انجا او را باز داشتند و غلامش یلمنکو قیامت بر خوارزمیان فرود اورد تا او را رها کردند

(۲) ن - مرغالی

نیک بکوشید و چون روی ایستادن نبود رحلة کردند ان باغ را وسوی
هرات رفت و پدرش سواران در افگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار
مردم جمع شد از هند و خلج و از هر دستی و بو علی بمیحور
بنشاپور مقام کرد و بفرمود تا بنام او خطبه کردند - و ما رُوی قطّ
عالیا اشده بمعلوف منه - و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند
و والی سیستان را بپوشنگ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با
خود بردند و بو علی چون خبر ایشان بشنید از نشاپور سوی طوس
رفت تا جنگ انجا کند و خصمان بدم رفتند و امیر سبکتگین رسولی
نزدیک بو علی فرستاد و پیغام داد که خاندان شما قدیم است و
اختیار نکنم که بر دست من ویران شود نصیحت من بپذیر و بصلح
گرای تا باز رویم بمرو و تو خلیفهٔ پسرم محمود باشی بنشاپور تا من
میانه درایم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند
و کارها خوب شود و وحشت بر خیزد و من دانم که ترا این مقارب
نیاید اما با خرد رجوع کن و شمار خویش بیگو برگیر تا بدانی که
راست می گویم و نصیحت پدرانه می کنم و بدان بیقین که مرا
عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی گویم بدین لشکر بزرگ
که با مراست هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد عزّ و جلّ ولیکن
صلاح می گویم و راه بغی نمی گیرم بو علی را این با خوش بیامد
که آثار ادبار می دید و این حدیث با مقدمان خود بگفت گفتند
این چه حدیث باشد جنگ باید کرد و بو الحسن پسر کثیر پدر
خواجه ابو القاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت
کرد و سود نداشت با تضایی امده که نعوذ بالله منها چون ادبار اید

درویش در پس بیمی نه و در پیش امیدي نه چرا کرپختای و مادر را یله کردي هرچند که در ازل رفته بود که وي پیغمبر خواهد بود بدین ترحم که بکرد نبوت بروي مستحکم‌تر شد - و این دو خواب نادر را این حکایت باز نمودم تا دانسته اید و مقرر گردد که این دولت در خاندان بزرگ نخواهد ماند روزگار دراز پس برفتم بسر قصه که اغاز کرده بودم تا تمام گفته اید *

بقیة قصة التبانیة

امیر سبکتگین مدتی بنشاپور ببود تا کار امیر محمود راست شد پس سوي هرات باز گشت و بوعلي سیمجور می خواست که از کرکان سوي پارس و کرمان رود و ولایت بگیرد که هواي کرکان بد بود ترسید که وی را ان رسد که تاش را رسید که انجا گذشته شد و دل از نشاپور و خراسان بر می نتوانست داشت و خود کرده را درمان نیست و در امثال گفته اند - یداک اوکتا و فوک نفخ - چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است طمع افتادش که باز نشاپور بگیرد . غرهٔ ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه از کرکان رفت برادرانش و رفائق الخاصه با وی و لشکری قوی اراسته چون خبر او با امیر محمود رسید از شهر برفت و بباغ عمرو لیث فرود امد یك فرسنگی شهر و بو نصر محمود حاجب جد خواجه بو نصر نوکی که رئیس غزنین است از سوی مادر بدو پیوست و عامهٔ شهر پیش بو علي سیمجور رفتند و بآمدن وی شادی کردند و سلاح بر داشتند و روی بجنگ اوردند و جنگ رخنه ان بود که امیر محمود

من امد و مرا می گفت یا سبکتگین بدانکه ان بخشایش که بران آهو ماده کردی و این بچگک بدو باز دادي و اسب خود را بی جو یله کردی ما شهري را که ان را غزنین گویند و زاولستان[۲] برتو و بر فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله وتقدست اسماؤه و لا اله غیره من بیدار شدم و قوي دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم و یقین دانم که ملك در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است *

حکایت موسی پیغمبر علیه السلام با برهٔ گوسپند و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر جالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است این بخشایش و ترحم کردن بس نیکواست خاصه برین بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وي که چنان خواندم در اخبار موسی علیه السلام که بدان وقت که شبانی می کرد یک شب گوسپندان را سوي حظیره می راند وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو امد چون نزدیک حظیره رسید بره بگریخت موسی علیه السلام تنگ دل شد و براثر وي بدوید بران جمله که چون دریابد چوبش زند چون بگرفتش دلش بروي بسوخت و بر کنار نهاد وي را و دست بر سروي فرود اورد و گفت اي بیچاره

(۲) ن - زاد و بستان

بودی و نیز باوی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی و این پیر دوست پدر من بود احمد بو نصر مستوفي[۲] روزي با پدرم می گفت و من حاضر بودم که امیر سبکتگین با من شبی حدیث مي کرد و احوال و اسرار سرگذشتهای خویش باز می نمود پس گفت پیشتر از انکه من بغزنین افتادم یک روز بر نشستم نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم ببلخ و همان یک اسپ داشتم و سخت تیز تک ر دونده بود چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی آهوي دیدم ماده و بچه با وی اسپ را بر انگیختم و نیک رو کردم و بچه ازمادر جدا ماند وغمی شد بگرفتمش و برزین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و خواهشکی می کرد اسپ برگردانیدم بطمع آنکه مگر وي را نیز گرفته آید و بتاختم چون باد از پیش من رفت باز گشتم و دو سه باز همچنین می افتاد و این بیچارکک می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم ان مادرش همچنان حالان و نالان می آمد و دلم بسوخت ربا خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد امد مادر او برین مهربان است رحمت باید کرد بچه را بر صحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هردو برفتند سوي دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسپم بی جو بمانده سخت تنگ دل شدم و چون غمناک در وثاق بخفتم بخواب دیدم پیرمردي را سخت فره مند که نزدیک

---

(۲) ن ـ ابا ناصر

گفت دست مرا ده و عهد کن دست بدو دادم و پیمان کردم دستم نیک بیفشرد و از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن افشردن بر دست من است برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر می دیدم پس این میخ برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد و نیافت مرا بسیار بتازیانه بزد و سوگند گران خورد که بهر بها که ترا نخواهد خرید بفروشم و دو منزل تا نشاپور پیاده رفتم و الپتگین بنشاپور بود بر سپاه سالاري سامانیان با حشمتی بزرگ و مرا با دو یارم بدو بفروخت و قصه پس ازان دراز است تا بدین درجه رسیدم که می بینید و الله اعلم بالصواب *

حکایت امیر عادل سبکتکین با اهو ماده و بچهٔ او و رحم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبد الملک مستوفی به بست شنیدم هم در سنه خمسین و اربعمائه و این آزاد مرد مردی دبیر است و مقبول القول و بکار آمده و در استیفا آیتی گفت بدان وقت که امیر سبکتکین رضی الله عنه بست بگرفت و بایتوزیان برافتادند زعیمی بود بناحیت جالقان وی را احمد بو عمر گفتندی مردی پیر و شدید و توانگر امیر سبکتگین وی را بپسندید از جملهٔ مردم ان ناحیت و بنواخت و بخود نزدیک کرد و اعتمادش با وی تا بدان جایگاه بود که هر شبی مر اورا بخواندی و تا دیری نزدیک امیر

بودی و نیز باوی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی و این
دوست پدر من بود احمد بو نصر (۲) مستوفي روزي با پدرم می گفت
و من حاضر بودم که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می کرد
احوال و اسرار سرگذشتهای خویش باز می نمود پس گفت پیش
از انکه من بغزنین افتادم یک روز بر نشستم نزدیک نماز دیگر و
بصحرا بیرون رفتم ببلخ و همان یک اسپ داشتم و سخت تیز تک
رونده بود چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی آهوي
دیدم ماده و بچه با وی اسپ را بر انگیختم و نیک رو کردم و بچه
ازمادر جدا ماند وغمی شد بگرفتمش و برزین نهادم و باز گشتم و
روز نزدیک نماز شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش
من آمد باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و
خواهشکی می کرد اسپ بر گردانیدم بطمع آنکه مگر وي را نیز
گرفته آید و بتاختم چون باد از پیش من رفت باز گشتم و دو سه باز
همچنین می افتاد و این بیچارکک می آمد و می نالید تا نزدیک
شهر رسیدم ان مادرش همچنان حالان و نالان می آمد و دلم بسوخت
با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد امد مادر او برین مهربان است
رحمت باید کرد بچه را بر صحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو
ند و هر دو برفتند سوي دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک
بود و اسپم بی جو بمانده سخت تنگ دل شدم و چون غمناک
اق بخفتم بخواب دیدم پیرمردي را سخت فره مند که نزدیک

---

(۲) ن - ابا ناصر

گفت دست مرا ده و عهد کن دست بدو دادم و پیمان کردم دستم نیک بیفشرد و از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن انشردن بر دست من است برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر می دیدم پس این میخ برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد و نیافت مرا بسیار بتازیانه بزد و سوگند گران خورد که بهر بها که ترا بخواهند خرید بفروشم و دو منزل تا نشاپور پیاده رفتم و الپتکین بنشاپور بود بر سپاه سالاري سامانیان با حشمتی بزرگ و مرا با دو یارم بدو بفروخت و قصه پس ازان دراز است تا بدین درجه رسیدم که می بینید و الله اعلم بالصواب *

حکایت امیر عادل سبکتکین با آهو ماده و بچهٔ او و رحم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبد الملک مستوفي به بست شنیدم هم در سنه خمسین و اربعمائه و این آزاد مرد مردی دبیر است و مقبول القول و بکار آمده و در استیفا آیتی گفت بدان وقت که امیر سبکتکین رضی الله عنه بست بگرفت و بایتوزیان بر افتادند زعیمی بود بناحیت جالقان وی را احمد بو عمر گفتندی مردی پیر و شدید و توانگر امیر سبکتکین وی را بپسندید از جملهٔ مردم ان ناحیت و بنواخت و بخود نزدیک کرد و اعتمادش با وی تا بدان جایگاه بود که هرشبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر

حلقهٔ ازو جدا شده بر کشیدند امیر سبکتگین آن را بدید از اسپ فرود آمد بزمین و خدای را عز و جل شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلای نماز خواست و دو رکعت نماز گزارد و فرمود تا این میخ را بر داشتند و بر نشست و بایستاد و این بزرگان گفتند که این حال چه حال است که تازه گشته گفت قصهٔ نادر است بشنوید - پیش از آنکه من بسرای الپتکین افتادم خواجهٔ که ازان او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و بشبرقان آورد و ازانجا بگوزکانان و پدر این امیر آن وقت بادشاه گوزکانان بود ما را بنزدیک او بردند هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد و خواجه ازان سوی نشاپور کشید و بمرو الرود و سرخس چهار غلام دیگر بفروخت من ماندم و یاری دو مرا سبکتگین دراز گفتندی و بقضا سه اسپ خداوندم در زیر من ریش شده بود چون بدین خاکستر رسیدیم اسپی دیگر زیر من ریش شده بود خداوندم مرا بسیار بزده بود وزین بر گردن من نهاده من سخت غمناک بودم از حال و روزگار خویش و بی دولتی که کس مرا نمی خرید و خداوندم سوگند خورده بود که مرا بنشاپور پیاده برد و همچنان برد آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم در خواب دیدم خضر را علیه السلام نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت که چندین غم چرا می خوری گفتم از بخت بد خویش گفت غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان باشی دل شاد دار و چون این پایگاه بیاوتی با خلق خدای نیکوئی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند گفتم سپاس دارم

بزرگ آزاد مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر
و قریب صد هزار بیت شعر است او را بیشتر درین دولت و
بادشاهان گذشته رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم ابا الشجاع
مرخ زاد بن ناصر دین الله گفت بدان وقت که امیر عادل بخارا
رفت تا با امیر رضی الله عنه دیدار کند جد مرا احمد بن ابی
القاسم بن جعفر الهاشمی را بنزدیک امیر بخارا فرستاد و امیر
گوزکانان را با وی فرستاد بحکم آنکه سپاه سالار بود تا کار قرار دادند
و امیر رضی الله عنه وی را بنواخت و منشور داد بموضع خراج
حائطی که او داشت و جدم چون فرمان یافت این موضع بنام پدرم
کرد امیر محمود منشور فرمود که امیر خراسان گشته بود و سامانیان
بر افتاده بودند و وی بادشاه شد و جدم گفت چون از جنگ هرات
فارغ شدیم و سوی نشابور کشیدیم هر روزی رسم همان بود که امیر
گوزکانان و همه سالاران محتشم ازان سامانی و خراسانی بدر خیمهٔ
امیر عادل سبکتکین آمدندی بامداد پس از نماز و سوار بایستادندی
چون وی بیرون آمدی تا بر نشیند این همه بزرگان پیاده شدندی
تا وی بر نشستی و سوی منزل کشیدندی چون بمنزلی رسید که آن
را خاکستر گویند یک روز آنجا بار افگندند و بسیار صدقه فرمود درویشان
را و پس نماز دیگر بر نشست و درآن صحرائی می گشت و همه
[illegible] صحرا [illegible] و کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مالارئی خراسان بدو داده آید و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه
مالاری بامیر محمود دادند و سوی بلخ جمله بازگشتند و وی را
لقب سیف الدوله کردند و امیر رضی الله عنه نیز حرکت کرد
با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند و بوعلي
سیمجور آنجا بود با برادران وفائق و لشکری بزرگ و روزی دو سه
رسولان آمدند و شدند تا مگر صلحی افتد نیفتاد که لشکر بوعلي تن
در ندادند و بدر هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه شنبه نیمهٔ
ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بوعلي شکسته شد و بسوی
نشابور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا و امیر گوزکانان خسر
سلطان محمود ابوالحارث فریغون[۲] و امیر عادل سبکتکین سوی نشاپور
زدند بسلخ شوال این سال و بوعلي سیمجور سوی گرگان رفت این
قصه بجاي ماندم تا پس ازین آورده شود که قصهٔ دیگر تعلیق داشتم
سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم که تعلق دارد بامیر سبکتکین
رضی الله عنه و الله اعلم بالصواب *

حکایت سرگذشت امیر عادل سبکتگین رض که میان او و خواجهٔ او که وی را از ترکستان آورد رفته بود و خواب دیدن امیر سبکتکین

حکایت کرد مرا شریف ابو المظفر ابن احمد ابن ابی القاسم
الهاشمي المقلب بالعلوي در شوال سنه خمسین و اربعمائه و این

---

(۲) ن — فریغون

و فساد کار آل سامانیان در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین
و ثلثمائه بود و این قصه دراز است و از خزائن سامانیان مالهای بی
اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد بعلت بواسیر و چون
عزم درست کرد که بکاشغر باز رود عبد العزیز بن نوح بن نصر السامانی
را بیاورد و خلعت داد و گفت شنیدم که این ولایت از تو بغصب
بستده اند من بتو باز دادم که شجاع و عادل و نیکو سیرتی دل قوی
دار و هرگاه که حاجت آید من مدد تو ام و خان باز گشت سوی
سمرقند و نالانی بروی آنجا سخت تر شد و فرمان یافت رحمه الله
و لکل امرئ فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود و امیر رضی الله
عنه ببخارا باز آمد روز چهار شنبه نیمهٔ جمادی الاخری سنة اثنین
و ثمانین و ثلثمائه و این عبد العزیز عمش را بگرفت و باز داشت
و هر دو چشم او پر کافور کرد تا کور شد چنانکه گفت ابو الحسن علی
بن احمد بن ابی طاهر ثقهٔ امیر رضی الله عنه که من حاضر بودم
بدین وقت که این بیچاره را کور می‌کردند بسیار جزع کرد و بگریست
پس گفت هنر بزرگ آنست که روزی خواهد بود جزا و مکافات
را دران جهان و داوری عادل که ازین ستمگاران داد مظلومان بستاند و
اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره پاره شدی و چون امیر رضی الله
عنه بدار الملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بو علی سیمجور از
حد بگذشت بامیر سبکتکین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست
تا رنجه شود و بدشت نخشب آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار
بسازند امیر عادل سبکتکین برفت با لشکر بسیار آراسته و با پیلان
فیلمانان و امیر محمود را با خویشتن برد که فرموده بود اوردن که سپاه

بن یونس ابقاه الله که اکنون بر جایست مقدم تر و بزرگ تر این شهر هر چند بساحل حیات رسیده است افکار بمانده و برادرش قاضي زکی محمود ابقاه الله از شاگردان بو صالح بودند و علم ازوی آموختند و محل بو صالح نزدیک امیر محمود تا بدان جایگاه رسیده بود که چون گذشته شد در سنه اربعمائه خواجه ابو العباس اسفراینی وزیر را گفت در مدرسهٔ این امام رو ماتم وی بدار که وی را فرزندي نیست که ماتم وي بدارد و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق بتن خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند و از تو محتشم تر ما را چاکر نیست وزیر و خلیفهٔ مائی و بو بشر[2] تبانی رحمة الله علیه هم امام بزرگ بود بروزگار سامانیان و ساخت زرداشت و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است که کارها تنگ گرفته بوده اند - و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید این چه درازیست که ابو الفضل در سخن می دهد جواب انست که من تاریخی می کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می افتد ودرو اسامی بسیار مهتران و بزرگان امت از هر طبقه اگر حقی بباب هم شهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم باید که ازمن فرستانند و بسر قصهٔ سپاه سالاری امیر محمود رضي الله عنه از جهت سامانیان را باز شوم و نکتهٔ چند شبک دستی ازان بگویم ازان بگویم که فائدها است درین و کسیل کردن امام ابو طاهر تبانی را و آمدن بغرا خان پدر قدرخان ببخارا

(۲) ن ـ نشر

حدیث و وی خد خواجه امام بو صادق تبانی است ادام الله سلامته که امروز عمری بسزا یافته است و در رباط مبارک علی معمور می باشد و در روزی امروز صد فتوی را جواب می دهد و امام روزگار است در همه علوم و سبب اتصال وی بدین خاندان بدین دولت درین فصل و پس در روزگار پادشاهان این خاندان رضی الله عنهم اجمعین برانم از پیشوائیها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند بمشیئة الله و اذنه و این ابو العباس حدیث ببغداد شاگرد یعقوب ابو یوسف بود پسر ایوب و بو یوسف یعقوب انصاری قاضی قضات هارون الرشید و شاگرد امام ابو حنیفه رضی الله عنهم از امامان مطلق و اهل اجتهاد بود بی منازع و ابو العباس را هم از اصحاب ابو حنیفه شمرده اند که در مختصر صاعدی که قاضی امام ابو العلا صاعد رحمه الله کرده است ملاء سلطان مسعود و محمد ابنا السلطان یمین الدولة رضی الله عنهم اجمعین دیدم نبشته در اصول مسائل این قول ابو حنیفه است و اران بو یوسف و محمد و زفر و ابو العباس تبانی و قاضی ابو الهیثم[۲] عتبه بن الهیثم[۲] و مقدمی بود از تبانیان که او را ابو صالح گفتندی حال والدهٔ این بو صادق تبانی وی را سلطان محمود تکلیف کرد بدان وقت که بنشاپور بود در سپاه سالاری سامانیان و تعریض فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب ابو حنیفه را رضی الله عنه و فرستادن وی در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه بود و بدرستیدن دران ان مدرسه که اینجاست درس کردی و قاضی قضات ابو سلیمان داؤد

---

(۲) ن – الهیثم

چون امیر محمد دربند افتاد و ممکن نگشت ان دختر آوردن و عقد نکاح تازه بایست کرد بنام امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد روز دوشنبه سی[۲] ام ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استادم بو نصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت دو رسول را با نامه فرستاده آمد یکی از جملهٔ ندما و یکی از جملهٔ قضاة عهد و عقد را و اتفاق برخواجه بو القاسم حصیری که امروز برجایست و برجای باد و بر بوطالب تبانی که از اکابر تبانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشتن داری و با این همه قدری و دیداری داشت سخت نیکو و خط و قلمش همچو رویش نیکو کم خط خراسان دیدم به نیکوئی خط او و ان جوان مرد سه سال در دیار ترک مانده و باز آمده بر مراد چون ببروان رسید گذشته شد و بیارم این قصه بجای خویش و استادم نامه و دو مشافهه نبشت درین باب سخت نادر و بشد ان نسخه ناچار نسخه کردم آن را که پایپیده کاریست تا دیده امد و نخست قصه ازان تبانیان برانم که تعلق دارد بچند نکتهٔ بادشاهان و پس ازان نسختها نبشته اید که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجائب حاصل شود و من کار خویش می کنم و این ابرام می دهم مگر معذور دارند *

قصة التبانية

تبانیان را نام و ایام از امام ابو العباس تبانی رضی الله عنه بر

---

(۲) ن ـ نسیوم

ذکر انفاذ الرسل فی هذا الوقت الی قدرخان لتجدید العقد والعهد بین الجانبین

امیرمحمود رضی الله عنه چون دیدار کرد با قدرخان و دوستی موکد کردید بعقد وعهد چنانکه بیاورده ام پیش ازین سخت مشرح و مواضعه برین جمله بود که حرهٔ زینب رحمة الله علیها ازجانب ما نامزد یغانتگین[۲] بود بسر قدرخان که درین روزگار او را بغرا خان می گفتند و پارینه سال چهار صد و چهل و نه زنده بود و چندان حرص نمود که مر او را ارسلان خان فرو گرفت و چنان برادر زادهٔ محتشم را بکشت چون کارش قرار گرفت درمان یافت و با خاک برابر شد و سخت نیکو گوید

• شعر •

اذا تمّ امر دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم

و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگررا برخیره می کشند و می خورند از بهر حطام عاریت را و انگاه می گذارند و می روند تنها بزیر زمین با وبال بسیار ودرین چه فائده است یا کدام خردمند این اختیار کند ولیکن چه کنند که چنان روند که با قضا مغالبت نرود و دختری ازان قدرخان بنام امیر محمد عقد نکاح کردند که امیر محمود رضی الله عنه دران روزگار اختیار چنان می کرد که جانبها بهر چیزی محکم را استوار کند و چه دانست که در پردهٔ غیب چیست پس

---

(۲) ن ـ یغانتکین

عليك تحية الرحمن تترى * برغمات الغوالى(۲) و البجات

این ابیات بدین نیکوئی ابن الانباری را است و این بیت که گفته

* مصرع * رکبت مطية من قبل زيد * زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را خواهد رضی الله عنهم اجمعین و این زید را طاقت برسید از جور بني امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام بن عبد الملک و نصر سیار امیر خراسان بود و قصهٔ این خروج دراز است و در تواریخ پیدا است و آخر کارش آنست که وی را بکشتند رحمه الله و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند احکم الله بینه و بین جمیع آل الرسول و بینهم و شاعر آل عباس حث می کند بو العباس سفاح را بر کشتن بنو امیه در قصیدهٔ که گفته است و نام شاعر سدیف بود و این بیت ازان قصیده بیارم * بیت *

واذکر مصرع الحسين و زيد * و قتيلا بجانب المهراس

این حدیث بر دار کردن حسنک بپایان اوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم درین تالیف خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند و از من بگرانی فرا ستانند و رفتم برسر کار تاریخ که بسیار عجائب است درپرده که اگر زندگانی باشد اورده آید انشاء الله تعالی *

---

(۲) ـ العوالی

علوا في الحيوة او في الممات * بحق انت احدى المعجزات
كأن الناس حولك حين قاموا * وفود نداك ايام الصلات
كانك قائم فيهم خطيبا * و كلهم قيام للصلوت
مددت يديك نحوهم احتفاء * كمدّهما اليهم بالهبات
و تشعل حولك النيران ليلا * كذاك كنت ايام الحيوت
و لما ضاق بطن الارض عن ان * تضم علاك من بعد الممات
فصار الجو قبرك و استنابت * عن الاكفان ثوب السافيات[٢]
ركبت مطية من قبل زيد * علاها في السنين الذاهبات
و تلك مطية فيها التأسّي * تبعّد عنك تعيير العداة
فلم يرشد بصدعك حظ جذع * تمكن من حكاك المكرمات
رسلت الى النوائب واستقامت[٣] * فانت كثيرا في النائبات
و منها دهرك الاحسان فيها * اليها من عظيم السيئات
و كنت لمعشر ظهرا ملما * فعصبت تمزّوا[٤] بالمحسنات
و كنت تجير من صرف الليالي * فعاد مطاليا لك بالبرات
لحبك ذائب ابدا فوادي * و حفّت[٥] بالدموع الجاريات
و لو اني قدرت على قيام * بعرضك في الحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم المراثي * رجزت بها خلل النائحات
و ما لك تربة[٦] فاقول يسقى * و لا بل صب هطل الهاطلات
و لكني اصبّر عنك نفسي * مخافة ان اعدّ من الجنات

---

(٢) ب ــ السافيات (٣) ب ــ واستقامت (٤) ن ــ تمزقوا
(٥) ــ حففت (٦) ن ــ تربة

و اصناف نعمت چندین و از جواهر چندین و مبلغش سی بار هزار
هزار درم پس بورقی دیگر دیدم نبشته که اندرین روز اطلاق کردن
بهای بوریا و نفط تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته اید بنزار
چهار درم و چهار دانگ و نیم سبحان الله الذي لا يموت ابدا و من
که ابو الفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته ام خاصه اخبار و ازان التقاطها
کرده در میانه این تاریخ چندین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان
و بدنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا
اورا سود دارد و الله الموفق لما يرضى بمنه و سعة رحمته و این
بقية الوزراء را هم بر دار کردند دران روزگار که عضد الدوله فنّاخسرو
بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد که او را معز الدوله
می گفتند در جنگ که میان ایشان رفت و آن قصه دراز است در اخبار
آل بویه بیامد در کتاب تاجی که بو اسحق دبیر ساخته است و این
پسر بقية الوزرا جباري بود از جبابره مردی فاضل و با نعمت و آلت و
عدت و حشمت بسیار اما مقهور (۲) و هم خلیفه الطائع لله را وزیری می کرد
و هم بختیار را و در منازعتي که مي رفت میان بختیار و عضد الدوله
بی ادبیها و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون
عضد مردی با ممکنی خداوندش انها کرد که کردن آن خطا است و با
قضا مغالبت نتوانست کرد تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود
تا اورا بردار کردند و به تیر و سنگ بکشتند و در مرثیهٔ او این
ابیات بگفتند   * شعر *

---

(۲) ن — مشهور

جعفر گشتی و تنادمی[۲] و توجعی نمودی و ترحمی بگرنتندی و بنزدیک وي اوردندي و عقوبت کردندي و چون روزگاری برآمد هارون پشیمان شد از بر انداختن برمکیان مردي بصري یک روز می گذشت چشمش بر داري از دارهاي جعفر اتاد با خویشتن گفت

• شعر •

اما و الله لو لا قول واش * و عین خلیفة قط لا تنام
لطفنا حول دارك[۳] واستلمنا * کما للناس بالحجر استلام

در ساعت این خبر و ابیات بگوش هارون رسانیدند و مر او را گرفته پیش وی اوردند هارون گفت منادی ما شنیده بودي این خطر چرا کردی گفت شنوده بودم ولیکن برمکیان را بر من دمتی است که کسی چنان نشنوده است خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم و اگر ایشان بران حال می شایند هرچه بمن رسد روا دارم هارون قصه خواست مرد بگفت هارون بگریست و مرد را عفو کرد و این قصهای دراز از نوادري ونکتهٔ و عبرتی خالي نباشد چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران می گوید که ابو الوزیر دیوان صداق و نفقه بمن داد در روزگار هارون الرشید یک روز پس از بر افتادن آل برمک جریدهٔ کهن تر من باز می نگریستم درورقي دیدم نبشته بفرمان امیر المؤمنین نزدیک امیر ابو الفضل جعفر بن یحیی البرمکی ادام الله لامعة برده آید اززر چندین و از سیم چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب

---

(۲) ن ـ تادئبي (۳) ن ـ بیتک

رضي الله عنهما بودی و مدتی بر امد حجاج پرسید که این عجوزه
چه می کند گفتار و صبوری وی باز نمودند گفت سبحان الله العظیم
اگر عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها و این خواهر وی دو مرد
بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی این است جگر
و صبر حیلت باید کرد تا مکروی را بر پسرش نتوانید گذرانید تا خود
چه گوید پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند
و حیلت ساختند تا اسماء را بران جانب بردند چون دار بدید بجای
اورد که پسرش است روی بزنی کرد از شریف ترین زنان و گفت
گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسپ فرود اورند و برین نیفزود
و برفت و این خبر بحجاج بردند بشگفت بماند و فرمود تا عبد الله
را فرود گرفتند و دفن کردند و این قصه هرچند دراز است در و فائدها
است و دیگر دو حال را بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در
جهان یاران بودند بزرگ تر ازوی اگر بوي چیزی رسید که بدیشان
رسیده بود پس شگفت داشته نیاید و دیگر اگر مادرش جزع نکرد
چنان سخن بگفت طاعنی نگوید که این نتواند بود که میان مردان
زنان تفاوت بسیار است وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ -وهارون
بید جعفر را پسر یحیی برمک چون فرموده بود تا بکشند مثال
تا بچهار پاره کنند و بچهار دار کشند و آن قصه سخت معروف
ت و نیاوردم که سخن سخت دراز می کشد و خوانندگان راملالت
د و تاریخ را فراموش کنند و بو الفضل را بودي که چیزها ناشایست
ـمي و هارون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیر دار

پس گفت بسم الله هان ای آزاد مردان حمله برید و در آمد چون
شیری دمان در هر جانب و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد
با کم از ده تن که نه از پیش وی در رمیدند چنانکه روبهان از پیش
شیران گریزند و جان را می برند و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار
بودند عبد الله نیرو کرد تا حمله مردم برابر درها را پیش حجاج
انگند و نزدیک بود که هزیمت شوند حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند
و مردم آسوده مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر در
آویختند و پس درآویختن عبد الله زبیر را سنگی سخت بر روی آمد
و خون بر روی وی فرو دوید آواز داد و گفت * شعر *
فلسنا علی الاعقاب تدمي کلومنا * ولکن علی اقدامنا یقطر الدما
و سنگی دیگر آمد سوی تر برسیده اتش که دستهاش از آن بلرزید
یکی از موالي عبد الله چون دید بانگ کرد که امیر المؤمنین را
بکشتند و دشمنان اورا نمی شناختند که روی پوشیده داشت چون از
مولی بشنیدند و بجاي آوردند که او عبد الله است بسیار مردم در و
شتافتند و بکشتندش رضي الله عنه و سرش برداشتند و پیش حجاج
بردند او سجده کرد و بانگ برآورد که عبد الله زبیر را بکشتند زبیریان
صبر کردند تا همه کشته شدند و فتنه بیارامید و حجاج در مکه آمد
و بفرمود تا آن رکن را که بمنجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند
و عمارتهای دیگر کنند و سر عبدالله زبیر رضي الله عنهما را بنزدیک
عبد الملک مروان فرستاد و فرمود تا جثهٔ اورا بر دار کردند خبر
کشتن بمادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ اگر پسرم نه چنین کردی نه پسر زبیر و نبسهٔ بو بکر صدیق

* شعر *

انی اذا اعرف یومی اصبر * اذا بعضهم یعرف ثم یشکر[2]

چون بجای جنگ رسیدند بایستادند روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة و حجاج یوسف ازان روی در آمد با لشکر بسیار و ایشان را مرتب کرد اهل حمص را برابر در کعبة بداشت و مردم دمشق برابر در بنو شیبه و مردم اُردن را برابر در صفا و مروه و مردم فلسطین را برابر در جمح و مردم قنترین[3] (قنسرین) را برابر در بنوسهم و حجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ انجا بداشتند عبد الله زبیر چون دید لشکری بی اندازه از هر جانبی رو بدو نهادند روی بقوم خویش کرد و گفت یا آل الزبیر لو طلبتم انفسنا عن انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا عن آخرنا و ما صحبنا عارا اما بعد یا آل الزبیر فلا یدعکم وقع السیوف فانی لم احضر یوما قط الا تبینت فیه من القتل و ما اجد من ذی اجر اجرها اشد مما اجد من ذکر وقعها اضربوا سیوفکم کما تضربون وجوهکم لا اعلمن امرأ منکم کسر سیفه و استبقاء نفسه فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو کالمرأة اعزل غضوا ابصارکم عن البارقة و لا یشتغل کل امرئ بقرینه و لا یکفینکم السوال عنی و لا یقولن احد این عبد الله بن الزبیر الا من کان سائلا عنی و انی فی الرعیل الاول ثم قال * شعر *

انی لابن سلیمن انه غیر خالد * ملاقی المنایا ایّ صرف تیمما

فلست بمبتاع الحیوة بسَنّة * و لا مرتقی من خشیة الموت سُلّما

---

(۲) ن ـ یسکر (۳) ن ـــ قنرین

بر بني امیه کردی دین را بود یا دنیا را گفت بخدای که از بهر دین را بود و دلیل آنکه نگرفتم یک درم از دنیا و این ترا معلوم است گفت پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله کردن چنانکه برادرت مصعب کرد که پدرت زبیر عوام بوده است و جدت از سوي من ابو بکر صدیق رضی الله عنهما و نگاه کن که حسین علي رضي الله عنهما چه کرد و او کریم بود و بر حکم پسر زیاد عبد الله تن در نداد گفت ای مادر من هم بر اینم که تو می گوئی اما راي و دل تو خواستم که بدانم درین کار اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت اما می اندیشم که چون کشته شوم مثله کنند مادرش گفت چون ترا بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن درد نیاید عبد الله همه شب نماز گزارد و قرآن خواند وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد بجماعت گزارد و سورهٔ نون و القلم و سورهٔ هل اتی علی الانسان در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح ببست و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی نکرده است و در رفت و مادررا در کنار گرفت و پدرود کرد و مادرش زره بر وی راست می کرد و بغلگاه می دوخت و می گفت دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابي چنانکه گفتی اورا بپالوده خوردن می ترسند و البته جزعی نکرد چنانکه زنان کنند و عبد الله بیرون آمد و لشکر خویش را بیافت پراگنده و برگشته و وی را فرو گذاشته مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی ثبات بکوشیدند گرد در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند آواز داد که رویها بمن کنید همگان روی سوی نمودند عبد الله این بیت بگفت

ببرید سرش را که سران را سر بود * آرایش ملک و دهر را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود * از تخت بدار بر شدن منکر بود
و برده است در جهان مانند این که چون عبد الله زبیر رضی الله
عنهما بخلافت بنشست بمکه و حجاز و عراق او را صافي شد و مصعب
برادرش بخلیفتی وی بصره و کوفه و سواد بگرفت عبد الملک مروان
با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد که مردم و آلت و عدّت
وی داشت و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد
عبد الملک سوی شام باز گشت و حجاج یوسف را با لشکری انبوه و
ساخته بمکه فرستاد چنانکه آن اقاصیص بشرح در تواریخ مذکور
است و حجاج یوسف با لشکري بیامد و با عبد الله جنگ پیوست
و مکه حصار شد و عبد الله مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ
سخت شد و منجنیق سوی خانه روان شد و سنگ می انداختند
تا یکی رکن را فرود آوردند عبد الله را چون کارش سخت تنگ
شد از جنگ بایستاد و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار
شدن یک دو روزه مانده است و دانم که بر امانی که من دهم بیرون
نیائی بر حکم عبد الملک بیرون آي تا ترا بشام فرستم بی بند عزیزاً
و مکرماً انگاه او داند که چه باید کرد تا در حرم پیش ویرانی نیفتد
و خونها ریخته نشود عبد الله گفت تا درین بیندیشم آن شب با قوم
خویش که مانده بودند رای زد بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید
رفت تا فتنه بنشیند و امی بتو نرسد وي نزدیک مادر در آمد
اسماء که دختر ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه و همه حالها با وی
بگفت اسماء زماني بیندیشید پس گفت اي فرزند این خروج که تو

سر حسنک پنهان از ما اورده بودند و بداشته در طبقي با مکبهٔ پس گفت نو باوه اورده اند ازان بخوریم همگان گفتند بخوریم گفت بیارید آن طبق بیاوردند و از دور مکبه برداشتند چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل زوزني بخندید و باتفاق شراب در دست داشت ببوستان ریخت و سر باز بردند و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت ای ابو الحسن تو مردي مرغ دلی سر دشمنان چنین باید و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بو نصر روزه نبکشاد و سخت غمناک و اندیشمند بود چنانکه بهیچ وقت او را چنان ندیده بودم و می گفت چه امید ماند و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نه نشست و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشیده و خشک چنانکه اثری نماند تا بدستوري فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجا است و تن کجا است و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور چنان شنیدم که دو سه ماه این حدیث پنهان داشتند چون بشنید جزعي نکرد چنانکه زنان کنند بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد او خون گریستند پس گفت بزرگا مردا که این پسرم بود که بادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و بادشاهی چون مسعود آن جهان و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند که این بشنید بپسندید و جاي آن بود و یکی از شعراي نشابور این مرثیه بگفت اندر ماتم وي و بدین جای یاد کرده شد • رباعي •

و آب مسلمانان بغصب بستدند نه زمین ماند و نه آب و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سودش نداشت او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم و این افسانهٔ است با بسیار عبرت و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا بیک سوی نهادند احمق مردیی که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند * * شعر *

لعمرک ما الدنیا بدار اقامة * اذا زال عن عین البصیر غطاؤ ها
و کیف بقاء الناس فیها و انما * ینال باسباب الفناء بقاؤ ها

و رودکي گوید * شعر *

بسرای سپنج مهمان را * دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت * گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند * که بگور اندرون شدن تنها است
یار تو زیر خاک مور و مگس * بدل آنکه گیسوت پیراسته
آنکه زلفین و گیسوت پیراست * گرچه دینار یا درمش بهاست(؟)
چون ترا دید زرد گونه شده * سرد گردد دلش نه نابیناست(؟)

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر و پس ازان شنیدم از بو الحسن جرملی[۲] که دوست من بود و از مختصان بو سهل که یک روز شراب می خورد و با وي بودم مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز دران میان فرموده بود تا

---

(۲) ن ــ جربلی

با دستار و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده تنی چون سیم
سپید و روئی چون صد هزار نگار و همه خلق بدرد می گریستند خودی
روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ چنانکه روی و سرش را
نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشند تا از سنگ تباه نشود
که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه و حسنک را همچنان
می داشتند و او لب می جنبانید و چیزی می خواند تا خودی
فراخ تر آوردند و درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی
بحسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می گوید این آرزوی
تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بر دار کنی ما
بر تو رحمت می خواستیم کرد اما امیر المؤمنین نبشته است که
تو قرمطی شدهٔ و بفرمان او بردار می کنند حسنک البته هیچ پاسخ نداد
پس ازان خود فراخ تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند
پس آواز دادند او را که بدو دم نزد و از ایشان نیندیشید هر کس
گفتند شرم ندارید مردی را که می کشید و بدار می برید و خواست
که شوری بزرگ بپای شود سواران سوی عامه تاختند و آن شور
بنشاندند و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند بر مرکبی
* که هرگز ننشسته بود و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد
و آواز دادند که سنگ زنید هیچ کس دست بسنگ نمی کرد و همه
زار می گریستند خاصه نشاپوریان پس مشتی رند را زر دادند که
سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بگلو افکنده بود
و خبه کرده این است حسنک و روزگارش و گفتارش رحمة الله علیه این
بود که گفتی مرا دعای نشاپوریان بسازد و نساخت و اگر زمین

کردن حسنک پیش گرفتند و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده اند و نامهٔ خلیفه اورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و بسنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصري نپوشد و حاجیان را دران دیار برد چون کارها بساخته آمد دیگر روز چهار شنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه با ندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود داری زدن بر کنار مصلای بلخ فرود شارستان و خلق روي انجا نهاده بودند بو سهل زوزني برنشست و آمد تا نزدیک دار و بالاي ایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند چون از کران بازار عاشقان در اوردند و بمیان شارستان رسید میکائیل بدانجاي اسپ بداشته بود پذیرهٔ وي آمده وي را مواجر خواند و دشنامهای زشت داد حسنک دروي ننگریست وهیچ جواب نداد عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و ازان زشتها که بر زبان راند و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه کنند و پس از حسنک این میکائیل که خواهر ایاز را بزني کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید و امروز برجایست و بعبادت و قران خواندن مشغول شده است چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن و حسنک را بپاي دار اوردند نعوذ بالله من قضاء السوء دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده بودند و قران خوانان قرآن می خواندند حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش وي دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پاچهای ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور بیرون انداخت

که خداوند فرماید، و لیکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد و دل از جان
برداشته ام از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت و خواجه مرا
بحل کند و بگریست حاضران را بروی رحمت آمد و خواجه آب در
چشم آورد و گفت از من بحلی و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن
باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزّوجلّ اگر قضائی است
بر سروي قوم او را تیمار دارم پس حسنک برخاست و خواجه و
قوم برخاستند و چون همه باز گشتند و برفتند خواجه بوسهل را
بسیار ملامت کرد و وي خواجه را بسیار عذر خواست و گفت بر
صفراي خویش بر نیامدم و این مجلس را حاکم لشکر[۱] و نقیه بینه[۲]
بامیر رسانیدند و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که
بر خون این مرد تشنهٔ مجلس وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی
داشت بوسهل گفت از ان نا خویشتن شناسی که وي با خداوند
در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویشتن را نگاه نتوانستم
داشت و بیش چنین سهو نیفتد و از خواجه عمید عبد الرزاق
شنیدم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار کردند بوسهل
بنزدیک پدرم آمد نماز خفتن پدرم گفت چرا آمدهٔ گفت نخواهم رفت
تا آنگاه که خداوند بخسبد که نباید که چیزی نویسد بشفاعت حسنک
بسلطان پدرم گفت بنوشتمی اما شما تباه کردید و سخت
ناخواست و بجایگاه خویش رفت و نیز در آن شب تدبیر بر دار

---

(۱) ن – شکر
(۲) ن – صدقه بینه

است خاندان من و انچه مرا بوده است از آلت و حشمت و
نعمت جهانیان دانند جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی
مرگ است اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که
بر دار کشند یا جز دار که بزرگ تر از حسین علي نیم این خواجه
که مرا این می‌گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده
است اما حدیث قرمطي به ازین باید که او را باز داشتند بدین
تهمت نه مرا و این معروف است من چنین چیزها ندانم بوسهل
را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد خواجه
بانگ برو زد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ
حرمت نیست ما کاری را کرده شده ایم چون ازین فارغ شویم این
مرد پنج شش ماه است تا در دست شما است هرچه خواهی
بکن بو سهل خاموش شد و تا اخر مجلس سخن نگفت و دو قباله
نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان
و یکیک ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن
آن بطوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستد و آن کسان
گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم
في امثالها چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت و وی
روي بخواجه کرد و گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد بروزگار
سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ می خائیدم که همه
خطا بود از فرمان برداری چه چاره بستم وزارت مرا دادند و نه جای
من بود بباب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته
داشتم پس گفت من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم

وعلي رائض وبسيار پياده از هر دستی و وی را بطارم بردند و تا نزديک نماز پيشين بماندند پس بيرون آوردند وبحرس باز بردند و بر اثر وی قضاة و فقها بيرون امدند اين مقدار شنودم که دو تن بايکديگر ميگفتند که خواجه بوسهل را برين که آورد که اب خويش ببرد بر اثر خواجه احمد بيرون آمد با اعيان و بخانهٔ خويش باز شد و نصر خلف دوست من بود از وی پرسيدم که چه رفت گفت که چون حسنک بيامد خواجه برپای خاست چون اين مکرمت بکرد همه اگر خواستند يا نه برپای خاستند و بوسهل زوزنی برخشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و برخويشتن می ژکيد خواجه احمد گفت که در همه کارها نا تمامی وی نيک از جای بشد و خواجه امير حسنک را هرچند خواست که پيش وی بنشيند نگذاشت و بر دست راست من و دست راست خواجه ابو القاسم کثير و بو نصر مشکان بنشاند هرچند ابو القاسم کثير معزول بود حرمتش سخت بزرگ بود و بوسهل بر دست چپ خواجه ازين نيز سخت تر بتابيد و خواجه بزرگ روی بحسنک کرد و گفت خواجه چون می باشيد و روزگار چگونه می گذارند گفت جای شکر است خواجه گفت دل شکسته نبايد داشت که چنين حالها مردان را پيش آيد فرمان برداری بايد نمود بهرچه خداوند فرمايد که تا جان در تن است اميد صد هزار راحت است و فرج است بوسهل را طاقت برسيد گفت که خداوند را کرا کند که با چنين سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد بفرمان امير المؤمنين چنين گفتن خواجه خشم در بوسهل نگريست حسنک گفت سگ ندانم که بوده

ببغداد فرمتد تا بسوزند و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و ظرائف بکدام موضع سوختند که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه و با آن وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا تا امیر محمود فرمان یافت بنده انچه رفته است بتمامی باز نمود گفت بدانستم پس ازین مجلس نیز بو سهل البته فرو نه ایستاد از کار روز سه شنبه بیست وهفتم صفر چون بار بگسست امیر خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنک را انجا خواهند اورد با قضاة و مزکیان تا انچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله نوشته شود و گواه گیرد بر خویشتن خواجه گفت چندین کنم و بطارم رفت و جمله خواجه شمار آن و اعیان وصاحب دیوان رسالت و خواجه بو القاسم کثیر هرچند معزول بود وبوسهل زوزنی و بو سهل حمدوني آنجا آمدند و امیر دانشمند نبیه (۲) وحاکم لشکر را و نصر خلف را آنجا فرستاد و قضاة بلخ و اشراف وعلما و فقها و معدلان و مزکیان و کسانی که نامدار و فراری (۳) بودند همه انجا حاضر بودند و نشستند چون این کوکبه راست شد من که ابوالفضلم و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک یک ساعت بود که حسنک پیدا آمد بی بند جبهٔ داشت چیزی رنگت با سیاه می زد خلق گونهٔ و دراعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو درپای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود و والی حرس با وی

---

(۲) ن ـ منبه (۳) ن ـ فراروی الخ

بگفتم قضا در کمین بود کار خویش می کرد و پس ازین مجلسی
کرد با استادم و حکایت کرد که دران خلوت چه رفت گفت که امیر
پرسید مرا از حدیث حسنک و پس ازان حدیث خلیفه و انچه
گوئی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن مصریان من
در ایستادم و حال حسنک و رفتن بحج تا انگاه که از مدینه بوادی
القری باز گشت بر سر راه شام و خلعت مصري بگرفت و ضرورت
ستدن و از موصل راه گردانیدن و ببغداد باز نشدن و خلیفه را بدل
آمدن که مگر امیر محمود فرموده است همه بتمامی شرح کردم امیر
گفت پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه
آمدی در خون آن همه خلق شدی گفتم چنین بود و لیکن خلیفه
را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت واز جای بشد و حسنک
را قرمطی خواند و درین معنی مکاتبات وآمد و شد بوده است و امیر
ماضی چنانکه لجوجي و ضجرت وی بود یک روز گفت بدین خلیفهٔ
خرف شده بباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت درکرده ام
در همه جهان و قرمطی می جویم و انچه یافته امد و درست گردد
بردار می کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است
خبر بامیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی وی را من
پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است اگر وی قرمطی
است من هم قرمطی باشم هرچند آن سخن پادشاهانه نبود بدیوان
آمدم و چنین نبشتم نبشتهٔ که بندگان بخداوندان نویسند وآخر پس ازآمد
و شد بسیار برآن قرار گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود وان
طرائف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان با رسول

خون ریختن او کرده است گفتم نیکو نتوانم دانست این مقدار شنوده ام که یک روز بر سرای حسنک شده بود بروزگار وزارتش پیاده و بدراعهٔ پرده داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بیند اخته گفت ای سبحان الله این مقدار شغر را از چه در باید داشت پس گفت خداوند را بگوي که دران وقت که من بقلعهٔ کالنجر بودم باز داشته و قصد جان من می کردند و خدای عزّ و جلّ نگاه داشت نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس حق نا حق سخن نگویم و بدان وقت که حسنک از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدر خان دیدار کردیم پس از باز گشتن بغزنین مارا بنشاندند و معلوم که درباب حسنک چه رفت و امیر ماضی بر خلیفه سخن بر چه روی گفت و بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد از وي باز باید پرسید و امیر خداوند پادشاهی است انچه فرمودنیست بفرماید که اگر بر وي قرمطی درست گردد درخون وي سخن نگویم بدانکه وي را درین مالش که امروز منم مرادنی بوده است و پوست باز کرده بدان گفتم که وي را در باب من سخن گفته نباید که من از خون همه جهانیان بیزارم و هرچند چنین است نصیحت از سلطان باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچکس نه بریزد البته که خون ریختن کار بازي نیست چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی انچه واجب باشد فرموده آید خواجه برخاست و سوی دیوان رفت در راه مرا گفت که عبدوس تا بتوانی خداوند را بران دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد گفتم فرمان بردارم و بازگشتم و باسلطان

بزرگ ترکه مرد قرمطی است و خلعت از مصریان استد تا امیر المؤمنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید و خداوند یاد دارد که بنشاپور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت اورد و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت امیر گفت تا درین باب بیندیشیم پس ازین هم از استادم حکایت کرد که عبدوس با بو سهل سخت بد بود که چون بو سهل درین باب بسیار بگفت یک روز خواجه احمد حسن را چون ار بار باز می گشت امیر گفت که خواجه تنها بطارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس خواجه بطارم رفت و امیر رضي الله عنه مرا بخواند و گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که بروزگار پدرم چند دردی در دل ما اورده است چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم و لیکن نه برفتش و چون خدای عزّ و جلّ بدان آسانی تخت و ملک بما داد اختیار ان است که عذر گناه گاران بپذیرم و بگذشته مشغول نشوم اما در اعتقاد این مرد سخن می گویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم خلیفه و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست و می گویند که رسول را که به نشاپور امده بود و عهد و لوا و خلعت اورده پیغام داده بود که حسنک قرمطی است وی را بر دار باید کرد و ما این بنشاپور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست خواجه اندرین چه بیند و چه گوید چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بو سهل زوزني را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در

اما چون تعدیها رفت از وي کسی که نماند پیش ازین درین تاریخ بیاوردم - یکي انکه عبدوس را گفت که امیرت را بگوي که من انچه کنم بفرمان خداوند خود می کنم اگر وقتی تخت ملک بدو رسد حسنک را بر دار باید کرد لا جرم چون سلطان بادشاه شد این مرد برمرکب چوبین نشست و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند که حسنک عاقبت تهور و تعدي خود کشید و پادشاه بهیچ حال برسه چیز اغضا نکند الخلل في الملک و افشاء السر و التعرض و نعوذ بالله من الخذلان چون حسنک را از بست بهرات اوردند بو سهل زوزنی اورا بعلي رائض چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف انچه رسید که چون باز جستی نبودی و کار و حال او را انتقامها و تشفیها رفت و بدان سبب مردمان زبان بر بو سهل دراز کردند که زده و افتاده را نتوان زد مرد ان مرد است که گفته اند العفو عند القدرة بکار تواند اورد قال الله عز ذکره قوله الحق وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ * و چون امیر مسعود رضي الله عنه از هرات قصد بلخ کرد و علي رائض حسنک را به بند می برد واستخفاف می کرد و تشفی و تعصف و انتقام مي برد هرچند می شنودم از علي پوشیده وقتی مرا گفت که از هرچه بو سهل مثال داد از کردار زشت درباب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی و ببلخ در ایستاد و در امیر می دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد و امیر بس حلیم و کریم بود و معتمد عبدوس را گفت روزي پس از مرگ حسنک از استاد شنودم که امیر بو سهل را گفت حجتی و عذری باید بکشتن این مرد بوسهل گفت حجت

و زعارتی در طبع وي موکد شده و لا تبدیل لخلق الله و بان شرارت دل سوزي نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا بادشاهي بزرگ و جباري بر چاکري خشم گرفتی و آن چاکر را نیزلت زدی و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصت جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدي و انگاه لاف زدي که فلان را من فرو گرفتم و اگر کرد دید و چشید و خردمندان دانستندي که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که نه چنان است وجز استادم که اورا فرو نتوانست برد با این همه حیلت که در باب وی ساخت ازان در باب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد عز و جل با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد دیگر که بو نصر مردی بود عاقبت نگر در روزگار امیر محمود رضی الله عنه بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل این سلطان مسعود را رحمة الله علیه نگاه داشت بهمه چیزها که دانست که تخت ملک پس از پدراو را خواهد بود و حال حسنک دیگر بود که بر هوای امیر محمد و نگاه داشت دل و فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا آن را احتمال نکنند تا بپادشاه چه رسد همچنانکه جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که ازان این وزیر آمد و چاکران و بندگان رازبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است روباهان را با شیران چخیدن و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره بود [۲] از روي فضل جای دیگر نشیند

---

(۲) ن ـ یک قطرهٔ آب بود از روي فضل الخ

که بازیافتی و حاجب معتصم وي را بسوی خانهٔ برد با کرامت بسیار و هر کس ازین حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یاد گار مانده است و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را فائده از من بحاصل آید و مگر کسی را ازین بکار آید و چون ازین فارغ گشتم بسر راندن تاریخ باز گشتم و الله اعلم *

ذکر بردار کردن امیر حسنک[۲] وزیر رحمة الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس شرح قصه شد امروز که من این قصه اغاز می کنم در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائهٔ در فرخ روزگار سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله اطال الله بقاءه و ازین قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده اند در گوشهٔ افتاده و خواجه بو سهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و بپاسخ آنانکه از وي رفت گرفتار و ما را بان کار نیست و هرچند مرا از وي بد[۳] آید بهیچ حال چه عمر من بشصت و پنج امده و براثر وي می ببایه رفت و در تاریخی که می کنم سخن نرانم که آن بتعصبی و تربدي کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند این بو سهل مردي امام زاده محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت

---

(۲) ن ـ چسنک ـ خسنک (۳) ن ـ پدید

می دانستی که آن مرد چاکرزادهٔ خاندان ما است خرد آن بودی
که وی را می خواندی و بجان بروی منت می نهادی و او را
بنواختی و با خلعت بخانه باز می فرستادی و آنگاه آزرده کردن بو
عبد الله از همه زشت تر بود و لیکن هرکسی آن کند که از اصل
و گوهر وی سزد و عجم و عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان
رسیده است از شمشیر و نیزهٔ ایشان بار کرده پس ازین هشیار تر
و خویشتن دار تر باش افشین برخاست شکسته و بدست و پای
مرده و برفت چون باز گشت معتصم گفت یا ابا عبد الله چون روا
داشتی پیغام با داده گزاردن گفتم یا امیر المؤمنین خون مسلمانی
ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد
و چند آیت قرآن و اخبار پیغمبر علیه السلام بیاوردم بخندید و گفت
راست همین بایست کردن که کردی و بخدای عز و جل سوگند
خورم که افشین جان از من نبرد که او مسلمان نیست من بسیار
دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت بگریستم معتصم گفت
حاجبی را بخوانید بخواندند بیامد بگفت بخانهٔ افشین رو با مرکب
خاص ما و بونلف قاسم عیسی عجلی را بر نشان و بسرای بوعبد الله
بر عزیزاً و مکرماً حاجب برفت و من بیرون گشتم و در راه درنگ
می کردم تا بشنیدم که قاسم و حاجب نزدیک من رسیده باشند پس
بخانه بازرفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته چون مرا دید در دست
و پای من افتاد و من اورا در کنار گرفتم و ببوسیدم و در سرای بردم
و نیکو نشسته وی می گریست و مرا شکر می کرد گفتم مرا شکر
مکن بلکه خدای را عزوجل و امیر المؤمنین را شکر کن بجان تو

نشسته و دمه برمن چیره شده و مرا بار خواست در رفتم و بنشستم امیر المؤمنین چون مرا بدید بران حال و بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاك می کرد بتلطف گفت یا ابا عبد الله ترا چه رسید گفتم زندگانی امیر المؤمنین دراز باد امروز انچه بر روی من رسید در عمر خویش یاد ندارم دریغا که مسلمانیا که از پلیدی نا مسلمانی اینها باید کشید گفت قصه گوی آغاز کردم و انچه رفته بود بشرح باز گفتم چون انجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم وانگاه بر کتف و انگاه بر دو دست و انگاه سوی پای شدم و افشین گفت اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخواهم کشت افشین را دیدم که از در در آمد با کمر و کلاه من بفسردم و سخن ببریدم و با خود گفتم این اتفاق بد بین که با امیر المؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده ام و رسوا شوم و قاسم کشته آید اندیشهٔ من این بود ایزد عز ذکره دیگر خواست که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر سر و کتف و دست و آهنگ پای او کردن و گفتن او که اگر هزار بار بر زمین بوسه بدهی سودی ندارد و چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم کشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد اورد که او را نباید کشت معتصم گفت پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بو عبد الله پیغامی گزارد از ما و پدران ما بکسی و نه راست باشد اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابتی کردیم در باب قاسم و تو

گفتم ای امیر مرا هرچه از آزاد مردی آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتي و داني که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنانکه از تو بزرگ تراند و چه از تو خرد تراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عزّ و جلّ که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت پیغام امیر المؤمنین بشنو می فرماید که قاسم عجلي را مکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وي قصاص کنم چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و دست و پای بمرد و گفت امیر پیغام خداوند ... [illegible]

[illegible]

را که این مردک از ایشان
ی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم
آموشنده بود و عجم را شرف برعرب نهادم هرچند
و از زمین
دانستم که اندران بزهٔ بزرگ است ولیکن از بهر بوداف تا خون
ریخته نشود و سخن نشاید گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد
ن از بهر قاسم عیسی (۲) را آمدم تا از بهر خدای وی را بمن ببخشی
دربن ترا چند مزد باشد بخشم و استخفاف گفت نه بخشیدم و نه بخشم
که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که
درباب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من
اندرین آرزو بودم من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو
درشرق و غرب روانست و تو از چندین سگی چندین استخفاف
کشی باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بباید کشید از بهر
بودلف را برخاستم و سرش ببوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت
و باردگر کتفش بوسه دادم اجابت نکرد و باز بدستش آمدم و بوسه
دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که ببوسم و ازان پس بخشم مرا گفت
تا کی ازین خواهد بود و بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ
سود ندارد و اجابت نیابی خشمی و دل تنگی سوی من شتافت
چنانکه خوی از من شد و با خود گفتم این چندین مرداری و نیم کافری
برمن چندین استخفاف می کند و چندین کزاف می گوید مرا چرا
باید کشید از بهر این ازاد مرد بودلف را خطری بکنم هرچه باد
باد و روا دارم که این بکرده باشم که بمن هر بلائی رسد رسد پس

(۲) قوله قاسم عیسی یعنی ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی

محلت وزیر و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن
بردم و دو سه سوار تاخته فرستادم بخانهٔ بودلف و من اسپ تاختن
گرفتم چنانکه ندانستم که بر زمینم یا در آسمان طیلسان از من جدا
شده و من آگاه نه چه روز نزدیک بود اندیشیدم که نباید که من دیر
تر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده چون
بدهلیز درسرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه داران وی بجمله پیش
من دویدند بر عادت گذشته و ندانستند که مرا بعذری باز باید گردانید
که افشین را سخت با خوش و هول امد در چنان وقت آمدن من
نزدیک وی و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم
خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش باواز من دارند چون
میان سرای رسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته و نطعی
پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته انجا
نشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده وافشین با بودلف در
مناظره و سیاف منتظر انکه فرمان دهد تا سرش بیندازد و چون چشم
افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد وسرخ شد و رگها
از گردنش برخاست و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک
وی شدمی دربرابر آمدی و سرفرود کردی چنانکه سرش بسینهٔ من
رسیدی این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد من خود
آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم و بوسه
بر روی وی دادم و بنشستم خود در من ننگریست و من بران صبر
کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی انکه نباید که
سیاف را گوید که شمشیر بزن آمنه سوی من ننگریست مرا ایستادم وار

شما دو تن است و دوش سهوي افتاد که از بس که افشین بگفت
و چند بار رد کردم و باز نشد اجابت کردم و پس ازین اندیشمندم
که هیچ شك نیست که اورا چون روز شود بگیرند و مسکین خبر ندارد
و نزدیك این مستحل برند و چندان است که بقبض وی امد و در
ساعت هلاك کنندش گفتم الله الله یا امیر المؤمنین این خونی
است که ایزد عز ذکره نه پسندد و ایات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم
بو دلف بندهٔ خداوند است و سوار عرب است و مقرر است که وی
در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار
گرفت و اگر این مرد خود بر افتد خویشان و مردم وی خاموش
نباشند و در جوشند و بسیار فتنه بر پای شود گفت یا عبد الله همچنین
است که تو می گوئی و بر من این پوشیده نیست اما کار
از دست من بشده است که افشین دوش دست من بگرفته
است و عهد کرده ام بسوگندان مغلظه که اورا از دست افشین
نستانم و نفرمایم که کس او را بستاند گفتم یا امیر المؤمنین این
درد را درمان چیست گفت جز آن نشناسم که تو هم اکنون
نزدیك افشین روي و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افگنی و بخواهش
و تضرع و زاري پیش این کار باز شوی چنانکه البته بقلیل و کثیر
از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگوئی تا مگر حرمت ترا
نگاه دارد که حال و محل تو داند و دست از بو دلف بدارد و وي را
تباه نکند و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد
و هیچ درمان نیست احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم
عقل از من زائل شد و باز گشتم و بر نشستم و روي اوردم بسوی

را اگاه کردند در ساعت نزدیک من امد گفت امدن چیست بدین وقت و ترا مقرر است که اززي[2] (دمي) باز امیر المؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست گفتم همچنین است که تو می گوئي و تو خداوند را از امدن من اگاه کن اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم و اگر نه باز گردم گفت سپاس دارم و در وقت بازگفت و در ساعت بیرون امد و گفت بسم الله بار است در ای در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها و بهیچ شغل مشغول نه سلام کردم جواب داد و گفت یا ابا عبد الله چرا دیر امدي که دیر است که ترا چشم می داشتم چون این بشنیدم متحیر شدم گفتم یا امیر المؤمنین من سخت بگاه امده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغول است و بگمان بودم از باریافتن و نا یافتن گفت خبر نداري که چه افتاده است گفتم ندارم گفت • إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ • بنشین تا بشنوي گفت اینک این سگ نا خویشتن‌شناس نیم کافر بو الحسن افشین بحکم انکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین را بروزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد بنواختیم و درجهٔ سخت بزرگ بنهادیم وهمیشه حاجت وی از ما ان بود که دست او را بر بودلف القاسم ابن عیسی الکرخی العجلی گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که داني که عداوت و عصبیت میان ایشان تا بکدام جایگاهست و من او را هیچ اجابت نمی کردم از شایستگي و کار امدگي بودلف و خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان

---

(۲) ن - ازرى

ذکر حکایت افشین[2] و خلاص یافتن بو دلف ازوی

اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی دواد[3] (بوزن فواد[4]) شنیدم و این احمد مردی بود که با قاضی القضاتی وزارت داشت از وزیران روزگار محتشم تر بود و همه خلیفه را خدمت کرده احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هرچند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ بر من دست یافته که ان را هیچ سبب ندانستم با خویشتن گفتم چه بوده باشد اواز دادم غلامی را که بمن نزدیک او بودي بهر وقت نام اورا سالم[5] گفتم بگوي تا اسپ زین کنند گفت ای خداوند نیم شب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد و اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت بر نشستن نیست خاموش شدم که دانستم که راست می گوید اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی می داد که گفتی که کاری افتاده است برخاستم و اواز دادم بخدمتگاران تا شمع بر افروختند بگرمابه رفتم و دست و روي بشستم و قرار نبود تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم و خری زین کرده بودند بر نشستم و براندم و الله ندانستم که کجا مي روم اخر با خود گفتم که بدرگاه رفتن صواب تر هر چند پگاه[6] است اگر بار یابي خود فبها و نعم و اگر نه باز گردم مگر این وسوسه از دل من دور شود و براندم تا درگاه چون انجا رسیدم حاجب نوبتی

---

(۲) ن ـ افشین ۳ داود ۴ (در یک نسخة فقط) ۵ سلامه ۶ بیگاه است

نتوانم کرد اما شکر و دعا می کنم من البته هیچ سخن نگفتم ازانچه رفته بود که روي نداشتی و دعا کردم و باز گشتم و با استاد بگفتم که چه رفت استادم بتهنیت بر نشست و من با وی امدم حصیري با پسر تا دور جاي پذیره امدند و بنشستند و هردو تن شکر کردن گرفتند بونصر گفت پیدا است که سعی من در انچه بوده است سلطان را شکر کنید و خواجه را این بگفت و باز گشت و پس ازان بیک دو هفته از بو نصر شنیدم که امیر درمیان خلوتی اندرشراب هرچه رفته بود با حصیری بگفت و حصیري ان روز در جبهٔ بود زرد مزعفري و پسرش در جبهٔ پنداری سخت محتشم و بران برده بودند شان و دیگر روز پیش سلطان بردند شان و امیر ایشان را بنواخت و خواجه درخواست تاهردو را بجامه خانه بردند بفرمان سلطان و خلعت پوشانیدند و پیش امدند ازانجا نزدیک خواجه و پس با کرامت بسیارهردو را از نزد خواجه باز بخانه بردند و شهریان حق نیکو گزاردند و همگان رفتند مگرخواجه ابو القاسم پسرش که بر جایست باقی باد رحمه الله علیهم اجمعین و هرکس که این مقامات بخواند بچشم خرد وعبرت اندرین باید نگریست نه بدان چشم که افسانه است تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده اند و من حکایتی خوانده ام در اخبار خلفا که بروزگار معتصم بوده است و لختي بدین ماند که بیاوردم اما هول تر ازین رفته است واجب تر دیدم باوردن که کتاب خاصهٔ تاریخ بچنین چیزها خوش باشد که از سخن سخن می شگافد تا خوانندگان را نشاط افزاید وخواندن زیادت گردد انشاء الله عز و جل •

لیکن ایشان را بحرس فرستاده امده است تا اختی بیدار تر شوند خطی بداده اند بطوع و رغبت که بخزانهٔ معموره سیصد هزار دینار خدمت کنند و این مال نتوانند داد اما درویش شوند و چاکر بی نوا نباید اگر رای عالی بیند شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده اید و هردورا بعزیزی بخانه فرستاده شود بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد و امیر را سخت خوش امد و جواب داد که شفاعت خواجه را بداب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان بوی است اگر صواب چندان بیند که ایشان را نباید فرستاد بازفرستد و خط مواضعه بدیشان بازدهد و بونصر باز امد و با خواجه بگفت و امیر برخاست از رواق و در سرای شد و خواجه نیز بخانه باز شد و فرمود تا دو مرکب خاصه بدر حرس بردند و پدر و پسر را برنشاندند و بعزیزی نزدیک خواجه اوردند چون پیش امدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم کرد و وی عذرها خواست و نیکو سخن پذیری بود تواضعها نمود وی را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکوئی کرد و بوسه بر روی زد و گفت هم برین زی بخانه باز شو که من زشت دارم که زی شما بگردانم و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین و پسرش همچنان و بر اسپان خواجه سوار شدند بخانه باز امدند بکوی علا با کرامت بسیار مردم روي بدیشان بنهادند بتهنیت پدر و پسر بوده نشسته و من که ابو الفضلم همسایه بودم زودتر از زائران نزدیک ایشان رفتم پوشیده حصیری مرا گفت تا مرا زندگاني است مکافات خواجه بونصر باز

[illegible] و بر نشستند و براندند

[illegible] امیر و دیگر حشم

[illegible] و امیر با خواجه سخن همی گفت

[illegible] این تا خویشتن شناس چه

[illegible] تا آنچه رفت

[illegible] گفت نیک آمد

[illegible] بنشست خالی

[illegible] علی وی

[illegible] دو باب

[illegible]

[illegible] و دوستدار

[illegible]

را به بینم گفت بدیدی و شفاعت تو نخواهم شنید و ناچار چوب زنند
تا بیدار شوند یا ابا عبد الله برو و هردو را بگوی تا برعقابین کشند
گفتم اگر چاره نیست از زدن خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن
بگویم و توقفی درزخم ایشان پس ازان فرمان خداوند را باشد ابو عبد الله
را اواز داد تا بازگشت و خالی کردند چنانچه دو بدو بودیم گفتم
زندگانی خداوند دراز باد در کارها غلو کردن نا ستوده است و بزرگان
گفته اند العفو عند القدرة و بغنیمت داشته اند عفو چون توانستند که
بانتقام مشغول شوند و ایزد عز ذکره قدرت بخداوند نموده بود و رحمت
هم نمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت واجب
چنان کند که براستای هر کس که بدو بدی کرده است نیکوئی کرده
اید تا خجلت و پشیمانی ان کس را باشد و اخبار مامون و ابراهیم
پیش چشم و خاطر خداوند است محال باشد مرا که ازین معانی
سخن گویم که خرما ببصره برده باشم و چون سلطان بزرگی کرد و دل
و جاه خواجه نگاه داشت این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی
فرمود ببابد دانست که بر دل او چه رنج امد که این مرد را دوست
می دارد بحکم انکه در هوای او از پدرش چه خواریها دیده است
و مقرر وی بوده است که خواجه نیز ان کندکه مهتران و بزرگان کنند
زویرا نیازارد من بنده را ان خوش تر اید که دل سلطان را نگاه دارد
و این مرد را بفرماید تا باز دارند و نزنند و ازوی و پسرش خط
بستانند بنام خزانهٔ معموره انگاه حدیث ان مال با سلطان انگنده اید
تا خود چه فرماید که اغلب ظن من ان است که بدو بخشد و اگر
خواجه شفاعت ان کند که بدو بخشد خوش تر اید تا منت همه

بزرگ را به بينم حصيري را گفتم شرمت باد مردي پيري هرچند
بيك چيزي آب خود ببري و دوستان را بدل مشغول كني جواب
داد كه نه وقت عتاب است قضا كار كرده است تدبير تلافي بايد
كرد مرا باز خواستند و در وقت بار دادند در راه ابو الفتح بستي را
ديدم خلقاني پوشيده و مشككي در گردن و راه برمن بگرفت گفت
قريب بيست روز است تا در ستورگاه اب مي كشم شفاعتي بكني
كه دانم دل خواجهٔ بزرگ خوش شده باشد و جز بزبان تو راست
نيايد اورا گفتم بشغلي مهم مي روم چون ان راست شد درباب تو
جهد مي كنم اميد دارم كه مراد حاصل شود و چون نزديك خواجه
رسيدم يافتم وي را سخت درتاب و خشم خدمت كردم سخت گرم
پرسيد و گفت شنودم كه با امير برفتي سبب بازگشتن چه بود گفتم
[illegible] كه بر خداوند پوشيده نيست وان
[illegible] چيزي [illegible] مي نگرد آمده ام
[illegible] كه امروز تازه شده
[illegible] گفت سخت نيكو
[illegible] كه
[illegible] را
[illegible] بزرگ
[illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگ راست من
[illegible] كه من خداوند

نخواست که اب و جاه او بیکبار تباه شود و مرا بتعجیل کس امد و بخواند چون بسلطان رسیدم برملا گفت با ما نخواستی بتماشا امدن گفتم سعادت بنده ان است که پیش خدمت خداوند باشد و لیکن خداوند بوی چند نامه مهم فرمود بری و ان نواحی و گفت نباید امد و دبیر نوبتی باید فرستاد بخندید و شکرستانی بود درهمه حالها گفت یاد دارم و مزاح میکردم گفت نکتهٔ چند دیگر است که دران نامها باید نبشت بمشافهه خواستم که بر تو گفته اید نه به پیغام و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان ازگردن پیل فرود امد و شاگردش و غلام خاص که برسلطان بود درمهد خالی کرد و قوم دور شدند من پیش مهد بایستادم نخست رقعهٔ خواجه با من باز راند و گفت حاجب رفت تا دل خواجه باز یابد وچنین مثال دادم که سیاست این واجب کرد زان خطا که از حصیری رفت تا دل خواجه تباه نشود اما حصیری را بنزدیک من ان حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و درهوای من بسیار خواری دیده است و بهیچ حال من خواجه را دست ان نخواهم داد که چنین چاکران را فرود خورد بانتقام خویش و اندازه بدست تو دادم انچه گفتم با تو پوشیده دار و این حدیث را اندر یاب خواهي بفرمان ما و خواهي بدست خویش چنانکه المی بدو نرسد و به پسرش که حاجب را بزرگی گفته ایم که ایشان را می ترساند و توقف می کند چنانکه تو دررسی و این اتش را فرو نشاني گفتم بنده بدانست که انچه واجب است دربن باب کرده اید و بتعجیل باز گشتم حال ان بود که دیدی و حاجب را گفتم توقف باید کرد در فرمان عالی بجا اوردن چندانکه من خواجه

، نبشتست اگر تمکین گفتار نیابم بخوانند و غرض بحاصل شود رقعتی نبشتم
سخت بشرح تمام و پیش شدم و امیر اواز داد که چیست گفتم بنده
بونصر پیغامی داده است و رقعة بنمودم دویت دار را گفت بستان
بستد و بامیر داد چون بخواند مرا پیش تخت روان خواندند و رقعة
بمن باز داد و پوشیده گفت نزدیک امیر بونصر باز رو و اورا بگوی که
نیکو رفته است و احماد کردیم ترا برین چه کردی و پس فردا چون
ما بیائیم آنچه دیگر باید فرمود بفرمائیم و نیک آوردی که نیامدی
و با خواجه بشراب مساعدت کردی و من باز گشتم و نماز دیگر بشهر
[illegible]

که ابو عبد الله پارسی برملا بگفت که خواجهٔ بزرگ می گوید هرچند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسرت را هریکی را هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب بتو بخشیدم پانصد هزار دینار بباید داد و چوب باز خرید و اگرنه فرمان را بمسارعت پیش رفت نباید که هم چوب خورید وهم مال بدهید پدر و پسر گفتند فرمان برداریم بهرچه فرماید اما مسامحتی ارزانی دارد که داند که مارا طاقت ده یکی ان نباشد ابو عبد الله بازگشت و می امد و می شد تا برسه صد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بداند و فرمان بیرون امد که ایشان را بحرس باید برد و خلیفهٔ شهر هردو را بحرس برده بازداشت وقوم بازگشت و استادم بونصر انجا بماند بشراب و من بخانهٔ خویش باز امدم پس ازیک ساعت سنکوی وکیل در نزدیک من امد و گفت خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو تو که ابو الفضلي و عرضه دار که من بنده بحکم فرمان رفتم نزدیک خواجه چنانکه فرمان عالی بود ابی بر اتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سه صد هزار دینار خطی بستدند و بحبس بازداشتند و خواجهٔ بزرگ که ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را بشراب باز داشت و خام بودی مساعدت نا کردن و سبب نا امدن بنده این بود و فرستاده شد ابو الفضل را تا بر بی ادبي و نا خویشتن شناسی نهاده نیاید و من درساعت رفتم و امیر را دریافتم برکران شهراندر باغی فرود امده و بنشاط و شراب مشغول شده وندیمان نشسته و مطربان می زدند با خود گفتم این پیغام بباید

بخزانهٔ معمورة رساند و این رقعه بخط بندة با بندة حجت است
و السلام امیر چون رقعه بخواند بنوشت و بغلامی خاصه داد که دویت
دار بود و گفت نگاه دار و پیل براندند و هر کس می گفت چه شاید
بود که ازپردة بیرون اید بصحرا مثال داد امیر با سپاه سالار غازی،
و اریارق سالار هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود
شکار رفتن و با خاصگان می رفت پس حاجب بزرگ بلکاتگین را
بنزدیک پیل خواند و بترکی با وی فصلی چند سخن گفت و حاجب
باز گشت و امیر بو نصر مشکان را بخواند نقیبی بتاخت و وی
بدیوان بود گفت خداوند می خواند و وی بر نشست و بتاخت
بامیر رسید و لختی براند فصلی چند سخن گفتند امیر وی را
باز گردانید و وی بدیوان باز نیامد و سوی خانهٔ خواجه بزرگ احمد
رفت و بومنصور دیوان بان را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز
باید گشت و بازگشتیم من بر اثر استاد برفتم تا خانهٔ خواجهٔ بزرگ
رضي الله عنه زحمتی دیدم و چندان مردم نظارة که آن را اندازة نبود
یکی مرد را گفتم که حال چیست گفت بوبکر حصیری را وپسرش
را خلیفه با جبه و موزة بخانهٔ خواجه اوردة اند و بایستانیدة اند
وعقابین بزدند کس نمی داند که حال چیست و چندین محتشم
بیرون امدة اند و سوار ایستادة اند که روز ادینه است و هیچ
کس را نراندة اند مگر خواجه بو نصر مشکان که امد و فرود رفت
و من که بوالفضلم زمانی بیستادم چون بشنیدم که این مهتر و مهتر
زادة را بیجایی می برند بیشتر ندیدم فرود امدم و فراز میدان شدم
[illegible] ... و این مقدار شنیدم

بدان هیبت نیامده است حاجب بلکاتکین رقعهٔ پیش داشت که خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعه بباید رسانید امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند بخواند نبشته بود که زندگانی خداوند عالم دراز باد بنده می‌گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هرکس بادی در سر گرفته است و بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند اما چون خداوند بلفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله تعالی جان از خداوند باز یافته فرمان عالی را ناچار پیش رفت هنوز ده روز برنیامده است که حصیری اب این کار پاک بریخت و وی در مهد از باغ می امد دوش اشامیده و در بازار سعیدی[2] معتمدی را ازان بنده نه در خلا بمشهد بسیار مردم غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند و چون گفت چاکر احمدم صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چندین قوم کشیدن دشوار است اگر رای عالی بیند که وی را عفو کرده اید تا برباطی بنشیند یا بقلعه که رای عالی بیند و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنانکه ضرر ان بسوزیان و بتن وی رسد که بلند نظر شده است و اورا و پسرش را مال بسیار می جهاند و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار

---

(۲) ن - صعیدی

بگوید که وی عذر این مرد را بخواهد و اگر یک قبا پاره شده است مع
باز دهد و برفتند مرد که بر اینستاد نیاوش در خود مرو گذاشتی
چه چاکران پیشکانی را خود عادت ان است که چنین کارها را لا دهند
و از عاقبت نیندیشند و این حال روز پنجشنبه گذشته پانزدهم صفر
امد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال بارگفت بده پانزده زیاده و سر
د روی کوفته و قبای پاره کرده نمود و خواجه این را سخت خواهان
بود و بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد دانست که
وقت نیک است و امیر بهیچ حال جانب وی را که دی خلعت
وزارت داده امروز بحصیری نه بدهد و چون خاک یافت مراعه
دانست کرد و امیر دیگر روز بتماشای شکار خواست رفت بر جانب
میخواران وسرای پرده و همه الت مطبخ و شراب خانه و دیگرچیزها
بیرون برده بودند خواجه دیگر روز بر نشست و رقعه نبشت بخط
خویش نمهر و نزدیک بلکاتکین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد
که احمد چرا نیامد این رقعه بدست وی باید داد و اگر نپرسد هم
بباید داد که مهم است و تاخیر بر ندارد بلکاتکین گفت فرمان بردارم
و میان ایشان سخت گرم بود امیر بار نداد که خواست نشست
و علامت و چتر بیرون اورده بودند و غلامان بسیار سوار ایستاده
و اواز امد که مادهٔ پیل مهد بیارید بیاوردند و امیر در مهد بنشست
و پیل براندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند و چون
پیدا امد خدمت کردند بدر طارم رسیده بود چون خواجه احمد را
ندید گفت خواجه نیامده است بو نصر مشکان گفت روز ادینه بوده
است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است مگر

را مرد لقضاء الله عزّ و جلّ چنان افتاد که حصیری با پسرش بو القاسم
بباغ رفته بود بباغ خواجه علي میکائیل که نزدیک است و شراب بی اندازه
خورده و شب انجا مقام کرده و انگاه صبوح کرده رصبوح نا پسندیده
است و خردمندان کم کنند و تا میان دو نماز خورده و انگاه برنشسته
و خوران خوران بکوی عُبّاد گذر کرده چون نزدیک بازار عاشقان
رسیدند پدر در مهد استر و سی سوار و غلامی سی با ایشان قضا را
چاکري از خواص خواجه پیش ایشان امد سوار و راه تنگ بود ر زحمتی
بزرگ از گذشتن مردم حصیري را خیالی بسته چنانکه مستان را
بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وي را خدمت نکرد مر او را دشنام
زشت داد[۲] مرد گفت اي پادشاه مرا بچه معنی دشنام میدهی مرا هم
خداوندي است بزرگ تر از تو و هم مانند تو و ان خداوند خواجه
بزرگ است حصیري خواجه را دشنام داد و گفت بگیرید این
سگ را تا کرا زهرهٔ ان باشد که این را فریاد رسد وخواجه را قوي تر
برزبان اورد و غلامان حصیري درین مرد پریدند[۳] و وی را قفائی چند
سخت قوي بزدند و قباش پاره شد و بو القاسم پسرش بانگ برغلامان
زد که هشیار بود و سوي عاقبت نیکو نگاه کردی و سخت خردمند
و خرد تمامش ان بود که امروز عاقبتی بدین خوبي یافته است
و تا حج کرده است دست از خدمت بکشیده و زاویهٔ اختیار کرده
و بعبادت و خیر مشغول باقی باد این مهتر و دوست نیک و ازین
مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا ازین حدیث با خداوندش

---

(۲) ن - زد (۳) ن - پریدند و کفت پائی چند

و بو القاسم کثیر خود وزارت رانده بود و بو الحسن غلام وي خریده و بیارم پس ازین که بر هر یکی ازینها چه رفت روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهاي فراخ و منجوق و غلامان و بدرهای درم و جامهای نا بریده و دیگرچیزها هم بدین نسخه که حاجب[۲] علي قریب را داده بودند بدر کرکان چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلکاتکین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها بر درسراي بداشته بودند و منجوق و غلامان و بدرهای سیم و تختههای جامه درمیدان باغ بداشته بودند و پیش امد با خلعت قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمرزر و بحضرت رفت و رسم خدمت بجا اورد امیر اورا بنواخت و باز گشت و بدیوان خواجه امد و خواجه وی را بسیار نیکوئی گفت و بخانه باز رفت و بزرگان و اعیان مراورا سخت نیکو حق گزاردند و حاجب بزرگي نیز قرار گرفت برین محتشم و مردی بود که از وي رادتر و فراخ کندوري تر و جوان مرد تر کم دیده اند اما تیرگ[۳] قوي بروي مستولی بود و سبکی که ان را نا پسند داشتند و مرد بی عیب نباشد الکمال لله عز و جل وفقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره افتاد و خطائی بردست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بروي دست یافت و انتقامی کشید و نمراد رسید و هر چند امیر بادشاهانه دریافت در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد و بیارم ناچار این حال را تا بران واقف شده اید

---

(۲) ن - حاجی (۳) ن - طبرکی

زیر دست خود بنشاند و بسیار نیکوئی گفت و باز گشت سوی خانه
و همه بزرگان اولیا و حشم بخانهٔ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند
و بی اندازه مال بردند وی نیز مثال داد تا انچه اوردند جمله نسخه
کردند و بخزانه فرستاد و دیگر روز بوسهل حمدونی (۲) را که از وزارت
معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل و اشراف
مملکت چنانکه چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده
بودند شاگردان وي باشند با همه مشرفان درگاه پیش امیر امد
و خدمت کرد امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است و دوست
داری و اثرها نموده در هوای دولت تا این شغل را بتمامی بجا
باید اورد گفت فرمان بردارم و باز گشت و بدیوان رفت خواجه اورا
بر دست چپ خود بنشاند سخت برسم و سخت بسیار نیکوئی
گفت و وی را نیز حق گزاردند و انچه اوردند بخزنه فرستاد و کار
دیوانها قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت بران جمله بود که کس
مانند ان یاد نداشت و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت
و خواجه اغازید هم از اول بانتقام مشغول شدن و ژکیدن و از سر
بیرون داد حدیث خواجگان بو القاسم کثیر معزول شده از شغل
عارضی و ابوبکر حصیری و بو الحسن عقیلی که از جمله ندیمان
بودند و ایشان را قصدی رفته بود که بیاورده ام پیش ازین اندرین
تاریخ حصیري خود جباري بود بروزگار امیر محمود از بهر این
بادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لت خورده

---

(۲) ن ـ حمدوئی

پنج مرکب خاص و ده[2] اشتر عبدوس بنزد او برد چون عبدوس با ان کرامت بنزدیک خواجه برسید خواجه برخاست و زمین بوسه داد وبسیار دعا گفت و عبدوس باز گشت دیگر روز چهار شنبه هفتم صفر خواجه بدرگاه امد و امیر مظالم کرد و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام. چون دار بگسست خواجه بدیوان امد و شغل پیش گرفت و کار می راند چنانکه او دانستی راند وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند بدیوان امد وپیغام داد پوشیده بامیر که شغل عرض با خلل است چنانکه بنده با خداوند گفته است و بو سهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است اگر رای عالي بیند اورا بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کارها است بنده انچه داند از هدایت و معونت بکار دارد تا کار لشکر برنظام رود بو نصر برفت و پیغام بداد امیر اشارت کرد سوی بو سهل او با ندیمان بود در مجلس نشسته تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت بو سهل زمین بوسه داد و برفت اورا در حاجب یکی سرای درونی و یکی بیرونی بجامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمر زر هفصد کانی که در شب این همه راست کرده بودند بیامد و خدمت کرد امیر گفت مبارک باد نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کار لشکر که مهمتر کارها است اندیشه باید داشت بوسهل گفت فرمان بردارم زمین بوسه داد و باز گشت و یکسر بدیوان خواجه امد و خواجه اورا

---

(۲) ن ـ و دو اشتر زینی

برحمتک یا ارحم الراحمین - ایطلق علی الفقراء و المساکین شکرا لله
رب العالمین من الورق عشرة الاف درهم و من الخز (الخبز) عشرة الاف
و من اللحم خمسة الاف و من الکرباس عشرة الاف ذراع و ان را
بدویت دار انداخت و در ساعت امضا کرد و پس گفت متظلمان را
و ارباب حوائج را بخوانند چند تن پیش اوردند و سخنان ایشان بشنید و
داد بداد و بخشنودی باز گردانید و گفت مجلس دیوان و در سرا کشاده
امت و هیچ حجاب نیست هرکس را که شغلی است می باید امد
و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند و مستوفیان و دبیران امده
بودند و سخت برسم نشسته برین دست و بران دست و روي بدیشان
کرد و گفت فردا چنان اید که هرچه از شما بپرسیم جواب توانید
دادن و حوالت نکنید تا اکنون کارها سخت نا پسندیده رفته است
و هرکسی که بکار خود مشغول بوده و شغلهاي سلطان ضائع و احمد
حسن شما را نیک شناسد که بران جمله که تا اکنون بوده است فرا نستاند
باید تا پوست دیگر پوشیده هرکسی شغل خویش کند هیچکس دم نزد
و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند خواجه برخاست و بخانه رفت
و ان روز تا شب نیز نثار مي اوردند نماز دیگر نسختها خواست و مقابله
کرد و انچه خازنان سلطان و مشرفان درگاه نبشته بودند ان را صنف
صنف پیش امیر اوردند بی اندازه مال از زرینه و سیمینه و جامهاي
نا بریده و غلامان ترکی گرانمایه و اسپان و اشتران بیش بها و هرچیزي
که از زینت و تجمل پادشاهی بود هرچه بزرگ تر امیر را ازان سخت
خوش امد و گفت خواجه مردیست تهی دست چرا این باز نگرفت
و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتي و

گفتند فرمان برداریم و بونصر بُشتنی دبیر که امروز بر جای است مردی مدید و دبیر نیک و نیکو خط بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و گرم عهدی نموده در محنتش و چون خلاص یافت با وی تا بلخ آمد وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و بُشتنی[۲] رفت و بزرگ مالی یافت و بومحمد و ابراهیم گذشته شده اند ایزد شان را بیامرزاد و بونصر بر جایست و بغزنین بمانده بخدمت ان خاندان و بروزگار وزارت خواجه عبد الرزاق دام تمکینه حاجب دیوان رسالت وی بود و بو عبد الله پارسی را بنواخت و همه درپیش خواجه او کار می‌کرد و این بو عبد الله بروزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت و بسیار بلا دید در محنتش و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین بتعجیل برفت چنانکه بیاوردم و مالی بزرگ از وی بستدند و دیگر روز سه شنبه خواجه بدرگاه امد و امیررا بدید و پس بدیوان امد مصلی نماز افگنده بودند نزدیک صدر وی از دیبا و پیروزه و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دستهٔ کاغذ و درج سبک چنانکه وزیران را برند و نهند و برداشت و انجا نبشت •

بســـــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله المصطفى محمد واله اجمعين و حسبي الله و نعم الوكيل اللهم اعنّي لما تحب و ترضى

---

(۲) ن – مشتختي

یک سال می پوشیدي و مردمان چنان دانستندي که یک قبا است و گفتندي سبحان الله که این قبا از حال نمی گردد و این است بنگر و بجد مردی و مردیها و جدهای او را اندازه نبود و بیارم پس ازین بجای خویش و چون سال سپري شدی بیست سی قبای دیگر راست کرده بجامه خانه دادندي این روز چون بخدمت امد و بار بگسست سلطان مسعود رضي الله عنه خلوت کرد با وزیر و ان خلوت تا نماز پیشین بکشید و گروهی از بیم خشک می شدند و طبلی بود که زیر کلیم می زدند و اواز پس ازان برامد و منکر بر امد نه انکه من و یا جز من بدان واقف گشتندی بدانچه رفت دران مجلس اما چون اثار ظاهر می شد ازانچه بگروهی شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را بر کندند و قفا بدریدند و کارها پدید امد و خرد مندان دانستند که ان همهٔ نتیجهٔ ان یک خلوت است و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون امد واسپ او بخواستند وخواجه بازگشت و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند می امدند و نثارها می کردند و بو محمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محنتش دبیری خواجه ابو القاسم کثیر می کرد بفرمان امیر محمود و پس ازان بدیوان حسنک[2] و ابراهیم بیهقي دبیر که بدیوان ما می بود خواجه این دو تن را خواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت و اعتماد من بر شما است فردا بدیوان باید امد و بشغل کتابت مشغول شد و شاگردان ومحرران را بباورد

---

(۲) ن ـ چنک

با وي بودند و بسيار مرتبه داران و غلامی را ازان خواجه نيز بحاجبی
نامزد كردند با قبای رنگين كه حاجب خواجگان را در سپاه رسم نباشد
پيش وی بردن چون بميان سرای رسيد حاجبان ديگر پذيره امدند
تا او را پيش امير بردند و بنشاندند امير گفت خواجه را مبارک
باد خواجه بر پای خاست و زمين بوسه داد و پيش تخت رفت
و عقدی گوهر بدست امير داد و گفتند ده هزار دينار قيمت ان
بود امير مسعود انگشتری فيروزه بران نگين نام امير نبشته بدست
خواجه داد و گفت انگشتری ملک ما است بتو داديم تا مقرر
گردد كه پس از فرمان ما فرمانهای خواجه است و خواجه بدست
بستد و دست امير و زمين بوسه داد و بازگشت بسوی خانه و
با وی كوكبه بود كه كس چنان ياد نداشت چنانكه بر درگاه سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی در امدند و رسم خدمت بجا
اوردند و امیر روی بخواجه کرد و گفت خلعت وزارت باید پوشید
که شغل در پیش بسیار داریم و بباید دانست که خواجه خلیفهٔ
ما است در هرچه بمصلحت بازگردد و مثال و اشارات وي روان است
در همه کارها و بر انچه بیند کس را اعراض نیست خواجه زمین
بوسه داد و گفت فرمان بردارم امیر اشارت کرد سوي حاجب
بلکاتکین که مقدم حاجبان بود تا خواجه را بجامه خانه برد وي
پیشتر امد و بازوي خواجه بگرفت و خواجه بر خاست و بجامه خانه
رفت و تا نزدیک چاشتگاه نمی رفت که طالعی نهاده بود جاسوس
فلك خلعت پوشانیدن را و همه اولیا و حشم بازگشته چه نشسته و
چه بر پاي و خواجه خلعت بپوشید و من بنظاره ایستاده بودم
انچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم قباي سقلاطون
بغدادي بود سپدي سپید سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ
اما بغایت باریک و مرتفع و طرازي سخت باریک و زنجیرهٔ بزرگ و
کمري از هزار مثقال پیروزها در نشانده و حاجب بلکاتکین بدرجامه خانه
بود نشسته چون خواجه بیرون امد بر پاي خاست و تهنیت کرد
و دیناري دو سدارچه ها و دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتري
نشانده بدست خواجه داد و اغاز کرد تا پیش خواجه رود گفت
بجان و سر سلطان که پهلوي من روي دیگر حاجبان را بگوي تا
پیش روند بلکاتکین گفت خواجهٔ بزرگ مرا این نگوید که دوستداري
من میداند و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت ان
ما بندگان را نگاه باید داشت برفت در پیش خواجه و دو حاجب دیگر

بیاورده ام در مقامات محمودی که نام کرده ام کتاب مقامات و
اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی و مقرر گشت همگان را که
کار وزارت قرار گرفت و هزاهزها در دلها افتاد که نه خرد مردی بر
کار شد و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند
و بو سهل زوزنی با وی گرفت که ازان هول تر نباشد و بمردمان
می نمود که این وزارت بدو می دادند نخواست و خواجه را وی
آورده است و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که
او می گوید و سلطان مسعود رضي الله عنه دانا تر و بزرگ تر و در
یافته تر ازان بودکه تا خواجه احمد بر جای بود وزارت بکسی دیگر دادی
که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است و دلیل
روشن بر این که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد بهرات
امیر این قوم را می دید و خواجه احمد عبد الصمد را یاد می کرد
و می گفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست و
چون در تاریخ بدین جای رسم این حال بتمامی شرح دهم و این نه
ازان می گویم که من از بو سهل جفاها دیدم که بو سهل و این همه
قوم رفته اند و مرا پیدا است که روزگار چند مانده است اما سخنی
راست باز می نمایم و چنان دانم که خردمندان و آنان که روزگار دیده
اند و امروز این را بر خوانند بر من بدانچه نبشتم عیبی نکنند که
من آنچه نبشتم ازین ابواب حلقه در گوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون
توانم آمد و الله عزّ ذکره یعصمنی و جمیع المسلمین من الخطا و
الزلل بمنّه و فضله و سعة رحمته و دیگر روز هو یوم الاحد التاسع من
صفر هذه السنه خواجه بدرگاه آمده پیش رفت و اعیان و بزرگان و

و سوگند نامه باشد با شرائط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش را بران (۲) نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند گفت بس نسخه آنچه ما را بباید نبشت در جواب مواضعه باید کرد و نسخه سوگند نامه تا فردا این شغل تمام کرده آید پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف است گفتم چنین کنم و باز گشتم و این نسخها کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست بطارم آمد و خالی کرد و بنشست و بو نصر و بو سهل مواضعهٔ او پیش بردند و امیر دوات و کاغذ خواست و یکیک باب از مواضعه جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه اوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و باز گشت و بنشست و بو نصر و بو سهل آن سوگند نامه پیش داشتند خواجه آن را بر زبان راند و پس بران بخط خویش نبشت و بو نصر و بو سهل را گواه گرفت و امیر بران سوگند نامه خواجه را نیکوئی گفت و جوابهای (۳) خوب کرد و خواجه برزمین بوسه داد پس گفت باز باید گشت بر انکه فردا خلعت پوشد که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده اید خواجه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و باز گشت سوی خانه و مواضعه با وی بردند و سوگند نامه بدوات خانه بنهادند و نسخت سوگند نامه و ان مواضعه

---

(۲) ن - زیران (۳) و نویدهای خوب داد و خواجه الخ

که بو نصری [2] بیک آمد فردا باد که از شغلها فارغ
باشد تا پس فردا خلعت بپوشد گفتیم بگوئیم و برفتیم و
که بو نصر آواز داد و گفت چون خواجه بار گرفت تو
آئی که سر تو حدیثی دارم گفتم چنین کنم و نزدیک خوا
جه رفتیم [illegible] گفتم بوسهل دررفت و من و خواجه ماند
[illegible] قرار ده در راه بوسهل را می گفتم دا
[illegible] چون تو [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible]

[illegible]

آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی می کردند
کردن گیرند و من نیز در بلای بزرگ افتم و امروز که من دشمن ندارم
فارغ دل می زیم و اگر شرائطها در نخواهم بجا نیارم و خیانت کرده
باشم و بعجز منسوب گردم و من نزدیک خدای عزّ و جلّ و نزدیک
خداوند معذور نباشم اگر چنانچه احید نا چارهٔ این شغل مرا بباید کرد
من شرائط این شغل را در خواهم بتمامی اگر اجابت باشد و تمکین
یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجا آرم ما هر دو
تن برفتیم تا با امیر گفته شود بوسهل را گفتم چون تو درمیانی من
بچه کار می آیم گفت ترا خواجه درخواسته است باشد که بر من
اعتماد نیست وسخت نا خوشش امده بود امدن من اندرین میانه
چون پیش رفتم من ادب نگاه داشتم خواستم که بو سهل سخن گوید
چون وی سخن اغاز کرد و امیر روی بمن اورد و سخن از من خواست
بوسهل نیک ازجای بشد و من پیغام بتمامی بگزاردم امیر گفت
من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب وچوگان و چنگ
تبق (؟) و دیگر چیزها را همه کارها وی را باید کرد و بر رای و دیدار
وی هیچ اعتراض نخواهد بود باز گشتم و جواب باز بردم و بوسهل
از جای بشده بود و من همه با وی می انگندم اما چه کردمی که
امیر از من باز نمی شد و نه خواجه او جواب داد. گفت فرمان
بردارم تا نگرم مواضعه نویسم تا فردا بر رای عالی زاده الله علوا عرضه
کنند و ان را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع
موکد گردد و این کار چنان رانت شود که بروزگار امیر ماضي
و دانی که بان روزگار چون راست شد و معلوم تست

است امیر گفت سخت صواب آمد خواجه باز گشت و بدیوان
رسالت آمد خالی کردند از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت من
آغاز کردم که باز گردم مرا بنشاند و گفت مرو تو بکاری که پیغامی
است بمجلس سلطان و دست از من نخواهد داشت تا به پیغوله
بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای عزّ و جلّ نه وزارت
کردن گفتم زندگانی خداوند دراز باد امیر را بهتر افتد درین رای که
دیده است و بندگان را نیز نیک آید اما خداوند در رنج افتد و مهمات
سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز بدیدار و رای روشن
خواجه گفت چنین است که می گوید اما اکفیا وزرا بسیار می بینم
و شما که بر آن پوشیده نیست گفتم دست اینچنین بگیرید ولیکن نتوان کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر نظام
[illegible] نکنم اما
[illegible] کنم من
[illegible] شرائط در
[illegible]

یک سال که آنجا رفتم دهلیز درگاه و درکانها همه دیگر بود که این بادشاه فرمود که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را بکس نشمردی و اینک سرای نو که بغزنین می بینید مرا گواه بسنده است و بنشابور شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید بخط خویش سرائی بدان نیکوئی و چندان سرایها و میدانها تا چنان است که هست و به بُست دشت چکان لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی برجاي است و این ملک در هر کاري آیتی بود ایزد عز ذکره بروي رحمت کناد و از هرات نامهٔ توقیع رفته بود با کسان خواجه بو سهل زوزني تا خواجه احمد حسن بدرگاه آمد و چیکی[2] خداوند قلعه او را از بند بکشاده بود و او اریارق[3] حاجب سالار هندوستان را گفته بود که نامی زشت گونهٔ برتو بنشسته است صواب آنست که با من بروي و آن خداوند را به بینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و نیکوئی اینجا باز آئی که اکنون کارها یک رویه شد و خداوندي کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست و اریارق این چربک بخورد و افسون این مرد بزرگ بروي کار کرد و با وي بیامد و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت و از وي محتشم تر دران روزگار از اهل قلم کس نبود و خواجهٔ بزرگ عبد الرزاق که پسر بزرگ خواجه احمد حسن را که بقلعهٔ نندنه[4] موقوف بود سارغ شراب دار بفرمان وي برکشاد و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان

---

(۲) چیکي (۳) ن - ازیارق (۴) ن‌ـه تدنه

و من نیز برابر او برفتم چون دار دادند از اتفاق و عجائب را امیر
ردي باستادم کرد و گفت طاهر را گفته بودم بحدیث منشور اشراف
تا با تو بگوید آیا نسخه کرده آمده است گفت سوادي کرده ام امروز
بیاض کنند تا خداوند فرو نگرد و نبشته آید گفت نیک آمد و طاهر
نیک ازجاي بشد و بدیوان باز آمدیم و بونصر قلم دیوان برداشت و نسخه
کردن گرفت و مرا پیش بنشاند تا بیاض می کردم و تا نماز پیشین دران
روزگار شد و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار
کردند که در معنی اشراف کس کس انچنان ندیده است و نخواهد دید
و منشور برسه تخته کاغذ بخط من مقرمط نبشته شد و ان را پیش
امیر برد و بخواند و سخت پسند آمد و ازان منشور نسختها نبشته
شد و طاهر یکبارگی سپر بیفکند و اندازه بتمامی بدانست و پس ازان
تا انگاه که بوزارت عراق رفت با تاش فراش نیز در حدیث کتابت
سخن بر ننهاد هرچند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو
داد برفتم و بگزاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد و پس ازان
میان هر دو مکاتبات و مکاتبات پیوسته گشت بهم نشستند و شراب
خوردند که استادم هر چند پیر بود یگانهٔ روزگار بود بانقباض تمام که
داشت علیه رحمة الله و رضوانه •

ذکر تاریخ سنة ثتی وعشرین و اربعمائة

محرم این سال غره آن سه شنبه بود امیر مسعود رضي الله عنه
از [illegible] سوی بلخ رفت تا آنجا مقام کند
[illegible] رفت کرده [illegible] زمستان آنجا بوده و

و مطربان ترانه زنان و نان بخوردیم و مجلس شراب جایي دیگر آراسته بودند انجا شدیم تکلفي دیدیم فوق الحد و الوصف دست بکار بردیم و نشاط بالا گرفت چون دوری چند شراب بگشت که خزینه دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع قیمتی پیش من نهادند و کیسهٔ پنج هزار درم و پس برداشتند و بر اثر آن بسیار سیم وجامه دادند ندیمان و مطربان وغلامان را پس دران میان مرا گفت پوشیده که منکر نیستیم بزرگی و تقدم خواجهٔ عمید بو نصر را و حشمت بزرگ که یافته است ار روزگار دراز اما مردمان می در رسند و بخداوند بادشاه نام و جاه می یابند و هرچند ما دو تن امروز مقدمیم دربن دیوان من او را شناسم و کهتری ام خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگ تر ازین که دارم تا انگاه که فرماید چشم دارم چنانکه من حشمت و بزرگي او نگاه دارم او نیز مرا حرمتی دارد و امروز که این منشور مشرفان فرمود دران باب سخن با من ازان گفت که او را و دیگران را مقرر است که بمعاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال به از وي راه برم اما من حرمت وی نگاه داشتم و با وي بگفتم وتوقع چنان بود که مرا گفتی بنشستن و چون نگفت آزارم آمد و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنانکه صواب بینی باز نمائي در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دل اورا خوش کردم و اقداح بزرگ تر روان گشت و روز بپایان آمد و همگان بپراگندیم سحرگاهی استادم مرا خواند برفتم و حال باز پرسید و همه بتمامي بشرح باز کردم بخندید رضی الله عنه و گفت امروز بتو نمایم حال و معاملت دانستن و نا دانستن و من باز گشتم و وي برنشست

از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست و من که ابو الفضلم
از استادم شنیدم و همگان رفتند رحمة الله علیهم اجمعین و شغلها
و عملها که دبیران داشتند بر ایشان بداشتند و بریدی سیستان که
در روزگار باسم حسنک بود شغلی بزرگ با نام بطاهر دبیر دادند
و دبیری قهستان ببو الحسن عراقی و دران روزگار حساب بر گرفته آمد
مشاهرهٔ همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود کدام همت باشد برتر
ازین و دبیرانی که بنوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس ازان عملها
و مشاهرها یافتند و طاهر دبیر چون متردّدی بود از نا روائی کارش
خجلت سوی اوراه یافته و چنان شد که بدیوان کم آمدی و اگر امدی
زود باز گشتی و بسر نشاط و شراب باز شدی که بربی و نعمتی بزرگ
داشت و غلامان نیکوروبان بسیار و تجملی و آلتی تمام داشت یک روز
چنان افتاد که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار
کنند مشرقی را و امیر طاهر را گفت بونصر را بباید گفت تا منشورهای
ایشان نبشته شود و طاهر بیامد و بونصر را گفت نیک آمد تا نسخت
کرده آمد طاهر چون متردّدی باز گشت و وکیلدر خویش را نزدیک
من فرستاد و گفت با تو حدیثی فریضه دارم و پیغام است مرا بونصر
داد که چون از دیوان باز گردی گذر سوی من کنی من باستادم بگفتم
گفت برو رفت من چون از دیوان باز گشتم نزدیک او رفتم و
خانهٔ یکی سپیدکاری نشسته در شادروان نخ عراقی دیدم چون
بهشت آراسته و تجملی عظیم که صورتش و همتش تمام بود و
خیشی ساخته و صوفی شستنی در صدر نشانده و خوردنی
خیتی ساخته حجرت نشوی تمیق عود و نبیدش بیامدند

جهت من در دیوان تو امروز دیوان را نشاید بو نصر گفت بزرگا
غنیا که این حال امروز دانستم امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی
چه می کردی گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن بکار
نیاید امیر بخندید و گفت ازین حدیث برایشان پدید نباید کرد
که غمناک شوند و ازو رحیم و کریم تر کس ندیده بودیم گفت که ما
انچه باید بفرمائیم عبد الله (۲) چه شغل داشت گفت صاحب بریدی
سرخس و ابو الفتح صاحب بریدی تخارستان گفت باز گرد بونصر
بازگشت و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم امیر
اواز داد عبد الله (۲) از صف پیش آمد امیر گفت بدیوان رسالت
می باشی گفت می باشم گفت چه شغل داشتی بروزگار پدرم
گفت صاحب بریدی سرخس گفت همان شغل بتو ارزانی داشتم
اما باید که بدیوان بنشینی که انجا قوم انبوه است و جد و پدر ترا
آن خدمت بوده است و تو پیش ما بکاری با ندیمان ما پیش
باید آمد تا چون وقت باشد ترا نشانده آید عبید الله زمین بوسه داد
و بصف بازرفت پس ابو الفتح خاتمی (۳) را اواز داد پیش آمد امیر
گفت مشرفی می باید بلخ و تخارستان را وانی و کافی و ترا اختیار
کرده ایم و عبدوس از فرمان ما انچه باید گفت با تو بگوید وی نیز
زمین بوسه داد و بصف بازشد بونصر را بگفت دو منشور با
نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم گفت نیک آمد و بازگشت و بدیوان
باز آمد استادم و دو منشور نبشته امد و بتوقیع آراسته گشت و هر

---

(۲) ن ـ عبید الله (۳) ن ـ حاتمی

بخواجهٔ بو نصر بنشست در نیم ترک چنانکه در میانهٔ هردو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت هرکس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نا محتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی و اگر نامه بایستی ازو خواستندی و ندیمان که از امیر پیغامی داندی در مهمی از مهمات ملک که بنامه پیوستی هم با بونصر گفتندی تا چنان شد که ازین جانب کار پیوسته شد و ازان جانب نظاره می کردندی مگر گاه گاه ازان کسان که بعراق طاهر را دیده بودند کسی در آمدی و از طاهر نامهٔ مظالمی با عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی و سخن گفتندی چون روزی دو سه برین جمله ببرد امیر یک روز چاشتگاهی بو نصر را بخواند و شنوده بود که در دیوان چگونه می شیند گفت نام دبیران بباید نبشت انکه با تو بوده اند آنکه با ما ازری آمده اند تا انچه فرمودنی است فرموده آید استادم بدیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد نسخه پیش امیر برد گفت عبد الله[2] نبسهٔ بو العباس اسفراینی و بو الفتح خاتمی[3] نباید که ایشان را شغلی دیگر خواهم فرمود بو نصر گفت زندگانی خداوند دراز باد عبد الله[2] را امیر محمد فرمود تا بدیوان اوردم حرمت جدش را و او برنائی خویشتن دار و نیکو خط است و ازوی دبیری نیک آید ابو الفتح خاتمی را خداوند مثال داد بدیوان اوردن بروزگار امیر محمود چه چاکر زادهٔ خداوند است و گفت همچنین است که همی گوئی اما این دو تن در روزگار گذشته مشغول بوده اند از

---

(۲) ت — عبید الله (۳) ن — حاتمی

آوردند مرصع بجواهر و وی را پیش خواند و بدست عالی خویش
برمیان او بست او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس
مانند آن یاد نداشت و استادم بو نصر رحمة الله علیه بهرات چون
دل شکسته همی بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین و امیر رضي الله
عنه اورا بچند دفعه دل گرم می کرد تا قوي دل تر شد و درین روزگار
ببلخ نواختنی قوي یافت و مردم حضرت چون در دیوان رسالت
آمدندی سخن با استادم گفتندی هرچند طاهر حشمتی گرفته بود
و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در
این بادشاه و طارم سرای بیرون دیوان ما بود و بونصر هم برآنجا
که بروزگار گذشته نشستی برچپ طارم که روشن تر بوده است
بنشست و خواجه عمید ابوسهل ادام الله تائیده که صاحب دیوان
رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخ زاد ناصر دین الله
که همیشه این دولت باد و بوسهل همداني آن مهترزادهٔ زیبا که
پدرش خدمت کرده وزراي بزرگ را و امروز عزیزا و مکرما بر
جایست و برادرش ابو القاسم نیشاپوری سخت استاد و ادیبک بو
محمد غازي مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن
در دبیري پیاده تر است درچپ طاهر بنشستند و دواتي سیمین
سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بریک دورش دیباي سیاه و
عراقی دبیر بو الحسن هرچند نام کفایت بروی بود خود بدیوان
کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی
و محلی تمام داشت در مجلس این بادشاه این روز که صدور دیوان
و دبیران برین جمله بنشستند وي در طارم آمد و بردست راست

[illegible] معاني
[illegible] چنین چیزها
[illegible] پادشاه کس
[illegible] جملهٔ رسیده که یک روز
شراب [illegible] یک یار
[illegible] آمدی گرفته
[illegible] از سر ترحمه
[illegible] سیاه مالتر
[illegible] یاد نداشت
[illegible] یکی پیش
[illegible]
[illegible] بگرفتند و نیکو [illegible]
[illegible] ما را بطلبی [illegible]
[illegible] تا این غایت [illegible]
[illegible] این حق بگزارده آمد و [illegible]
[illegible] را بخوش است [illegible]
[illegible] کند تا ترا [illegible] دل مشغول
[illegible] که حال تو [illegible]
[illegible] برای خدمت و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبب این است و پس ازان آشکارا گردید کار رضا و مامون او را ولی عهد کرد و علمهای سیاه براند اخت و سبز کرد و نام رضا بردرم و دینار و طراز جامها نبشتند و کار آشکارا شد و مامون رضا را گفت ترا وزیري ودبیري باید که ازکارهاي تواندیشه دارد گفت یا امیرالمؤمنین فضل سهل بسنده باشد که او شغل کد خدائی مرا تیمار دارد و علي سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامها نویسد مامون را ازین سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند فضل را ذو الریاستین ازین گفتندی و علی سعید را ذو القلمین آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است و درتواریخ پیدا است وحاجب غازي محمودي بر دل محمودیان کوهي شد هرچه نا خوش تر و هرروز کارش بربالا بود و تجملی نیکو تر و نواخت امیر مسعود رضي الله عنه خود از حد و اندازه بگذشت از نان دادن و زبرهمگان نشاندن و بمجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر باز گردانیدن هرچند غازي شراب نخوردي و هرگز نخورده بود و از وي کربزتر و بسیار دان تر خود مردم نتواند بود محسود تر و منظور تر گشت و قریب هزار سوار ساخت و فرا خور آن تجمل و آلت و آخر چون کار باخر رسید چشم بد در خورد که محمودیان از حیلت نمی آسودند تا مر او را بغزنین اوردند و قصهٔ که او را افتاد بیارم بجای خویش که اکنون رتت نیست و امیر سخن لشکر همه با وي گفت و در باب لشکرپاي مردیها او می کرد تا جاه روی بدو داد چنانکه هرروز چون از در کوشک باز گشتی کوکبهٔ سخت بزرگ با وي بودي و محمودیان

طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان آن کار را چنانکه بایست بساخت و مردی معتمد را از بطانهٔ خویش نامزد با معتمد مامون بکرد و هردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن در داد ازانکه از حکم مامون چاره نداشت و پوشیده و متنکر ببغداد آمد وی را بجای نیکو فرود آوردند پس یک هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود وان ملطفه بخط مامون بروی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیر المؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند رضا رضی الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مامون و دست چپ فارغ است ازان پیش داشتم رضا ازانچه او بکرد او را بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار و را تا بمرو آوردند و چون بیاسود مامون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود و یکدیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت مامون را سخت خوش آمد و بپسندید آنچه طاهر کرده بود گفت من آنرا آن دست دستی یافتم که بدست مبارک تو رسید آن چپ را راست نام کردند و طاهر را که ذوالیمینین خوانند

بوشنگ[۲] بدو داد که حسین به بوشنجه[۳] بود و از حدیث بشگافد در ذو الرباستین که فضل سهل را گفتند و ذو الیمینین که طاهر را گفتند و ذو القامین که صاحب دیوان رسالت مامون بود قصه دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود - چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمامون رسید دو سال و چیزی بمرو ماند و ان قصه دراز است فضل سهل وزیر خواست که خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان ارد مامون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولی عهد از علویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری از گردن خویش بیرون کرده باشي و از نذر و سوگند بیرون آمده مامون گفت سخت صواب آمد کدام کس را ولی عهد کنیم گفت علي بن موسی الرضا که امام روزگار است و بمدینه رسول علیه السلام می باشد گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد تا او کس فرستد و علي را از مدینه بیاورد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت و عهد آشکارا کرده شود فضل گفت امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت در ساعت دویت و قلم و کاغذ خواست و این ملطفه را به نبشت و بفضل داد و فضل بخانه باز امد و خالي بنشست و انچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد و

---

(۲) ن - بوشنک - بوسنک (۳) ن - پوشنج

چون ارسلان جاذب را بدو داد که ان کار را ازو شایسته تر کس ندید
چنانکه این حدیث در تاریخ یمینی بیاورده ام و درین باب مرا حکایتی
نادر یاد امد اینجا نبشتم تا بران واقف شده اید و تاریخ بچنین
حکایات آراسته گردد - حکایت فضل سهل ذو الریاستین با حسین بن
المصعب چنین آورده اند که فضل وزیر مامون خلیفه بمرو عتاب
کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذو الیمینین وگفت پسرت طاهر
دیگر گونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد حسین گفت
ایها الوزیر من پیری ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که
نصیحت و اخلاص من شما را مقرراست اما پسرم طاهر از من بنده
وفرمان بردار تر است و جوابی دارم درباب وی سخت کوتاه اما
درشت و دلگیر اگر دستوری دهی بگویم گفت دادم گفت ایدک
الله ایها الوزیر امیر المؤمنین اورا از فرو دست تر اولیا و حشم خویش
بدست گرفت و سینهٔ او را بشکافت و دلی ضعیف که چنوئی را
بود ازانجا بیرون گرفت و دلی [illegible] که بدان دل برادرش
را [illegible] آلت و قوت و
[illegible] می
[illegible] این
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وگفت
[illegible] کرد و ولایت

دیوان رسالت نشستی تا آنگاه که بار دادندی و علی دایه و خویشاوندان
و سالاران محتشم درون این سرای دکانی بود سخت دراز پیش از بار
آنجا بنشستندی و حاجب غازي که بطارم آمدي بر ایشان بگذشتی
و ناچار همگان برپاي خاستندي و اورا خدمت کردندي تا بگذشتی
و این قوم را سخت ناخوش می آمد وي را دران درجه دیدن که خرد
دیده بودند او را می رکیدند و می گفتند و آن همه خطا و ناصواب بود که
جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد
کسی را که گوید که چرا چنین است که مامون گفته است درین
باب نحن الدنیا من رفعنا ارتفع و من وضعناه اتضع (؟) و در اخبار
رؤساء خواندم که اشناس که اورا افشین خواندندی از جنگ بابک
خرم دین بپرداخت وفتح برامد و ببغداد رسید متعصم امیرالمؤمنین
رضي الله عنه فرمود مرتبه داران را که چنان باید که چون اشناس
بدرگاه اید همگان او را از اسپ پیاده شوند و در پیش او بروند تا نگاه
که بمن رسد حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش مر
اشناس را پیاده شد و جمله بزرگان درگاه پیاده شدند حاجبش او را
دید که می رفت و پایهاش درهم می اوبخت بگریست و حسن
بدید و چیزی نگفت و چون بخانه باز آمد حاجب را گفت چرا
می گریستی گفت ترا بدان حال نمی توانستم دید گفت
ای پسر این بادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و بما بزرگ
نشدند تا ما بایشانیم از فرمان برداري چاره نیست و ژکیدن و گفتار
آن قوم بحاجب غازي می رسانیدند و او می خندیدی و ازان باک
نداشتی که ان باد امیر محمود بود در سر او نهاده که شغل مردی

نماید و برین جمله باشد و شرائط عهدی را که بست نگاه دارد
من باوي برین جمله باشم و اگر این سوگند را دروغ کنم و عهد بشکنم
از خداي عزّ و جلّ بیزارم و از حول و قوت وی اعتمادی بر حول
و قوت خویش کردم و از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین وکتب
بتاریخ کذا ایمان عهد نامه را برین جمله بیاراست و بنزدیک منوچهر
فرستاد و او بخدمت و بندگي کرد و دل او بیارامید اکنون نگاه باید
کرد در کفایت این عبد الغفار دبیر در نگاه داشت مصالح این امیر
زاده و راستي و یک دلي تا چگونه بوده است و این حکایتها بپایان
آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و براندن تاریخ و بالله التوفیق در
سنه [illegible] بیاورده ام که امیر مسعود رضي الله عنه در بلخ آمد روز
پنجشنبه نیمهٔ ذی الحجه سنه احدی و عشرین و اربعمائة و بدان کار
سخت مشغول شد و گفتی چون عروسي آراسته را ماند کار یکرویه
شد و [illegible] و حشم و [illegible] بر داشت و بندگي آن خداوند بیارامیدند
و شغل [illegible] می رفت که سپاه سالار بود
[illegible] سعید صراف [illegible]
[illegible] پیشینه [illegible] نمودی و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چلزي
[illegible] امیر محمود
[illegible]
[illegible]

نبشتن که امیر
چه جمله باید نبشت گفتم همانا صواب باشد
مولان و نامها پیوسته کرد و بما دست زد و تقربها کرد و خدمتهای
ی رہا کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد ما اورا
اجابت کردیم که ما روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی
پیوندد و ما اورا باز زنیم و اجابت نکنیم اما مقرر است که ما بنده
و فرزند و فرمان بردار سلطان محمودیم وهرچه کنیم در چندین ابواب
تا بدولت بزرگ وی باز نه بندیم راست نیاید که چون برین جمله
باشد نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان و چون
خجل کنم من اورا برنا کردن ناچار این عهد می باید کرد و عهد نامه
نبشتم پس بدین تشبیت و قاعده نسخة العهد همی گوید مسعود بن
محمود که بایزد و بزینهار ایزد و بدان خدائي که نهان و آشکارای
خلق داند که تا امیر جلیل منصور منوچهر بن قابوس طاعت دار
و فرمان بردار و خراج گذار خداوند سلطان معظم ابو القاسم محمود
ناصر دین الله اطال الله بقاءه باشد و شرائط آن عهد[که اورا بسته است
و بسوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی
ازان تغییر نکند من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد و با دوستان
او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی و معونت و مظاهرت
خویش را پیش وی دارم و شرائط یگانگي بجا آرم و نوبت نیکو
دارم وی را در مجلس عالي خداوند پدر و اگر نبوتی و نفرتی بینم
جهد کنم تا آن را دریابم و اگر رای عالی پدرم اقتضا کند که ما
بري ماند او را هم برین جمله باشم و در هر چیزی که مصالح ولایت
و خاندان و تن مردم بآن گردد اندران موافقت کنم و تا او مطاوعت

پوشیده نیست که منوچهر از پدر خداوند ترسان است و پدر خداوند
از ضعف دالنی امروز چنین است که پوشیده نیست و بآخر عمر
رسیده و بهمه پادشاهان و گردن کشان اطراف رسیده و ترسان اند و
خواهند که بانتقامی بتوانند رسید و ایشان را مقرر است که چون
سلطان گذشته شد امیر محمد جاي او نتواند داشت و از وي تثبتي
نیاید و از خداوند اندیشند که سایه و حشمت وي در دل ایشان
مقرر باشد و بمرادي نتوانند رسید و ایمن چون توان بود بر منوچهر که
چون این عهد بنزدیک وي رسد بتوقیع خداوند آراسته گشته تقربی
کند و بنزدیک سلطان محمود فرستد و زان دلالی خیزد تا وی بمراد
خویش نرسد و ایمن گردد و پادشاهان حیلتها بسیار کرده اند که
چون بمکاشفت و دشمني آشکارا کاری نرفته است بزرق و افتعال
دست زده اند تا برفته است و نیز اگر منوچهر این نا جوان مردی
نکند امیر محمود هشیار و بیدار وگربز بسیار دان است و بر خداوند
ذیر جاسوسان و مشرفان دارد و بر همه راهها طلائع گماشته است واگر
این کس را بجویند و این عهد نامه بستانند و بنزدیک وی برند از
عهدهٔ این چون توان بیرون آمدن امیر گفت راست همچنین است
که تو می گوئي و منوچهر بر خواستن این عهد مقرر ایستاده است
که می داند که روزپدرم بپایان آمده است جانب خویشتن را می خواهد
که با ما استوار کند که مردی زیرک و پیر و دور بین است و شرمم
می اید که اورا رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرب که نمود
گفتم صواب باشد که مگر چیزی نبشته آید که بر خداوند حجت
نکند و نتواند کرد سلطان محمود اگر نامه بدست وی افتد گفت

معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دين الله بيامد و مرا كه عبد الغفارم
بخواند و چون وی آمدي بخواندن من مقرر گشتی که بهمی مرا
خوانده می آید ساخته برفتم با پرده دار یافتم امیر را در خرگاه تنها
بر تخت نشسته ودویت و کاغذ در پیش و گوهر آئین خزینه دار و
او از نزدیکان امیر بود آن روز ایستاده رسم خدمت را بجا آوردم و
اشارت کرد نشستن را بنشستم بگوهر آئین گفت دویت و کاغذ
عبد الغفار را ده دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه
بیرون رفت امیر نسخت عهد و سوگند نامه که خود نبشته بود بخط
خود بمن انداخت و چنان نبشتی که ازان نیکو تر نبودي چنانکه
دبیران استاد در انشاء ان عاجز آمدندي چنانکه ابوالفضل درین تاریخ
بیاورد نسخها و رقعهاي این پادشاه بسیار بدست وي آمد من
نسخه تامل کردم نبشته بود که همی گوید مسعود بن محمود که
بخداي عز و جل آن سوگند که در عهد نامه نویسند که تا امیر جلیل
فلک المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد و شرائط را
بپایان بتمامی آورده چنانکه ازان بلیغ تر نباشد و نیکو تر نتواند بود
و چون بران واقف گشتم گفتی طشتی بر سر من ریختند پر از
آتش و نیک بترسیدم از سطوت محمودي و خشک بماندم و اثر
آن تحیر در من بدید و گفت چیست که فرو ماندي و سخن نمی
گوئی و این نسخه چگونه آمده است گفتم زندگانی خداوند دراز باد
بران جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیر استاد نتواند نبشت
اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که نا خوش آید و
بموقع نیفتد و بد متوري توانم گفت گفت بگوي گفتم بر راي خداوند

شده است و ضعیف گشته و نالان می باشد و عمرش مر آمده و من زندگانی وی خواهم تا خدای عزّ و جلّ چه تقدیر کرده است و از شما بیش ازان نخواهم که چون اورا قضای مرگ باشد که هیچ کس را ازان چارهٔ نیست در بیعت من باشید و مرا که عبد الغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند ومیان امیر مسعود و منوچهر قابوس والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده چه ان وقت که بهرات می بود وچه بدین روزگار مردی که اورا حسن محدث گفتندی نزدیک امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدثی کردی و هم گاه گاه نامه و پیغام اوردي و می بردی و نامها بخط من رفتی که عبد الغفارم و هر آنگاه که آن محدث بسوی گرگان فرستادی بهانه اوردی که انجا تخم سپرغمها و ترنج و طبقها و دیگر چیزها می اورد و دران وقت که امیران مسعود و محمد رضي الله عنهما بگرگان بودند و تصدّري داشتند این محدث بستاذ (۲) اباد رفت نزدیک منو چهر و منوچهر او را باز گردانید با معتمدي ازان خویش مردي جلد و سخن گوي بر شبه اعرابیان با زيّ و جامهٔ ایشان و امیر مسعود را بسیار نزل فرستاد پوشیده بخطها و نامها و ظرائف گرگان و دهستان جز از انچه درجملهٔ انزال امیر محمود فرستاده بود و یک بار و دو بار معتمدان او این محدث و یارش آمدند و شدند و کاربدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندي خواست چنانکه رسم است که میان

---

(۲) ن - بستان راباد

که پدر ما قصدی داشت اما ایزد عزّ ذکره نخواست و چون بری رسیدند امیر محمود بدولاب فرود امد در راه طبرستان نزدیک شهر و امیر مسعود بعلی اباد لشکر گاه ساخت بر راه قزوین ومیان هردو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابها فرمودند و قیلوله را امیر مسعود را سردابه ساختند سخت پاکیزه و فراخ و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی زمانی بخواب و دیگر بنشاط و شراب پوشیده خوردن و کار فرمودن یک گرم گاه این غلامان و مقدمان محمودی متنکر با بارانیهای کرباسین و دستار ها درسر گرفته پیاده نزدیک امیر مسعود امدند وپیروز وزیری خادم که ازین راز اگاه بود ایشان را باز خواست و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت بجا اوردند امیر ایشان‌را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد و گفتند زندگانی خداوند درازباد سلطان پدر در باب تو سخت بد است و می خواهد که ترا فرو تواند گرفت اما می ترسد و می داند که همگان‌او سیر شده اند و می اندیشد که بلای بزرگ بپای شود اگر خداوند فرماید بندگان وغلامان جمله درهوای تو یک دلیم وی را فروگیریم که چون ما در کار شویم بیرونیان با ما یار شوند و تو از غضاضت برهی و از رنج دل بیاسائی امیر گفت البته همداستان نباشم ازین سخن‌بیندیشید تا بکردار چه رسد که امیر محمود پدر من است و من نتوانم دید که بادی تیز بروی بوزد و مالشهای وی مرا خوش است و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد واگر فالعیاذ بالله ازین گونه که شما می گوئید حالی باشد تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود و اوخود پیر

کن که ما نشاط شراب داریم ومی خواهیم که ترا پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی امیر مسعود بخیمهٔ نوبت بنشست و شاد بدین فتح و در ساعت فراش پدر بیامد و پیغام آن غلامان اورد که خداوند هشیار باشد چنان می نماید که پدرتو تصدی می‌دارد امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد بنزدیک مقدمان و غلامان خویش که هشیار باشید و اسپان زین کنید و سلاح با خویش دارید که رای چنین می نماید و ایشان جنبیدن گرفتند و این غلامان محمودي نیز در گفت و گوی امدند و جنبش درهمه لشکر افتاد و در وقت آن خبر بامیر محمود رسانیدند فروماند و دانست که آن کار پیش نرود باشد که شرّی بپای شود که ان را دشوارتر درتوان یافت نزدیک نماز شام بو الحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد و پیغام داد که امروز ما را ذوقی بود که شراب خوردیمی و ترا شراب دادیمی اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش‌داریم راست نیامد بسعادت باز گرد که این حدیث یاري افتاد چون بسلامت آنجا رسیم این نواخت بیابی امیر مسعود زمین بوسه داد وابازگشت شادکام و در وقت پیر فراش بیامد و پیغام غلامان محمودي اورد که سخت نیکو گذشت و ما در دل کرده بودیم که اگر بامیر بدي قصدی باشد شرّی بپای کنیم که بسیار غلام بما پیوسته اند وبچشم بر ما دارند امیر جوابی نیکو داد وبسیار بنواخت شان وامید هاي فراوان داد و آن حدیث فرا برید وپس ازان امیر محمود چند بار شراب خورد چه درراه و چه بري وپس شراب دادن این فرزند باز نشد تا امیر مسعود در خلوت گفت با بندگان ومعتمدان خویش

واجب وفريضه گردد که چون يال برکشند خدمتهاي پسنديده نمايند
تا بدان زيادت نام گيرند و خداوند بنده را نيکو تر نامی ارزانی داشت
و آن مسعود است و بزرگتران است که بر وزن نام خداوند است که
هميشه باد و امروز که از خدمت و ديدار خداوند دور خواهد ماند
بفرمان که هست واجب کند که برين نام که دارد بماند
تا زيادت ها کند اگر خداي عزّ و جلّ خواهد که مرا بدان نام
خوانند بدولت خداوند بدان رسم اين جواب بمشهد من داده من که
عبد الغفارم شنودم پس ازانکه چون اين سخنان با امير محمود
بگفتند خجل شده و نيک از جاي بشد و گفته بود که سخت نيکو
می گويد و مرد بهتر نام گيرد و دران وقت که از گرگان سوي ري
می رفتند امير پدر و پسر رضي الله عنهما و چند تن از غلامان سراي
امير محمود چون قاي اغلن و ارسلان وحاجب چابک که پس ازان
بزمان امير مسعود حاجبی يافتند و امير بچه که سرغوغاي غلامان
سراي بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرب کردندي
و بندگی نمودندي و پيغامها فرستادندي و فراشی پير بود که
پيغامهاي ايشان آوردي و بردي و اندک مايه چيزي ازين بگوش
امير محمود رسيده بود چه امير محمد در نهان کسان داشتی که جست
و جوي کارهاي براد کردي و هميشه صورت او زشت می گردانيدي
نزديک پدر يک روز بمنزلی که ان را چاشت خواران گويند
خواسته بود که پدر پسر را فرو گيرد نماز ديگر چون امير مسعود
بخدمت درگاه امد و ساعتی ببود و باز گشت بو الحسن کرخی بر
اثر بيامد و گفت سلطان می گويد باز مگرد و بخيمهٔ نوبتی درنگ

یک سال بغزنین آمد از فراشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادر
گذاشتنی امیر حاجب سرای را گفت این فراشان بیست تن اند
ایشان را بیست چوب باید زد و حاجب پنداشت که هریکی
را بیستگان چوب فرموده است یکی را بیرون خانه فرو گرفتند و
چون سه چوب بزدند بانگ در آورد امیر گفت هریکی را یک چوب
فرموده بودیم و آن نیز بخشیدیم مزنید همگان خلاص یافتند و این
غایت حلیمی و کریمی باشد و چه نیکو است العفو عند القدرة
و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ري کرد و میان امیران
و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهالی بود بنهاد امیر
محمد را آن روز اسپ بر درگاه بود اسپ امیر خراسان خواستند و
وی سوی نشابور باز گشت و امیران پدر و پسر دیگر روز سوی ري
کشیدند چون کارها بران جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت
درست کرد بازگشتن را و فرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک
وی بزبان بو الحسن عقیلی که پسرم محمد را چنانکه شنودی که
بر درگاه ما اسپ امیر خراسان خواستند وتو امروز خلیفهٔ منی و فرمان
ما بدین ولایت بی اندازه می دانی چه اختیار کنی که اسپ تو
اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ امیر عراق امیر مسعود چون این
پیغام پدر بشنود بر پای خاست و برزمین بوسه داد و پس بنشست
و گفت خداوندا بگوی که بندهٔ بشکر این نعمتها چه تواند رسید که
هر ساعتی نواختی تازه می یابد بخاطر نا گذشته و برخداوندان و
پدران بیش ازان نباشد که بندگان و فرزندان خویش را نام هاي نیک
وبهرا ترا .... ز بدان وقت که ایشان درجهان پیدا آیند ورایشان

غزنین دریائی است که غور و عمق آن پیدا نیست و بخدای عز و جل و بجان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این بقیه چندین ساله است و این حاصل حق است خداوند را بر بنده امیر گفت این مال بتو بخشیدم که ترا این حق هست خیز بسلامت بخانه باز گرد بوسعید از شادی بگریست سخت بدرد طاهر مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن بوسعید گفت از آن گریستم که ما بندگان چندین خداوند را خدمت می کنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما و اگر وی رعایت و نواخت و نیکو داشت خویش از ما دور کند حال ما بر چه جمله گردد امیر وی را نیکوئی گفت و باز گشت و ازین بزرگ تر نظر نتواند بود و هکذا رفتند رحمة الله علیهم اجمعین و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانچه یک شب علوی زینبی (۲) را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گران را در پیل نهادند و بخانهٔ علوی بردند هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و همچنان ندیمان و دبیران را و چاکران خویش را که بهانه جستی تا چیزی شان بخشیدی و در ابتدای روزگار افراط تر می بخشیدی و در اخر روزگار ان باد لختی سست گشت و عادت زمانه همین است که هیچ چیز بر یک قاعده نماند و تغییر بهمه چیزها راه یابد - و در حلم و ترحم بمنزلتی بود چنانکه

(۲) ن -- زینبی -- و زینبی

[illegible] چون بحر گذشته

[illegible] همه

[illegible] صاحب دولتی

[illegible] سلطان

[illegible] خاص

[illegible] شمار

[illegible] هزار

[illegible]

[illegible] عظیمی

[illegible] بود وبا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرده

[illegible] چون

[illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملوک باشد پس یک شب دران روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده داري که اکنون کوتوال قلعهٔ سکاوند (۲) است در روزگار سلطان اورده اید مانک علي میموني بر عادت خویش بسیار آچار فرستاده و بران پیوست قدید و هر چیزی از میکائیل بزاز که دوست او بود درخواست تا ان را پیش او برد و نسخت شمار خویش نیز بفرستاده که بروی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است و قصه نبشته بود و التماس کرده که گوسپند سلطانی را که وی دارد بکسی دیگر داده اید که وی پیر شده است و ان را نمی تواند داشت و مهلتی و توقفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم بسه سال بدهد و دران وقت که میکائیل بزاز پیش آمد و آن اچارها پیش اوردند و سر خمرها بازکردند و چاشنی می دادند من که عبد الغفارم ایستاده بودم اچارها و نسخت بستد میکائیل نسخت و قصه پیش داشت امیر گفت بستان و بخوان بستدم و هردو بخواندم بخندید و گفت مانک را حق بسیاراست درخاندان ما این حاصل را و گوسپندان بدو بخشیدم عبد الغفار بدار استیفار و مستوفیان را بگوي تا خط برحاصل و باقی او کشند و مثال نبشتم و توقیع کرد مانک نظري یافت بدین بزرگی سخت بزرگ همتي و فراخ حوصله باید تا چنین کردار تواند کرد ایزد عز ذکره بران بادشاه بزرگ رحمت کناد ـ وازین بزرگ تر و با نام تر دیگري است درباب بوسعد (۳) سهل و این مرد مدتی دراز کدخداي و عارض امیر نصر سپاه سالار

---

(۲) ن ـ بیکاوند (۳) ن ـ بو سعید

او را پیر دعای بسیار کرده باز گشت و غلامی ترک ازان پسرش بسرای امیر اورده بودند تا خریده اید فرمود که آن غلام را نیز باید داد که نخواهیم و بهیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در ملک ما اید و ازین تمامتر همت و مروت نباشد و زیادت نیز بسیار بخشید مانک علي میمون را و این مانک مردی بود از کد خدایان غزنین و مالی بسیار داشت و چون گذشته شد ازوی اوقاف و چیز بی اندازه ماند و رباطی که خواجهٔ امام بو صادق تبانی[۲] ادام الله سلامته انجا نشیند و حدیث این امام اورده اید سخت مشبع بجایگاه خویش انشاء الله عزّ و جلّ •

قصهٔ مانک علي میمون

با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هرسالی بسیار اچارها و کامها نیکو ساختی و پیش امیر محمود رحمة الله علیه بردی چون تخت ملک بامیر مسعود رسید و از بلخ بغزنین امد مانک اچار بسیار و کرباسها از دست رشت پارسا زنان پیش اورد امیررا سخت خوش امد وري را بنواخت و گفت ازگوسپندان خاص پدرم رحمة الله علیه ری بسیار داشت یله کردیم بدو وگوسپندان خاص ما نیز که از هرات اورده اند وی را باید داد چندانکه ورا فائده تمام باشد که او مرد پارسا است و ما را بکار است فرمان او را بمسارعت پیش رفتند و دیگر سال امیر ببلخ رفت که اینجا مهمات بود چندانکه

---

(۲) ن - تبانی

ی مهتر راست گفته بود که ازین پادشاه رضی الله عنه این همه
و زیادت و شعر درو نیکو آمدی و حاجت نیامدی درانکه گفته
احسن الشعر اکذبه دروغی بایستی گفتن شجاعت دل و
ره اش این بود که یاد کرده آمد وسخاوتش چنان بود که بازرگانی
که او را بو مطیع سنکزی(۲) گفتندی یک شب شانزده هزار دینار
بخشید واین بخشیدن را قصه ایست - این بومطیع مردی با نعمت
بسیار بود از هر چیزی و پدری داشت بو احمد خلیل نام شبی از
اتفاق نیک بشغلی بدرگاه آمده بود که با حاجب نوبتی شغل داشت
و وی بماند حاجب چون بخانه بازگشت شب دور کشیده بود
اندیشید نباید که درراه خللی افتد در دهلیز خاصه مقام کرد و
مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی سپاه
داران او را لطف کردند و او قرار گرفت خادمی برآمد و محدث
خواست و از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود آزاد مرد بو احمد بر
خاست و با خادم رفت وخادم پنداشت که او محدث است چون
او بخرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد امیر آواز ابو احمد بشنود
بیگانه پوشیده نگاه کرد مر او را دید هیچ چیزی نگفت تا حدیث
تمام کرد سخت بسزه و نغز قصه بود امیر آواز داد که تو کیستی گفت
بنده را بواحمد خلیل گویند پدر بومطیع که هنباز خداوند است گفت
برسرت مستوفیان چند حاصل سال فرود آورده اند گفت شانزده هزار
دینار گفت ان حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت

---

(۲) ... سنکزی

و خشم یک جست کرد چنانکه بقفاي پیل امد و پیل می طپید امیر برزانو امد و یک شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد شیر بزانو افتاد و جان بداد و همگان که* حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش زکسی این یاد ندارند و پیش ازانکه بر تخت ملک نشسته بود روزی که سیر کرد و قصد هرات داشت هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت و چون بخیمه فرود امد نشاط شراب کرد و من که عبد الغفارم ایستاده بودم حدیث ان شیران خاست و هر کسی ستایش می گفت خواجه بو سهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت سخت نیکو چنانکه او گفتی که یگانهٔ روزگار بود در ادب و لغت و شعر و ان ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان پسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم اما ازدست من بشده است بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت بنبشتم هرچند که بردلی زیست تا قصه تمام شود و الابیات للشیخ ابی سهل الزوزنی في مدح السلطان الاعظم مسعود بن محمود رضي الله عنهما • شعر •

السیف و الرمح و النشاب (النشاب) والوتر
غنیتَ عنها و حاکی رایک القدر
ما ان نهضتَ لامر عزّ مطلبه
إلا انثنیتَ و في اظفارک الظفر
من کل یصطاد فی رکض ثمانیةً
من الضراغم هانت عنده البشر
ا" " فلا شمس و لا قمر
بحر و لا مطر

بهارم می داشت و عادت چنان داشت که چون شیرپیش امدي
خشتی کوتاه دسته قوي بدست گرفتی و نیزهٔ سطبر کوتاه تا اگر
خشت بینداختی و کاري نیامدي آن نیزه بگذاردي وبزدی وشیر
را برجای بداشتی آن بزور و قوت خویش بکردی تا شیر می
پیچیدی بر نیزه تا انگاه که سست شدی و بیفتادی و بودی که
شیر ستیزه کارتر بودی غلامان را فرمودی تا درامدندی وبشمشیر
وناچخ پاره پاره کردندی این روز چنان افتاد که خشت بینداخت
شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد و بر سرش
بگذشت امیر نیزه بگذارد و بر سینهٔ وی زخمی زد استوار اما امیر
ازان ضعیفی چنانکه بایست اورا برجای نتوانست داشت و شیر
سخت بزرگ و سبک وقوي بود چنانکه بر نیزه در امد و قوت کرد
تا نیزه بشکست و اهنگ امیر کرد بادشاه با دل و جگر دار دو دست
برسر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد و امیر او را
فرود افشرد و غلامان را اواز داد و غلامی که او را قماش گفتی
و شمشیر دار و در دیوان اورا جان دار گفتندي در امد و برشیر
زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد و همه حاضران
بتعجب بماندند و مقرر شد که انجا در کتاب نوشته اند ازحدیث
بهرام گور راست بود و پس ازان امیر چنان کالی شد که شکار بر پشت پیل
کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل
شکار می کرد و روی پیل را از اهن پوشیده بود چنانکه رسم است
شیری سخت از بیشه بیرون امد و روی به پیل نهاد و امیر خشت
بینداخت و بر سینهٔ شیرزد چنانکه جراحتی قوي کرد شیر از د

دادند و بازگردانیدند و امیر مسعود رضي الله عنه بشهر باز امد و
چون خیلتاش بغزنین رسید انچه رفته بود بتمامی باز گفت و نامها
نیز بخوانده امد امیر محمود رحمة الله علیه گفت برین فرزند من
دروغها بسیار می گویند و دیگران جست و جویها فرا برند وهم بدان
روزگار جواني و کودکي خویشتن را ریاضتها کردی چون زور ازمودن و
سنگ گران برداشتن و کشتي گرفتن و انچه بدان ماند و او فرموده بود
تا اوازها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را و چند
بار دیدم که بر نشست روزهای سخت صعب سرد و برف نیک
قوي و انجا رفت و شکار کرد و پیاده شد چنانکه تا میان دو نماز
چندان رنج دید که سنگ خاره بمثل ان طاقت ندارد و پاي در موزه
کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی بر چنین چیزها خوی
باید کرد واگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا اید مردم عاجز نماند
و همچنین بشکار شیر رفتی تا ختن اسفرار و ادر مکن و ازان بیشها
بفراه[۲] و زیرکان و شیر نر چون بر انجا بگذشتی به بست و غزنین
امدي و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتي که کسی از غلامان و حاشیه
اورا یاري دادندي و او ازان چنین کردي که چندان زور و قوت دل
داشت که اگر سلح بر شیر زدي کارگر نیامدي بمردي و مکابره
شیر را بگرفتی و بس بزودي بکشتی وبدان روزگار که بمولتان میرفت
تا انجا مقام کند که پدرش از وي بیازرده بود از صورتها که بکرده
بودند و ان قصه دراز است که در حدود کیکانان پیش شیر شد و تب

---

(۲) فرا

فرسید از اسپ فرود امد و شمشیر برکشید و دبوس درگرفت و اسپ
بگذاشت و در رفت قتلغ تکین برپای خاست و (8) گفت
چیست خیلتاش جواب نداد و کشاده نامه بدو داد و بسرای فرو رفت
قتلغ کشاده نامه را بخواند و بامیر مسعود داد و بگفت چه باید کرد
امیر گفت هر فرمانیکه هست بجای باید اورد و هنوز در سرای افتاد و
خیلتاش می رفت تا بدر ان خانه و دبوس در نهاد و هر دو قفل بشکست
و در خانه باز کرد و در رفت خانهٔ دید سپید پاکیزه مهره زده و جامه
افکنده بیرون امد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از
فرمان برداري چاره نیست و این بی ادبی بنده فرمان سلطان محمود
بود و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه دیده باشم باز گردم
اکنون رفتم امیر مسعود گفت تو بوقت امدي و فرمان خداوند پدر را
بجای اوردی اکنون بفرمان ما یک روز بباش که باشد که بغلط نشان خانه
داده باشند تا همه سرايها و خانها باز بتو نمایند گفت فرمان بردارم
هر چند بنده را این مثال نداده اند و امیر برنشست و بدو فرسنگی
ست پیلاب گویند جای حصین که وی را و قوم را انجا جای
ی فرمود تا مردم سرای ها جمله انجا رفتند و خالی کردند و حرم و
غلامان برفتند و پس خیلتاش را وقتلغ تکین بهشتی ومشرف وصاحب
برید گرد همه سرایها براوردند و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بدو
نمودند و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بران جمله که انهاء کرده
بودند پس نامها نبشتند بر صورت این حال وخیلتاش را ده هزار درم

(8) - ن - سلام گفت خیلتاش پاسخ نداد و کشاد نامه الخ

(8) بازگردد و سبیل قتلغ تکین حاجب بهشتی ان امت که برین فرمان کار کند اگر جانش بکار است و اگر محاباتی کند جانش رفت هر یاری که خیلتاش را باید داد بدهد تا بموضع رضا باشد بمشیة الله و عونه و السلام *

این نامه چون نبشته امد خیلتاش را پیش بخواند و ان کشاد نامه را مهر کرد وبوی داد و گفت چنان باید که بهشت روز بهرات روی و چنین و چندین کنی و همه حالها شرح کرد معلوم کنی و این حدیث را پوشیده داری خیلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بردار بازگشت نوشتگین خاصه را گفت اسپی نیک رو از اخور خیلتاش را باید داد و پنج هزار درم نوشتگین بیرون امد و در دادن اسپ و سیم و به گزین کردن روزگاری کشید و روز را می بسوخت تا نماز شام را راست کرده بودند و بخیلتاش دادند و وی برفت تازان و ان دیو سوار نوشتگین چنانکه باوی نهاده بودند بهرات رسید و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جائی فرود اوردند و در ساعت فرمود تا گچ گران را بخواندند و ان خانه سپید کردند و مهره زدند که گوئی هرگز بران دیوارها نقش نبوده است و جامه افگندند و راست کردند و قفل بر نهادند و کس ندانست که حال چیست و بر اثر این دیو سوار خیلتاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ و امیر مسعود در صفه سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان و حاجب قتلغ تکین بهشتی بردرگاه نشسته بود با دیگر حجاب و حشم و مرتبه داران و خیلتاش

---

(8) — ن — چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین باز گردد الخ

این حالها باز نمود وگفت پس ازین سوار من خیلتاش خواهد رسید تا ان خانه را به بیند پس از رسیدن این سوار بیک روز و نیم چنانکه ازکس باک ندارد و یک سر تا ان خانه می رود و قفلها بشکند امیر این کار را سخت زود گیرد چنانکه صواب بیند و ان دیو سواراندر وقت تازان برفت و پس کس فرستاد و ان خیلتاش را که فرمان بود بخواند وی ساخته بیامد امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد نوشتگین را بخواند و گفت خیلتاش امد گفت امد بوثاق نشست و گفت مثال باید نبشت دویت و کاغذ بیار نوشتگین بیاورد امیر بخط خویش کشاده نامه نبشت برین جمله *

بسم الله الرحمن الرحیم

(از) محمود بن سبکتگین فرمان چنان است این خیلتاش را که بهرات بهشت روز رود چون انجا رسد یک سر تا سرای پسرم مسعود شود و ازکس باک ندارد و شمشیر برکشد و هرکس که وی را از رفتن بازدارد گردن وی بزند و همچنان بسرای فرود رود و سوی پسرم ننگرد و ازسرای عدنانی بباغ فرود رود و بردست راست باغ حوضی است وبرکران ان خانه برچپ و بردران خانه رود و دیوارهای ان را نیکو نگاه کند تا برچه جمله است و دران خانه چه بیند و در وقت

پوشیده نهادی و پیوسته او را بدانها می مالیدی و پندها می دادی که ولی عهدش بود و دانست که تخت ملک اورا خواهد بود چنانکه پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت هم ازین طبقه که هرچه رفتی باز نمودندی و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار بامیر نزدیک تر از وی نبود وحره[2] ختلی عمتش چون سوختهٔ او بود پس خبر این خانه بصورت العینه سخت پوشیده بامیر محمود نبشتند و نشان دادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید باغی است بزرگ بر دست راست این باغ حوض است بزرگ و بر کران حوض از چپ این خانه است و شب و روز برو دو قفل باشد نیرو بر و آن وقت گشایند که امیر مسعود بخواب آنجا رود و کلیدها بدست خادمی است که او را بشارت گویند و امیر محمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله بسحرگاه آمد و این سخن با نوشتگین خاصه خادم بگفت و مثال داد تا خیلتاش را که نامزد بود از تازندگان که همتا نداشت بگوی تا ساخته آید که برای مهمی او را بجائی فرستاده آید تا برودی برود و حال این خانه بداند و بداند که هیچ کس برین حال واقف گردد نوشتگین گفت فرمان بردارم و امیر بخفت و وی بوثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزد کرد با سه اسب خیارهٔ خویش و با وی بنهاد که بشش روز و شش شب و نیم روز بهرات رود نزدیک امیر مسعود سخت پوشیده و بخط خویش باوی ملطفه نبشت بامیر مسعود

---

(۲) ن – حره

پیش نرفتند و هیچ کس چنین در میانهٔ زمین غور نرفت و این
کارهای بزرگ نکرد که این بادشاه محتشم کرد و همگان رفتند رحمة
الله علیهم اجمعین و از بیداری و حزم و احتیاط این بادشاه محتشم
رضي الله عنه یکی انست که بروزگار جوانی که بهرات می بود
و پنهان از پدر شراب می خورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرای
خلوتها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راهها
(۲)
بهزهٔ نزدیک وی بودندی در کوشک و باغ عدنانی فرمود تا خانهٔ
براوردند خواب قیلوله را وان را مزملها ساختند و خیشها اویختند
چنانکه اب از حوض روان شدي و بطلسم بر بام خانه شدی در مزملها
بگشتی و خیشها را تر کردی و این خانه را از سقف تا بپای زمین
صورت کردند صورتها الفیه و انواع گرد امدن مردان با زنان همهٔ
برهنه چنانکه جمله ان کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش
کردند و بیرون این صورتها نگاشتند فراخور این صورتها و امیر بوقت
قیلوله انجا رفتي و خواب انجا کردی و جوانان را شرط است که
چنین و مانند این نکنند و امیر محمود هرچند مشرفي داشت که
این امیر فرزندش بودی پیوسته تا بیرون بودی با ندیمان انفاسش
[illegible] شمردی و انهاء می کردی مقرر بود که این مشرف درخلوت
[illegible]یها نرسیدی پس پوشیده بروی مشرفان داشت از مردم چون
[illegible] و فراش و پیر زنان و مطربان و جز ایشان که بر انچه واقف
[illegible]دی باز می نمودندی تا از احوال این فرزند هیچ چیز بروی

[illegible]) ن — بذهره

پاتندد و انجا امیر کوتوال خویش بنشاند و بهرات بازگشت و بمارآباد
که ده فرسنگی ازهرات است بسیار هدیه و سلاح ازان غوریان که
پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش اوردند که انجا جمع
کرده بودند با انچه پیش و رئیس تب فرستاده بود و درین میانها
مرا که عبد الغفار یاد می داد ازان خواب که بزمین داور دیده بود
که جدا تو نیک تعبیر کرد و همچنان راست امد و من خدمتی کردم
و گفتم این نموداري است ازانکه خداوند دید و این قصهٔ غور بدان
یاد کرده امد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه برغور چنان مستولي
نشد که سلطان شهید مسعود رضي الله عنه و در اول فتح خراسان که
امیر عمر [illegible] خواست که مسلمانی اشکارا کرد و بردست ان بزرگان
که در اول اسلام بودند چون همه را بزدند و از مداین بگذشتند و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اوردند و انچه ازان بکار امده تر و نادره تر بود خاصه برداشتند و دیگر
بر لشکر قسمت کردند و اسیران را یک نیمه ببو الحسن خلف
سپرد و یک نیمه بشیروان تا بولایتهای خویش بردند و فرمود تا
ان حصار بزمین پست کردند تا پیش هیچ مفسد انجا ماوی
نسازد و چون خبر دیه و حصار و مردم ان بغوربان رسید همگان مطیع
و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها بپذیرفتند و رئیس تب بترسید
و بدانست که اگر بجانب او قصدی باشد درهفته بر افتد رسول
فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود و بر انچه پذیرفته بود از خراج
و هدایا زیادت کرد و بو الحسن خلف و شیروان که ایشان را پای
مرد کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده شفاعت کردند تا امیر عذر
او بپذیرفت و قصد وی نکرد و فرمود تارسول اورا بخوبی بازگردانیدند
بران شرط که هر قلعه که از حدود کرجستان[2] گرفته است باز دهد
و رئیس تب ازین دندان بلا حمر و لا اجر قلعها را بکوتوال امیر سپرد
و هرچه بپذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد و چون
امیر در ضمان سلامت بهرات رسید بخدمت انجا امد و خلعت
و نواخت یافت و با این دو مقدم بسوي ولایت خویش بازگشت
چون امیررضي الله عنه از شغل این حصار فارغ شد برجانب حصار
[3]دور کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و انجا هفت
روز جنگ پا بست کرد و حاجت امد بمعونت یلان غور تا انگاه که
حصار را بشمشیر کشاده امد و بسیار غوري کشته شد و غنیمت بسیار

(۲) ن – غرجستان (۳) ن – بور

الله امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا در چهار جانب فرود آمدند و همه شب کارمی ساختند و منجنیق می نهادند چون روز شد امیر بر نشست و پیش کار رفت بنفس عزیز خویش و منجنیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سخت گرفتند از بر دو برج که برابر امیر بود و غوریان جنگي پیوستند بر برجها و باره که ازان سخت تر نباشد و هر برج که فرود آوردندی آنجا بسیار مردم گرد آمدندي و جنگ رشارتش کردندي وچهار روز ان جنگ بداشت و هر روزی کار سخت تر بود و روز پنجم از هردو جانب جنگ سخت تر پیوستند و بیک جد کردند هردو جانب که ازان هول تر نباشد امیر فرمود غلامان سرای را تا پیشتر رفتند و به تیر باله کردند غوریان را و سنگ به منجنیق با تیر یار شد و امیر علامت را می فرمود تا پیشتر می بردند و خود خویش خویش بر اثر ان می راند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند و جنگ سخت تر می کردند وغوریان را دل بشکست گریختن گرفتند ووقت نماز پیشین دیوار بزرگ ازسنگ منجنیق بیفتاد وگرد و خاک و دود آتشي بر آمد و حصار رخنه شد و غوریان آنجا بر جوشیدند ولشکر از چهار جانب روي برخنه آورد وان ملاعین جنگی کردند بران رخنه چنانکه داد بدادند که جان را می کوشیدند واخر هزیمت شدند وحصار بشمشیر بستدند وبسیار ازغوریان کشتند وبسیار زنهار خواستند تا دستگیر کردند و زینهار دادند و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود امیر فرمود تا منادی کردند مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم

الجهه — الله پیش باید آورد بسیار سلاح از هردست بر جیبه

پست بود خاک امیز و از هر جانبی بر شدن راه داشت امیر را قسمت کرد بر لشکر و خود برابر برفت که جنگ سخت انجا بود و بو الحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ و ان ملاعین گرم درامدند و نیک نیرو کردند خاصه در مقابله امیر و بیشتر راه ان کوه ان مغروران غلبه کردند به نیرو و دانستند که کار تنگ درامد جمله روی بعلامت امیر نهادند و جنگ سخت شد سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند امیر در یازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که ستانش بخوابانید و دیگر روی بر خاستن ندید و غلامان نیرو کردند و ان دو تن دیگر را از اسپ بگردانیدند و ان بود که غوریان در رسیدند و هزیمت شدند و اویزان اویزان می رفتند تا دیه که در پای کوه بود و ازان روی بسیار کشته و گرفتار شدند و هزیمتیان چون بدیه رسیدند ان را حصار گرفتند و سخت استوار بود و بسیار کوشکها بود بر رسم غور و دست بجنگ بردند و زن و بچه و چیزی که بدان می رسیدند گسیل می کردند بحصار قوی و حصین که داشتند در پس پشت و ان جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافتند و چون شب تاریک شد ان ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند و همه شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند و غنیمت یافتند بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و بر نشست و قصد حصار شان کرد و بر دو فرسنگ بود بسیار مضائق ببایست گذاشت تا نماز پیشین را انجا رسیدند حصاري یافتند سخت حصین چنانکه گفتند در همه غور محکم تر ازان حصاري نیست و کس یاد ندارد که ان را بقهر بگشاده

امدند و خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند و ، ازین ناحیت تا جزوس[2] که رئیس تب[3] انجا نشستی ده فرسنگ بود قصدی و تاختنی نکرد که این رئیس تب رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر بهرات باز شود بخدمت پیش اید و خراج بپذیرد امیر بتامت و سوی ناحیت وی لشکر کشید و ان ناحیتی و جائیست سخت حصین از جملهٔ غور و مردم ان جنگی تر و به نیرو تر و دار ملک غوریان بوده بود بروزگار گذشته و هر والی که ان ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی تا امیر حرکت کرد بران جانب و دانشمندی را برسولی انجا فرستاد و دو مرد غوری ازان بوالحسن خلف وشیروان تا ترجمانی کنند و پیغامهای قوی داد و بیم و امید چنانکه رسم است و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند و بسیار اشتلم کردند و گفتند امیر در بزرگ غلط است که پنداشته است که ناحیت و مردم این بران جمله است که دید و بران بگذشت بباید امد که اینجا شمشیر و حربه وسنگ است رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند و امیر تنگ رسیده بود و ان شب در پایهٔ کوه فرود امد و لشکر را سلاح داد و بامداد برنشست کوسها فرو کوفتند و بوقها بدمیدند و قصد ان کردند که برکوه روند مردم غوری چون مور و ملخ بسر ان کوه پیدا امدند سوار و پیاده با سلاح تمام وگذرها و راهها فرو گرفتند و بانگ و غریو بر اوردند و بفلاخن سنگ می انداختند و هنر ان بود که ان کوه

---

(۲) ن ـ حروس (۳) ن ـ رمیش بت

ـمت وبر مقدمه برفت جریده وساخته با غلامی پنجاه و شصت
ـه دویست کاری تر از هر دستی و بحصاری رسید که ان را
ـرمی گفتندی قلعهٔ سخت استوار مردمان جنگی با سلاح تمام اندر
ـ بر گرد قلعه بگشت و جنگ جایها پدید نه نمود پیش چشمش
ـمت بلند و شجاعتش ان قلعه و مردان پس چیزی نپایست
ـا لشکر در رسد با این مقدار مردم جنگ در پیوست و بتن عزیز
خویش پیش کار رفت با غلامان و پیادگان و تکبیر کردند و ملاعین
حصار غور بر جوشیدند و بیک بارگی خروش کردند سخت هول که
زمین بخواست درید و اندیشیدند که مردم همانست که در پای
قلعه اند امیر غلامان را گفت دستها به تیر بکشایند غلامان تیر
انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبودی
که سر از برج بر کردندی و پیادگان بدان قوت ببرج بر رفتن گرفتند
بکمندها و کشتن کردند سخت عظیم و ان ملاعین هزیمت شدند
وغلامان و پیادگان بارها و برجها را پاک کردند از غوریان و بسیار
بکشتند و بسیار اسیر بگرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی و
پس ازان که حصار ستده امد لشکر دیگر اندر رسید و همگان افرین
کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم ستده شده بود و امیـ
ازانجا حرکت سوی ناحیت زران (۲) کرد مردم زران (۲) چون خبر ایـ
حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندک مایهٔ مرد
دران کوشکها مانده امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان

---

(۲) ن - زران

بهرات رفت و قصد غور کرد بدین سال روز درشنبه دهم جمادی الاولی از هرات برفت با سوار و پیاده بسیار و پنج پیل سبک تر و منزل نخستین باشان بود و دیگر بچشتان[(۲)] و دیگر بدریان و انجا دو روز ببود تا لشکر بتمامی در رسید پس ازانجا بزار رفت و دو روز ببود و ازانجا بالشتر رفت و ازانجا بباغ وزیر بیرون و ان رباط اول حد غوراست چون غوریان خبر او یافتند بقلعهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند و امیر رضی الله عنه پیش ازان که این حرکت کرده بود بوالحسن خلف را که مقدمی بود از نیمه تر مقدمان غور استمالت کرده بود و بطاعت اورده و با وی بنهاده که لشکر منصور را راست ما بدین رباط که رسد باید که وی انجا حاضر اید با لشکری ساخته و این روز بوالحسن در رسید با لشکری آروه و ازانچه چنانکه گفتند سه هزار سوار و پیاده بود پیش امد و خدمت کرد و بسیار نثار و هدیه اورد از سپر و زره و انچه بابت غور باشد و امیر او را بسیار بنواخت و بر اثر وی [illegible] و
این مقدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بودند و درسنه خمس واربعمائه امیر محمود از بست تاختن اورد
بر جانب خوابین که ناحیت است از غور پیوستهٔ بست و زمین داور
و انجا کافران پلید تر و قوي تر بودند و مضائق بسیار و حصارهای
قوي داشتند و امیر مسعود را با خویشتن برده بود و وي پیش پدر
کارهاي بزرگ کرد و اثرهای مردانگی فراوان نمود و از پشت اسپ
مبارز بود و چون گروهی از ایشان بحصارها التجا کردند مقدمی
را از ایشان که بر برجي از قلعه بود و بسیار شوخی می کرد
ومسلمانان را بدرد می داشت یک چوبهٔ تیر بر حلق وي زد و وي
بدان کشته شد و ازان برج بیفتاد و یارانش را دل بشکست وحصار
را بدادند و سبب این همه یک زخم مردانه بوده امیر محمود چون
از جنگ فارغ شد و بخیمه باز امد این شیر بچه را بنان خوردن فرود
اورد و بسیار بنواخت و زیادت تجمل فرمود از چنین و مانند
چنین اثرها بود که او را بکودکي ولي عهد کرده که میدید و میدانست
که چون وی ازین سرای فریبنده برود جز وي این خاندان بزرگ
را که همیشه بر پاي باد بر پای نتواند داشت و اینک دلیل روشن ظاهر
است که بیست و نه سال است تا امیر محمود رضي الله عنه
گذشته شده است و با بسیار تنزلات که افتادان رسوم و اثار ستوده
وامن وعدل ونظام کارها که درین حضرت بزرگ است هیچ جای
نیست و درزمین اسلام از کفر نشان نمی دهند همیشه این خاندان
بزرگ پاینده باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور و سلطان معظم
فرخ زاد فرزند این بادشاه بزرگ کام روا و کامگار و بر خوردار از ملک و
جوانی بحق محمد و اله و در سال سنه احدی عشر و اربعمائة امیر

بزمین غور بودمی و همچنین که این جایها است انجا نیز حصار
بودي و بسیار طاوس و خروس بودي من ایشان را می گرفتمی
در زیر قبای خویش می کردمی و ایشان در زیر قبای من همی
پریدندي و می غلطیدندی و تو هر چیزي بداني تعبیر این
چیست پیرزن گفت انشاء الله امیر امیران غور و غور را بگیرد
و غوریان بطاعت ایند گفت من سلطانی پدر نگرفته ام چگونه
ایشان را بگیرم پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوي اگرخداي
عزّو جلّ بخواهد این بباشد که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا
بود بروزگار کودکي و این ولایت او داشت اکنون بیشتري از جهان
بگرفت و می گیرد تو نیز همچون پدر باشی امیر جواب داد انشاء
الله و اخر ببود همچنانکه بخواب دیده بود ولایت غور بطاعت وي
امدند وي را نیکو اثرها است چنانکه یاد کرده امد درین مقامه
و در شهور سنة احدی عشر[۲] و اربعمائة که اتفاق افتاد در پیوستن
من که عبد الغفار بخدمت این پادشاه رضي الله عنه و فرمود مرا
تا ازان طاوس باقي چند نر و ماده با خویشتن ارم و شش جفت
برده امد و فرمود تا ان را درباغ بگذاشتند و خایه و بچه کردند
و بهرات از ایشان نسل بپیوست و امیران غور بخدمت امیر امدند
گروهی برغبت و گروهی برهبت که اثرهاي بزرگ نمود تا ازوي
بترسیدند و دم درکشیدند و بهیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب
خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را

و پیغام شوي جد و جدهٔ من او اوردي وگفتند که این قراتکین نخست غلامی بود امیر را بهرات . نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را و خوردنیها بصحرا مغانصة پیش اوردندي و نیز میزبانیها بزرگ کردی و حسن را پسر امیر فریغون (٢) امیر کوزکانان و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندي وایشان را پس ازنان خوردن چیزي بخشیدي و بایتکین (٣) زمین داوري والی ناحیت هم نخستین غلام امیر محمود گفتندي و امیر محمود او را نیکوداشتی و او زني داشت سخت بکار امده و پارسا و درین روزگار که امیر مسعود بتخت ملک رسید پس از پدر این زن را سخت نیکو داشتی بحرمت خدمتهاي گذشته چنانکه بمثل در برابر والدهٔ سیده بود و چند بار درانجا و بغزنین در مجلس امیر مسعود حاضر بودم و این زن ان حالها روزها بگفتی و ان سیرتهاي ملکانهٔ امیر باز نمودی و امیر را ازان سخت خوش امدی . و بسیار پرسیدی ازان جاها و روستاها و خوردنیها و این بایتکین (٢) زمین داوري بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلاف برافتاد با خویشتن صد و سي طاؤس نر و ماده اورده بود وگفتندي که خانه زادند بزمین داور و درخانهاي ما ازان بودی بیشتر درگنبذها بچه می اوردندی و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و بطلب ایشان برِبامها امدی و بخانهٔ مادر کنبذي دو سه جا بچه کرده بودند یک روز از بام جدهٔ مرا اواز داد و بخواند چون نزدیک وي رسید گفت بخواب دیدم که من

---

(٢) ن ـ فرنعون (٣) ن ـ باتیدکین

خواستندی و وی اندران تلوق کردی تا سخت نیکو امدی و اورا
پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی و بدان الفت
گرفتندی و من سخت بزرگ بودم بدبیرستان قران خواندن رفتمی
و خدمتی کردمی چنانکه کودکان کنند و باز گشتمی تا چنان شد
که ادیب خویش را که او را بسالمی گفتندی امیر مسعود گفت عبد
الغفار را از ادب چیزی باید اموخت وی قصیدهٔ دو سه از دیوان
متنبی و قفا نبک مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم
ودران روزگار ایشان را در نشستن و خاستن دران جمله دیدم که ریحان
خادم گماشتهٔ امیر محمود برسر ایشان بود امیر مسعود را بیاوردی
و نخست در صدر بنشاندندی انگاه امیر محمد را بیاوردندی و بر
دست راست وی بنشاندندی چنانکه یک زانوی وی بیرون صدر
بودی و یک زانو برنهالی و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از
صدر بنشاندندی بردست چپ و چون بر نشستندی بتماشای
چوگان محمد و یوسف بخدمت درپیش امیر مسعود بودندی
با حاجبی که نامزد بود و نماز دیگر چون مودب باز گشتی نخست
ان دو تن باز گشتندی وبرفتندی پس امیر مسعود پس ازان بیک
ساعت و تربیتهای همه ریحان خادم نگاه می داشت واگر چیزی
دیدی ناپسندیده بانگ بر زدی درهفتهٔ دو بار بر نشستندی ودر
روستاها بگشتندی وامیر مسعود عادت داشت که هربار که بر نشستی
ایشان را میزبانی کردی وخوردنیهای بسیار با تکلف اوردندی از جد
بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنانکه در مطم
وغذمی بود خرد قراتکین نام که درین کرنا

المقامة فی معنی ولایة العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود وما جری من احواله

اندر شهور سنة احدی و اربعمائة که امیر محمود رضي
عنه بغزو عور رفت بر راه زمین داور از بُست و دو فرزند خویش
را امیران مسعود و محمد و برادرش یوسف رحمهم الله اجمعین
را فرمود تا بزمین داور مقام کردند و بنههای گران تر نیز انجا
ماندند و این دو بادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده
ساله و ایشان را انجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک
داشتی که نخست ولایت که امیر عادل سبکتگین پدرش رضي الله
عنه وی را داد ان ناحیت بود وجد مرا که عبد الغفارم بدان
وقت که ان بادشاه بغور رفت و ان امیران را انجا فرود اوردند بخانهٔ
باتکین[۲] زمین داوری، که والی ان ناحیت بود امیر محمود فرمود
تا بخدمت ایشان قیام نماید و انچه بباید از وظائف و رواتب ایشان
راست می دارد و جدهٔ بود مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قران خوان
و نبشتن دانست و تفسیر قران و تعبیر و اخبار پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نیز بسیار یاد داشت و با این چیزهای پاکیزه ساختي از
خوردني و شربتها بغایت نیکو و اندران سری داشت و ایتی بود پس
جد و جدهٔ من هردو بخدمت ان خداوند زادگان مشغول گشتند که
ایشان را انجا فرود اورده بودند و ازان پیرزن حلواها و خوردنی و آرزوها

(۲) ن - باتیکین

خداوندان این بزرگتر باشد و وی این تشریف بروزگار مبارک امیر
مودود رحمة الله یافته بود که وی را ببغداد فرستاد برسولی بشغلی سخت
با نام و با نام و این کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند
و از هرات باز آمد چنانکه پس ازین شرح دهم چون بروزگار امیر مودود
رسم و در روزگار امیر عبد الرشید از جملهٔ همه معتمدان و خدمتگاران
همه اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان در شغلی
سخت با نام از عهده و [illegible] با گروهی از محتشمان که امروز ولایت خراسان
[illegible] و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم و آن
احوال [illegible] بجای خویش پس ازان حالها که گذشت بر
وی [illegible] نرم و درشت و غرض روزگار خداوند سلطان معظم
ابو شجاع فرخزاد بن مسعود اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه رسیده
گشت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] •

وهمیشه می خواستم که ان را بشنوم از معتمدی که ان را برأی العین
دیده باشد و این اتفاق نمی افتاد تا چون درین روزگار این تاریخ کردن
گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن ان چراکه دیر سال است تا من
درین شغلم و می اندیشم که چون بروزگار مبارک این پادشاه رسم اگر ان
نکتها بدست نیامده باشد غبنی باشد از فائت شدن ان اتفاق خوب
چنان افتاد که در اوائل سنه خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعد عبد
الغفار فاخر بن شریف حمید امیر المؤمنین ادام الله عزه فضل کرد
ومرا درین پبغولهٔ عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و انچه
درطلب ان بودم مرا عطا داد و پس بخط خویش نبشت و او ازان
ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی ان را سجل کرد بهیچ
گواه حاجت نیاید که این خواجه ادام الله نعمته از چهارده سالگی
بخدمت این بادشاه پیوست و درخدمت وی گرم و سرد بسیار
چشید و رنجها دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود رضي الله
عنه تا لا جرم چون خداوند بتخت ملک رسید اورا چنان داشت
که داشت از عزت او عتمادی سخت تمام و مرا با این خواجه
صحبت در بقیت سنه احدی و عشرین افتاد که رایت امیر شهید
رضي الله عنه ببلخ رسید فاضلی یافتم اورا سخت تمام و در دیوان
رسالت با استادم بنشست و بیشتر از روز خود پیش این بادشاه
بودی در خلوتهاي خاصه و واجب چنان کردی باکه از فرائض بود
که من حق خطاب وی نگاه داشتمی اما در تاریخ پیش ازین که
راندم رسم نیست و هرخردمندی که فطنتی دارد تواند دانست
که حمید امیر المؤمنین بمعنی از نعوت حضرت خلافت است وکدام

این کارها که برین مرکب ان سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان بانام مدروس شدی و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده اند پادشاهان گذشته را خدمتگاران ایشان که اندران زیادت و نقصان کرده اند و بدان ارایش ان خواسته اند و حال پادشاهان این خاندان رحمهم الله ماضیهم و اعز باقیهم بخلاف ان است چه بحمد الله تعالی معالی ایشان چون افتاب روشن است و ایزد عز ذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که انچه تا این غایت براندم و انچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم و چون از خطبهٔ این فصول فارغ شدم بسوی تاریخ راندن دز رفتم و توفیق خواهم از ایزد عز ذکره برتمام کردن ان علی قاعدة التاریخ و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده ام درباب دران از حدیث این پادشاه بزرگ انار الله برهانه یکی انچه بر دست وی رفت از کارهای با نام پس ازانکه امیر محمود رضی الله عنه از ری بازگشت و ان ولایت بدو بازسپرد و دیگر انچه برفت وی را از سعادت بفضل ایزد عز ذکره پس از وفات پدرش در ولایت برادرش در غزنین تا انگاه که بهرات رسید و کارها یک رویه شد و مرادها بتمامی حاصل امد چنانکه خوانندگان بران واقف گردند و نوادر و عجائب بود که وی را امده دوروزگار پدرش چند واقعه بود همه بیاورده ام درین تاریخ بجای خویش در تاریخ سالهای امیر محمود و چند نکته دیگر بود سخت دانستنی که ان روزگار کودکی چون پای برکشید و پدر او را ولی عهد ... و من شمهٔ ازان شنوده ام بدان وقت که ... بی دولت ننهها نه را با بتنه

را پیش نصر احمد اوردند و نصر یک هفته ایشان را می ازمود و
چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران
نسخت کرد بخط خویش و برزبان راند و ایشان را دستوری داد بشفاعت
کردن در هر بابی و سخن فراخ تر بگفتن و یک سال برین بر امد
نصر احمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدند
واخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود این فصل نیز بپایان امد
و چنان دانم که خردمندان هرچند سخن دراز کشیده ام بپسندند که
هیچ نبشته نیست که ان بیکبار خواندن نیرزد و پس ازین عصر
مردمان دیگر عصرها با ان رجوع کنند و بدانند و مرا مقرر است که
امروز که من این تالیف می کنم درین حضرت بزرگ که همیشه باد
بزرگان اند که اگر براندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر برنشانه
زنند و بمردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده و من با
شان در پیادگی کند و با لنگی منقرس چنان واجب کندی که
شان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی
ن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلهای بزرگ
شه می دارند و کفایت می کنند و میان بسته اند تا بهیچ حال
نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و بکام رسد
راندن و چندین احوال و اخبار نگاه داشتن و ان را نبشتن چون
رسید و دلها اندران چون توانند بست پس من بخلیفتی
ن کار را پیش گرفتم که اگر توقف کردمی منتظر انکه تا ایشان
دل پردازند بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز بر امدی
ار از چشم و دل محرمان دور ماندی و کسی دیگر خواستی

خشم شود بافراط شفاعت کنند و بتلطف ان خشم را بنشانند و چون نیکوئی فرمایند ان چیز را از چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز اید نصر احمد را این اشارت سخت خوش امد و گفت ایشان را بپسندید و احماد کرد برانچه گفتند و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز ان را امضا نکنند تا درین مدت اتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و انگاه نظر کنم دران و برسم که اگر ان خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از حد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم ان عقوبت را و برداشت کنم ان کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد چنانکه قضاة حکم کنند برانند که بلعمی گفت و بوطیب که هیچ نماند واین کار بصلاح باز امد و انگاه فرمود که باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمند تر مردمان را و چندان عدد که یافته اید بدرگاه ارند تا انچه فرمودنی است بفرمایم این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام که بثئی بزرگ تر ایشان را بود و تفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را بنجارا اوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند و نصر احمد را اگاه کردند و فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده اند یک سال ایشان را می باید ازمود تا تنی چند از ایشان بخرد تر اختیار کرده اید و همچنین کردند تا از میان ان قوم سه پیر بیرون امدند خردمند تر و فاضل تر و روزگار دیده تر و ایشان

کرده است که مهتررا فرو گذاشت و دست در نا مهتر زد و چنانکه
ان طبیبان را داروها و عقاقیر است از هندوستان و هرجا اورده
این طبیبان را نیز دارو ها است و ان خرد است و تجارب
پسندیده چه دیده و چه از کتب خوانده و چنان خواندم در اخبار
سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که
احمد را بشکارگاه بکشتند و دیگر روز ان کودک را بر تخت ملک
نشاندند بجای پدر ان شیر بچه ملک زاده سخت نیکو برامد و بر
همه اداب ملوک سوار شد و بی همتا امد اما در وی شرارتی و زعارتی
و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم می داد از سر
خشم تا مردم ازوی در رمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی
و می دانست که ان اخلاق نا پسندیده است یک روز خلوتی کرد با
بلعمی[۲] که بزرگ تر وزیری بود و بو طبیب مصعبی صاحب دیوان
رسالت و هردو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش
بتمامی با ایشان براند و گفت من میدانم که اینکه از من می رود
خطائی بزرگ است و لیکن با خشم خویش برنیایم و چون اتش
خشم بنشست پشیمان می شوم و چه سود دارد که گردنها زده باشند و
خان مانها بکنده و چوب بی اندازه بکار برده تدبیر این کار چیست ایشان
گفتند مگر صواب ان است که خداوند ندیمان خردمند را ایستاند اند
پیش خویش پس که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رافت
وحلم باشد و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت چونکه خداوند در

---

(۲) ن ـ بوالعمي

کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند وخطائی که از ایشان رود
ان را دشوار در توان یافت ودر اخبار ملوک عجم خواندم ترجمهٔ ابن
مقنع که بزرگ تر و فاضل تر بادشاهان ایشان عادت داشتند که
پیوسته بروز و شب تا انگه که بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی
نشسته از خردمندتران روزگار بر ایشان چون زمامان (؟) و مشرفان که
ایشان را باز می نمودندی چیزي که نیکو رفتي و چیزی که زشت
رفتی از احوال و عادات و فرمانها ان گردن کشان که بادشاهان بودند
پس چون وی را شهوتی بجنبد که ان زشت است و خواهد که ان
حشمت و سطوت براند که اندران ریختن خونها و ستیصال خاندانها
باشد ایشان ان را در یابند و محاسن ومقابح ان اورا باز نمایند ‌و‌حکایات
و اخبار ملوک گذشته باوی بگویند وتنبیه و انذار کنند از راه شریعت
تا او ان را بخرد و عقل خود استنباط کند و ان خشم و سطوت سکون
یابد و انچه بحکم معدلت و راستی واجب اید بران زود و وقتي که
او در خشم شود وسطوتی درو پیدا اید دران ساعت بزرگ انتی بر
خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد بطبیبی که ان انت
را علاج کند تا ان بلای بنشیند ومردمان را خواهی بادشاه و خواهی
جز پادشاه هر کسی را نفسی است و ان را روح گویند سخت بزرگ
و پر مایه و تنی است که ان را جسم گویند سخت خرد و فرومایه
و چون جسم را طبیبان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماري که افتد
زود ان را علاج کنند و داروها و غذاهای ان بسازند تا بصلاح باز اید
سزاوار تر روح را نیز طبیبان و معالجان بگزینند تا ان انت را نیز
معالجت کنند که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او

خوزد که ازان چنین علت بحاصل اید و انگاه ازان چیز بسیار بخورند
و نیز از فیلسوفان هستند و ایشان را از طبیبان اخلاق دانند که نهي
کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالي شود ان کار بکنند
و جمعی نادان که ندانند که غور و غایت چنین کارها چیست چون
نادان اند معذور اند و لیکن انان که دانند معذور نیستند و مرد خردمند
با عزم و حزم ان است که او براي روشن خویش بدل یکی بود با
جمعیت و حمیت ارزوي محال رابنشاند پس اگر مرد از قوت عزم خویش
مساعدتی تمام نیابد تنی چند بگزیند هرچه ناصح تر و فاضل تر
که اورا باز می نمایند عیبهاي وي که چون وي مجاهدت بادشمنان
قوي می کند که درمیان دل و جان وي جاي دارند تا اگر از
ایشان عاجز خواهد امد با این ناصحان مشاورت کند تا روي صواب
اورا بنمایند که مصطفی علیه السلام فرموده است * المؤمن مرآة
المؤمن * و جالینوس و او بزرگ تر حکمای عصر خویش بود چنانکه
بی همتا تر امد در علم طب و گوشت و خون و طبائع تن مردمان و بی
همتا تر بود در معالجت اخلاق و وي ر دران رسالتی است سخت
نیکو درشناختن هر کسی خویشتن را که خوانندگان را ازان بسیار
فائده باشد و عمدهٔ این کار ان است که هر ان بخرد که عیب خویشتن
را نتواند دانست او در غلط است واجب چنان کند که دوستی را از
جملهٔ دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر و راجح تر و تفحص
احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو و زشت او
بی محابا با او باز می نماید و بادشاهان از همگان بدینچه می گویم
حاجتمند تر اند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بران است و هیچ

.ارزو و قوت خشم درطاعت قوت خرد باشند و هرا و را بمنزلت ستوري
داند که بران نشیند و چنانکه خواهد مي راند و می گرداند و اگر
رام خوش پشت نباشد بتازیانه بیم می کند در وقت و وقتی که
حاجت اید می زند و چون ارزو لید سگالش کند و بر اخرش استوار
به بند چنانکه کشاده نتواند شد که اگر کشاده شود خویشتن را هلاک
کند و هم ان کس را که بروی بود چنان باید که مرد بداند که این
دو دشمن که با وي اند دشمنانی اند که از ایشان صعب تر وقوي تر
.نتواند بود تا همیشه از ایشان پرحذر می باشد که مبادا وقتی اورا
بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند چنانکه خرد است
تا چیزی کند زشت وپندارد که نیکو است و بکسی ستمی رساند
و چنان داند که داد کرده است و هرچه خواهد کرد بر خرد که
درست بحقیقت او است عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن
باشد و هر بنده که خداي عزّو جلّ اورا خردی روشن عطا داد و با
ان خرد که دوست بحقیقت او است احوال عرضه کند و ان با خرد
و دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد و کار زمانهٔ
خویش نیز نگاه کند بتواند دانست که نیکو کاري چیست وبد کرداري
چیست و سرانجام هردو خوب است یا نه و مردمان چه گویند وچه
پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکو تر و بسیار خردمند
باشد که مردم را بران دارد که براه صواب بروند اما او بران راه صواب
نرود که بسیار مردم بینم که امر معروف کنند و نهی از منکر و گویند
بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بباید کرد و خویشتن را
از ان دور ندارند همچنانکه بسیار طبیبان اند که گویند فلان چیز نباید

با این دو دشمن برتواند امد که گفته اند ویل للقوي بین الضعیفین
پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال
چون باشد که انجا معائب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب
پنهان ماند - و حکما تن مردم را تشبیه کرده اند بخانهٔ که اندران خانه
مردي و خوکی و شیري باشد و بمرد خرد خواستند و بخوک
ارزوی و بشیر خشم و گفتند ازین هرسه تن هرکه بنیرو تر خانهٔ او
راست واین حال را بعیان می بینند و بقیاس می دانند که هر
مردي که او تن خویش را ضبط تواند کرد و گردن حرص و ارزو بتواند
شکست روا است که اورا مرد خردمند خویشتن دار گویند و ان کس
که ارزوي وي بتمامی چیره تواند شد چنانکه همه سوي ارزوي
گراید و چشم خردش نا بینا ماند او بمنزلت خوک است همچنانکه
ان کس که خشمی بروي دست یابد که ازان خشم هیچ سوي ابقا
و رحمت نگراید بمنزلت شیر است واین مسئله ناچار روشن تر باید
کرد - و اگر طاعني گوید که اگر ارزو و خشم نبایستی خداي عزّ و جلّ
در تن مردم نیافریدي - جواب ان است که افریدگار را جلّ جلاله در
هرچه او افریده است اندران مصلحتی است عام و ظاهر اگر ارزو
نیافریدي کس سوي غذا که دران بقای تن است و سوی جفت
که درو بقای نسل است نه گرایستی و مردم نماندی و جهان ویران
گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچ کس روی ننهادی سوی کینه
کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاه داشتن و بمکافات مشغول
بودن و عیال و مال خویش را از غاصبان دور گردانیدن و مصلحت
یکبارگي منقطع گشتی اما چندان باید و ستوده ان است که قوت

مردم یکی ازین قوی بر دیگری غلبه دارد انجا ناچار نقصانی اید
بمقدار غلبه و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده اید بهائم اندران
با وی یکسان است ایک مردم را که ایزد عز ذکره این دو نعمت که
علم است و عمل عطا داده است لاجرم از بهائم جدا است و
بثواب و عقاب می رسد پس اکنون بضرورت بتوان دانست که هرکس
که این درجه یافت بروی واجب گشت که تن خویش را زیر
سیاست خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده تر و بداند که
میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده تر
سوی ان گراید و از هرچه نکوهیده تر ازان دور شود و بپرهیزد و
چون این حال گفته شد اکنون دو راه یکی راه نیک و دیگر راه بد
پدید کرده می اید و ان را نشانها است که بدان نشانها بتوان دانست
نیک و زشت باید که بیننده نیکو تامل کند احوال مردمان را هرچه از
ایشان او را نیکو می اید بداند که نیکو است و پس حال خویش را با
ان مقابله کند اگر بران جمله نیاید بداند که زشت است که مردم
عیب خویش را نتوانند دانست و حکیمی خوش برمزی را نموده
است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست • شعر •
اری کل انسان یری عیب غیره • و یعمی عن العیب الذي هو فیه
و کل امرئ یخفی علیه عیوبه • و یبدو له العیب الذي لاخیه
و چون مرد افتد با خردی تمام و قوت خشم و قوت ارزو بروی چیره
گردند تا قوت خرد منهزم گردد و بگریزد ناچار این کس در غلط
افتد و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و
هردو از خرد وی قوی تر اند و خرد را بسیار حیله باید کرد تا

تا فائده پیدا اید - اما قوت خرد و سخن که او را درسه جایگاه است یکی را تخیل گویند نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید و دیگر چیزان است که تمییز تواند کرد و نگاهداشت پس ازین تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از نا ممکن و سیوم درجه ان است که هرچه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاهداشت. پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگ تر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضاء و احکام بوی است و ان نخستین چون گواه عدل و راست گوی است که انچه شنود و بیند با حاکم گوید تا چون باز خواهد باز دهد این است حال نفس گوینده - اما نفس خشم گیرنده بوی است نام و ننگ جستن و ستم نا کشیدن و چون بروی ظلمی کنند بانتقام مشغول بودن - و اما نفس ارزو بوی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها پس بباید دانست نیکو تر که نفس گوینده بادشاه است مستولی قاهر غالب باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه چنانکه ناچیز کند و مهربانی نه چنانکه بضعف ماند و پس خشم لشکر این بادشاه است که بدیشان خللها را در یابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را بر ماند و رعیت را نگاه دارد باید که ان لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردار و نفسی ارزوی رعیت این بادشاه را است باید که از بادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام و طاعت تمام دارند و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوت را بتمامی بجای ارد چنانکه برابر بکدیگر افتد بوزنی راست ان مرد را فاضل و کامل تمام خرد خواندن روا است پس اگر در

فصل

حکمای بزرگ ترکه در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحي قدیم که ایزد عزّ و جلّ فرستاد به پیغمبران روزگار ان است که مردم را گفت که ذات خویش بدان که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی و پیغمبر علیه السلام گفته است مَن عرف نفسه فقد عرف ربّه و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند شناخت و از شمار بهائم است بلکه بتر از بهائم که ایشان را تمییز نیست و وی را هست پس چون نیکو اندیشه کرده اید در زیر این کلمهٔ بزرگ سبک و سخن کوتاه بسیار فائده است که هر کس که خویشتن را بشناخت که او زنده است اخر بمرگ نا چیز شود و باز بقدرت افریدگار جلّ جلاله نا چار از گور بر خیزد و افریدگار خویش را بدانست و مقرر گشت که افریدگار جل جلاله چون افریده نباشد او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت و انگاه وی بداند که مرکّب است . از چهار چیز که تن او بدان بپای است و هرگاه که در یک چیز ازان خلل افتاد ترازوی راست نهاده بگشت و نقصان پیدا امد . و درین تن سه قوت است یکی خرد و سخن و جایگاهش سر بمشارکت دل و دیگر خشم و جایگاهش دل و سینه و دیگر ارزو و جایگاهش جگر و هر یکی را ازین قوتها محل نفسی دانند هر چند که تراجع ان با یک تن است و سخن ازدران باب دراز است که اگر بشرح ان مشغول شده اید غرض کم شود پس بنکته مشغول شدم

جملة رفته است و می زود درعدل و خوبی نیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنها و بقعها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمگاران تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان افریدگار جلّ جلاله و تقدست اسماؤه بودند و طاعت ایشان فرض بوده است و هست اگر درین میان غضاضتی بجای این بادشاهان ما پیوست تا ناکامی دیدند و نادره افتاد که درین جهان بسیار دیده اند وخردمندان را بچشم خرد می باید نگریست و غلط را سوی خود راه نمی باید داد که تقدیر افریدگار جلّ جلاله که در لوح المحفوظ قلم چنان رانده است تغییر نیابد و لا مردّ لقضاء الله عزّ ذکره و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل چنانکه شاعر گوید * شعر *

فالحق حق و ان جهله الوری * و النهار نهار و ان لم یره الاعمی

و اسأل الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزلل بطوله و جوده و سعة رحمته و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم بادشاهان را بکار اید و هم دیگران را تا هرطبقه بمقدار دانش خویش ازان بهره بردارند پس ابتدا کنم بدانکه باز نمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند و صفت مرد ستمگار چیست تا نا چار او را جاهل گویند و مقرر گردد که هرکس که خرد او قوی تر زبانها در ستایش او کشاده تر و هرکه خرد وی اندک تر بچشم مردمان سبک تر *

روشني ان امتابها پیدا امده است و ایدک ازان امتابها چندان ستارهٔ نامدار و سیّارهٔ تابدار بی شمار حاصل گشته است همیشه این دولت بزرگ پاینده باد و هر روزی قوي ترعلی رغم الاعداء و الحاسدین و چون ازین مصل مارغ‌شدم اغاز نصل دیگرکردم چنانکه بر دلها نزدیک تر باشد و گوشهای ان را زود تر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد بدانکه خداوند تعالی قوتی که به پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین دادهٔ است و قوت دیگر به بادشاهان و بر خلق روي زمین واجب کرده که بدان دو قوت بباید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست و هرکس که ان را از ملک و کواکب و بروج د ند امروردگار را ازمیاده بر دارد و معتزلی وزندیقی و دهری باشد وجای او دوزخ بود نعوذ بالله من الخذلان پس قوت پیغمبران علیهم السلام معجزات امد و چیز های که خلق از اوردن مانند ان عاجزایند و قوت بادشاهان اندیشه باریک و درازي دست و ظفرو نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با مرمانهای ایزد تعالی باشد که مرق میان بادشاهان موفق و موید و میان خارجی و متغلب ان است که بادشاهان را چون داد داده و نیکو کار و نیکو سیرت و نیکو اثار باشند طاعت باید داشت و گماشته بحق باید دانست و متغلبان را که ستمگار بد کردار باشند خارجي باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد و این میزانی است که نیکو کردار و بد کردار را بدان بسنجند و پیدا شوند و بضرورت بتوان دانست که ازان دو تن کدام کس را طاعت باید داشت و بادشاهان مارا انکه گذشته اند ایزد شان را بیامرزاد واینچه بر جای اند باقی داراد نگاه باید کرد تا احوال ایشان برچه

و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و دران طاعت هیچ خجلت را بخویشتن راه ندهند وچنانکه این بادشاه را پیدا ارد با وی گروهی مردم درساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخور وی باشند یکی از دیگر مهتر و کافي تر و شایسته تر و شجاع تر و دانا تر تا ان بقعه و مردم ان بدان بادشاه و بدان یاران اراسته تر گردد تا ان مدت که ایزد عزّ و جلّ تقدیر کرده باشد * تَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ * و ازان پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین همچنین رفته است از روزگار ادم علیه السلام تا خاتم انبیا مصطفی علیه السلام و بباید نگریست که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم یگانهٔ روي زمین بود و او را یاران برچه جمله داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام بکدام درجه رسانیدند چنانکه درتواریخ و سیر پیدا است و تا رستخیز هم این شریعت خواهد بود و هر روزی قوي تر و پیدا تر و بالا تر * وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ * و کار دولت ناصري یمیني حافظي معیني که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله اطال الله بقاءه ان را میراث دارد میراثی حلال هم برین جملهٔ رفته است که ایزد عزّ ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روي زمین امیر عادل سبکتگین را از درجهٔ کفر بدرجهٔ ایمان رسانید و وی را مسلماني عطا داد و پس بر کشید تا ازان اصل درخت مبارک شاخها پیدا امد به بسیار درجه از اصل قوي تر بدان شاخها اسلام بیاراست وقوت خلفاء پیغمبر علیه السلام در ایشان بست تا چون نگاه کرده اید محمود و مسعود رحمة الله علیهما دو افتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفقی که چون ان صبح و شفق برگذشته است

است چنانکه پیغمبران را باشد و خاندان این دولت بزرگ را این اثر
و سعادت بوده است که کسی را نبود چنانکه درین تاریخ بیاید و دیگر
بیابد پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان
بزرگ از کودکی آمده است حامل ذکر جواب او این است که تا
ایزد عزّ ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک
را انتقال می افتاده است ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان
گروه بزرگ تر گواهی برین چه می گویم کلام ایزدکار جلّ جلاله
و تقدّست اسماؤه که گفته است • قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ • پس باید دانست که
برکشیدن تقدیر ایزد عزّ ذکره پیراهن ملک و پوشانیدن در گروه دیگر
اندران حکمت است ایزدي و مصلحت عام مرخلق روی زمین
را که درک مردمان از دریافتن آن عاجر مانده است و کس را نرسد
که اندیشهٔ کند که این چرا است و یا بگفتار رسد و هرچند این قاعده
درست و راست است و ناچار است راضي بودن بقضای خدای
عزّ و جلّ خردمندان اگراندیشه را برین کار پوشیده گمارند و استنباط
و استخراج کنند تا برین دلیل روشن یابند ایشان را مقرر گردد که
ایزدکار جلّ جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در
علم غیب او رفته است که درجهان در فلان نقعه مردی پیدا
خواهد شد که ازان مرد بندگان اورا راحت خواهد بود و امنی و آن
زمین را برکت و ابدانی و قاعدهای استوارمی نهد چنانکه چون
. . . . ل گشته باشد که مردم روزگار وی وضیع

ونور را که ملک هندوستان بود بکشت و با هریکی ازین دو تن او را زلتی دانند سخت زشت و بزرگ زلت او با دارا ان بود که بناشاپور در جنگ خویشتن را بر شبه رسولی بلشکر دارا برد وی را بشناختند و خواستند که بگیرند امان بجست و دارا را خود ثقات او کشتند و کار زیر و زبر شد و اما زلت با فور ان بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و دراز کشید فور اسکندر را بمبارزت خواست و هردو بایکدیگر باشتاد و روا نیست که بادشاه این خطر اختیار کند و اسکندر مردی محتال و گربز بود پیش ازان که نزدیک فور امد حیلتی ساختند در کشتن فور بآنکه از جانب لشکر فور بانکی بندیرو امد ونور را دل مشغول شد و ازان جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وي را بزد و بکشت پس اسکندر مردی بوده است با طول وعرض و بانگ و برق و صاعقه چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد که بپادشاهان روی زمین بگذشته است و بباریده و بازشده نکانه ضیف بقلیل تقنع و پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت و برروی زمین بکشید و بیک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد سکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوك تا بیکدیگر مشغول می‌باشند و بروم نپردازند و ایشان را ملوک طوائف خوانند۔

واردشیر بابکان بزرگ تر چیزی که از وی روایت کنند ان است که وی دولت شدهٔ عجم را باز اورد و سنتی از عدل میان ملوک نهاد پس از وی گروهی بران رفتند ولعمری این بزرگ بود ولیکن ایزد عزوجل مدت ملوک طوائف بپایان اورده بود تا اردشیر را ان کاربدان اسانی برفت ومعجزاتی که می گویند این دو تن را بوده

تا اخر روزگار باقي ماند و توفيق اتمام ان از حضرت صمديت خواهم و الله وليّ التوفيق و چون در تاريخ شرط كردم كه در اول نشستن هر بادشاهي خطبه بنبسيم پس براندن تاريخ مشغول گردم اكنون اين شرط نگاهدارم بمشيّة الله و عونه •

فصل

پس چنان گويم كه فاضل تر ملوك گذشته گروهي اند كه بزرگ تر بودند و ازان گروه دو تن را نام برده اند يكي اسكندر يوناني و ديگري ارد شير پارسيّ چون خداوندان و بادشاهان ما برين قوم بگذشته اند بهمه چيزها بايد دانست بضرورت كه ملوك ما بزرگ تر ملوك روي زمين اند چه اسكندر مردي بود كه اتش سلطاني وي نيرو گرفت و بر بالا شد روزي چند سخت اندك و پس خاكستر شد و ان ممالكتهاي بزرگ كه گرفت و در ابادايي جهان كه بگشت سبيل وي در سبيل مملكت بزرگ تر ان است كه كسي امد كه بتماشا بر جائي بگذرد و ازان بادشاهان كه ايشان را قهر كرد چون ان بخواست كه او را گردن نهادند و خويشتن را كمتروي خواندند راست بدان مانست كه سوگند گران داشته است و ان را راست كرده است تا دروغ نشود گرد عالم بگشتن چه سود كه بادشاه ضابط بايد كه چون ملكي و بقعهٔ بگيرد و ان را ضبط نتواند كرد وزود دست بمملكت ديگر دارد و همچنان بگيرد و بگذرد و ان را مهمل گذارد همه زبانها را در گفتن انكه وي عاجز است مجال تمام داده باشد و بزرگ تر آثار سكندر را كه در كتب نبشته اند ان دارند كه او دارا را كه ملك عجم بود

اغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود بن محمود رحمة الله علیه

همي گوید ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی رحمة الله علیه
هرچند این فصل از تاریخ مسبوق است برانچه بگذشت درذکر لیکن
دررتبه سابق است ابتداء بباید دانست که امیر ماضي رحمة الله علیه
شگوفهٔ نهالی بود که ملک ازان نهال پیدا شد و بارور شد و دررسید وچون
امیر شهید مسعود بر تخت ملک وجایگاه پدر بنشست و ان افاضل
که تاریخ امیرعادل سبکتگین را رحمة الله براندند از ابتدای کودکي وي
تا انگاه که بسرای الپتکین افتاد حاجب بزرگ وسپاه سالار سامانیان
و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا انگاه که درجهٔ امارت غزنین
یافت و دران عز گذشته شد و کار بامیر محمود رسید چنانکه نبشته اند
وشرح داده و من نیز تا اخر عمرش نبشتم و انچه بر ایشان بود
کرده اند و انچه مرا دست داد بمقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین
بادشاه بزرگ رسیدم و من که فضلی ندارم ودر درجهٔ ایشان نیستم
چو مجتاز ان بوده ام تا اینجا رسیده ام و غرض من نه ان است که
مردم این عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود انار الله برهانه که
اورا دیده اند از بزرگي و شهامت و تفرد وی در همه ادوات
سیاست و ریاست او واقف گشته اما غرض ان است که پایهٔ
کتاب خود بلند نمایم و بنای بزرگ افراشته گردانم چنانکه ذکر ان

تا نشورمان (۲) و انجا عید اضحی کرد و بسوی بلخ امد و انجا رسید روز دو شنبه هشتم (۳) ذی الحجه سنة احدی و عشرین و اربعمائة و بکوشک در عبد الاعلی فرود امد بسعادت و جهان عروسي اراسته را مانست دران روزگار مبارکش خاصه بلخ بدین روزگار دیگر روز باري داد بتخت با شکوه و اعیان بلخ که بخدمت امده بودند با نثارها با بسیار نیکوئي و بواجب بار گشتند و هر کسی بشغل خویش مشغول گشت و بنشاط شراب کرد واخبار این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که ازان روز که اورا خبر رسید که برادرش را بتکیناباد فرو گرفتند من گفتمی او بر تخت ملک بنشست اما نگفتم که هنوز (۴) این ملک چون مشتوزري (۵) بود و روی ببلخ داشت واکنون امروز که ببلخ رسید کارها همه برقرار درامد راندن تاریخ از لونی دیگر باید و بحسب خطبه خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست انگاه تاریخ روزگار همایون او برانم که این کتابی خواهد بود علیحدة و توفیق اصلح خوهم از خدای عز و جل وباري بتمام کردن این تاریخ انه سبحانه خیر موفق و معین بمنه وسعته ورحمته وبصله وصلی الله علی محمد و اله اجمعین •

---

(۲) ب ـ نشورقان (۳) ب ـ هفتم (۴) ب ـ هوز (۵) ب ـ ستوتری

طاهر و ابو الفتح رازي و ديگران نزديک بوسهل حمدوني مى نشستند
و شغل وزارت ابو الخير بلخى مى راند که بروزگار امير ماضي عامل
ختلان بود و طاهر و عراقي و دبيران که از ري امده بودند بديوان
رسالت با بونصر مشکان مى نشستند و طاهر و عراقي بادى در سر
داشتند بزرگ و بيشتر خلوتها با بوسهل زوزني مى بود و مصارفات او
مى بريد و مرافعات را او مى نهاد و مصادرات او مى کرد و مردمان
از وى بشکوهيدند و پيغامها بر زبان وى مى بود و بيشتر از مهمات
ملک ر نيز عبدوس سخت نزديک بود بميانه همه کارها در امده
و حاجب بزرگ علي را موذن معتمد عبدوس بقلعهٔ کرک برد
که درجبال هرات است و بکوتوال انجا سپرد که نشاندهٔ عبدوس
بود و سخن علي پس ازان امير عبدوس گفتى و نامها از
کوتوال کرک امدى همه عبدوس عرضه کردى انگاه نزديک استادم
فرستادي و جواب ان من نبشتمى که ابو الفضل ام بر مثال
استادم و بيارم پس ازين که در باب علي چه رفت تا انگاه که فرمان
يافت و منکيتراک را نيز ببردند و ببوعلي کوتوال سپردند و بقلعهٔ
غزنين باز داشتند و ديگر برادران و قومش را بجمله فرو گرفتند
وهرچه داشتند همه پاک بستدند و پسر علي را و سرهنگ محسن ر
بمولتان فرستادند و سخت جوان بود اما بخرد و خويشتن دار
لاجرم نظر يافت و کشاده شد از بند و محنت و بغزنين امد و امر
عزيزا و مکرما برجاى است بغزنين و همان خويشتن داري را با قناعت
پيش گرفته و بخدمت مشغول و در طلب زيادتي نه بقاش باد
سلامت سلطان مسعود رضي الله عنه بسعادت و دوستکامى مى ا

عیب ازند اموزان است تا این حال را نیک دانسته اید می که نوبصرم
امانت نگاه داشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده
نماند و نماند و تدبیري دیگر ساختند در برانداختن التونتاش وراهی
سخت سست ودرشت ونه گمانی مرد زیادت شد و پس ازین اورده اید
بجا گاه و هم درین راه تمرو الرود[2] خواجه حسن که خدای ادام الله
سلامته کدخدای امیر محمد بدرگاه رسید و از گورکانان مي امد
و خزینه بقلعهٔ شادیاخ بنهاده بود بحکم فرمان امیر مسعود و بمعتمد او
سپرده با تعریض برده اند و درین باب تعریبی و خدمتی نیکو کرده وچون
پیش امد با نثاری تمام و هدیه با افراط و رسم خدمت را بجا اورد
و امیر وی را بنواخت و نیکوئی گفت و براستی و امانت بستود
و همه ارکان و اعیان دولت او را بپسند دند بدان راستی و امانت
و خدمت که کرد و در معنی ان خزانهٔ بزرگ که چون دا ست که
کار خداوندش بنود دل دران مال نه بست وخویشتن را دست شیطان
نداد و راه راست و حق گرفت که مرد با خرد تمام بود و گرم و سرد
چشیده و کتب خوانده و عواقب را بدانسته تا لاجرم جاهش برجای
نماند و درین راه خواجه بوسهل حمدوي مي نشست نه نیم ترک
دیوان و در معاملت سخن می گفت که از همگان او بهتر دانست
وبدر حشمت وزارت گرفته بود و امیر بچشمی نیکو می نگریست
و خواجه بوالقاسم کثیر نیز بدیوان عرض می نشست و درباب لشکر
امیر با وی سخن می گفت و از خواجگان درگاه و مستوفیان چون

---

(۲) ب – تمرد الرود

بپای کردن او را پسندید بسیار شایسته از مردم که داشت و دیگران
را می دید ومی دانست اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی
نفرمودی و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است بگفتار مردمان
مشغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت و چون خداوند در
نامهٔ که فرموده است به بنده دستوری داده است ومثال داده تا بنده
بمکاتبت صلاحی باز نماید یک نکته بگفت با این معتمد و خداوند را
خود مقرر است بگفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید که امیر
ماضی مدت یافت و دولت و قاعدهٔ ملک سخت قوي و استوار
پیش خداوند نهاد و برفت اگر راي عالی بیند باید که هیچ کس را
زهره و تمکین ان نباشد که یک قاعده را ازان بگرداند که قاعدهٔ همه
کارها بگردد و بنده بیش ازین نگوید و این کفایت است امیر را
این جوابها سخت خوش امد و ما باز گشتیم دیگر روز سعدي نزدیک
من امد و پیغام اورد و گفت که دشمنان کار خویش بکرده بودند و
خداوند سلطان ان فرمود در باب من بندهٔ یگانهٔ مخلص بی خیانت
که از بزرگی او سزید و من دانم که تو این در یافته باشی
من لختی ساکن تر گشتم و برفتم اما یقین بدانانند خویشتن را
که اگر بدرگاه عالی پس ازین هزار مهم افتد و طمع ان باشد که من
بتن خویش بیایم نباید خواند که البته نیایم و لیکن هرچه لشکر باید
بفرستم و اگر بر طرفي خدمتی باشد و مرا فرموده اید تا سالار و پیش
رو باشم ان خدمت بسر برم و جان و تن و سوزیان مال ومردم را دریغ
ندارم که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم نخواهند گذاشت ان قوم
که هیچ کار بر قاعدهٔ راست برود یا بماند از خداوند هیچ عیب نیست

عهد کردیم تا التونتاش را در توانستیم یافت بامری که او را بیک ترسانیده بودند و بتعجیل می رفت اما بدان نامه بیارامیده و همه نفرتها زائل گشت و قرار گرفت مرد بشدمانگی برفت و جواب نامها برین جمله داد که حدیث خانان[۲] ترکستان از مرائض است تا ایشان مکاتبت کردن بوقت آمدن ببلخ در ضمان سلامت و سعادت و آن گاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد تا قدرخان جانبی یافت بقوت مساعدت او و کار وی قرار گرفت و امروز آن را تربیت باید کرد تا دوستی زیادت گردد نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت باشند اما مجاملت درمیانه بماند و اغوائی نکنند و علي تکین دشمن است بحقیقت و مار دم کنده که برادرش را طغا خان از بلاساغون بحشمت امیر ماضی برانداخته است و هرگز دوست دشمن نشود با وی نیز عهدی و مقاربتی دید هرچند بران اعتمادی نباشد ناچار کردنی است وچون کرده آمد و نواحي بلخ و طخارستان[۳] و چغانیان و ترمذ وقبادیان و ختلان بمردم آگنده باید کرد که هرجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند و فرو کوبد و اما حدیث خواجه احمد بنده را با چنین خداوند کاری نیست و بر طریق است آنچه رای عالی را خوش تر و موافق تر آید می باید کرد که مردمان چنان دانند که خداوند من و آن مهتر نعمت همتا ناخوش است و حدیث امیرکین حاجب امیر ماضي چون ازین حدیث گذشته شد بجای ارسلان مردي

---

(۲) ن – خانان (۳) ن – تخارستان

فرمان داده شد تا ان را بزودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بران واقف شده اید و چند فریضه است که چون ببلخ رسیم درضمان سلامت ان را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خاقان ترکستان و اوردن خواجه فاضل ابو القاسم احمد بن الحسین (۲) ادام الله تائیده تا وزارت بدو داده اید و حدیث حاجب اسفتگین غازي (۳) که ما را بنیشابور خدمتی کرد بدان نیکوئی و بدان سبب محل سپاه سالاري یافت و نیز ان معانی که پیغام داده شد باید که بشنود و جوابهای مشبع دهد تا بر ان واقف شده اید و بداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش گیریم اندران با وی سخن خواهیم گفت چنانکه پدرما امیر ماضي رضي الله عنه گفتی که رای او مبارک است باید که وی نیزهم برین رود و میان دل را بما می نماید و صواب و صلاح کارها می گوید بی حشمت ترکه سخن وی را نزدیک ما محلی است سخن (سخت) تمام تا دانسته اید *

خط امیر مسعود رحمة الله علیه

حاجب فاضل ادام الله عزه برین نامه اعتماد کند و دل قوي دارد که دل ما بجانب وی است و الله المعین لقضاء حقوقه چون عبدوس و بو سعد سعدی (۴) باز امدند ما ببلخ رسیده بودیم جواب اوردند سخت نیکو و بندگانه بابسیار تواضع و بندگی و عذر رفتن بتعجیل سخت نیکو باز نموده و امیر خالي کرد با من و عبدوس گفت نیک

---

(۲) ن - الحسن (۳) ن - الغازي (۴) ن - مسعدي

است و ما هنوز بغزنین نرسیده و باشد که دشمنان تاویلی دیگر کنند و نباید که در غیبت او انجا خللی افتد دستوری دادیم تا برود وی را چنانکه عبدوس گفت نامها رسیده بود که فرصت جویان جنبیده اند ودستوری بازگشتن افتاده بود در وقت بتعجیل تر برفت و عبدوس بفرمان ما بر اثر وی بیامد و اورا بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و بازنمود که چند مهم دیگر است بازگفتنی با وی وجواب یافت که چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن و شغلی و فرمانی که هست و باشد بنامه راست باید کرد وچون بدرگاه امد و این نکته بازکرد ما رای حاجب را درین باب جزیل یافتیم وازشفقت و مناصحت که وی دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد که چون دانست که دران ثغر خللی خواهد افتاد چنانکه معتمدان وی نبشته بودند بشتافت تا بزودی بر سرکار رسد که این مهمات که می بایست که باوی مشافهه اندران رای زده اید بنامه راست شود اما یک چیز بر دل ما ضجرت کرده است ومی اندیشم که نباید که حاسدان دولت را که کار این است که جهد خویش بکنند تاکه برود و اگر فرود دل مشغولیها می افزاید چون کردم که کار وی گزیدن است بر هرچه بیش اید سخنی بیش رفته باشد و ندانیم که انچه بدل ما امده است حقیقت است یا نه اما واجب دانیم که در هرچیزی که ازان راحتی و فراغتی بدل وی پیوندد و مبتغی تمام باشد رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده امد و بتوقیع ما موکد است و تعلی بخط ما تراخراین است عبدوس را فرموده امد و ... را که معتمد و وکیلدر است از جهت وی

نصیحت پدرانه قبول کردیم و خاتمت ان برین جمله بود که امروز
ماهر است و چون پدر ما فرمان یافت، برادر ما را بغزنین اوردند
نامهٔ که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت
و از ایشان باز کشید بران جمله بود که مشفقان و بخردان ودوستان
بحقیقت گویند و نویسند حال ان جمله با ما بگفتند و حقیقت
روشن گشته است و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست
که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داري تا کدام جایگاه باشد و ما که
ازوي بهمه روزکارها این یکدلي و راستی دیده ایم توان دانست که
اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل
و منزلت و بزرکشیدن فرزندانش را و نام نهادن مر ایشان را تا کدام
جایگاه باشد و درین روزگار که بهرات امدیم وی را بخواندیم تا ما را به بیند
و ثمرهٔ کردارهای خوب خویش بیابد پیش ازانکه نامه بدو رسد
حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده و ما می خواستیم که اورا
با خویشتن ببلخ بریم یکی انکه در مهمات ملک که پیش داریم با
رای روشن او رجوع کنیم که معطل مانده است چون مکاتبت کردن
با خاقان معظم ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن و علي تکین را
که همسایه است و درین فترات که افتاده بادی در سر کرده بدان
حد و اندازه که بود باز اوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هریکی را
از ایشان بر مقدار و محل و مرتبت بداشتن و بامیدی که داشته
اند رسانیدن مراد مي بود که این همه بمشاهده و استصواب وی
باشد و دیگر اختیاران بود تا وي را بمنزا تر باز گردانیده شود اما
چون اندیشیدیم که چون ثغری بزرگ است که او ازان جای رفته

بســــم الله الرحمن الرحيم

- بعد الصدر و الدعا ما با دل خویش حاجب فاضل عم التونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضي بود که از روزگار کودکی تا امروز او را برما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان اگر بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولی عهدي باشد و اندران رای خواست که از وی و دیگر اعیان از بهر ما را جان بر میان بست تا ان کار بزرگ با نام ما راست شد و پس ازان چون حاسدان و دشمنان دل اورا بر ما تباه کردند و درشت تا ما را بمولتان فرستاد و خواست که ان رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت ولایت عهد را بدیگر کس ارزانی دارد چنان رنق نمود و لطائف حیل بکار اورد تا کار ما از قاعده برگشت و فرصت نگاه می داشت و حیلت می ساخت و یاران گرفت و باز ان ساخت تا رضای ان خداوند را بباب ما دریافت و بجای باز اورد و ما را از مولتان باز خواند و بهرات باز فرستاد وچون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از کرکانج بکرمان امد و در باب ما و برادران بقسمت ولایت سخن رفت چندان نوبت داشت و سوی ما در نهان کس فرستاد و پیغام داد که امروز البته روی گفتار نیست انقیاد باید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید و ما ان

است و لیکن پس شنونده است و هر کسی زهرهٔ ان دارد که نه
باندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید و اورا بدو نخواهند گذاشت
و از من که التونتاشم جز بندگي و طاعت راست نیاید و اینک
بفرمان عالي می روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ
و چون بندگان و مشفقان ندانم تا این حالها چون خواهد شد این
مقدار با بنده گفت و درین هیچ بد گمانی نمی نماید خداوند چیزی
دیگر شنوده است انچه رفته بود و اورا بران داشته بودند بتمامی
باز گفت گفتم من که بو نصرم ضمانم که از التونتاش جز راستي
و طاعت نیاید گفت هرچند چندین است دل او دربایه یافت
و نامه نبشت تا توقیع کنیم و بخط خویش فصلي درزیر ان بنویسم
که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود
گفتني و وی جواب برین جمله داد که شنودي و چون این سخنان
نبشته نیاید وی بد گمان بماند گفتم انچه مصالح است خداوند
با بنده گوید تا بنده را مقرر گردد و داند که چه می باید نبشت
گفت از مصالح ملک است و این کارها که داریم و پیش خواهیم
گرفت و انچه صواب است و بفراغ دل وی بازگردد بباید نبشت
چنانکه هیچ بد گماني نماند او را پس بسر کار شدم گفتم من بدانستم
که نامه چون نبشته اید فرمان عالی کدام کس را به بیند که برد گفت
رکیلدرش را باید داد تا با عبدوس برود گفتم چندین کنم و بیامدم
و نامه نبشته امد برین نسخت که تعلیق کرده امده است •

عبدوس را یک دو فرسنگ با خویشتن برد یعنی که باوی سخنی
چند فریضه دارم و سخنان نهفته با او گفت و انگاه باز گردانید چون
عبدوس بلشکرگاه باز رسید و حالها باز راند مقرر گشت که مرد
سخت دور ترمیده بود و ان روز بسیار سخن محال بگفته بودند
و بوالحسن عقیلی را که درمیان پیغام التونتاش بود خیانتها نهاده
و بجانب التونتاش منسوب کرده وگفته که این پدریان نخواهند
گذاشت تا خداوند را مرادی بر اید و یا مالی بحاصل شود و همگان
زبان در دهان یکدیگر دارند و امیر بانگ بر ایشان زده و ایشان را
خوار و سرد کرده پس امیر رحمة الله علیه مرا بخواند و خالی کرد
و گفت چنان می نماید که التونتاش متوحش رفته است گفتم
زندگانی خداوند دراز باد بچه سبب و نه همانا نه متوحش رفته باشد
که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است و بسیار نواخت از
خداوند یافت و ما بندگان را شکر بسیار باید کرد و گفت چنین بود اما
می شنویم که بد گمانی افتاده است گفتم سبب چیست قصه کرد
و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند
و هرچه رفته بود با من گفت گفتم بنده این را بهرات بازگفته است و بر
لفظ عالی رفته که ایشان را این تمکین نباشد اکنون چنانکه بنده
می شنود و می بیند ایشان را تمکین سخت تمام است والتونتاش
نکتهٔ چند گفته است در راه که می راندیم شکایتی نکرد اما
امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر
بود که کارها بر قاعدها راست نمی بینند
و نیست اورا همتا و حلیم و کریم

و کریم و بزرگ است اما چنانکه بروی کار دیدم این گروهی مردم
که گرد او در امده اند هریکي چون وزیر ایستاده و وی سخن می
شنود و بران کار می کند این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد
و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل
خیر نیست توکه بو نصري باید که اندیشهٔ کار من داري همچنانکه تا
این نمایت داشتی با انکه توهم ممکن نخواهي بودن در شغل خویش
که ان نظام که بود بگسست وکارها همه دیگر شد اما نگریم تا چه رود گفتم
چنین کنم و مشغول دل تر ازان گشتم که بودم هرچند که من پیش
ازان دانستم که او گفت چون یک پاس از شب بماند آلتونتاش با
خاصگان خود بر نشست و برفت و فرموده بود که کوس نباید زد تا
انجا نیارند که او برفت و در شب امیر را بران اورده بودند که ناچار
التونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضائع نباید کرد تا خبر یافتند
ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود رفته بود عبدوس را براثر وی
فرستادند و گفتند چند مهم دیگر است که ناکشاده است و چند کرامت
است که نیافته است که دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و ان
فرمودنیها فرومانده است واندیشمند بودند که بازگردد یا نه وچون عبدوس
بدو رسید او جواب داد که بنده را فرمان بود برفتن و بفرمان عالي
رفت و زشتی دارد باز گشتن و مثالی که مانده است بنامه راست
می توان کرد و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد ابو
عبد الصمد که خدایش که کجات و جغراق و خفچاق می جنبد از
غیبت من ناکاه خللی افتد و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نوبت
نیکو دارد و عذر باز نماید و التونتاش هم در ساعت بر نشست و

مراد لباس شادي پوشيم و ان را از بزرگ تر مواهب شمريم بمشية الله عزّ و جلّ و اذنه و اين نسخت بدست رکاب داری فرستاده امد سوی قدرخان که او زنده بود هنوز و پس ازين بدو سال گذشته شد و هم برين اندازه نامهٔ رفت بردست فقيهی چون نيم رسولی بخليفه رضي الله عنه و پس ازان که اين نامها گسيل کرده امد امير حرکت کرد از هرات روز دو شنبه نيمهٔ ذی القعدهٔ اين سال برجانب بلخ برراه مادغيس[۲] و کنج روستاخ با جملهٔ لشکرها و حشمتی سخت تمام و التونتاش با وی بود انديشمند تا در باب وی چه رود و چند بار ابو الحسن عقيلي حديث او فرا افگند و سلطان بسيار نيکوئی گفت واز وی خشنودي نمود و گفت وي را بخوارزم باز می بايد رفت که نبايد که خللی افتد بو الحسن التونتاش را اگاه کرد و بو نصر مشکان نيز با دبير التونتاش گفت بدين چه شنود و او سکون گرفت و از خواجه بو نصر شنيدم که گفت هرچند حال التونتاش برين جمله بود امير از وی نيک خشنود گشت بچندانکه نصيحت کرد و اکنون چون شنود که کار يک رويه شد بزودي بهرات امد و فراوان مال و هديه اورد وليکن اميررا بران اورده بودند که اورا فرو بايد گرفت و امير خلوتی که کرده بود در راه چيزی بيرون داد ازين باب و با بسيار نصيحت کرديم و گفتيم چاکريست مطيع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسيار دارد از وی خطا نرفته است که مستحق ان است که بروی دل گران بايد کرد و خوارزم ثغر ترکان است وروی

---

(۲) ن ــ بادغيش

جهان خلعت ... با ... می آید نواختی هرچه
تمام ... و ... از ... می کند و ما درین هفته
ازالاعا ... همه مرادها حاصل گشته وجهانی در
هوا و طاعت ما بیارامیده و نامهٔ توقیعی رفته است تا خواجه
فاضل بو القاسم احمد بن الحسین[۱] را که بقلعهٔ جنکی بازداشته بود
بلخ آید تا خوبی بسیار و نواخت ... تمامی نعمت محنت ازوی
کوتاه شود و دولت ما با رای و تدبیر او آراسته تر گردد و ارتارق[۲]
حاجب سالار هندوستان را بیز مثال دادیم تا بلخ آید و از غزنین
نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه
اصناف نعمت و سلاح بخازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است
از اسباب خلاف بحمد الله که بدان دل مشغول باید داشت و چون
این کارها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد تا آنچه
رفته است بجمله معلوم وی گردد و بهرهٔ خویش ازین شادی
بردارد و این خبر شائع و مستفیض کند چنانکه بدور و نزدیک رسد
که چون خاندانها یکی است شکر ایزد را عز ذکره نعمتی که ... ر
تازه گشت و او را گشته باشد و برادر ابو القاسم حصیری را که از
جملهٔ معتمدان من است و قاضی بو نصر طیفوری ... را که ...
... است ... نامزد کرده آمد تا بدل دیدار کریم ... ...
آید و ... کرده شد منتظر جواب این نامه که ...
... ... سلامت خان و ... کارها ...

غزنین را جوابهای نیکو نبشتند و از نشابور حرکت کردیم پس از عید
دوازده روز نامه رسید از حاجب علي قریب و اعیان لشکر که
بتکیناباد بودند با برادر ما که چون خبر حرکت ما از نشابور بدیشان
رسید برادر ما را بقلعهٔ کوهشیر موقوف کردند و برادر علي منکیتراک
و نقیه بوبکر حصیری که در رسیدند بهرات احوال را بتمامی شرح
کردند و استطلاع رای کرده بودند تا بر مثالها که ازان ما یابند کار
کنند ما جواب فرمودیم علي را و همه اعیان را و جملهٔ لشکر را دل گرم
کردیم و گفته امد تا برادر را باحتیاط در قلعه نگاه دارند و علی و جمله
لشکر بدرگاه حاضر ایند و پس ازان فوج فوج امدن گرفتند تا همگان
بهرات رسیدند و هر دو لشکر با هم در امیخت و دلهای لشکري
و رعیت برطاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت و نامها
رفت جملگی این حالها بجملهٔ مملکت بري و سپاهان و ان نواحي
نیز تا مقرر گردد بدور و نزدیک که کار و سخن یک رویه گشت و همه
اسباب محاربت و منازعت برخاست و بحضرت خلافت نیز رسولی
فرستاده امد و نامها نبشته شدند که این احوال و فرمانها خواسته
امد در هر باب و سوی پسر کاکو و دیگران که بري و جبال اند تا
عقبهٔ حلوان نامها فرمودیم بقرار گرفتن این حالها بدین خوبی و اساني
و مصرح بگفتیم که بر اثر سالاري محتشم فرستاده اید بران جانب
تا ان دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد تا خواب نه بینند
و عشوه نخرند که ان دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت
حاجب فاضل عم التونتاش ان ناصح که در غیبت ما قوم غزنین
را نصیحتها راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته اینجا

اید انگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراشان کرده نیاید و بهیچ حال خلیفهٔ ما نباشد و قضاة و اصحاب برید فرستاده نیاید ما چون جواب برین جملهٔ یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود و بر راه راست نیستند در روز از سپاهان حرکت کردیم هرچند قصد حلوان و همدان و بغداد داشتیم و حاجب غازي درنشابور شعار مارا اشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده و رعایا و اعیان ان نواحي در هوای ما مطیع گشته و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز اورده و ما امیر المؤمنین را از عزیمت خویش اگاه کردیم و عهد خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با انچه گرفته شده است از ري و جبال و سپاهان با انچهٔ موثق کردیم بگرفتن هرچند برحق بودیم بفرمان وی تا موافق شریعت باشد و پس از رسیدن ما بنشابور رسول خلیفه در رسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانند ان نداشتند و از اتفاق نادر سرهنگ علي عبد الله و ابو النجم ایاز و توشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرای و نامها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب ایل ارسلان زعیم الحجاب و بکتغدي[٢] حاجب سالار غلامان بندگی نموده اند و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگي نموده و بوعلي کوتوال بگفته که از برادر ما ان شغل می نیاید و چندان است که رایت ما پیدا اید همگان بندگي را میان بسته پیش ایند ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان

---

٢ (ن) یکتغدي

نخست نام ما نویسند انگاه نام وي و قضاة و صاحب بریدانیي که
اخبار انها می کنند اختیار کرده در حضرت ما باشند تا انچه باید
فرمود در مسلمانان می فرمائیم و ما بجانب عراق و بغزو روم
مشغول گردیم و وي بغزنین و هندوستان تا سنت پیغمبر ما صلوات
الله علیه بجا اورده باشیم و طریقی که پدران ما بران رفته اند نگاه داشته
اید که برکات ان اعقاب را باقی ماند و مصرح گفته امده است که اگر
انچه مثال دادیم بزودي ان را امضا نباشد و بتعلل و مدافعتی
مشغول شده اید ناچار ما را باز باید گشت و انچه گرفته امده است
مهمل مانده روی بکار ملک نهاد که اصل ان است و این دیگر
فرع و هرگاه اصل که بدست اید کار فرع اسان باشد و اگر فالعیاذ
بالله میان ما مکاشفتی بپای شود ناچار خونها ریزند و وزر و وبال
بحاصل شود و بدو باز گردد که ما چون ولی عهد پدریم و این
مجاملت واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام داده ایم
چون رسول بغزنین رسید باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود
و دست بخزانها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز بنشاط مشغول
شده راه رشد را نه بدید و نیز کسانی که دست بزرگ وی نهاده بودند
ودست یافته نخواستند که کار ملک بدست مستحق افتد که ایشان را بر
حدود وجوب بدارد و برادر مارا بران داشتند که رسول مارا باز گردانیدند
و رسولی نامزد کردند با مشتی عشوه و پیغام که ولی عهد پدر وی
است وري ازان بما داد تا چون اورا قضای مرگ فرازرسد هرکسی
بر انچه داریم اقتصار کنیم و اگروی را امروز درین نهاد یله کنیم
انچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسپ و شتر و سلاح فرستاده

ما دور بودیم از گوزکانان بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی
بامیری سلام کردند و اندران تسکین وقت دانستند که ما دور بودیم
و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولي عهد کرده بود بروزگار حیات
خویش درین اخرها که تختی مزاج او بگشت و سستي بر اصالت
رانی بدان بزرگي که اورا بود دست یافت از ما نه بتحقیقت ازاری
نمود چنانکه بشریت است و خصوصا ازان ملوک که دشوار اید ایشان را
دیدن کسي که مستحق جایگاه ایشان باشد ما را بري ماند که دانست
که ان دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولا و عرضا همه بضبط
ما اراسته گردد تا غزنین و هندوستان و انچه کشاده امده است
ببرادر یله کنیم که نه بیگانه را بود تا خلیفهٔ ما باشد و باعزاز بزرگ تر
داریم رسول فرستادیم نزدیک برادر بتعزیت و نشستن بر تخت ملک
و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکون
خراسان و عراق و فراغت دل هزار هزار مردم و مصرح گفتیم که
مر ما را چندان ولایت درپیش است ان را بفرمان امیر المؤمنین
می بباید گرفت و ضبط کرد که ان را حد و اندازه نیست هم پشتی
و یکدلی و موافقت می باید میان هر دو برادر و همه اسباب
مخالفت را برانداخته باید تا جهان انچه بکار اید و نام دارد ما را
گردد اما شرط ان است که از زرد خانه پنج هزار شتر بار سلاح
و بیست هزار اسپ از مرکب و ترکي دو هزار غلام سوار اراسته با ساز
و الت تمام و پانصد پیل خیاره سبک جنگی بزودي نزدیک ما فرستاده
[illegible] برادر خلیفهٔ ما باشد چنانکه نخست بر منابر نام ما برند بشهرها
[illegible] انگاه نام وی بر سکهٔ درم و دینار و طراز جامه

و دشمن بدانست و ان حال تاریخست چنانکه دیر سالها مدروس نکرده و مقرر است که این تکلفها ازان جهت بکردند تا فرزندان ازان الفت شاد باشند و بران تخمها که ایشان کاشتند بردارند امروز چون تخت بما رسید وکار ان است که برهر دو جانب پوشیده نیست خرد ان مثال دهد و تجارب ان اقتضا کند که جهد کرده اید تا بناهای افراشته را در دوستي افراشته تر کرده اید تا ازهردوجانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمدان بکوري و ده دلی روزگار را گران کنند رجهانیان را مقرر گردد که خاندان ما یکي بود اکنون ازانچه بود نیکوتر شده است و توفیق اصلح خواهیم ازایزد عزّ ذکره درین باب که توفیق او بدهد بندگان را و ذلک بیده و الخیر کله و شنوده باشد خان ادام الله عزّ ذکره که چون پدر ما رحمة الله علیه گذشته شد ما غائب بودیم از تخت ملک ششصد و هفت صد فرسنگ جهانی را زیر ضبط اورده و هرچند می براندیشم و ولایتها با نام بود درپیش ما و اهل جمله ان ولایت گردن برافراشته تا نام ما بران نشیند و بضبط ما ارسته گردد و مردمان بجمله دستها برداشته تا رعیت ما گردند امیر المؤمنین اعزازها ارزاني می داشت و مکاتبت پیوسته تا بشتابیم وبمدینة السلام رویم و غضاضتی که جاه خلافت را می باشد از گروهی اذناب ان را دریابیم و ان غضاضت را دور کنیم و عزیمت ما بران قرار گرفته بود که هرائنه و ناچار فرمان عالي را نگاه داشته اید و سعادت دیدار امیر المؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود خبر رسید که پدر ما بجوار رحمت خدای پیوست و بعد ازان شنودیم که برادر ما امیر محمد را اولیا و حشم در خال چون

بعـــــــم الله الرحمن الرحيم

بعد الصدر و الدعاء خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و انگاه ان لطف حال را بدین منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا و اندران دیدار کردن شرط مخاطبت را بجای ارند و عهد کنند و تکلفهای بی اندازه و عقود و عهود که کرده باشند بجای ارند تا خانها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد این همه را کنند تاکه چون ایشان را منائیی حق دراید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند فرزندان ایشان که مستحق ان تخت باشند و بر جایهای ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند ودشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و تصدی کنند و بمرادی رسند بر خاطر پوشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضی بر چه جمله بود بر چه نهایت که بلند پادشاهی بزرگ را ازان [illegible] و [illegible] شرح کرده می [illegible] حشمت و [illegible] [illegible] و [illegible] گذشته بسی [illegible] و موافقتی [illegible] [illegible]

از فرائض است و به قدرخان هم بباید نبشت تا رکاب داری بتعجیل ببرد و این بشارت برساند انگاه چون رکاب عالی بسعادت ببلخ رسد تدبیر کمیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد کرده شود سلطان گفت پس زود باید گرفت که رفتن ما نزدیک است تا پیش ازانکه از هرات برویم این دو نامه کمیل کرده اید و استادم دو نسخت کرد این دو نامه را چنانکه او کردی یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بپارسی بقدرخان و نسختها بشده است چنانکه چند جای این حال بیاوردم و طرفه ان بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند چون ابو القاسم حَریش و دیگران و ایشان را می خواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی ولیکن این نمط که از تخت ملوک بتخت ملوک باید نبشت دیگر است و مرد انگاه اگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست و استادم هرچند در فضل و خرد ان بود که بود از تهذیبهای محمود چنانکه باید یگانهٔ زمانه شد و ان طائفه از حسد وی هر کسی نسختی کرد و شرم دارم که بگویم که برچه جمله بود سلطان مسعود را ان حال مقرر گشت و پس ازان چون خواجهٔ بزرگ احمد دررسید و مقررتر گردانید تا باد حسد ان یک بارگی نشسته امد و من نسختی کردم چنانکه در دیگر نسختها و درین تاریخ اوردم نام را و ازان امیر المؤمنین هم ازین معانی بود تا دانسته اید انشاء الله عزّ و جلّ *

ما الشان فی غدرکم الشان فی طمع • وباعتدادی بقول الزور والخدع
وهرچند این دو بیت خطاب عاشقی است نرا معشوقی خردمندان
را بچشم عبرت درین باید نگریست که این حالی بوده است که درزمان
این پادشاه رحمة الله علیه می رفت و بوده است و در روزگارش
خیر خیرها روی غافل با چندان نیکوئي که می کرد در روزگار
امارت خویش با لشکری و رعیت همچون معني این دو بیت (۲) و
المقدر کائن وما قضی الله عزّ وجلّ سیکون نبهنا الله عن نومة الغافلین
بمنّه) وپس ازین بیارم انچه رفت درباب این بازداشته بجای خویش
و حاجب بکتگین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت
بفرمان تا ازانجا سوي بلخ رود تا والدهٔ سلطان مسعود و دیگر حرم
و حرهٔ ختلی چنانکه باحتیاط انجا رسید وچون همه کارها بتمامي
بهرات قرار گرفت سلطان مسعود استادم بونصر را بگفت انچه
فرمودني بود درهر بابی فرموده امد وما درین هفته حرکت خواهیم
کرد برجانب بلخ تا این زمستان انجا باشیم وانچه نهادني است
با خانان ترکستان نهاده اید و احوال ان جانب را مطالعت کنیم
و خواجه احمد حسن نیز دررسد وکار وزارت قرار گیرد انگاه سوی
غزنین رفته اید بونصر جواب داد که هرچه خداوند اندیشیده است
همه فریضه است و عین صواب است سلطان گفت بامیرالمؤمنین
نامه باید نوشت بدین چه رفت چنانکه رسم است تا مقرر گردد
که بی انکه خونی ریخته اید این کارها قرار گرفت بونصر گفت این

---

(۲) ... المسخة

در راه و ما می دیدیم چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و برقلعه رفت و از چشم نا پیدا شد و قوم را بجمله انجا رسانیدند و چند خدمتگار که فرمان بود از مردان و حاجب بکتکین و ان قوم باز گشتند من که عبد الرحمٰن قصولی ام (چنانکه زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام) ان دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر ان سجده چرا کرد ایشان گفتند ترا با این حکایت چه کار چرا نخوانی انکه شاعر گوید اینست * شعر *

أيعود ايامها أخيام زماننا * ام لا سبيل اليه بعد ذهابه

گفتم الحق روز این صوات هست اما ان را استادم تا این یک نکتهٔ دیگر بشنوم و بروم گفتند نامه بخط سلطان مسعود بود که علي حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند و سزای او بدست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش دلیري نکند و خواستم این شادي بدل امیربرادر رسانیده اید که دانستم که سخت شاد شود و امیر محمد سجدهٔ کرد خدای تعالی را و گفت امروز هرچه بمن رسید مرا خوش گشت که ان کافر نعمت بد کار بیوفا را فرو گرفتند ومراد او در دنیا بسر امد و من نیز با یارم برفتم و هم از استاد عبد الرحمن قوال شنودم پس ازانکه این تاریخ اغاز کرده بودم بهفت سال روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربع مائة و بحدیث ملک محمد سخن می گفتیم وی گفت با چندین اصوات نادره که من یاد دارم امیرمحمد این صوت از من بسیارخواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی و الابیات * شعر *

وليس غدركم بدع و لا عجب * لكن وفاءكم من ابدع البدع

چشم از وی بر داشتی و گفتم وما داري است که تا قلعه دویم و
چون وی را انجا رسانند باز گردیم چون از چنگل ایاز برداشتند و
نزدیک گور والشت رسیدند از چپ راه قلعهٔ مندش از دور پیدا
امد راه بتافتند و بران جانب رفتند و من و این ازاد مرد با ایشان
می رفتیم تا پای قلعه قلعهٔ دیدم سخت بلند و نردبان پایها بی حد
و اندازه چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد و امیر
محمد از مهد بر امد و بند داشت با کفش و کلاه ساده و قبای دیبای
لعل پوشیده تا وی را دیدم که ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن
گریستن بر ما امد د کدام اب دیده که دجله و فرات چنانکه رود براندند
ناصری و بغوی که با ما بودند و مکی بود از ندمای این پادشاه و شعر
و ترانهٔ خوش گفتی بگریست و پس بدیهه این بگفت • شعر •

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش امد
دشمنت هم از پرهن خویش امد
از محنتها محنت تو بس بیش امد
از ملک پدر بهر تو مدبیش امد

و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند و رفتن گرفت سخت بجهد و
چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی و بیاسودی چون دور برفت
و هدور بر چشم دیدار بود بنشست از دور سخمري پیدا شد از راه
امیر محمد او را بدید و تیر برفت تا پرسد که سخمر بچه سبب امده
است و کسی را زان خویش نزد بانگین حاجب فرستاد سخمر در
رسید با نامه بامهٔ بود بخط سلطان مسعود به برادر بنگین حاجب
ان را در ساعت بر بالا فرستاد امیر رضی الله عنه بران پایه نشسته بود

بحاجب بکتگین سپرده شود تا بخزانه باز رسد و نسخت انچه بحاجب
دهند بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده اید و امیر محمد رضي
الله عنه نسختها بداد و انچه با وي بود در سرپوشیدگان حرم بود از خزانه
بحاجب سپرد و دو روز دران روزگار شد تا ازین فارغ شدند و هیچ کس
را درین دو روز نزدیک امیر محمد نگذاشتند و روز سیم حاجب بر
نشست و نزدیک تر قلعه رفت و پیل با مهد انجا بردند و پیغام داد
که فرمان چنان است که امیر را بقلعهٔ مندیش برده اید تا انجا
نیکو داشته تر باشد و حاجب بباید با لشکری که در پای قلعه
مقیم است که حاجب را با ان مردم که با وی است بدین مهم
می باید رفت امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست و
دانست که کار چیست اگر خواست و گر نخواست او را تنها از قلعه
فرود اوردند و غریو از خانگیان او بر امد امیر رضي الله عنه چون بزیر
امد آواز داد که حاجب را بگوي که فرمان چنان است که اورا
تنها برند حاجب گفت نه که همه قوم با وی خواهند رفت و فرزندان
بسیار افتاده اند که زشت بود با وی ایشان را بردن و من اینجا ام
تا همگان را بخوبي و نیکوئي بر اثر وی بیارند چنانکه تمیز دیگر را
ندامت نزدیک وی می رسیده باشند امیر را براندند و سواری
سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح با او نشستند
و حرمها را [illegible] و [illegible] و [illegible]
رفته شد [illegible] و زشت گفتنی و [illegible]
[illegible] چون بشنید [illegible]
[illegible]

بامیر فرمانی رسیده است بخیر و نیکوئی تا ان را تمام کرده آید
انگاه برعادت می رود ما را سخت دل مشغول شد و باز گشتیم
سخت اندیشمند و غمناک امیر محمد رضی الله عنه چون روز دو براَمد
و از ما کسی نرفت دلش بجایها شد کوتوال را گفته بود که از حاجب
باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمي اید کوتوال کس
فرستاد و پرسید و حاجب که خداي خویش را نزدیک وي فرستاد
و پیغام داد که مجمزي رسیده است از هرات با نامهٔ سلطاني فرمانی
داده است درباب امیر محمد بخوبي و نیکوئي و معتمدي از هرات
نزدیک امیر می اید بچند پیغام فریضه باشد که امروز در رسد سبب
این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبي
نیست امیر گفت رضي الله عنه سخت نیک امده و لختی ارام
گرفت نه چنانکه بایست و نماز پیشین ان معتمد دررسید و او را
احمد طشت دار گفتندي از نزدیکان و خاصگان سلطان مسعود و در
وقت حاجب بکتکین اورا بقلعه فرستاد تا نمازشام بماند و باز بزیر
امد و پس ازان درست شد که پیغامهاي نیکو بود از سلطان مسعود
که مارا مقرر گشت انچه رفته است و تدبیر هر کاري اینک بواجبی
فرموده می اید و امیر برادر را دل قوي باید داشت و هیچ بد گمانی
بخویشتن راه نباید داد که این زمستان ببلخ خواهیم بود و بهارگه
چون بغزنین ائیم تدبیر اوردن او بر مدار ساخته اید باید که نسخت
انچه با کد خدایش بکوزکانان فرستاده است از خزانه بدین معتمد
داده اید و نیز انچه ازخزانه برداشته اند بفرمان وي از زر نقد و جامه
و جواهر و هر جائی بنهاده و با خویشتن دارد درسراي حرم بجمله

معتمدی را گفت بزیر رو و بتاز و نگاه کن تا ان گرد چیست.
ان معتمد بشتاب برفت و پس بمدتی دراز باز امد و چیزی در گوش امیر بگفت و امیر گفت الحمد لله و سخت تازه بایستاد و خرم گشت چنانکه ما جمله گمان می بردیم که سخت بزرگ بشارتی است و روي پرسیدن نبود چون نماز شام خواست رسید ما باز گشتیم مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت چنانچه بهمه روزگار چنان نزدیک نداشته بود گفت بو بکر دبیر سلامت رفت سوي کرم[۲] سیر تا از راه کرمان سوي عراق و مکه رود و دلم از جهت وي فارغ شد که او بدست این بی حرمتان نیفتاد خاصة بوسهل زوزنی که بخون وي تشنه است و آن گرد وي بود و بجمازه می رفت بشاد کامي تمام گفتم سپاس خداي را عز و جل که دل خداوند ازوي فارغ گشت گفت مرادي دیگر هست اگر ان حاصل شود هرچه بمن رسیده است بر دل من خوش شود باز گرد و این حدیث را پوشیده دار من باز گشتم و پس ازان بروزي چند مجمزي رسید از هرات نزدیک حاجب بکتکین نزدیک نماز شام و با امیر رضي الله عنه بگفتند و بو نصر طبیب را که از جملهٔ ندما بود نزدیک بکتکین فرستاد و پیغام داد که شنودم از هرات مجمزي رسیده است خبر چیست بکتکین جواب داد که خیر است سلطان مثال داده است در بابی دیگر چون روز ما اهنگ قاعه کردیم تا بخدمت برویم کسان حاجب بکتکین گفتند که امروز باز گردید که شغلی فریضه است

---

(۲) ن - کرسیر

و شر این باز داشته را در گردن وی کردن و اکنون چون فارغ شدم از رفتن لشکرها بهرات و فرو گرفتن حاجب علي قریب و از کار های دیگر پیش بردن و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کرد از هرات سوي بلخ ان تاریخ باز ماندم و بقیت احوال این باز داشته را پیش گرفتم تا انچه رفت اندرین مدت که لشکر از تکیناباد بهرات رفت و وي را ازین قلعه کوهشیر بقلعه مندیش بردند بتمامی باز نموده اید و تاریخ تمام گردد و چون ازین فارغ شدم انگاه بسر ان باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ انشاء الله — از استاد عبد الرحمن قوال شنودم که چون لشکر از تکیناباد سوي هرات رفتند من و ماندهٔ من که خدمتگاران امیر محمد بودیم ماهي را مانستیم از اب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بی نوا گشته و دل نمیداد که ازپاي قلعهٔ کوهشیر یکسو شویم و امید میداشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنائي پدیدار اید و هر روزی بر حکم عادت بخدمت رفتمي و من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان ببردیمی و انجا چیزی بخوردیمی و باز نماز شام را بازگشتیمی و حاجب بکتکین زیادت احتیاط پیش گرفت ولیکن کسی را از ما ازوی باز نداشت و نیکو داشتها هر روز بزیادت بود چنانکه اگر بمثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی و امیر محمد رضي الله عنه نیز لختی خرسند تر گشت و در شراب خوردن امد و پیوسته می خورد یک روز بران حصار بلند تر شراب می خورد و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می زدند از دور گردی پیدا امد امیر گفت رضی الله عنه ان چه شاید بود گفتند نتوانیم دانست وی

باید رفت با غلامان خویش و نقصدار مقام کرد تا هم تصداري
نصلح اند و خراج دو ساله بفرستند و هم لشکر را که بمکران رفته اند قوتی
بزرگ باشد بمقام کردن تو نقصدار امیر عضد الدوله یوسف گفت
سخت صواب آمد و فرمان خداوند راست بهرچه فرماید سلطان
مسعود اورا بنواخت و خلعتي گرانمایه داد و گفت بمبارکی برو
و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوي غزنین پس از دو روز ترا بخوانیم
چنانکه با ما تو برابر بغزنین رسي وي از هرات برفت با غلامان
خویش و هفت و هشت سرهنگ سلطاني با سواري پانصد سوي
بست و رواستان و قصدار وشنودم بدرست که این سرهنگان را پوشیده
سلطان مسعود فرموده بود که گوش بدو سخت مي دارند چنانکه
نجائي ننواند رفت و بشنودم طغرل را حاجبش بر روي در نهان
مشرف کرده بودند تا انفاس یوسف مي شمرد و هرچه رود باز
مي نماید وان با خوارزمرد این ضمان بکرد که او را چون فرزندي
داشت بلکه عزیز تر و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند که باد
سالاري در سر وي شده است و لشکر چشم سوي او کشیده تا یک
چندي از درگاه غائب باشد •

ذکر بقیة احوال امیر محمد رضي الله عنه بعد ماقبض علیه الی ان حول من قلعة کوهشیر الی قلعة مندیش

باز نموده ام که پیش ازین حاجب بزرگ علي از تکیناباد
سوي هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد برحکم فرمان
عالي سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بکتکین حاجب وحیر

کلّم و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُستهٔ خراسان بخوردهٔ بودند و سلطان ماضي ایشان را بشمشیر ببلخان کوه انداخته بود استمالت کرده بودند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد و ایشان بیامدند قزل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان و خدمتی چند سره بکردند و در اخر بیازردند و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند چنانکه باز نمایم تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ري و جبال در سر ایشان شد واین تدبیرکه نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاه سالار را تا انگاه که ان ترکمانان را از خراسان بیرون کردند و لا مردّ لقضاء الله عزّ ذکره این ترکمانان بخدمت سلطان امده بودند و وي خمارتاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرده درین وقت بهرات رایش چنان افتاد که لشکر بمکران فرستد با سالاري محتشم تا بو العسکر که بنشابور امده بود از چند سال باز گریخته از برادر بمکران نشانده اید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود پس بمشاورت که کرد التونتاش و سپاه سالار غازي وی را قتغمش[2] جامه دار نامزد شد بسالاري این شغل با چهار هزار سوار درگاهی وسه هزار پیاده و خمارتاش حاجب را نیز فرمودند تا این ترکمانان با وي رفتند چنانکه بر مثال جامه دار کارکنند که سالار وي است و ایشان ساخته از هراة رفتند سوی مکران و بو العسکر با ایشان و پس از کسیل کردن ایشان امیر عضد الدوله یوسف را گفت اي عم تو روزگاري اسوده بودهٔ و می گویند که والی قصدار که درین روزگار فترت بادي در سر کرده است ترا سوی وي

---

(۲) – ن قتقمش

این دو لشکر بزرگ و رایهای مخالف یک رویه و یک سخن باز
گشت و همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را
بگرفت باید که برین جمله باز آیند و نمانند امروز بنده این مقدار
باز نمود و معظم این است و بنده تا درمیان کار است و سخن اورا
محل شنودن باشد از اینچه رود و اینچه دران صلاح بیند هیچ باز نگیرد
گفت سخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که همچنین کرده آید من
دعا کردم و باز گشتم حقا ثم حقا که دو هفته بر نیامد و از هراة رفتن
افتاد که آن قاعدها نگردانیده بودند و از خطاهای بزرگ که رفته
بود و پیش ازانکه امیر مسعود از نشابور بهراة آمدی دانستند که
سلطان چون می شود و از عروض اخبار می رسید که لشکرها فراز
می آید و جنگ را می سازد و بزیادت مردم حاجتمند گشت
و خاطر عالی خویش را هرجائی می برد رسولی نامزد کرد تا
نزدیک علي تگین رود که مردی سخت جلد که وی را ابو القاسم
رحال گفتندی و نامه نبشتند که ما روی بسوی برادر داریم اگر امیر
درین جنگ با ما مساعدت کند چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید
و یا پسری فرستد و یا فوجی لشکر قوي ساخته چون کارها بمراد
گردد ولایتی سخت با نام که برین جانب است ازان نام فرزندی
آن او کرده آید و باحمال وي باز نموده بودند که غور و غایت این
حدیث بزرگ است و علي تدبیر یک ناحیت باز به استند و وي را
ازرهاي دیگر خبرد چندانکه با داده اند یک ناحیت که خواست
و چون خوارزمشاه آلتونتاش مرد در سر علي تگین شد و جماعات [illegible]
در تاریخ [illegible] که رانم این حالها را شرح

مکاتبت کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوئیم تا انگاه که رسولان فرستاده اید و عهدها تازه کرده شود بهار گاه سوی غزنین برویم تو درین باب چه گوئی گفتم هرچه خداوند اندیشیده است عین صواب است و جز این باب که می گوئی نشاید کرد گفت به ازین می خواهم بی حشمت نصیحت باید کرد و عیب و هنر این کارها باز نمود گفتم زندگانی خداوند دراز باد دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم که دشوار اید و سخن تلخ باشد و سخنانی که بنده نصیحت امیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را ازان خوش نیاید و گویند بونصر را بسنده نیست که نیکو بزیسته باشد دست فرا وزارت و تدبیر کرد و صلاح بنده ان است که به پیشه دبیری خویش مشغول باشد وچشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده اید گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید چه محل هرکس پیدا است گفتم زندگانی خداوند دراز باد چون فرمان عالي برین جمله است نکتهٔ درسه باز نماید و در باز نمودن ان حق نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد خداوند را ببايد دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان نظیر نبود بهمه بابها و روزگار او عروسی اراسته را مانست و روزگار یافت و کارها را نیکو تامل کرد و درون و بیرون ان بدانست و راهی گرفت وراه راست نهاد وان را بگذاشت و برفت و بنده را ان خوش تر اید که امروز برراه وی رفته اید و گذاشته نیاید که هیچ کس را تمکین ان باشد که خداوند را گوید که فلان کار بد کرد بهتر ازان می بایست تا هیچ خلل نیفتد ودیگر که

بیند تا بنده بدرگاه می اید و خدمتی می کند و بدعا مشغول می
دشد گفت این چه حدیث است من ترا شناسم و ظاهررا بشنامم
بدیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و می باید کرد
و چون تو دهٔ تن براستی نیست و جز ترا ندارم کي راست اید که
بدیوان بنشینی اعتماد ما بر تو دهٔ چندان است که پدر مرا بوده
است بکار مشغول باید بود و همان نصیحتها که پدرم را کردهٔ می
باید کرد که همه شنوده اید که ما را روزگاری دراز است تا شفقت
و نصیحت تو مقرر است وی رسم خدمت بجای ارد و باعزاز
و اکرام تمام وی را بدیوان رسالت فرستاد و سخت عزیز شد
و بخلوتها یتدبیر خواندن گرفت و بوسهل زوزنی کمان قصد و
عصبیت بزه کرد و هیچ بد گفتن بجایگاه نیفتاد تا بدان جایگه که
گفتهٔ از بو نصر سی صد هزار دینار نتوان ستد سلطان گفت بو نصر را
این زر بسیار نیست از کجا نتوان ستد و اگر کسی کفایت او را
نکند ما را از بس مال حدیث وی کوتاه باید کرد که هم دانستن
نیستم که دیر حدیث او کنید و بابو العلاء طبیب نگفت و از بوسهل
شکایت کرد که در باب بو نصر چنین گفت و ما جواب چنین دادیم
و او با بو نصر نگفت و از خواجه بونصر شنودم گفت مرا درین هفته
یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و نگفت این کارها یک روده شد
بحمد الله و منّة و رای بران قرار می گیرد که بدین زودي سوی
غزنین برویم و ازینجا سوی بلخ کشیم و خوارزم شاه را که اینجا است
همیشه از وی راستی دیده ام و درین روزگار بسیار عنیمت است
محمدت از حد گذشته بوارام و سوی بار گردانیم و با حاجیان

که آن نیکوئی بزرگ تر از استخفاف باشد و العفو عند القدرة سخت ستوده است و نیز امده است در امثال که گفته اند اذا ملکت فاسمح اما بوسهل چون این واجب نداشت و دل بروی خوش کرد بمکافات نه بوسهل ماند و نه چسنک و من این فصول ازین جهت راندم که مگر کسی را بکار اید و بهرام نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی با مثال توقیعی و سوی جنگی فرستاده بدره کشمیر تا خواجهٔ بزرگ احمد حسن را رضی الله عنه دروقت بکشاید و عزیزا و مکرما ببلخ فرستد که مهمات ملک را بکار است و جنگی با وی بیاید تا حق وی را بگزارده اید بر انکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد اورا از دشمنان نگاه داشت و بهرام را از بهر دشمنانش نگاه داشت و بهرام از بهر ایشان فرستاده امده است و بوسهل بروزگار گذشته تنک حال چونکه بود و خدمت و تادیب فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوئیها دیده خواست که دربن حال مکافاتی کند و دشمنان خواجه چون ازین حال خبر یافتند نیک بترسیدند و بیارم این قصه که خواجه ببلخ بچه تاریخ و بچه جمله امد و وزارت بدو داده شد استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می بود و بدیوان رسالت نمی نشست و طاهر می بود بدیوان و کار بروی می رفت چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود رحمه الله وی را بخواند و بنشاند و بسیار بنواخت و گفت چرا بدیوان رسالت نمی نشینی گفت زندگانی خداوند دراز باد طاهر انجا است واو مردی است سخت کافی و بکار امده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته و بنده پیر شده است و از کار بمانده و اگر رای عالی

خداوندش مشرف باشد و نریفته شد بخلعتی و ساخت زرکه یافت
ابن مشرفی نکرد و خداوندش درو پوشانید و دیر چاکر پیشه را پیرایهٔ
مزرگ تر راستي است و از پس بر افتادن سپاه سالار غازي سعید در
اسیار روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد العزّ
و الرفعة صار حارس الدجله اکنون در سنه خمسین بمولتان است در
حدمت خواجه عمید عبد الرزاق که چند سال است که ندیمی او می
کند بیغولهٔ و دم فراغتی گرفته و شمایان را ازین اخبار تفصیلي دادم
سخت روشن چنانکه اورده اید انشاء الله تعالی و کار وزیر حسنک اشفته
گشت که بروزگار جوانی نا کردنی ها کرده بود و زبان نگاه نا داشته واین
سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده وشاعر نیکو مي گوید • شعر •

احفظ لسانک لا تقول فتبتلي • ان البلاء موکل بالمنطق

و دیگر در باب جوانان بغایت نیکو گفته است • شعر •

ان الامور اذا الاحداث دبرها • دون الشیوخ تری فی بعضها خللا

و از بو علی اسحق شنودم گفت بو محمد میکائیل گفتی که چه
جاي بعض است فی کلها خللا و وزیر بو سهل زوزني با وزیر حسنک
معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بروي استخفافها کردي تا
خشم سلطان را بروي دائمي می داشت، و بلطف رهانید بدو انچه
رهانید و اکنون بعاجل الحال بوسهل فرمود تا وزیر حسنک را بعلي
رائض سپردند که چاکر بوسهل بود تا اورا بخانهٔ خویش برد و بدو
هر چه ازینها رسید از انواع استخفاف و بو سهل زوزني را در انچه
[illegible] ازین کرفتند و بد گفتند که مردمان بزرگ دام
بر دشمن دست می یافتند نیکوئي می کردند

که ایشان را بروزگار دیده و ازموده است و بو نصر مشکان گفت سپاس دارم و منت پذیرم و سلطان مرا نیکو بنواخته است و امید های نیکو کرده و از ثقات شنودم که راه نداده است کسي را که بباب من سخن گوید این همه رفته است و گفته اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب و اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیث خوارزم شاه اغاز کنم تا بر مراد باز گردد اما بهیچ حال روی ندارد که با وی از حدیث رفتن فرو نهد و بر دارد و اگر درین باب سخنی گوید صواب ان است که گوید وي پیر شده است و از وی کاری نمی اید مراد وي ان است که از لشکری توبه کند و بتربت امیر ماضي بنشیند و فرزندی از ان خداوند بخوارزم شاهي رود تا فرزندان من بنده و هرکه دارد پیش ان خداوند زاده بایستد که ان کاری است راست بنهاده چون برین جمله گویند دروی بی جهد و وی را بزودي باز گردانند و چه دانند که ان ثغر جز بحشمت وی مضبوط نباشد خوارزم شاه التونتاش بدین دو جواب خاصه بسخن خواجه بو نصر مشکان قوي دل و ساکن گشت وبیارامید و دم درکشید و سلطان منشوري فرستاده بنام سپاه سالار غازي بولایت بلخ و شمنکان و کنسان وی ان را ببلخ بردند تا بزودي بنام وی خطبه کنند و کارها پیش گرفتند و سخن همه سخن غازي بود و خلوتها درحدیث لشکر با وی می رفت تا پدریان را نیک ازان درد می امد و می ژکیدند و اخر بیفگندندش چنانکه بیارم پس ازین و سعید صراف کدخدای غازي باسمان شد و لکل قوم یوم الحتو نه تا زیدا بود در کار اما یک چیز خطا کرد که او را بفریفتند تا

صورت دیگرگونه نه بند و خوارزم شاه التونتاش جواب داد که صلاح بندگان دران است که خداوندان فرمایند و آنچه راي عالي بیند که نتواند دید و بنده علي را چندان نصیحت کرده بود از خوارزم چه نامه و چه پیغام که این مبالغه ها نمی باید کرد اما در میانه کاري بزرگ شده بود بیکونه نشود و قضا چنین بود و مرد هم نام دارد و هم شهامت دارد چو رود بدست نباید و حاسدان و دشمنان دارد و خویشاوند است خداوند بگفتار بد گویان اورا بباد بدهد که چو دیگر ندارد و امیر جواب فرستاد که چنین کنم و علي مرا بکار است شغلهاي بزرگ را و این مالشی و دنداني بود که بدو نموده آمد از مسعدي شنودم وکیل در خوارزم شاه سخت نومید گشت و بدست و پاي بمرد اما تجلادي تمام نمود تا بجاي بیارد که وي از جاي بشده است و پیغام داد سخت پوشیده سوي بو نصر مشکان و بو الحسن عقیلي که این احوال چیست خواهد رفت علي چه کرده بود که بایست تا بوي چنین رود و من بروي کار ندیدم این قوم بو ساخته نخواهند گذاشت که از پدران یک تن نماند تدبیر آن سازند و لطائف الحیل بکار آرند تا من زود تر باز گردم که آثار خیر و روشنائي نمی بینم و بو الحسن چنانکه خواهد رفت او بودی گفت اي مسعدي مرا بخوبشتن نگذار که سلطان مرا هم از پدران می داند اما چون مقرر است سلطان را که غرض من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست این کار را بجان بشتم و هم امروز کرد این برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزم شاه بمراد دل دوستان بازگردد و هرچند که این قوم برخاسته اند امیر درین ابواب سخن دا بجریان میگرند

بومسلم و دیگران را چنانکه در کتب پیدا است و اگر گویند که در
دل چیزي دیگر داشت خدای عزّ و جلّ تواند دانست ضمیر
بندگان را ما را بان کاری نیست و سخن راندن کار من است همگان رفتند
وجائی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود و بهانهٔ خردمندان که زبان
فرا این محتشم توانند کرد ان بود که گفتند وی را با امیر نشاندن وامیر
فرو گرفتن چه کار بود و چون روزگار او بدین سبب بپایان خواست امد
با قضا چون بر امدی نعوذ بالله من قضاء الغالب بالسوء و چون
شغل بزرگ علي بپایان امد و سپاه سالار غازي از پذیره بنه وي
بازگشت و غلامان و بنه هرچه داشت غارت شده بود و بیم بود که
از بنه اولیاء و حشم و قومی که با وي می امدند نیز بسیار غارت
شدی اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشتهٔ
تاري زیان نشد و قوم محمودي ازین فرو گرفتن علي نیک بشکوهید و
دامن فراهم گرفت سلطان عبدوس را نزدیک خوارزم شاه التونتاش
فرستاد و پیغام داد که علي تا این غایت نه ان کرد که اندازه وپایگاه
او بود چرا بخوارزم شاه ننگریست و اقتدا بدو نکرد و او را بر اوردن
برادرم چه کار بود صبر بایست کرد تا ما بهم امدیمي و وي یکی بودي
از اولیاء و حشم انچه ایشان کردندی او نیز بکردي و اگر برادرم را اورد
بی وفائي چرا کرد و خداي را عزّ و جلّ چرا بفروخت بسوگندان
گران که بخورد و در دل خیانت داشت و ان همه ما را مقرر گشت
تا اورا نشانده امد که صلاح نشاندن او بود و بجان او اسیبی نخواهد
بود وجائی بنشانده امدش و نیکو می دارند تا انگاه که رایي ما در
باب او خوب شود این حال با خوارزم شاه ازان گفته امد تا وي را

بیرون امد اورا بگفتند اینک حاجب بزرگ در صفه است چون بصفه رسید سی غلام اندر امدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنانکه از برادرش جدا کرده بودند و در خانه بردند که بر پهلوی آن صفه بود مرادان ایشان را به پشت برداشته بردند که دانند گران بودند و کان اخر العهد بهما این است نه علی و روزگار درازش و قومش که بپایان امد و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفته کار بندد و نعمت و جاه و ولایت اورا بهیچ چیز شمرد و خردمندان بدو فریفته نشوند و عتابی سخت نیکو گفته است • شعر •

کفی محنتی قلبی بها مُطْمَئِنَةٌ • ولم اَتَجَشَّمْ حولَ تلک المَوارِدِ
فان جسیمات الامور منوطة • بمستودعات فی بطون الاَوارِدِ

و بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست که بشر رومی درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است • شعر •

اذا ما کساك اللهُ سربالَ صحّة • واعطاك من قوت یُحَلُّ ویعذب
فلا یغبطنّ المکثرین فانما • علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده • شعر •

این جهان پاک خواب کردار است • آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او بجایگاه بد است • شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار • که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب • زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را که فرو گرفتند ظاهر آن است که روزگار فرو گرفتند چون

امده بود راه سر کردند مرتبه داران و برفت سلطان عبدوس را گفت
برائر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است یک ساعت در صفهٔ
که بما نزدیک است بنشین عبدوس برفت سلطان طاهر دبیر را گفت
حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی تا کدام وقت داده است و کدام
کس ساخته تر باشد که فوجی بمکران خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را
براندازد که عاصی گونهٔ شده است و بو العسکر برادرش که مدتی است
تا از وي گریخته امده است و بر درگاه است بجاي وی بنشانده
اید طاهر دبیر برفت و باز امد وگفت حاجب بزرگ می گوید که
بیستگاني لشکر تا اخر سال بتمامی داده امده است و سخت
ساخته اند وهیچ عذر نتوانند آورد هر کس را که فرمان باشد
برود سلطان گفت سخت نیک امده است باید گفت حاجب
را تا باز گردد و منکیتراک حاجب زمین بوسه داد و گفت
خداوند دستوري دهد که بنده علي امروز نزدیک بنده باشد دیگر
بندگان که با وی اند که بنده مثال داده است شوربای ساختن
سلطان بتازه روئی باز گفت سخت صواب امد اگر چیزی حاجت
باشد از خدمتگاران ما را بباید ساخت منکیتراک دیگر باره زمین
بوسه داد و بنشاط رفت و کدام برادر و علي را مهمان می داشت که
علي را استوار کرده بود وان پیغام بر زبان طاهر بحدیث لشکر
و مکران ریح فی القفص بوده است راست کرده بودند که چه باید
کرد و غازي سپاه سالار را فرموده که چون حاجب بزرگ پیش
سلطان رسد در وقت ساخته با سواري انبوه و پذیره بنه وي روي و
پاک غارت کنی و غازي سپاه سالار رفته بود و منکیتراک حاجب چون

و نصیحت مشفقانه اورا بپذیرم و کدام وقت بوده است که او
مصلحت جانب ما نگاه داشته است و انچه درین روزگار کرد بر
همه روشن است و هیچ چیز ازانچه نبشت و گفت بر ما پوشیده نمانده
است و بحق ان رسیده امد و خوارزم شاه آلتونتاش برپای خاست
و زمین بوسه داد و بازگشت هم ازان درگاه امده بود و حاجب علی
نیز برخاست که باز گردد سلطان اشارت کرد که بناید نشست
و قوم باز گشتند و سلطان باوی خالی کرد چنانکه انجا
جز نیز اک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده
بود و بدر حاجب سرای ایستاده و سلاح داران گرد تخت و علامی صد
وثاقیان سلطان حاجب بزرگ را گفت برادرم محمد را انجا بقلعهٔ
کوهشیر باید د شت یا جای دیگر که اکنون بدین گرمی بدرگاه اوردن
روی ندارد و ما قصد بلخ داریم این زمستان اگاه وقت بهار چون
بغزنین رسیدیم انچه رای واجب کند در باب وی فرموده اید علی
گفت فرمان امروز خداوند را باشد و انچه رای عالی بیند بفرماید
کوهشیر استوار است و حاجب بکتکین در پای قلعه منتظر فرمان
است گفت ان مژده که با کدخدایش حصن کسیل کرد سوی
کوزکانان حال ان چیست علی گفت زندگانی خداوند دراز باد
حصین ان را بقلعهٔ شادیاخ رسانیده است و او مردی بجته و عادت
بگرامت چیزی نکرده است که و عهدا ان بیرون نتواند امد اگر
رای عالی بیند صواب باشد که معتمدی بتعجیل رود و ان خزانه
را بیاورد گفت نعم الله باز گرد و مرود آی تا بدانانی که با تو تدبیر
و شغل بسیار است علی زمین بوسه داد و هم ازان جانب باغ که

اوراسوی دست چپ منکیتراک حاجب بازوی وی بگرفت
ر خوارزم شاه التونتاش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و
ت و باز زمین بوسه داد سلطان گفت خوش امدی در
ت و درهوای ما رنج بسیار کشیدی گفت زندگانی خداوند دراز باد
تقصیر بوده است اما چون بر لفظ عالی سخن برین جمله رفت
ه قوی دل و زنده گشت التونتاش خوارزم شاه گفت خداوند دور
ست افتاده بود و دیر می رسید و شغل بسیار داشت و محال بودی
لایتی بدان نامداری بدست امده فرو گذاشته امدی و ما بندگان
راهمه هوش و دل بخدمت وی بود تا امروز که سعادت ان یافتیم
و بنده علی رنج بسیار کشید تا خللی نیفتاد و بنده هرچند دور بود
انچه صلاح اندران بود می نبشت و امروز بحمد الله کارها یک رویه
گشت بی انکه چشم زخمی افتاد و خداوند جوان است و بر جای
پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز ازجوانی
و ملک و برخورداری باشد و هرچند بندگان شایسته بسیارند که نو
رسیده اند و برخواهند رسید و اینجا پیری چند است فرسودهٔ
خدمت سلطان محمود اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته اید
و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایهٔ ملک پیران باشند و بنده این
نه از بهر خود می گوید که پیدا است که بنده را مدت چند مانده
است اما نصیحتی است که می کند هرچند که خداوند بزرگ تر
ازان است که او را بنصیحت بندگان حاجت اید و لیکن تا زنده است
شرط بندگی را در گفتن چندین سخنان بجای می ارد سلطان گفت
که سخن خوارزم شاه ما را برابر سخن پدر است و ان برضا بشنوی

و دل گرمي و برادرش منكيتراك حاجب مي نبشت و مي گفت
زود تر بيايد امد كه كارها بر مراد است و روز چهار شنبه نيم ماه
ذي القعدة اين سال در رسيد سخت پگاه با غلامي بيست و بنه
موكب از وي بر بنج و شش فرسنگ و سخت تاريك بود از راه
بدرگاه امد و در دهليز سراي پيشين عدناني بنشست و ازين سراي
گذشته سراي ديگر سخت فراخ و نيكو و گذشت ان باغ باغها را و بناهاي
ديگر كه امير مسعود ساخته بود كه سلطان انجا بودي بسراي
عدناني و انجا بار دادي و بودي بدان بناهاي خوش علي چون
بدهليز بنشست هر كسي كه رسيد او را چنان خدمت كردند كه
پادشاهان را كنند كه دلها و چشمها بحشمت اين مرد آكنده بود و
وي هر كسي را لطف مي كرد و زهر خنده مي زد و بهيچ روزگار من
او را بخندهٔ فراخ نديدم الا نيمهٔ تبسم كه معجب مردي بود و سخت
فرو شده بود چنانكه گفتي مي داند كه چه خواهد بود و روز شد و سلطان
بار داد اندران بناها از باغ عدناني گذشته وعلي و اعيان ازين در سراي اين
باغ در رفتند و خوارزم شاه و قوم ديگر ازان در كه بجانب شارستان است
و سلطان بر تخت بود اندران رواق كه پيوسته است بدان خانهٔ بهاري
و التونتاش را بنشاند بر دست راست تخت و امير عضد الدوله يوسف
عم را برابر نشاند و اعيان و محتشمان دولت نشسته و ايستاده و
حاجب بزرگ علي قريب پيش امد و سه جاي زمين بوسه داد
و سلطان دست بر اورد و او را پيش تخت خواند و دست او را داد
تا ببوسيد و وي عقدي گوهر سخت قيمتي پيش سلطان نهاد و
[illegible] سياه داشت ز جهت وي نثار كرد پس اشارت كرد

محسن که امروز برجاي است دران نامه بخط علي این فصل بود که
من رفتم سوی هرات و چنان گمان می برم که دیدار من با تو و با
خاندیان با قیامت افتاده است ازان بود که درهر بابی مثالی نبود
و پس اگر بفضل ایزد خلاف ان باشد که می اندیشم درهر بابی
انچه فرمودن مانده بفرمایم از بو سعید و پسرش این باب شنودم
پس ازانگه روز علي بپایان آمد رحمة الله علیهم اجمعین چون بلشکر
هرات رسید سلطان مسعود بر نشست و بصحرا امد با شوکتی و عدتی و
زینتي سخت بزرگ و فوج فوج لشکر پیش امدند و از دل خدمت
می کردند که او را سخت دوست داشتند و راست بدان مانست
که امروز بهشتی و جنات عدن یافته اند و امیر همگان را بزبان
بنواخت از اندازه گذشته و کارها همه برغازي حاجب می رفت
که سپاه سالار بود و علي دایه نیز سخن می گفت و دلالتی میداشت
بحکم انکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و بنشابور رفته ولیکن
سخن اورا محل سخن غازي نبود و خشمش می آمد و درحال سود
نمی داشت استاد ابو نصر را سخت تمام بنواخت و لاکن بدان
مانست که گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده اند و بیگانگان
اند درمیان مسعودیان و هر روز بو نصر بخدمت می رفت و سوی
دیوان رسالت نمی نگریست و طاهر دبیر می نشست بدیوان رسالت
باپادي و عظمتی سخت تمام و خبر رسید که حاجب بزرگ علي
باسفرار رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و تن ها سخت شادمانه شدند
وچنان شنودم که بهیچ گونه باور نداشته بودند که علي بهرات اید ومعتمدان
می فرستادند پذیره وی دمادم بهر یکی تلطفی و نوعی از نواخت

از میان بستدند و هر کسی خویشتن را دور کردند و مرا نیز امیر نشان نام کردند و قضا کار خویش بکرد چنان باشد که خدا عزوجل تقدیر کرده است رضا بقضا داده‌ام و بهیچ حال نه نامی اختیار نکنم گفتم زندگانی امیر خاصه بزرگ دراز باد خرخیر و خوبی نباشد چون بهراة رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد گفت ازین معانی گفتن روی ندارد که خود داند که من نه گمان شده ام و با تو درین ابواب سخن گفته ام که ترا زیان دارد و مرا سود ندارد اگر حدیثی رود جائی نقش دانم که برود تا آنگاه که من بقبضهٔ ایشان بدانم حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت که کارها دیگر شد که چون بهراة رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نو بدین کار مرو گرفته اند چنانکه محمودیان درمیان ایشان بمنزلت بیگانگان و خادمان باشند خاصه بوسهل زوزنی بر کار شده است و واعدها بنهاده اند و همگان را بخریده و حال با سلطان مسعود آن است که هست مگر آن پادشاه را شرم آید وگرنه شما برشرف هلاکید این فصول بگفت و بگریست و مرا درآغوش گرفت و بدرود کرد و برفتم و من که ابو الفضل ام می گویم که چون علی مرو رسید و این که با استاد من برین جمله سخن گفت گفتنی است بدو خواهد رسید می بینید و می دید وپس از آن که اورا بهراة مرو گرفتند و کار وی بپایان شد بمدتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از گنبد باب پدرش امیر محمود سوی هراة رفت نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمد خویش بغزنین بمردی که او را سنگی گفتندی و پسرش

ۂ دام رهم که علي دایه بهراة است و پلگاتکین حاجب و
ـب دیگر که زنانند و نه مردان اینک این قوم نیز بسلطان می
واو را بران دارند که حاجب علی درمیان نیاید و غازي
ـجب سپاه سالاري یافته است و می گوید همه وي است مرا کی
ـد دید و سخت اسان است برمن که این خزانه و پیلان و فوجی قوي
ـندوان و از هر دستی پیش کنم و غلام انبوه که دارم با تبع و حاشیت
ـاه سیستان گیرم که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط
توان کرد که انجا قومی اند نابکار و بی مایه و دم کنده و دولت
برگشته تا ایمن باشم اما تشویش این خاندان نه بنشیند و سرآن من
باشم و ملوک اطراف عیب ان بخداوند من محمود منسوب کنند وگویند
بادشاهي چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده
تدبیر خاندان خویش پیش از مرگ نه بدانست کرد تا چندین حالها
افتاد و من روا دارم که مرا جائی موقوف کنند و باز دارند تا باقي
عمر عذری خواهم پیش ایزد عز ذکره که گناهان بسیار دارم اما دانم
که این عاجزان این خداوند زاده را نگذارند تا ما را زنده مانند که
بترسند و وی بدین مال و حطام من نکرد و خویشتن را به نام کند
و باول که خداوند من گذشته شد مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد
و امروز بدانستم و سود نمی دارد و باوردن محمد برادرش چه کار بود
بله می بایست کرد تا خداوند زادگان حاضر امدندی و میان ایشان
سخن گفتندي و اولیا و حشم درمیان توسط کردندی من هم یکی
بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودي تا کار قرار گرفتی نکر
و دایهٔ مهربان تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگ

که با من نباید رفت و من ساخته باشم و پس ازینجا بر اثر شما
حرکت کنم گفتند چنین کنیم و در وقت رفتن گرفتند سخت بتعجیل
چنانکه کس بر کس نه ایستاد و اعیان و روی شناسان چون ندیمان
و جز ایشان پیشتر بنه یله کرده تا با صاحب ایند و تفت برفتند
و وزیر حسنک را درشب برده بودند سوی هراة که فرمان توقیعی رسیده
بود که وی را پانش ازلشکر کسیل باید کرد و این فرمان سه سوار اورده
بودند ازان بوسهل زوزني که بر وزیر حسنک خشمگین بود و صاحب
دیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان همچنین تفت رفت و چون
حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علي رفت و تا چاشتگاه
بماند و باز امد و برفت با بو الحسن عقیلی و مظفر حاکم و بو الحسن
کرخي و دانشمند نبیه با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی
سخت اندیشه مند بود ازوي شنودم گفت چون حاجب را گفتم
بخواهم رفت شغلی هست بهراة که به ن راست شود تا انگاه که حاجب
بسعادت دررسید با من خالی کرد و گفت بدرود باش ای دوست نیک
که روزگار دراز بکجا بوده ایم و از یکدیگر ازار نداریم گفت حاجب در دل
چه دارد که چنین نومید است و سخن درین جمله می گوید گفت
همه راستي و خوبی دارم در دل هرگز از من خیانتی و کژي نیامده
است و اینک گفتم بدرود باش که نه ان خواستم که بر اثر شما
نخواهم امد و لیکن بدرود باش بحقیقت دانکه چندان است که
سلطان مسعود که چشم بر من افگند پیش شما مرا ندیدند این نامهاي
... و سخطها با امرا و بخط خویش فصل نبشتن و برادرم را حاجبی
چون بر من مرد پوشیده نشود و همه اران است

و مردی از عرب از تازندگان دیو سواران نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تکیناباد رفتند و الله اعلم بالصواب ٭

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال و الاخبار تذکرة بعد هذا و ورود العسکر من تکیناباد بهراة و ماجری فی تلک المدة

چون در راندن تاریخ بدان جای رسیدم که این دو سوار خیلتاش و اعرابی بتکیناباد رسیدند با جواب نامهای حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعهٔ کوهشیر و امیر محمد را مثال برین جمله بود و بیکتکین حاجب داد و لشکر را گفت فردا شما را مثال داده اید که سوی هراة برچه جمله باید رفت آن سخن را بجای ماندم چنانکه رسم تاریخ است که فریضه بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار ملک برادر محمد بغزنین و پیش گرفتم و راندم ازان وقت باز که وی ازسپاهان برفت تا انگاه که بهراة رسید چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت بشرح و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکررا از تکیناباد فوج فوج و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان سوی هراة و آنچه رفت درهر بابي تا دانسته اید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام چون جواب نامه از هراة برسید بر دست خیلتاش و مردی از عرب خوانده امد چنانکه نموده ام پیش ازین حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز برنشست و بصحرا امد و جملهٔ لشکر حاضر شدند ایشان را گفت باید که سوی هراة بروید برحکم فرمان سلطان که رسیده است چنانکه امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکر هندو را

گشتند و بیک موضع در سرای گرمابه فرود آوردند و خوردنی بسیار
و نزل فرستادند و چیزی بخوردند و گرمابه رفتند و سلطان چون ایشان
را بازگردانید بوسهل و طاهر دبیر و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از
هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار بگرفت بدانکه به دیگر روز منکیتراک را
حاجبی داده آید و سیاه در پوشانند و خلعتی بسزا دهند و همچنان
حصیری را بار دیگر خلعت دهند و منکیتراک و حصیری را
بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند [illegible] چند نکته پیش سلطان طاهر
دبیر و بوسهل زوزنی بودند و پیغامها بدادند و حال بشرح باز نمودند
چون باز گشتند سلطان فرمود تا منکیتراک را بجامه خانه بردند
و خلعت حاجبی پوشانیدند و با قبای سیاه و کلاه دو شاخ پیش
سلطان آمد و سلطان گفت مبارک باد و منزلت تو در حاجبی آن
است که زیر دست برادر حاجب بزرگ علی ایستی وی زمین
بوسه داد و بازگشت و فقیه بوبکر حصیری را خلعتی پوشانیدند
سخت گرانمایه به چنانکه بدان را دهند وی را در پیش آوردند
و سلطان او را بنواخت و گفت در روزگار پدر رنجها بسیار کشیدی
در دوستی ما و ما را چندین سعی کردی و حق تو واجب
گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است خوانی نهاده بودند
سلطان را دران بنای نو که درباغ عدنانی ساخته بودند و خوانهای
دیگر نهاده بودند درباغ عدنانی سرهنگان تفاریقی وخیلتاشان را بران
خوان بنشاندند و شعراء شعر می خواندند و درمیان نان خوردن بزرگان
درگاه که برخوان سلطان بودند برپای خاستند و زمین بوسه دادند
و گفتند پنج شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نفرموده و اگر
عذری بود گذشت و کارها بر مراد است اگر رای بزرگ خداوند بیند
نشاط فرماید سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان
زخمه گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند چنانکه همگان
خرم باز گشتند مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود و هر روز
پیوسته ملطفه می رسید از جانب لشکر غزنین که چه می کنند و چه
می سازند وبرموجب انچه خداوند فرموده کار می ساختند چاشتگاه
روزدوشنبه دهم شوال ناگاه منکیتراک برادرحاجب بزرگ علی قریب
با دانشمند حصیری ندیم بدرگاه سلطان مسعود رسیدند دروقت
سلطان را اگاه کردند فرمود که بار دهید در امدند و زمین بوسه دادند
و گفتند مبارک باد بر خداوند بادشاهی که یک رویه شد برادر را
موقوف کردند سلطان ایشان را بنشاند و بسیار بنواخت و نامهٔ حشم
تکیناباد پیش اوردند سلطان فرمود تا بستدند و بخواندند پس گفت
حاجب ان کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم و دیگران که
اورا متابعت کردند و حق مرا بشناختند حق خدمتگاران رعایت کرد
اید شما سخت بتعجیل امده اید باز گردید و زمانی بیاسائید و نماز
دیگر را باز ائید تا حالها باز نمائید و پیغامها باز گذارید و هر دو با

و از عود و مشک و کافور چند خریطه و دستوری داد تا برود و رسول
برفت ملیح شعدان و سلطان فرمود تا نامها نبشتند بهراة و پوشنگ
و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیش و کنج روستاه
(روستایه) بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلس خلافت و نسختها
برداشتند از منشور و نامه و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ
را بدان خوانند و خطبه کنند و دعوت سلطانی این بود که بشنیم ناصر
دین الله و حافظ عباد الله المنتقم من اعداء الله ظهیر خلیفة
الله امیر المؤمنین و منشور ناطق بود بدین که امیر المؤمنین
ممالکی که پدرت داشت یمین الدولة و امین الملة و نظام الدین
و کهف الاسلام و المسلمین ولی امیر المومنین بتو مفوض کرد و انچه
تو گرفتهٔ ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی و انچه پس
ازین گیری از ممالک مغرب و مشرق ترا باشد و بر تو ادارت و مبشران
این نامها ببردند و درین شهرها که نام بردم بنام سلطان مسعود
خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد و چون این رسول
باز گشت سلطان مسعود قوی دل شد کارها از لونی دیگر پیش
گرفت و ماه روزه در امد و روزه بگرفتند و سلطان مسعود حرکت کرد
از نشابور در نیمهٔ ماه رمضان این سال دهم این روز فرمود تا قاضی
صاعد را و پسرانش را و سید بو محمد علوی را و بو بکر مُحَمَّشاد را
و قاضی شهر و خطیب را خلعتها دادند و امیر بهراه امد دو روز
ماند ازین ماه و در کوشک مبارک فرود امد و انجا عیدی کرد که

---

(۲) ن - محمشاد

پیش امد و دستبوس کرد و پیش تخت بنشاندش و چون بنشست از امیر المؤمنین سلام کرد و دعا نیکو پیوست و امیر مسعود جواب ملکانه داد پس رسول بر پای خاست و منشور و نامه را بر تخت نهاد و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت و چون تحیت از خانهٔ امیر برامد امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه مختصر یک دو فصل پارسی بگفت پس صندوقها کشادند و خلعتها براوردند و جامهای دوخته و نا دوخته و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند یکی ازان سیاه و دیگر دبیقیهای بغدادی بغایت نادر ملکانه و امیر از تخت بزیر امد و مصلی باز افگندند که یعقوب لیث برین جمله کرده بود امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز بگزارد و بو سهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعتها بپوشد بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه و تاج و طوق واسپ سواری پیش داشتند و شمشیر حمائل و انچه رسم بود ازانجا اوردند و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته و رسول را باز گردانیدند بر جمله هرچه نیکوتر سلطان برخاست و بگرمابه رفت و جامه بگردانید و فرمود تا دویست هزار درم بدرویشان دادند پس بساط و خوان امدند و خوانی با تکلف بسیار ساخته بودند و رسول را بیاوردند و بر خوان سلطان بنشاندند و چون نان خورده امد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار بخانه باز بردند و نماز دیگر ان روز صلهٔ ازان وی رسول دار ببرد دویست هزار درم و اسپی با ستام زر و پنجاه پارچهٔ جامه نا بریده مرتفع

و با زینت بسیار حاضر ایند چنانکه اران تمام تر نباشد تا بفرمائیم که
چه باید کرد و گفت چنین کنم بازگشت و انچه نفرمودني بود نفرمود
و مثالهائی که دادنی بود بداد وامیررضي الله عنه درمعني غلامان
و حران مثالها داد و همه ملکه راست کردند روز دیگر سالار غازی
بدرگاه امد با جمله لشکریان بایستاد و مثال داد جمله سرهنگان را تا
ار درگاه بدو صف بایستادند با خیلهای خویش و علامتها با ایشان
شارهای ان دو صف ار در باغ شادیاخ بدور جائي رسید و درون باغ از
پیس صفهٔ تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و
قباهای گوناگون و مرتبه داران با ایشان و اشتران فرستاده بودند از بهر
اوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول نگذاشته بوسهل پوشیده نیز
کس فرستاده بود ومنشور و فرمانها نخواسته و مرونکریسته و ترجمهای
ان راست کرده و باز در خریطهای دیبای سیاه نهاده باز فرستاده
و چون رسول دار نزدیک رسول رسید بر نشاندند اورا بر جنیبت
و سیاه پوشیده و اوا بدست سواري دادند در قفای رسول می اوردند
و برابر رسول اشتران موکبي می اوردند با خلعت خلافت و ده
اسپ اران دو با ساخت زر و نعل زر و هشت بحل و برقع و گذر
رسول بیاراسته بودند نیکو و می گذشت و درم و دینار می انداختند
تا انگاه که بصف سواران لشکر رسید و اواز دهل و بوق و نعرهٔ خلق
بر امده و رسول و اعیان را درمیان دو صف لشکر می گزرانیدند و از
دو جهت سرهنگان نثار می کردند تا انگاه که بتخت می رسید وامیر
[illegible] ربار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند
نیکو میوه اوردند و پیش بردند تخت برسم

سپاه از رسول جدا شدند و بدروازهٔ شهر و بخانها باز شدند و مرتبه داران اورا بدزار بیاوردند و می راندند و مردمان درم و دینار و شکر وهر چیزی می انداختند و بازی گران بازي می کردند و روزی بود که مانند ان کس یاد نداشت و تا درمیان دو نماز روز کار گرفت تا انگاه که رسول دار رسول را بسرائی که ساخته بودند فرود اوردند چون بسرای فرود امد نخست خوردنی که ساخته بودند رسول دار مثال داد تا پیش اوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشتهٔ و ورسول دراثنای نان خوردن بتازي نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت درعمر خویش انچه امروز دید یاد ندارد و چون از نان خوردن فارغ شد نزل‌ها بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم گرمابه (؟) چنانکه متحیر گشت و امیر رضي الله عنه نشابوربان را نیکوئي گفت و پس ازان که دو سه روز بگذشت امیر فرمود که رسول را پیش باید اورد و هر تکلف که ممکن است بکرد بو سهل زوزنی گفت انچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه داران و جزان و انچه بدین ماند بفرماید سپاه سالار را تا راست کند و اندازه بدست بنده دهد که انچه می باید کرد بکند وانچه معلوم من بنده است و خوانده ام و دیده ازان سلطان ماضي رضي الله عنه بگویم تا راست کنند امیر گفت نیک امد و فرمود تا سپاه سالار غازي را بخواندند امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش ارند وانچه از منشور و خلعت و کرامات و نعوت اورده است وانچه اینجا کرده اید خبر ان بهر جائی رسد باید که بگوئی لشکر را تا امشب همه کارهاي خویش ساخته کنند و پگاه بجامه با سلاح تمام

[illegible] سلطان محمود انار الله برهانه
[illegible] می گویم تا وقتی دیگر
[illegible] و هر روز بر سر مرند ترنمت
[illegible] ان را [illegible] اگر وقتی بیند
[illegible] شاهی اوادس بدانکه دستوری
[illegible] قاضی گفت دنک
[illegible] گفت
[illegible]

دادن است بباید امد و ان اسیران برفتند (†) و مردم ری که زندگانی خداوند دراز باد بهرچه گفته بودند وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی باقی نماندند و بفر دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ افتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند اگر رای عالی بیند این اعیان را احمادی باشد بدانچه کردند تا در خدمت حریص تر گردند انشاء الله تعالی چون امیر مسعود قدس الله روحه برین نامه واقف گشت سخت شادمانه شد و فرمود که تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور بمصلی رفتند بشکر رسیدن امیر بنشابور و تازه شدن این فتح بسیار قربانها کردند و صدقه ها دادند و هر روز امیر را بشارتی می بود و هم درین هفته خبر رسید که رسول امیر المؤمنین القادر بالله رضي الله عنه نزدیک بیهق رسیده و با وي این کرامت است که خلق یاد ندارند که هیچ بادشاهی را مانند ان بوده است امیر رضي الله عنه برسیدن این بشارت تازگي تمام یافت و فرمود تا استقبال او بسیجیدند سخت بسزا و مردم شهر نزدیک قاضي صاعد امدند و گفتند که ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید خواستند که جوازها زنند و بسیار شادي کنند رئیس گفت نباید کرد که امیر را

(†) معلوم می شود که ازینجا چیزی عبارت بدین مضمون باقي مانده است (که بعد ازین واقعه حسن نامهٔ بسوي سلطان مسعود نوشت و بسوی نشابور روان کرد و دران ذکر این فتح نمود و بعد ازان احوال مردم ري ذکر کرد و گفت که و مردم ري الخ)

ایستاده مخالفان نیز در آمدند و جنگی قوی بپای شد و چند بار آن
مخاذیل بیرو کردند در حمله اما هیچ طرفی نیافتند که صف حسن
سخت استوار بود چون روز گرم تر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت
و مانده شدند نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را
پیشتر بردند و با سواران گزیده حمله آمدند بفیروزی و خویشتن را بر
قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستدند و ایشان را
هزیمت کردند هزیمتی هول و بویعی اسپ تازی داشت خباره
و چلد تن که بیک اسپه بودند بجستند و اوباش پیاده درماندند
میان جوی ها و میان درها و حسن گفت دهید و حشمتی بزرگ
انگیید بکشتن بسیار تا پس ازان دندانها کند شود از ری و نیز
نیایند مردمان حسن رخش در گذاردند و کشتن گرفتند و مردم شهر
نیز روی بدنبرون آوردند و آردن گرفتند و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند
وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که دست از کشتن و گرفتن
بکشند که بی گاه شد دست بکشیدند و شب در آمد و قوم بشهر باز
آمدند و بقیتی از هزیمتیان که هر جانبی پنهان شده بودند چون
شب آمد بگریختند دیگر روز حسن مثال داد تا اسیران و سرها را
بیاوردند ده هزار و هشت صد و اند سر و یک هزار و دویست و اند
تن اسیر بودند مثال داد تا بران راه که آن مخاذیل آمده بودند
سه پایها برزدند و سرها را بران بنهادند و صد و بیست دار بزدند
و ازان اسیران و مفسدان که قوی تر بودند بر دار کردند و حشمتی
بزرگ بیفتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه
کسی را که پس ازین ارزوی دار است و سر بداد

رسیدند و بشهر نزدیک بودند حسن سلیمان گفت این مشتی
اوباش اند که پیش آمده اند از هرجانبی فراز امده بیک ساعت
از ایشان گورستانی توان ساخت نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد
و حجت گرفت تا اگر باز نگردند ما نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور
باشیم در خون ریختن ایشان اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام
دادند سوی مغرور ال بویه و گفتند مکن و از خدای عزّ و جلّ
بترس و در خون این مشتی غوغا که فراز اورده مشو و باز گرد که تو
سلطان و راعی ما نیستی از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ
شده و بر ما اقتراحی کنی ترا حقی گزاریم و ازین گروه بی سرکه
با تست بیمی نیست و این بدان می گوئیم تا خونی ریخته نگردد
و بغی را سوی تو افگندیم خطیب برفت و این پیغام داد و ان
مغرور ال بویه و غوغا درجوشیدند و یکبار غریو کردند و چون اتش
از جای در امدند تا جنگ کنند خطیب باز امده گفت که ایشان
جواب ما نیک ندادند اکنون شما بهتر دانید حسن سلیمان تعبیه
کرد سخت نیکو و هرکس را بجای خویش بداشت و قومی را
که کم سلاح تر بودند ساخته بداشت و افزون از پنجاه و شصت هزار
مرد از شهر بدروازه امده بودند حسن رئیس و اعیان را گفت کسان
گمارید تا خلق عامه را نگذارند تا از دروازهٔ شهر بیرون ایند و
فرمائید تا بجایگاه خویش باشند تا من و این مردم که ساختهٔ
جنگ شده اند پیش مخالفان رویم رئیس و اعیان کسان گماشتند
و این احتیاط کردند و حسن متوکلا علی الله عزّ ذکره پیش کار
رفت سخت اهسته و بترتیب پیادگان جنگی پوشیده درپیش سواران

دیگر یافتند و درین روزها نامها رسید از ری که چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان با بسیار مردم دل انگیز قصد ری کردند تا بفساد مشغول شوند و مقدم ایشان که بقایای آل بویه بود رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد ایشان گفتند تو خاموش می باش که ان جواب ما را می باید داد آن رسول را بشهر اوردند و سه روز کار می ساختند و مردم فراز می اوردند پس روز چهارم رسول را بصحرا اوردند و بر بالا بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته بیامد و بگذشت و بر اثر وی مردم شهر زیادت از ده هزار مردم بسلاح تمام و بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک تر چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند بدیدی و گفتند پادشاه ما سلطان مسعود بن محمود است و اورا رعیتیم و اورا فرمان برداریم و خداوند ترا و هر کس که بی فرمان سلطان ما اینجا اید زوبین اب داده و شمشیر است باز گرد و انچه دیدی و شنیدی بازنمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت درین روزگار دیدند که از ایشان برستند رسول گفت همچنین بگویم و اورا حقی گزاردند و او انچه دیده بود شرح کرد مشتی غوغا و مفسدان که جمع امده بودند مغرور آل بویه را گفتند عامه را خطری نباشد قصد باید کرد که تا ما دو سه روز ری را بدست تو دهیم و برق بزدند و اهنگ ری کردند و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که سخاقان امدند رفتند با ان مردم که گرد بودند و مردم دیگر که می رسید دران مدت که رسول امده بود و باز گشته چون بیکدیگر

و خواست ایزد عزّ ذکره و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان
بر امدم و حق ایشان در گردن من لازم است و بر ایشان که مانده اند
ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک ایشان موقوف
مانده است و اوقاف اجداد و ابای ایشان از پرگار افتاده و طرق و سبل
ان بگردیده اگر امیر درین باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت
او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده اند و مضطرب
گشته اند بنوا شوند و بان اوقاف زنده گردند و ارتفاع ان بطرق و سبل
رسد امیر گفت رضي الله عنه سخت صواب امد نکه اشارت کرد
بقاضي مختار بو سعد که اوقاف را که ازان میکائیلیان است بجمله از
دست متغلبان بیرون کند و بمعتمدی سپارد تا اندیشهٔ ان بدارد
و ارتفاعات ان را حاصل کند و بسبل و طرق ان برساند اما
املاک ایشان و حال ان بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار
امیر ماضی پدرم دران بر چه رفته است و بو الفضل و بو ابراهیم را
پسران احمد میکائیل و دیگران را بدیوان باید رفت نزدیک بو سهل
زوزنی و حال ان بشرح باز نمود تا با ما بگوید و انچه فرمودني است از
نظر فرموده اید و قاضی را دستوري است که چنین مصالح باز می
نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند
گفت چنین کنم و بسیار ثنا کردند و جمله کسان و پیوستگان
میکائیلیان بدیوان رفتند و حال باز نمودند که جمله کشاورزان و وکلاء
و بزرگان توانگر را و هرکرا باز می خواهند بگرفتند و مالی عظیم از
ایشان بستدند و عزیزان قوم ذلیل گشتند و بو سهل حقیقت
بامیر رضی الله عنه گفته و املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری

خواهد شد بفضل ایزد عزّ ذکره و چون ازان فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را و این شهر بزیادت نظرها مخصوص باشد و اکنون می فرمائیم بماجل اعمال تا رسمهای حسنکی نو را باطل کنند و قاعدهٔ کارهای نشابور در مرافقت و جز ان همه برسم قدیم باز برند که انچه حسنک و قوم او می کردند بما می‌رسید بدان وقت که بهرات بودیم ان را نا پسند می نمودیم اما روی گفتار نبود و انچه کردند خود رسد پاداش ان بدیشان و درهفته دو بار مظالم خواهد بود مجلس مظالم و درسرای کشاده است هر کسی را که مظلمتی است بباید امد و بی حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده اید و بیرون مظالم انکه حاجب غازی سپاه سالار درگاه است و دیگر معتمدان نیز هستند نزدیک ایشان نیز می باید امد بدرگاه و دیوان و سخن خویش می باید گفت تا انچه باید کرد ایشان می کنند و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرضه کنند و محبوسان را پای برکشایند تا راحت امدن ما بهمه دلها برسد انگاه اگر کسی پس ازین مرا تهوّر و تعدّی رود سرای خویش به بیند حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند قاضی صاعد گفت سلطان چندان عدل و نیکوکاری ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست و مرا یک حاجت است اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون است و مجلسی مبارک امیر گفت قاضی هرچه گوید صواب و صلاح ثواب است گفت مرا دو فرزند است ... خاندانی قدیم است و ایشان درین شهر مخصوص اند و علم ایشان پیدا است من که صاعدم پس از نقض

که همه با خدمت استقبال بنظاره امده بودند و دعا می کردند
وقران خوانان قران می خواندند و امیررضي الله عنه هرکس را از
اعیان نیکوئیها می گفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش
بود و مردمان بدین ملک تشنه بودند روزي دیدند که کس مانند
ان یاد نداشت و چون بکرانهٔ شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند
و پس سوي باغ شاد باغ (۲) کشید و بسعادت فرود امد و هم شعبان این
سال بنا هاي شاد باغ را بفرشهاي گونا گون بیاراسته بودند همه ازان
وزیر چسنک ازان فرشها که چسنک ساخته بود از جهت ان بناها
که مانند ان کس یاد نداشت وکسانی که ان را دیده بودند درینجا
نبشتم تا مرا گواهي دهند دیگر روز در صفهٔ تاج که درمیان باغ است بر
تخت نشست و بار داد بار دادني سخت بشکوه و بسیار غلام ایستاده
از کران صفه تا دور جای و سپاه داران و مرتبه داران بی شمار تا در
باغ و بر صحرا بسیار سوار ایستاده و اولیا و حشم بیامدند برسم خدمت
و به نشستند و بایستادند و غازی سپاه سالار را فرمودند تا بنشاندند و
قضاة و فقهاء و علماء در امدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر
رضی الله عنه را بستودند و ان اقبال که بر قاضي صاعد و بو محمد
علی و ابو بکر اسحق ممشاد (۳) گرامی کرد بر کس نکرد پس روی
بهمگان کرد و گفت این شهري بس مبارك است ان را و مردم
ان را دوستدارم و انچه شما کردید درهوای من بهیچ شهر خراسان
نکردند و شغلی پیش داریم چنانکه پیدا است که سخت زود فیصل

---

(۲) ن - شادیاخ (۳) ن - محمشاد

ناساخته بود بتمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح
تمامی اوردند و امیر مسعود بروستای بیهق رسید در ضمان سلامت
و نصرت و غازي سپاه سالار خراسان بخدمت استقبال رفت با بسیار
لشکر و زینتی و آلتي تمام ساخت امیر بر سر بالاي بایستاد و غازي
پیش رفت و سه جاي زمین بوسه داد امیر فرمود تا اورا کرامت
کردند و دارو گرفتند تا فراز امد و رکاب عالي امیر ببوسید امیر گفت
انچه بر تو بود کردي انچه ما را مي باید کرد بکنیم سپاه سالاري
دادیم ترا امروز چون در ضمان سلامت بنشابور رسیم خلعت سرا
فرموده امد غازي سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاه سالاران اسب
سپاه سالار خواستند و برنشاندند و دور از امیر بایستادند و نقیبان را
بخواندند و گفت سپاه را باید گفت تا بتعبیه بر ایند و بگذرند تا
خداوند ایشان را ببیند و مقدمان و پیش روان دیگر خدمت کنند
و [illegible] و اگر [illegible] و بگذشتند و [illegible] و دهل و نعرا
[illegible] حقیقتان [illegible]
[illegible] و [illegible] شا و خیل [illegible]
سوار و پیاده و بر [illegible] یک یک [illegible] مي [illegible]
و [illegible] مي گشت و [illegible] زمین [illegible] مي [illegible]
و مي [illegible] تا [illegible] تا [illegible]
[illegible] مي [illegible] غازي سپاه [illegible] و [illegible]
مي گفت و [illegible] و [illegible]
و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] کس [illegible]

نتند که ان درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن که کُند
و کاهل شود یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید بلکه
همت بر گمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد که بزرگ عیبی باشد
مردی را که خدای عزّ و جلّ پرورش داده باشد و همتی بلند وفهمی
تیز و وی تواند که درجهٔ بتواند یافت یا علمی بتواند اموخت که
تن را بدان ننهد و بعجز باز گردد و سخت نیکو گفته است درین
باب یکی از بزرگان * شعر *

ولم ارنی عیوب الناس شیئا * کنقص القادرین علی التمام

و فائدهٔ کتب و حکایات و سِیَر گذشته اینست که ان را بتدریج برخوانند
و انچه بباید وبکار اید بردارند و الله ولیّ التوفیق - امیر شهاب الدوله
رضی الله عنه چون از دامغان برفت نامها فرمود سوی سپاه سالار
خراسان غازی حاجب و سوي قضاه و اعیان ورئیس و عمال که وی
امد و چنان باید که کارها ساخته باشند و حاجب غازي که اثری
بدان نیکوئی از وی ظاهر گشته امده است و خدمتی بدان تمامی
کرده ثمرتی سخت با نام خواهد یافت باید که تا بخدمت اید با
لشکرها چه انکه با وی بودند و چه انکه نه بوي فراز اورده است همه
اراسته باسلاح تمام و دانسته اید که ان کسان را که نه بوي اثبات کرده
است هم بران جمله که وي دیده است وکرده است بداشته اید
و نواخت و زیادتها باشد و علوفها که عمال ورئیس را باید ساخت
دانیم که اماده است و اگر درچیزی خلل است بزودی دربایده یافت
که امدن ما سخت نزدیک است چون نامها در رسید با خیلتاش
مسرع حاجب غازی و دیگران کارها بجد تر در پیش گرفتند و انچه

ملطفها می نوشتند و از مرو نیز گروهی از مردم مامون بمحمد تقرب
می کردند و ملطفات می نوشتند و مامون فرموده بود تا آن ملطفها را
در چند سفط نهاده بودند و نگاه می داشتند و همچنان محمد و چون
محمد را بکشتند و مامون ببغداد رسید خازنان آن ملطفها را که محمد
نگاهداشتن فرموده بود پیش مامون آوردند و حال آن ملطفها که از
مرو نوشته بودند باز نمودند مامون خالي کرد با وزیرش حسن بن
سهل و حال سفطهای خویش و آزان برادر باز راند گفت درین باب
چه باید کرد حسن گفت خائنان هردو جانب را دور باید کرد مامون
بخندید وگفت یا حسن آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و بدشمن
بپیوندند و ما را در سپارند و ما دو برادر بودیم هردو مستحق تخت
ملک و این مردمان بتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد
شد بهترامد خویش را می نگریستند هرچند آنچه کردند خطا بود
که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کس براستي زنار
نکرده است و چون خدای عزّ و جلّ خلافت بما داد ما این مرو
گذاریم و درین بدل کس برسانیم حسن گفت خداوند برحق است
درین رای بزرگ که دید و من برباطلم چشم بد دور باد پس مامون
فرمود تا آن ملطفها بیاوردند و برآتش نهادند تا آن ملطفها بسوخت
و خردمندان دانند که غور این حکایت چیست و هردو تمام شد ـ
و پس بتاریخ باز شدم و غرض در آوردن این حکایات آن باشد تا تاریخ
بدان آراسته گردد و دیگر تا هرکس که خرد دارد و همتی بان خرد یار شود
وا روزگار مساعدت یابد و بادشاهی وی را بر کشد حیلت سازد تا
... ترتیب جاه خویش را زیادت کند وطمع خود خو

وی رفتن گرفت عبد الله عنان بازکشید و بایستاد و فضل را معذرت
کردن گرفت تا بازگردد و او بهیچ نوع بازنگشت و عنان نداد تا
در سرای او برفت چون عبد الله بدر سرای خویش رسید از فضل ربیع
عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت که ای بزرگ زاده
فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت در ارزانی
آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو ستوده و مرا در دل چیزی
نیست که روا دارم که آن چیز در مقابلهٔ کردهٔ تو گردانمی حرمت تر
ازین که عنان با عنان تو باز نهاده از درگاه خلافت تا درسرای توام
بخدای عزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است هرگز جز با
عنان خلفا ننهاده ام اینک با عنان تو نهادم تا بدانی این مکرمت را
که بر اشنائی من کردی عبد الله گفت همچنان است که می گوئید
من این صلهٔ بزرگ را که ارزانی داشتید بجان و دیده پذیرفتم و منتی
سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم فضل
ربیع اسپ بگردانید و بخانه بازشد و مصحف و سرای خویش را
مشحون ببزرگان و اعاظم حضرت یافت و بجای خویش بنشست
و مردمان را معذرت می کرد و بازمی گردانید و تا شب بداشت
و عبد الله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت بجای آورد و بازگشت
این حکایت بپایان آمد و خردمند که درین اندیشه کند تواند دانست
که این بزرگان روزگار برچه جمله بودند . اما حدیث ملطفه در آن
وقت که مامون بمرو بود و طاهر و هرثمه ببغداد و برادرش محمد زبیده
را در پیچیدند و آن جنگهای صعب می رفت و روزگاری می گذشت از
بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم بمامون تقرب می کردند

و سپاه سالاران و وضیع و شریف بمحل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند عبد الله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیر المؤمنین مامون رفت و عرضه داشت که بندهٔ فضل ربیع بحکم فرمان امده است و بران جمله که فرمان بود اورا درسرای بیرونی جای کرده ام و بپایگاه نازل بداشته در پیش اوردن فرمان چیست امیر المؤمنین لحظهٔ اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیدهٔ او وی را بران داشت تا مثال داد که او را پیش ارند عبد الله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش ارد چون او بحضرت خلافت رسید شرائط خدمت وتواضع وبندگی بتمامی بجای اورد وعذرجنایات خود بی اندازه بخواست و بگریست وزاری وتضرع کرد وعفو درخواست کرد حضرت خلافت را شرم امد و عاطفت فرمود و از سرگناهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست بوس ارزانی داشت چون باز گسست و هرکس بجای خویش باز گشتند عبد الله طاهر حاجب بزرگ وزیر را با خود یار گرفت درباب فضل ربیع عنایت کردن تا حضرت خلافت بروی بسر رضا امد و فرمود تا او را هم در سرای که اعیان بنشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت واصطناع درحال عبد الله طاهر از پیش خلیفه بیرون امد و این تشریف که خلیفه فرموده بود بدو رسانید و امیدوار بر دیگر تربیتها گردانید او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبد الله طاهر معین کرد بیارامید تا عبد الله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت و وقت باز گشتن شد از دار خلافت برنشست تا بسرای خویش رود فضل ربیع از خلافت می بود چون عبد الله طاهر باز گشت فضل بمشایعت

گفت فرمان بردارم بهرچه فرمان است و انچه صلاح من درانست
و توبینی و مثال دهي که ای عبد الله ازان راست ترشوم عبد الله
بفرمود تا درنخست سراي خلافت در صفهٔ شاد رواني نصب کنند
وچند نامحفوري بیفگنند و مقرر کرد که فضل ربیع را دران بنشانند
پیش از بار و ازین صفه بر سه سرای دیگر ببایست گذشت و
سرای ها بود ازان هرکس را که مراتب بودی از نوبتیان و لشکریان
تا انگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی بسبب فرمان
امیر المؤمنین جای فضل درین سرای بیروني ساخته کرد و او را
اعلام داد تا پگاه تر درغلس بیاید و دران صفه زیر شادروان بنشست
چون روز شد و مردمان امدن گرفتند هرکه بیامدی در سراي
نخستین چون فضل ربیع را دیدی بضرورت پیش اورفتی و خدمت
کردي با حرمتی تمام که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده
بودند و چشمهای ایشان پربود از احترام و احتشام او و وی
هریکی را کرم پرسیدی و معذرت کردی تا ازوی برگذشتندی
چون اعیان و ارکان و محتشمان و حجاب آمدن گرفتند هم بران جمله
هرکس باندازهٔ خویش او را کرم پرسیدي و توقیر و احترام واجب
می داشتند و حاجب بزرگ عبد الله طاهر پیش ازهمه اورا تبجیل کرد
و مراعات و معذرت پیوست ازانچه اورا در سرای بیرونی نشانده بود
که برحکم فرمان بوده است و امیدوار کرد که درباب وی هرچه
میسر گردد ازعنایت و نیکو گفت هیچ باقي نکند و درگذشت
و بجایگاه خویش رفت تا وقت بار امد چون امیر المؤمنین بار داد
هرکس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب

نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت و بار نبود رقعتی نبشت بمیامن حالت که خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا این بندهٔ گناه کار که عفو خداوند اورا زنده گردانید یعنی فضل ربیع بخدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده اورا درکدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد چون رقعت را خادم خاص بمامون رسانید که چندین رقعتها در مهمات ملک عبد الله بسیار نبشتی و بوقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی بخط مامون جواب این رقعه بدین جمله رسید " یا عبد الله بن طاهر امیر المؤمنین بدانسته نبشته بودی باب فضل ربیع بی حرمت باغی غادر واقف گشت و چون جان بدو طمع زیادت جاه می کند وی را در خسیس تر درجه باید داشت چنانکه یک سوارگان خامل ذکر را دارند و السلام " عبد الله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد رقعه را با جواب در پشت آن بدست معتمدی ازآن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب برین جمله رسیده است و صواب آن است که شکیبا بباید و آنجا که من فرموده باشم تا حاجت باشد به نشیند که البته روی ندارد و درین باب دیگر سخن گفتن و استطاع زی کردن چه نتوان دانست که مباداً بلایی تولد کند و این خداوند کریم است شرم گین شاید که به پسندد چون بیند که تو بدان درجهٔ خمول باشی و بروزگار این کار راست شود و چون این معتمد ... ل رسید و پیغام بداد و بر رقعه و جواب او وقف گشت

خلل و خلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل در دل نماند
فضل ربیع روي پنهان کرد و سه سال و چیزي متواري بود پس
بدست مامون افتاد و ان قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا مامون
درحلم وعقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را ببايد از هنرها يگانهٔ روزگار
بود با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود گناهش ببخشید
و اورا عفو کرد و بخانه باز فرستاد چنانکه بخدمت بازنیاید و چون
مدتی سخت دراز درعطلت بماند پاي مردان خاستند که مرد
بزرگ بود و ایادي داشت نزدیک هرکس و فرصت می جستند تا دل
مامون را نرم کردند و بروی خوش گردانیدند تا مثال داد که
بخدمت باید امد چون این فرمان بیرون امد فضل کس فرستاد
نزدیک عبد الله طاهر که حاجب بزرگ مامون او بود وبا فضل
دوستي تمام داشت پیغام داد که گناه مرا امیر المؤمنین
ببخشید و فرمود که بخدمت درگاه باید امد و من این همه بعد از
فضل ایزد عزّ ذکره از تو می دانم که بمن رسیده است که تو درین
باب چند تلطف کردهٔ و کاربر چه جمله گرفتهٔ تا این مراد حاصل گشت
چون فرمود امیر المؤمنین تا بخدمت آیم و داني که مرا جائی
و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را که این نام و جائی است
بمدتی سخت دراز بجاي اورده است تلطفی دیگر باید کرد تا
پرسیده اید که مرا در کدام درجت بدارد و این بتو راست اید و تو
تواني پرسید که شغل تست که حاجب بزرگی و امیر المؤمنین را
تهمت نبود که این من خواسته ام و استطلاع رای من است که کرده
می اید عبد الله گفت سپاس دارم وهرچه ممکن گردد درین باب بجای ارم

نزدیک مامون رود او را باز نداري و چون ازین فراغ شدی ببغداد شوي نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و انچه نهاده ام میان هر سه فرزند نگاه داري و بدانکه تو و همه خدمتگاران من اگر غدر کنید و راه بغي گیرید شوم باشد و خدای عزّ وجلّ نپسندد و پس در یکدیگر در شوید فضل ربیع گفت از خدای عزّ وجلّ و امیر المؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاه دارم و تمام کنم و هم دران شب گذشته شد رحمة الله علیه و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسرا داشتند و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را کعب سوي بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل مامون داشتند یا دزدیده یا بی حشمت اشکارا برفتند سوی مامون بمرو و فضل در کشید و ببغداد رفت و بفرمان وی بود و محمد زبیده بنشاط و لهو مشغول شد و پس ازان فضل درایستاد تا نام ولایت عهد ازمامون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند و ان قصه دراز است و غرض من چیزی دیگر است و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مامون بکرد و با قضای ایزد عزّ ذکره بتوان ست بر نیامد که طاهر ذو الیمینین برفت و علی عیسی هامان بری بود سرش بریدند و بمرو اوردند و ازانجا قصد بغداد کردند از دو جانب طاهر از یک روی و هرثمه اعین از یک روي دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده بدست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش بمرو فرستادند نزدیک مامون و خلافت بروی قرار گرفت و دو سال بمرو مقام کرد و حوادث تقاد درین مدت که تا انگاه که مامون ببغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب

داننه و مقررتر گرده ایشان را که یگانهٔ روزگار بوده است و مرا که
ابوالفضلم دو حکایت نادر یاد امد اینجا - یکی از حدیث خواجهٔ
بوسهل در داهای خدمتگاران امیر مسعود چون او را بدیدند اگر
خواستند و اگرنه او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندران باید
کرد تا یک بار وجیه گردند و نامی چون گشتند شد و اگر در محنت
باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشانند ان نام
از ایشان نیفتد - و دیگر حدیث ان ملطفها و دریدن ان و انداختن
دراب که هم ان نویسندگان و هم ان کسان که بدیشان نوشته بودند چون
این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز بسران
بازنخواهد شد و پادشاهان را در چنین ابواب الهام از خدای
عز و جل باشد فاما حدیث حشمت چندین خواندم در اخبار خلفا
که چون هارون الرشید امیر المؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد وان
قصه دراز است و در کتب ثبت که قصد بچه سبب کرد چون بطوس
رسید و سخت نالان شد و بر شرف هلاک گشت فضل ربیع را
بخواند که وزارت او داشت از پس آل برمک چون بیامد و برو
خالی کرد و گفت یا فضل کار من بپایان امد و مرگ نزدیک
است چنان باید که چون ممیري شوم مرا اینجا دفن کنند و چون
از دفن و ماتم فارغ شوند هرچه با من است از خزائن و زرادخانه
و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله بمرو فرستی نزدیک پسرم
مامون که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد
و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد و مردم را که اینجا
اند لشکریان و خدمتگاران مخیر کن تا هر کسی که خواهد

امیر یکی بستد و بخواند و گفت بعینه همچنین نسخت از دبیران نوشته
بودند که مضمون این ملطفها چیست سبحان الله العظیم پادشاهی
عمر بپایان آمده و همه مرادها یافته و فرزندی را می تو ابرمین بیگانه
بگذاشته با بسیار دشمن اگر خدای عزّ و جلّ آن فرزند را فریاد رسید
و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت و واجب چنان کردی
که شادی نمودی خشم از چه معنی بوده است بوسهل و دیگران
که با امیر بودند گفتند پدر دیگر خواست و خدای عزّ و جلّ دیگر
اینک که جایگاه و مملکت و خزائن و هرچه داشت بخداوند ارزانی
داشت و واجب است این ملطفها را نگاه داشتن تا مردمان آن را
بخوانند و بدانند که پدر چه می سگالید و خدای عزّ و جلّ چه خواست
و دیگر دل را اعتقاد نویسندگان بدانند امیر گفت چه سخن است
که شما می گوئید اگر پدر عمر چنین یک جفا واجب داشت
و اندر آن او را غرضی بود و بدان هزار مصلحت باید نگریست که
آن ما نگاه داشت و بسیار دولت با شرایط ما در گذاشته است و آن
گوشمالها امروز مرا سود خواهد داشت ابدا عزّ ذکره بر وی
رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید و اما نویسندگان را
چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری
چه چاره است خاصة پادشاه و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی
نویس اگرچه استیصال او در آن باشد زهره دارد که ننویسد و فرمود
تا همه آن ملطفها را پاره کردند و در آب انداختند و اسب براند
و رکابدار را پانصد هزار درم فرمود و شترمیدان چیزی بدین فصل رسید
هرجاه احوال و مناقب این پادشاه بزرگ و پسندیده بود او را نیکوتر

عنه کمیل کرده امده بود با ان نامه توقیعی بزرگ باجماد خدمت
سپاهان وجامه خانه و خزائن و ان ملطفهای خرد به مقدمان لشکر
و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است چنانکه پیش ازین یاد
نموده ام رکاب دار پیاده شد و زمین بوسه داد و ان نامهٔ بزرگ از
بر قبا بیرون کرد و پیش داشت امیر رضي الله عنه اسپ بداشت
و حاجبی نامه بستد و بدو داد او خواندن گرفت چون بپایان امد
رکاب دار را گفت پنج شش ماه شد تا این نامه نوشته اند کجا مانده
بودی و سبب دیر امدن تو چه بود گفت زندگاني خداوند دراز باد
چون از بُغلان بنده برفت سوی بلخ نالان شد و مدتی ببلخ بماند
چون بسرخس رسید سپاه سالار خراسان حاجب غازي انجا بود خبر
امد که سلطان محمود فرمان یافت وی سوی نشابور رفت و مرا با
خویشتن ببرد و نگذاشت رفتن که خداوند بسعادت می اید فائده
نباشد از رفتن که راهها نا ایمن شده است و تنها نباید رفت که
خللی افتد چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد
دستوري داد تا بیامدم و راه از نشابور تا اینجا سخت اشفته است
نیک احتیاط کردم تا بتوانستم امد امیر گفت ان ملطفهای خرد که
بونصر مشکاني ترا داد و گفت ان را سخت پوشیده باید داشت تا
رسانیده اید کجا است گفت من دارم و زین فرو گفت و میان نمد
بازکرد و ملطفها درموم گرفته بیرون کرد و پس ان را از میان موم
بیرون گرفت امیر رضي الله عنه بو سهل زوزني را گفت بخوان تا چه
نوشته اند یکی بخواند گفت هم ازان بابت است که خداوند می گفت
و دیگری بخواند و بنگریست همان بود گفت همبر یک نسخه است

محمود رضی الله عنه بزرگ تر از دیگر خدمتگاران بود در وی
حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی
را بغزنین اوردند و در روزگار سلطان محمود بقلعه باز داشتندی
چنانکه باز نموده ام در تاریخ یمینی و وی رفت و ان قوم که محضر
ساختند رفتند و مارا نیز می باید رفت که روز عمر بشبانگاه
امده است و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکوئی نگویم که
قریب سیزده و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاري و
بهیچ وقت سخني نشنودم و چیزی نگفت که ازان دلیلی توانستی
کرد بر بدي اعتقاد وی من ازین دانم که نوشتم و برین گواهي دهم
در قیامت و ان کسان که ان محضرها ساختند ایشان را محشری
و موقفی قوی خواهد بود پاسخ شود دهند. الله یعصمنا و جمیع
المسلمین من الحسد و الحیرة و الخطاء و الزلل بمنّه و فضله. چون حال
حشمت بوسهل زوزنی این بود که باز نمودیم از دشمنان وسیف امیر
اورا ادبی کرد سخت بزرگ و آن حشمت برفت همه خدمتگاران
این پادشاه [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واعیان ری را انجا خواندند و طاهر ان حال با ایشان بگفت سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند پس طاهر مثال داد حسن سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر و اعیان با وي و شهر ائین بسته بودند بسیار ثنا کردند و وی را درسرای که ساخته بودند سخت نیکو فرود اوردند و مردمان نیکو حق گزاردند امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز - الخمیس لثلث عشر لیلة بقین من رجب سنة احدی و عشرین و اربعمائة - از شهر ري حرکت کرد و بطالع سعد و فرخی با زینتی و عُدّتی و لشکري سخت تمام بردو فرسنگ فرود امد و بسیار مردم بخدمت و نظاره تا اینجا بیامده بودند و یک روز انجا برنشست و حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت براند چون بجوار ري رسید شهر را بزعیم ناحیت سپرد ومثالها که دادني بود بداد و پس برفت چون بدامغان رسید خواجه بوسهل زوزنی انجا پیش امد گریخته از غزنین چنانکه پیش ازین شرح کرده امده است و امیراو را بنواخت و مخفف امده بود با اندک مایهٔ تجمل چندان الت و تجمل اوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بنوا شد و امیربا وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیم شب بکشید و بروزگار گذشته که امیر شهاب الدوله بهراة می بود محتشم ترخدمت گاران او این مرد بود اما با مردمان بد ساختگی کردي و درشت و نا خوش و صفرای عظیم داشت چون حال وی ظاهر است زیادت ازین نگویم که گذشته است و غایت کار ادمی مرگ است نیکوکاري و خوی نیک بهتر تا بدو جهان سود دارد و برهد چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر

هرچه نیکوتر و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی اندازه درم
و دینار ریختند و مرتبه داران را به نیکوئی و خشنودی باز گردانیدند
و دیگر روز چون باز گشت و اعیان ری جمله آمده بودند بخدمت
باین مقدمان امیر از ده هزار زن و مرد بنظاره ایستاده و اعیان را
بقیم ترک بنشاندند و امیر رضی الله عنه حسن سلیمان را که او از بزرگان
امیران بمحل هرات بود بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخواهیم
رفت و این ولایت بشحنگی بتو سپردیم و سخن اعیان را بشنوی
و هشیار و بیدار باشی تا خللی نیفتد بدولت ما و با مردمان این
نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و بیقین بدان که چون ما بتخت
ملک رسیدیم و کارها بمراد ما گشت اندیشهٔ این نواحی بداریم
و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان
قلم که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید اگر
خدای عزّ و جلّ خواهد باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند
و شکر کنند نصیب تو از نواخت و نهمت و جاه و منزلت سخت
تمام باشد از حسن رای ما حسن سلیمان بر پای خاست و درجهٔ
نشستن داشت درین مجلس و زمین بوسه داد و پس بایستاد
و گفت بنده و فرمان بردارم و مرا این محل نیست اما چون
خداوند ارزانی داشت آنچه جهد آدمیست در خدمت بجای آرم
امیر فرمود تا وی را بجامه خانه بردند و خلعت گرانمایه شحنگی
وی را بپوشانیدند قبای خاص و دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال
و دیگر چیزها فراخور این پایه امیر آمد با خلعت و خدمت کرد
و از لفظ عالی ثنا شنید و پس بخیمهٔ ظاهر آمد و ظاهر را بسیار کردش

برادار تر باشیم که این نعمت بزرگ که یافته ایم تا جهان برما است
زود زود از دست ندهیم و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است تازیانه
انجا بپای کند اورا فرمان بردار باشیم سخن ما این است که بگفتیم
خطیب روی بقوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخن شما
هست همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی طاهر گفت
جزاکم الله خیرا سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی بجای اوردید
وبرخاست و نزدیک امیر رفت و این جواب باز گفت امیر سخت
شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت اید همه کارها فراخور
یکدیگر اید سخت بخردوار جوابی است واین قوم همه مستحق نیکوئی ها
هستند بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار علویان
و سالار غازیان را خلعتها راست کنند هم اکنون از رئیس و نقیب
علویان و قاضی خلعت زرین و ازان دیگران زراندود بپوشانند و پیش آر
تا سخن ما بشنوند و پس با مرتبه داران ازان سوی شهر گسیل کن شان
هرچه نیکو تر طاهر برخاست و جای بنشست و خازنان را بخواند
و خلعتها راست کردند و چون راست شد نزدیک اعیان ری باز امد
و گفت جواب که داده بودید با خداوند بگفتیم سخت خوش
و پسندیده امد و اعیان شما را که برشغل اند خلعتی با نام و سزا
فرمود مبارک باد بسم الله بجامه خانه باید رفت تا بمبارکی پوشیده
اید سپاه داران پنج تن را بجامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند
پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را پیش اوردند
امیر ایشان را بنواخت و نیکوئی گفت و ایشان دعای فراوان بگفتند
و باز گشتند و مرتبه داران ایشان را سوی شهر بردند برجمله

و صاحب اسمٰعیل عباد بزنی و پسری عاجز افتاد و فتنها بخدای
عزّ و جلّ برداشته تا ملک اسلام را محمود در دل افکند که اینجا
امد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان برهانید
و ان عاجزان را که ما را نمی توانستند داشت بر کند و ازین ولایت
دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل مهربان و ضابط چون او
خود بسعادت باز گشت و تا ان خداوند برفته است این خداوند
هیچ نیاسوده است و نمد اسپش خشک نشده است جهان می‌گشاد
و متغلبان را برمی انداخت و عاجزان را می‌نواخت چنانکه اگر این
حادثهٔ بزرگ مرگ پدرش ببغداد اکنون ببغداد رسیده بودی
و دیگر عاجزان و نافکاران را بر انداخته و رعایای ان نواحی را
فریاد رسیده همچنین حلاوت عدل بچشانیده تا این غایت که رایت
وی [illegible] معلوم است که اینجا در شهر و نواحی [illegible]
[illegible] و کسی را از بقایای مفسدان زهره
[illegible] که اگر کسی قصد فسادی کردی و اینجا امدی
[illegible] کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار البته
[illegible] و نشحنهٔ خداوندی پیوستندی
[illegible] خدای عزّ و جلّ کفایت کردندی
[illegible] ما را همین شغل می بردی
[illegible] و اگر خداوند چون
[illegible] فارغ گردد که پیش
[illegible] سعادت اینجا باز اید
[illegible] و فرمان

سپاهان و مردم ان جهانیان را عبرتی تمام است باید که جوابی
جزم قاطع دهید نه عشوه و بی کار چنانکه بران اعتماد توان کرد
وچون ازین سخن فارغ شد اعیان ری دریکدیگر نگریستند و چنان
نمودند که دهشتی وحیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت
کردند سوی خطیبِ شهر و او مردی پیر و فاضل و اسن و جهان
گشته بود او برپای خاست و گفت زندگانی ملک اسلام دراز باد
که اینها درین مجلس بزرگ که حشمت از حد گذشته است از
جواب عاجز شوند و متحیر گردند اگر رای عالی بیند و فرمان
باشد یکی را از معتمدان درگاه تا بیرون بنشیند و این بندگان
انجا روند که طاهر دبیر انجا نشیند و جواب دهند امیر گفت
نیک امد و اعیان ری را بخیمهٔ بزرگ اوردند که طاهر دبیر انجا
می نشست و شغل همه بروی می رفت که وی محتشم تر بود
و طاهر دبیر بیامد و بنشست و پیش وی امدند و این قوم
با یکدیگر نهاده بودند که چه پاسخ دهند طاهر گفت سخن خداوند
شنودید جواب چیست گفتند که زندگانی خواجه عمید دراز باد
همه بندگان سخت بریک فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب بگفته
و او انچه از زبان ما بشنوده با امیر بگوید طاهر گفت نیکو دیده
اید تا سخن دراز نشود جواب چیست خطیب گفت این اعیان
و مقدمان گروهی اند که هرچه ایشان گفتند و نهادند اگر دو بار
هزار هزار درم در شهر و نواحی باشد ان را فرمان بردار باشند
و می گویند قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر
بودند و رسوم اسلام مدروس بود که کار ملک از چون فخر الدوله

نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف است حدیث
پادشاهان قال الله عزّ و جلّ قوله اَلْحَقُّ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ
وَالْجِسْمِ الی وَ اللّٰهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ پس اعیان را گفت سیرت
ما تا این غایت بر چه جمله است شرم مدارید و راست بگوئید
و محابا مکنید گفتند زندگانی خداوند دراز باد تا از بلا و ستم دیلمان
باز رسته ایم و نام این دولت بزرگ که همیشه باد بر ما نشسته است
در خواب امن غنوده ایم و شب و روز دست بدعا برداشته که ایزد
عزّ ذکره سایهٔ رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند چه اکنون
خوش می خوریم و خوش می خسپیم و بر جان و مال و حرم و ضیاع
و املاک ایمنیم که بروزگار دیلمان نبودیم امیر گفت ما رفتنی ایم که
شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است و دلها بسته است
تا آنرا و حشم که سلطان پدر ما رضی الله عنه گذشته شده است و گفته
اند که بزودی بدایت آمد تا ترکمانان را نظام داده اند که نه خرد
ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم و بهیچ حال
آن را مهمل فرو نتوان گذاشت که اصل است و چون آنجا [illegible]
بر آن تقدیر این نواحی بوضعی ساخته [illegible] [illegible] محتشم
[illegible] خویش [illegible] با [illegible] و [illegible] و لشکری تمام
[illegible] و [illegible] می [illegible] مایهٔ [illegible]
را [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]

ازاینجا زود تر رود صواب تر گفت ناچار اینجا شحنهٔ باید
گماشت کدام کس را گماریم و چند سوار گفتند خداوند کدام بنده را
اختیار کند که هرکس که باز ایستد به کراهیت باز ایستاد و پیدا
است که اینجا چند مردم توان گذاشت و اگر مردم ری وفا
خواهند کرد نام را کس باید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد
اگرچه بسیار مردم ایستانیده آید چیزی نیست گفت راست
من هم این اندیشیده ام که شما می گوئید و حسن سلیمان را اینجا
خواهم ماند با سواری پانصد مال انگیزی و فردا اعیان ری را
بخوانید تا آنچه گفتنی است درین باب گفته اید که با همه
حالها پس فردا بخواهیم رفت که روی مقام کردن نیست گفتند
چنین کنیم و بازگشتند و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند
فرمان عالي بران جمله است که فردا همگان بدر سرا پرده باشند
گفتند فرمان برداریم دیگر روز فوجی قوي از اعیان بیرون امدند
علویان و قضاة و ائمه وفقها و بزرگان و بسیار مردم عامه و از هر دستی
اتباع ایشان و امیر رضي الله عنه فرموده بود تا کوکبه و تکلفی
ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام بر در خیمه ایستاده و سوار
وپیاده بسیار در صحرا در سلاح غرق و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر
در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند و پس اعیان ری را
پیش اوردند تنی پنجاه شصت از محتشم تر و امیر اشارت کرد تا
همگان را بنشاندند دورتر وپس سخن بگشاد وچون این پادشاه
درسخن امدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی که درپاشیدی
و شکر شکستی و بیاید درین تاریخ سخنان وی چه انکه گفته و چه

و حاجب بزرگ علي و بوسهل حمدوني و خواجه علي ميكائيل
رئيس و سرهنگ بوعلي كوتوال و همگان بندگی نموده اند و گفته
اند كه از بهر تسكين وقت امير محمد را بغزنين خوانده امد تا
اضطرابی نيفتد و بهيچ حال اين كار ازوی برنيايد كه جز بنشاط
و لهو مشغول نيست خداوند را كه ولي عهد پدر بتحقيقت او است
بباید شتافت بدلی قوي و نشاطي تمام تا هرچه زود تر بتخت
ملک رسد كه چندان است كه نام بزرگ او از خراسان بشنوند
[illegible] پيش ايند و والدهٔ امير مسعود و عمتش حرهٔ ختلی نيز
[illegible] و باز نموده كه بر گفتار اين بندگان اعتمادی تمام بايد
كرد كه [illegible] حقيقت است امير رضی الله عنه بدين
[illegible] شد و مجلس كرد و اعيان قوم
[illegible] و گفت كارها بدين
[illegible] كه خداوند
[illegible] شود و چنين
[illegible] فرج است
[illegible] است و ما را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عبد العزيز علوي را که از دهاة الرجال بود برسولي بغزنين فرستاد و نامه نبشتند از فرمان او ببرادرش بتهنيت و تعزيت و پيغامها داد در معني ميراث و مملکت چنانکه شرح داده آيد اين حال را در روزگار امارت امير محمد و ان کفايت باشد و پس ازانکه اين علوي را برسولی فرستاد نامهٔ امير المؤمنين القادر بالله رضي الله عنه رسيد بري بتعزيت و تهنيت علی الرسم في مثله ٭

جواب نامهٔ که از سپاهان نبشته بودند

بخبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بجانب خراسان و خواستن لوا و عهد و انچه با ان رود از نعوت و القاب که ولي عهد محمود است و امير المؤمنين او را مثال داده بود درين نامه که انچه گرفته است از ولايت ري و جبال و سپاهان بروی مقرر است که بتعجيل سوی خراسان بايد رفت تا دران ثغر بزرگ خللی نيفتد و انچه که خواسته امده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است امير مسعود بدين نامه سخت شاد و قوي دل شد و فرمود تا ان را بر ملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و ازان نامه نسختها برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحي جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خليفهٔ امير المؤمنين و ولي عهد پدر وي است و هم درين مدت قاصدان مسرع رسيدند از غزنين و نامها اوردند از امير يوسف

تواند کرد نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ
است و ما چون بوحشت باز گردیم دریافت این کار از لونی دیگر باشد
و اعلام این رسول برفت و پیغامها بگذارد و پسر کاکو نیکو بشنید
و بغنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد و سه روز در مناظره
بودند تا قرار گرفت بدان که او خلیفهٔ امیر باشد در سپاهان درغیبت
که ری را امند و هر سالی دویست هزار دینار هریوه و ده هزار طاق
جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان از
هرچیزی و اسپان تازي و اشتران زین و آلت سفر از هر دستی و
امیر رضي الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول را نیکو بنواخت و فرمود
تا بنام بو جعفر کاکو منشوري نوشتند بسپاهان و نواحي و خلعتی
فاخر ساختند و کسیل کردند و پس از کسیل کردن رسول امیر از سپاهان
حرکت کرده با نشاط و نصرت پنج روز باقي مانده بود از جمادی
الاخری بر طرف ری چون بشهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند
و تکلفی کرده و شهر را آئین بسته بودند آئینی از حد و اندازه
گذشته اما وی بر کران شهر که خیمه زده بودند فرود امد و گفت
رفتنی است و مردم ری خاص و عام بیرون امدند و بسیار خدمت
کردند و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده
بودند بدیدند و باوی بگفتند و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده
بودند احمد کرد و آنجا خبر بدو رسید از نامهای ثقات که امیر محمد
بغزنین امد و کارها بروی قرار گرفت و لشکر بجمله اورا مطیع و منقاد شد
که گفته اند . الدنیا عبید الدینار والدرهم - امیر مسعود رضي الله عنه
بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که سید

نمی نمود و لیکن اکنون بغنیمت داشت امیر مسعود این حال را و رسولی فرستاده و نامه و پیغام برین جمله بود که ما شفاعت امیرالمؤمنین را بسمع و طاعت پیش رفتیم که از خداوندان بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با انکه مهمات که پیش داشتیم بزرگ تر از مهمات سپاهان و هیچ خلیفهٔ شایسته تر از امیر علاء الدوله یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم ان ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی لیکن چه توان کرد بودنی می باشد اکنون مسئلهٔ دیگر شد و ما قصد کردن سر ان سو یله کردیم که شغل فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می رویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل مانده انجا و کار اصل ضبط کردن که اصل است اولی تر که سوی فرعی گرائیدن خصوصا که دوردست است و فوت می شود و بری و طارم و نواحی که گرفته امده است شحنهٔ گماشته خواهد امد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد که اگر کسی خوابی بیند و فرصتی جوید خود ان دیدن چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم و مگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که مارا برنیک وبد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت و از سر تخت پدر تدبیران دیار ازلونی دیگر پیش گرفته اید که بحمد الله مردان و عدت و آلت سخت تمام است انجا اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگذارد و در سوال و جواب نیفگند تا بر کاری پخته ازینجا بازگردیم پس اگر عشوه دهد کسی نه خرد که او را گویند یا حیلتی باید ساخت که مسعود برجناح سفر است و اینجا مقام چند

چه دیده امست درین باب گفت شما چه می گوئید که صواب
چیست گفتند که ما صواب جز تعجیل رفتن نه بینیم گفت ما هم
بینیم اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا اشکارا کنند چون ماتم داشته
شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و اورا استمالتی کنیم و شک نیست
که وی را این خبر رسیده باشد زود تر ازانکه کس ما باو رسد و غنیمت
دارد که ما ازینجا باز گردیم و هر حکم که کنیم بخدمت مال صافی
اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از انچه نهاده باشد چیزی ندهد
که می داند که چون ما باز گشتیم مهمات بسیار پیش امده و تا
روزگار دراز ببرداریم و لیکن ما را باری عذری باشد در باز گشتن همگان
گفتند سخت صواب و نیکو دیده امده است وجز این صواب نیست
و هرچند رکاب عالی زود تر حرکت کند سوی خراسان بهتر که سعادت
دور امست و قوم عربین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد
امیر گفت شما باز گردید تا من اندرین بهتر نگرم و انچه رای
واجب کند بفرمائیم قوم بازگشتند و امیر روز دیگر بار داد با قبائي و ردای
و دستاری سپید و همه اعیان و مقدمان و اصحاب لشکر بخدمت
امدند سپید ها پوشیده و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه
برسم داشته امد چنانکه همگان بپسندیدند و چون روزگار مصیبت
سرامد امیر رسولی نامزد کرد سوی بو جعفر کاکو علاء الدوله
فرستاده امد و مصلحت نزدیک بود سوی وی و پیش از انکه این
خبر رسد امیر المؤمنین بشفاعت نامه نبشته بود که دیگر بندگان
اطراف تا سپاهان بدو باز داده اید و او خلیفهٔ ما باشد و انچه نهاده
امد از مال مدتی می دهد و نامهٔ امیر بر جای نماند و اجابت



...برد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است
... دیگر ولایت بتوان گرفت که ان کارها که تا اکنون می رفت پیشتر
...حشمت پدر بود و چون خبر مرگ او اشکارا گردد کارها از لونی
دیگر گردد و اصل غزنین است و انگاه خراسان و دیگر همه فرع است
تا انچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج امدن کند
تا این تخت ملک و ما ضائع نمانیم و بزودي قاصدان را بازگرداند
که عمّت چشم براه دارد و هرچه اینجا رود سوی او نبشته می اید
چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگاني خداوند دراز باد بهیچ
مشاورت حاجت نیاید بر انچه نوشتست کار می باید کرد که هرچه
گفته است همه نصیحت محض است و هیچ کس را این فراز نباید
گفت همچنین است و رای درست این است که دیده است
و همچنین کنم اگر خدای عزّ و جلّ خواهد فاما از مشورت کردن
چاره نیست خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را و التونتاش
حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا بایشان نیز
بگوئیم و سخن ایشان بشنویم انگاه انچه قرار گیرد بران کار می کنیم
من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر امدند پیش امیر رفتیم
چون بنشستیم امیر حال با ایشان بازگفت و ملطفه مرا داد تا
برایشان خواندم چون فارغ شدم گفتند زندگاني خداوند دراز باد این
ملکه نصیحتی کرده است و سخت بوقت اگاهی داده خیر بزرگ
است که این خبر اینجا رسید که اگر رکاب عالي بسعادت حرکت
کرده بودی و سایه بر جانبی افگنده او کاری بر گذارده و این خبر
انجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت زشت بودی اکنون خداوند

رفتند بگوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک
نشیند چون امیر رضی الله عنه برین حالها واقف گشت تحیری
سخت بزرگ دروی پدید امد و این تدبیرها که پیش داشت همه
بروی تباه شد از خواجه طاهر دبیر شنودم پس از انکه امیر مسعود
از هراه ببلخ امد و کارها یک رویه گشت گفت چون این خبرها
بسپاهان برسید امیر مسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی
کرد و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را بتخت ملک خواندند گفتم
خداوند را بقا باد پس ملطفهٔ خرد بمن انداخت گفت بخوان
باز کردم خط عمتش بود حرّهٔ ختلی نبشته بود که خداوند ما
سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از
ربیع الاخر گذشته شد رحمه الله و روز بندگان پایان امد و من با همه
حرم بجملگی بر قلعهٔ غزنین می باشیم و پس فردا مرگ اورا اشکارا
کنیم و نماز خفتن ان پادشاه را بباغ پیروزی دفن کردند و ما همه
در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته بود تا که ندیده بودیم و کارها
همه بر حاجب علی می رود و پس از دفن سواران مسرع رفتند
هم بر شب بگوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا اید و بر تخت
ملک نشیند و عمّت بحکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم درین
شب بخط خویش ملطفه نبشت و فرمود تا سبک تر دو رکابدار
را که امده اند پیش زین بجنبند مهم بزرگ امیر را صرف کنند تا
بشتابند و این ملطفه تر عرضی برند و بزودی بجایگاه رسند و امیر
داند که از برادر این کار بر نیاید و این خاندان را دشمنان
بسیارند و ما با عورات و خزائن بصحرا افتاده ایم باید که این کار بزودی

جداگانه کردم چنانکه دیدند و خواندند و چون مدت ملک برادرش
امیر محمد بپایان آمد و وی را بقلعهٔ کوهشیر بنشاندند چنانکه شرح
کردم و جواب نامه که بامیر مسعود نبشته بودند باز رسید فرموده
تا بهرات بدرگاه حاضر شوند وایشان پسیچ رفتن کردند چگونگی آن
و بدرگاه رسیدن بجای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ
مدت ملک امیر محمد که در ان مدت امیر مسعود چه کرد تا انگاه
که از ری بنشابور رسید و از نشابور بهرات که اندرین مدت بسیار
عجائب بوده است و ناچار ان را بباید نبشت تا شرط تاریخ تمامی
بجای اید اکنون پیش گرفتم انچه امیر مسعود رضي الله عنه کرد
و بر دست وی برفت از کارها در ان مدت که پدرش امیر محمود
گذشته شد و برادرش امیر محمد بغزنین آمد و بر تخت ملک
نشست تا انگاه که او را بتکیناباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد
و چون ازین فارغ شوم انگاه بسر آن باز شوم که لشکر از تکیناباد سوی
هرات برچه جمله باز رفتند و حاجب برادر ایشان و چون بهرات
رسیدند چه رفت و کار امیر محمد بکجا رسید انگاه که وی را از قلعهٔ
تکیناباد بقلعهٔ مندیش برد بکتکین حاجب بکوتوال سپرد
و بازگشت امیر مسعود بسپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار
تاش فراش را انجا یله کند و بر جانب همدان و جبال رود و فراشان
سرا پرده بیرون برده بودند و دران هفته بخواست رفت روز دو شنبه
ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائة
ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود رضي الله عنه گذشته شد
و حاجب بزرگ علی قریب پیشکار است و در وقت سواران مسرع

بوده داد حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت خیل
خویش را نگاه دار و دیگر لشکر با تو بپای قلعه است بلشکرگاه باز
فرستم تا با ما بروند و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد گفت
سپاس دارم . بازگشت و لشکر را که با وی بود بلشکرگاه فرستاد
و کوتوال نامه را بخواند و گفت که احتیاط از لونی دیگر باید کرد
اکنون که لشکر برود بی مثال من هیچ کس را بقلعه راه نباید داد
و مهمات قرار گرفت و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند .

ذکر ماجرای علی بدی الامیر مسعود بعد وفاة والده الامیر محمود رضوان الله علیهما فی مدة ملک اخیه بغزنة الی ان قبض علیه بکیناباد و مضی الامر له و الجلوس علی سریر الملک بهراة رحمة الله علیهم اجمعین .

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسان تر
گرفته اند و شمهٔ بیش یاد نکرده اند اما من چون این کار پیش گرفتم می
خواهم که داد این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوب تر کنیم و درین دو سه روز این قوم بنامی از این جا بروند و سر کار تو اکنون با بکتکین حاجب است و وی مردی هشیار و خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا انچه باید گفت با وی میگوید و این دو تن برفتند با بکتکین بگفتند که بچه شغل امده اند که بی مثال وی کسی بر قلعه نتوانستی شد بکتکین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعه رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را بجا اوردند امیر گفت خبر برادرم چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی گفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است و درین دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان و بندگان بدین امده اند و نامه بامیر دادند برخواند و لختی تاریکی دروی پیدا امد بنبه گفت زندگانی امیر دراز باد سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید دل بد نباید کرد و بقضای خدای عزوجل رضا باید داد و ازین باب بسیار سخنهای نیکو گفت و نذلک ان بود که بودنی بوده است بسر نشاط باز باید شد که گفته اند - المقدر کائن و الهم فضل - و امیر ایشان را بنواخت و گفت مرا فراموش مکنید و باز گشتند و انچه رفته بود بحاجب بزرگ علی بگفتند و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را و نیز مثال داد تا از وظائف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند و عامل تکیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد و بکتکین حاجب را بخواند و منشور توقیعی بشحنگی بُست و ولایات تکیناباد بدو سپرد و حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت کرد و زمین

با خویشتن آوردن چون ؛
ما او را بران حال نتوانیم ؛
بدان قلعه مقیم می باشد ؛
با وي بکار است بجمله کا
وی باز داشته شود و بکتکی
که هست در پای قلعه می
و شحنکي بُست بدو مفوّض
زیادت نکوئي باشد که در خد
داریم تا این زمستان آنجا مق

غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را ازوي
عزیزتر کسي نیست تا این جمله شناخته اید انشاء الله عزّ و جلّ و
چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام داده
بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمام تر بداد حاجب چه نیکو
دیده است که درین باب گفت این نامه را اگر گویند باید فرستاد
نزدیک امیر محمد تا بداند که وی بفرمان خداوند اینجا میماند
و موکل و نگاه دارنده وی پیدا شد و ما همگان از کار وی معزول
گشتیم گفتند نا چار بباید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست
و سخن خویش پس ازین با بکتکین حاجب گوید گفت کدام کس رود
نزدیک وی گفتند هر کس را که حاجب گوید دانشمند نبیه و مظفر
حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید واین نامه را بروي عرض کنید
و او را تسکیني بلند دهید و سخن نیکو گوئید و بازنمائید که راي خداوند
سلطان بباب وي سخت خوبست و چون ما بندگان بدرگاه عالي رسیم

خوب تر کنیم و درین دو سه روز این قوم بتمامي از این جا بروند و
سر کار تو اکنون با بکتکین حاجب است و وي مردی هشیار و خردمند
است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا انچه باید گفت با وي میگوید
و این دو تن برفتند با بکتکین بگفتند که بچه شغل امده اند که بي
مثال وي کسی بر قلعه نتوانستی شد بکتکین کدخدای خویش را
با ایشان نامزد کرد و بر قلعه رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم
خدمت را بجا اوردند امیر گفت خبر برادرم چیست و لشکر کی
خواهد رفت نزدیک وی گفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است
و درین دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان
و بندگان بدین امده اند و نامه بامیر دادند برخواند و لختی تاریکی
در وی پیدا امد بنبه گفت زندگانی امیر دراز باد سلطان که برادر
است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید دل بد نباید کرد و
بقضای خدای عزوجل رضا باید داد و ازین باب بسیار سخن های نیکو
گفت و نذلک ان بود که بودني بوده است بسر نشاط باز باید شد
که گفته اند - المقدر کائن و الهم فضل - و امیر ایشان را بنواخت و گفت
مرا فراموش مکنید و باز گشتند و انچه رفته بود بحاجب بزرگ علي
بگفتند و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات
بروند که حاجب دستوري داد رفتن را و نیز مثال داد تا از وظائف
د رواتب امیر محمد حساب بر گرفتند و عامل تکیناباد را مثال
داد تا نیک اندیشه دارد ... که هیچ خلل نباشد و بکتکین حاجب
ا بخواند و منشور ت... ي بست و ولایات تکیناباد بدو
سپرد و حاجب بر ... د روی سوی حضرت کرد و زمین

با حوستی اوردی چوں د
ما او را براں حال بتوادیم
بداں قلعه مقیم می باشد
با وي بکار است تحمله کا
وی بار داشته شود و بکنکید
که هست در پای قلعه مم
و شحنکي نست بدو معوّض
زیادت بکوئي باشد که در حد
داریم تا این زمستاں انجا مقا

عرنس رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بداریم که ما را اروي عزیز تر کسي نیست تا این حمله شناخته اید انشاء الله عزّ و جلّ و چوں این نامه بشنودند همکاں کفتند که خداوند انصاف تمام داده بود داں وقت که رسول فرستاد و اکنوں تمام تر بداد خاحب چه بیکو دیده است که درین باب کفت این نامه را اکر کویند باید فرستاد بزدیک امیر محمد تا بداند که وی بفرماں خداوند اینجا میماند و موکل و نکاه داریدۀ وی پیدا شد و ما همکاں ار کار وی معزول کشتیم کفتند با چار بباید فرستاد تا وی اکاه شود که حال چیست وسحن حویش بحں ارس با بکتکیں خاحب کوید کفت کدام کس رود بزدیک وی کفتند هر کس را که خاحب کوید دانشمند نبیه و مظفر حاکم را کوید ، '' رمحمد روند واس نامه را بروي عرض کنند وا ' رسحس بیکو کوئید و بازنمائید که راي خداوند
و چوں ما ببدکاں بدرکاه عالي رسیم

خوب تر کنیم و درین دو سه روز این قوم بتمامي ازاین جا بروند و سرکار تواکنون با بکتکین حاجب است وي مردی هشیاروخردمند است وحق بزرگیت را نگاه دارد تا انچه باید گفت با وي میگوید و این دو تن برفتند با بکتکین بگفتند که بچه شغل امده اند که بي مثال وي کسی بر قلعه نتوانستی شد بکتکین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعه رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را بجا اوردند امیر گفت خبر برادرم چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی گفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است و درین دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان و بندگان بدین امده اند و نامه بامیر دادند برخواند و لختی تاریکی در وی پیدا امد بنبه گفت زندگانی امیر دراز باد سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید دل بد نباید کرد و بقضای خدای عزّ و جلّ رضا باید داد و ازین باب بسیار سخن‌های نیکو گفت و فذلک ان بود که بودني بوده است بسر نشاط باز باید شد که گفته اند - المقدر کائن و الهمّ فضل - و امیر ایشان را بنواخت و گفت مرا فراموش مکنید و باز گشتند و انچه رفته بود بحاجب بزرگ علي بگفتند و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوري داد رفتن را و نیز مثال داد تا از وظائف و رواتب امیر محمد حساب بر گرفتند و عامل تکیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد و بکتکین حاجب را بخواند و منشور توقیعي بشحنگي بُست و ولایات تکیناباد بدو سپرد و حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت کرد و زمین

با خویشتن اوردن چون ب
ما او را بران حال نتوانیم
بدان قلعه مقیم می باشد
با وي بکار است بجمله ک
وی باز داشته شود و بکتکی
که هست در پای قلعه م
و شحنکي بُست بدو مفوّ
زیادت نکوئي باشد که در
داریم تا این زمستان انجا مق

غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را ازوي عزیزتر کسي نیست تا این جمله شناخته اید انشاء الله عزّ و جلّ و چون این نامهٔ بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام داده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمام تر بداد حاجب چه نیکو دیده است که درین باب گفت این نامه را اگر گویند باید فرستاد نزدیک امیر محمد تا بداند که وی بفرمان خداوند اینجا میماند و موکل و نگاه دارندهٔ وی پیدا شد و ما همگان از کار وی معزول گشتیم گفتند نا چار بباید فرستاد تا وی اگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بکتکین حاجب گوید گفت کدام کس رود نزدیک وی گفتند هر کس را که حاجب گوید دانشمند نبیه و مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید واین نامه را بروي عرض کنید واو را لختي پند دهید و سخن نیکو گوئید و بازنمائید که راي خداوند سلطان بباب وي سخت خوبست و چون ما بندگان بدرگاه عالي رسیم

بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها وجاهها
برتر خواهد گشت حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا
لشکر باز گردند و فرود ایند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند
شغل مهم دارم که فریضه است تا ان را برگزارده اید و پس ازان
فرود امده تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج چنانکه فرمان
سلطان خداوند است نقیب هر طائفه برفت و لشکر بجمله باز گشت
و فرود امد و حاجب بزرگ علی باز گشت و همه بزرگان سپاه را
از تازیک و ترک با خویشتن برد و خالي بنشستند علي نامه بخط امیر
مسعود که ایشان ندیده بودند به بو سعد دبیر داد تا بر خواند که
نبشته بود بخط خود که مارا مقرر است و مقرر بود دران وقت که
پدر ما امیر ماضي گذشته شد و امیر جلیل برادر ابو احمد را بخواندند
تا بر تخت ملک نشست که صلاح ملک و وقت جزان نبود و ما ولایتي
دور سخت با نام بکشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که
نبود ان دیلمیان را پس خطري و نامه نبشتیم با ان رسول علوي
سوي برادر بتعزیت و تهنیت و نصیحت اگر شنوده امدی خلیفه
ما بودی و انچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با او هیچ
مضایقه نکردیمی و کسانی را که رای واجب کردی از اعیان و
قدمان لشکر بخواندیمی وقصد بغداد کردیمي تا مملکت مسلمانان
ر فرمان ما دو برادر بودی اما برادر راه رشد خویش ندید و
داشت که مگر تدبیر بندگان با تقدیر افریدگار برابر نبود و اکنون
ون کار بدین جایگاه رسید و بقلعهٔ کوهشیر می باشد کشاده با قوم
ویش بجمله چه او را بهیچ حال بکوزکان نتوان فرستاد و زشت باشد

و نیمهٔ شب با جوابهاي نامه بازگشتیم و حاجب بزرگ علي بدین
اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت بامیر مسعود و بر دست
دو خیلتاش بفرستاد و ان حالها بشرح باز نمود و نامها که از
غزنین رسیده بود بجمله کسیل کرد روز شنبه نیمهٔ شوال نامهٔ سلطان
مسعود رسید بر دست دو سوار ازان وي یکي ترکي و یکی اعرابي
و چهار اسپه بودند و بچهار و نیم روز امده بودند جواب ان نامه که
خیلتاشان بر دست برده بودند بذکر موقوف کردن امیر محمد
بقلعهٔ کوهتیز چون علي نامها بر خواند و بر نشست و بصحرا امد
و جمله اعیان را بخواند در وقت امدند و بو سعد دبیر نامه را برملا
بخواند نامه با بسیار نواخت و دل گرمي جمله اولیا و حشم و لشکر
را نواخت بخط طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود
اراسته بتوقیع عالي و چند سطر بخط امیر مسعود بجانب بزرگ
علي مخاطبهٔ حاجب فاضل برادر و نواختها از حد و درجه بگذشته بلکه
چنانکه اکفا با کفا نویسند چون بو سعد نام سلطان بگفت همگان پیاده
شدند و باز بر نشستند و نامه خواندند و فوج فوج لشکر مي امد و
مضمون نامها معلوم ایشان مي کردند و زمین بوسه مي دادند و
باز مي گشتند و فرمان چنان بود علي را که باید که اولیا و حشم
فوج فوج لشکر را گسیل کند چنانکه صواب بیند و پس بر اثر
ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه و تور خانه و خزانه
بیاید تا در ضمان سلامت بدرگاه رسد و بداند که همه شغل ملک

---

۲ (ب) بو سعید

دل زرد و انچه گفته اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غـ
بنشاند بزرگ غلطي است بلي در حال بنشاند و کم تر گرداند امـ
چون شراب دريافت و بخفتند خماري منكر ارد كه بيدار شوند و سه روز
بدارد - و خيلتاشان كه رفته بودند سوي غزنين باز امدند و باز نمودند
كه چون بشارت رسيد بغزنين چند روز شادي كردند خاص و عام و
وضيع و شريف قربانها كردند و صدقات بسيار دادند كه كاري قرار
گرفت و يک رويه شد و سرهنگ بوعلي کوتوال گفته بود تا نامها
نبشتند باطراف ولايات بدين خبر و ياد کرد در نامهٔ خويش که چون
نامه از تکيناباد رسيد مثال داد تا نسخها برداشتند و بسند و هند
فرستادند و همچنان بنواحي غزنين و بلخ و تخارستان و کوزکانان
تا همه جايها مقرر کرد و بزرگی اين حال و سکون گيرند و خيلتاشان
مسرع که فرستاده بودند گفتند که اعيان فقها و قضاة و خطيب
برباط جرمق بمانده بودند ازان حال که مى افتاد چون ما از تکيناباد
بانجا رسيديم شاد شدند و سوي غزنين باز گشتند و چون ما بغزنين
سيديم و نامهٔ سرهنگ کوتوال را داديم در وقت مثال داد تا بر
ـعه دهل و بوق زدند و بشارت بهر جاي رسانيدند و ملکهٔ سيده
ـهٔ سلطان مسعود از قلعه بزير امدند با جملهٔ حرّات و بسراي
العباس اسفرايني رفتند که بررسم امير مسعود بود بروزگار امير
ـود و همه فقها و اعيان و عامه انجا رفتند بتهنيت و فوج فوج
ـان شهر و بوقيان و شاديباد بجمله با سازها بخدمت انجا امدند
ـا بگردانيدند و زيادت از پنجاه هزار درم زر و سيم و جامه يافتيم
گذشت که کس مانند ان ياد نداشت و ما بامداد در رسيديم

فرستادند و روز ادینه بتکیناباد خطبه بنام سلطان مسعود کردند
خطیب سلطاني و حاجب بزرگ و همه اعیان بمسجد ادینه حاضر
امدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاري با نام برفت و نامه
رفته بود تا به بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده و
هرروزه حاجب بزرگ علي بر نشستي و بصحرا امدي و بایستادي
و اعیان و محتشمان درگاه و خداوندان شمشیر و قلم بجمله بیامدندي
وسواره بایستادندي وتا چاشتگاه فراخ حدیث کردندي و اگر از جانبی
خبري تازه گشتی باز گفتندي و اگر جانبی خللي افتاده بودی بنامه
وسوار دریافتندی چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی و پس
باز گشتندي سوی خیمهاي خویش و امیر محمد را سخت نیکو می
داشتندی و ندیمان خاص او را دستوری بود نزدیک وي میرفتند
وهمچنان قوالان ومطربانش و شراب داران شراب و انواع میوه و ریاحین
می بردند. از عبد الرحمٰن قوال شنیدم که گفت امیر محمد روزي
دو سه چون متحیري و غمناکی مي بود چون نان بخوردي
توم را باز گردانیدي روز سوم احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند
دراز باد انچه تقدیر است ناچار بباشد و در غمناک بودن پس
فائده نیست خداوند بر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان میترسیم
که او را سودا غلبه کند نالعیاذ بالله و علتي ارد امیر رضي الله عنه
را این تبسط فرا نشاند و درمجلس جلد تول ان روز بشلود از
من و هر روز بتدریج و ترتیب چیزي زیادت می شد چنانکه چون
لشکر سوي هرات کشید باز بشراب درامد و لیکن خوردنی بودی
با تکلف و نقل هر قدحی با وي سزد که شراب و نشاط با فراغت

زندگاني خداوند عالم سلطان اعظم ولي النعم دراز باد در بز
دولت و پادشاهي و نصرت رسيدن بامانی و نهمت در دنيا و اخ
نبستند بندگان از تکيناباد روز دو شنبه سوم شوال از احوال
منصور که امروز اينجا مقيم اند بران جمله که پس ازين چون فر
الی دررسد فوج فوج قصد خدمت درگاه خداوند عالم سلطان بز
ي النعم اطال الله بقاءه و نصر لواءه کنند که عوائق و موانع
اد و زائل گشت و کارها يك رويه شده و مستقيم است و د
طاعت است و نيتها درست و الحمد لله رب العالمين و الص
رسوله محمد و آله اجمعين و قضاي ايزد عز و جل چنان
ي خواهد و گويد و فرمايد نه چنانکه مراد ادمي دران باش
فرمان وي است سبحانه و تعالی گردش اقدار و حکم او راست
ندن محبت و محنت و نمودن انواع کامگاري و قدرت و درهرچه
دل است و ملك روي زمين از فضل وي رسد ازين بدان
بدين الی ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوار

